

# از هجرت تا رحلت

مؤلف: علی اکبر قرشی

این کتاب توسط مؤسسه فرهنگی - اسلامی شبکه الامامین الحسنین عليهم السلام بصورت الکترونیکی برای مخاطبین گرامی منتشر شده است.

لازم به ذکر است تصحیح اشتباهات تاییبی احتمالی، روی این کتاب انجام نگردیده است.

## مقدمه

بسم الله الرحمن الرحيم:

الحمد لله رب العالمين صلى الله على محمد و آله الطاهرين و اللعن على  
اعدائهم اجمعين

کتاب از هجرت تا رحلت چنانکه از نامش پیدا است شرح حال احوال  
رسول خدا ﷺ در ده سال حیاتش در مدینه منوره است. این شرح احوال به  
سالهای بعد از هجرت تقسیم شده و معین گردیده که هر جریان در چه سالی  
اتفاق افتاده است.

فرق این کتاب با کتابهای دیگر در این است که این کتاب به تشریح احکام و  
تاریخ تشریح آنها بیشتر عنایت کرده است مثلاً نماز جمعه کی تشریح شد و  
چگونه رسمیت یافت؟ نماز سفر از کدام سفر آغاز گردید؟ نماز خسوف و  
کسوف در رابطه با چه پیشامدی بود؟ تحریم خمر در چه جریانی واقع شد؟  
سنگسار کردن زناکار چگونه و چه وقت تشریح گردید؟ کتاب معادل که درباره  
دیات بود و حضرت آن را از غلاف شمشیرش می آویخت در چه وقت نوشته  
شد؟ نمازهای یومیه چه وقت هفده رکعت شدند؟ تحریم ازدواج با کفار چگونه  
تشریح گردید؟ حد محارب و حکم لعان در چه جریان یا زمانی بود؟ و دهها  
حکم نظیر آن از احکام فردی اجتماعی و حکومتی که خواننده ضمن مطالعه  
شرح و احوال رسول خدا ﷺ بیشتر با این جریان ها آگاه خواهد شد.  
بیشترین داعی مؤلف در نوشتن این کتاب همین مزیت ها بوده است، سعی شده  
مطالب کتاب از منابع مطمئن و دست اول نقل شود تا بر اطمینان آن بیفزاید.

خدایا به آبروی محمد و آل محمد - صلوات الله علیهم - مؤمنین و مؤمنات  
را از این کتاب بهره مند فرما و از مؤلف قبول فرموده در یوم لاینفع مال و بنون  
سبب مغفرتش گردان انک قریب مجیب

سید علی اکبر قرشی 19 / 11 / 1368 ارومیه 13 رجب 1410

## هجرت

مشركان مكه از پيشرفت و گسترش اسلام پيوسته در بيم و هراس بودند و شكست و زوال خود را نزديك و نزديكتر ميديدند از اين رو در دارالندوة<sup>(1)</sup> گرد آمده، به فكر چاره افتادند.

ابوجهل كه از سخت ترين دشمنان اسلام بود، گفت: اي جماعت قریش احدی از عرب محترم تر از ما نبود و ما در حرم امن الهی بودیم، عرب هر سال دو بار به مكه مسافرت می کرد و کسی در ما طمع نداشت تا آن كه محمد در میان ما پیدا شد، ما او را بسبب صلاح و امانتش امین نام نهاده بودیم، ولی مدتی می گذرد كه رسول خداست. از این رو خدایان ما را بد گفت، ما را سفیه و بی خرد نامید، جوانان ما را فاسد کرد و جمع ما را به افتراق كشانید.

سب الهتنا و سفه احلامنا و افسد شباننا و فرق جماعتنا راءى من آن است كه کسی را مأمور کنیم او را پنهانی بکشد. اگر بنی هاشم نیز خوبنها خواستند ده برابر خوبنها به آنها می دهیم.

این پیشنهاد رد شد؛ چرا كه گفتند، بنی هاشم تحمل ندارد، قاتل او را زنده ببینند. نیز بالاخره انتقام می كشند و جنگ و تباهی به وجود می آید و حرم به آشوب كشیده می شود.

دیگری گفت: نظر من آن است كه محمد را در خانه ای زندانی کنیم و قوت لایموتی به او بدهیم تا سرانجام بمیرد؛ چنان كه زهیر و نابغه مردند. این پیشنهاد نیز رد شد كه قوم محمد (: بنی هاشم) این اهانت را تحمل نمی كنند و چون موسم آمدن عرب به مكه رسد جمع شده و آزادش می كنند و آنگاه سحر و جادویش مردم را می فریبد.

نظر سوم آن بود که او را از مکه خارج کنند و با فکر آسوده به عبارت خدایان بپردازند. این نظر نیز مردود شناخته شد؛ زیرا گفته شد که محمد خوش قیافه و دارای زبان فصیح و جادوگر ماهری است و چون از مکه خارج شود نزد قبائل عرب می رود و آن ها را به خود مؤمن می کند و روزی با سواره و پیاده به شما حمله می کند و آن روز علاجی نتوانید کرد.

پیشنهاد چهارم آن بود که از هر تیره ای از تیره های قریش یک مرد مشهور انتخاب شود حتی یک نفر هم از بنی هاشم، و آن وقت همه یکباره به او حمله کرده به قتلش درآورند و به آنها سه برابر خونبها میدهیم؛ حتی اگر ده برابر هم خواستند می پردازیم. این نظر به اتفاق آراء تصویب گردید. سرانجام پانزده نفر از جمله ابولهب عموی رسول الله ﷺ را انتخاب کردند که آن حضرت را بکشند<sup>(2)</sup> آنگاه از مجلس مشورت پراکنده شده، قرار گذاشتند که نقشه را شب هنگام اجرا کنند و کسی را از آن تصمیم خبر ندهند. شب موعود، ابولهب گفت: شب مناسب نیست. منتظر بمانیم وقت صبح حمله کرده کارش را بسازیم، بنابراین در اطراف منزل آن حضرت به انتظار ایستادند.

در این هنگام آیه و اذ یمکر بک الذین کفروا لیثبتوک او یقتلوک او یخرجوک و یمکرون و یمکرالله والله خیر الماکرین<sup>(3)</sup> و به این ترتیب خداوند رسولش را از تصمیم و توطئه آنان آگاه ساخت.

رسول خدا ﷺ مأمور به هجرت و خروج از مکه شد و از علی ع خواست که در بستر او بخوابد تا فکر کنند، که او در بستر است. علی ع با کمال اخلاص قبول کرد و در بستر آن حضرت آرمید، کفار فکر می کردند که رسول الله ﷺ در فراش خوابیده است، ولی آن حضرت در حالی سوره یس را تا فاغشیناهم فهم لایبصرون<sup>(4)</sup> می خواند، مشتی خاک بر آنها افکند و از میان

آنها گذشت و به هدایت جبرئیل به طرف کوه ثور رفت و در راه ابوبکر را دید.  
او را نیز با خود برد داخل غار ثور گردیدند.

چون صبح روشن شد، کفار به منزل حضرت حمله کرده و به طرف بسترش  
پیش رفتند، علی علیه السلام از بستر بیرون جهید و ایستاد، و فرمود: چه شده چرا  
اینجا ریخته اید؟ گفتند: عموزاده ات محمد کو؟ فرمود: مگر مرا نگهبان او کرده  
بودید؟ آیا نگفتید از شهر ما بیرون شو؛ او هم رفت دیگر چه می خواهید؟!  
شروع کردند به زدن او؛ ولی ابولهب نگذاشت او را زیاد اذیت کنند. کفار به  
ابولهب گفتند: این کار حيله تو بود که نگذاشتی شب کارمان را انجام دهیم.

آن حضرت سه روز در غار ثور ماند و سپس از غار بیرون آمد مردی از  
چوپانان قریش را دید که ابن اریقظ نام داشت. به او فرمود: آیا بر جانم، از تو  
ایمن باشم؟ گفت: در آن صورت تو را حفظ کرده و کسی را از وضع تو مطلع  
نمی کنم یا محمد صلی الله علیه و آله اراده کجا را داری؟ فرمود: می خواهم به یثرب بروم  
گفت: به خدا تو را از راهی می برم که هیچ کس نداند.

فرمود: برو به مکه و به علی علیه السلام بشارت ده که خدا مرا اجازت هجرت  
فرموده است برای من آذوقه و مرکبی آماده کند. ابوبکر نیز به او گفت: به دخترم  
اسماء بگو برای من آذوقه و دو تا مرکب مهیا کند، ضمنا عامر بن فهیره را از کار  
ما با خبر کن <sup>(5)</sup> و بگو آذوقه و مرکب ها را او بیاورد.

ابن اریقظ به محضر علی علیه السلام آمد و جریان را گفت: علی علیه السلام برای حضرت  
خوراک راه و یک مرکب فرستاد و ابن بهیره نیز خوراک و دو تا مرکب را آورد.  
آنگاه حضرت به طرف یثرب حرکت فرمود.

ابن اریقظ او را بر راه نخله از میان کوهها برد. پیوسته بیراهه می رفتند، تا در  
قدید <sup>(6)</sup> به راه اصلی وارد شدند و تا در نزد ام معبد به استراحت پرداختند و

اعجازی از آن حضرت در رابطه با شیر گوسفند (ام معبد) ظاهر شد. سپس کاروان که چهار نفر: رسول الله ﷺ، عبدالله بن اریقظ، ابوبکر و عامر بن فهیره بود، راه را به طرف یثرب ادامه داد...

اهل مدینه از آمدن رسول الله ﷺ مطلع بودند. چون روز می شد مردان و زنان به استقبال آن حضرت می رفتند و چون هوا گرم می شد برمی گشتند. در یکی از روزها که مردم برگشته بودند، رسول خدا ﷺ به ذوالحلیفه رسید و راه قبیله بنی عمرو بن عوف را سراغ گرفت و به طرف مسجد قبا تشریف برد و در آنجا پیاده شد جماعت بنی عمرو بن عوف اطراف وی را گرفته و از تشریف فرمایش مسرور گردیدند، آن حضرت به خانه ام کلثوم بن هدم که مردی نابینا از آن قوم بود وارد شد مردم مدینه از نزول وی آگاه شده دسته دسته برای زیارت به قبا می آمدند.

رسول خدا پانزده روز در قبا ماند و منتظر آمدن علی بن ابیطالب علیه السلام بود، ابوبکر عرض کرد: یا رسول الله مردم شائق آمدنتان به مدینه هستند، فرمود: تا آمدن علی در قبا خواهم ماند. آنگاه علی علیه السلام با چند نفر از جمله حضرت فاطمه علیها السلام به قبا رسیدند (7).

روز جمعه آن حضرت از قبا خارج شد و وقت ظهر به قبیله بنی سالم رسید. آنها پیش از آن حضرت مسجدی ساخته بودند ناچه حضرت در کنار مسجد آنها خوابید. حضرت داخل مسجد شد و با آنها نماز جمعه خواند و خطبه ایراد فرمود و به طرف بیت المقدس، قبله اول مسلمین، ایستاد و آن روز صد نفر مرد به آن حضرت اقتداء کردند و سپس به طرف مدینه به راه افتادند، تا ناچه حضرت در کنار در خانه ابویوب انصاری خوابید و حضرت در آنجا مسکن گزید و تا ساختن مسجد و بیت خویش میهمان آن ها بود. ناگفته نماند که در ماه ذوالحججه

مردم مدینه در عقبه من با آن حضرت بیعت کردند، سه ماه بعد از آن، رسول خدا ﷺ روز دوازدهم ربیع الاول وارد مدینه شدند که بعدها مبداء تاریخ هجری قمری گردید. <sup>(8)</sup> ناگفته نماند خروج از مکه روز اول ربیع الاول و ورود به مدینه در دوازدهم هم آن بود گویند: آن روز برابر با بیست و چهارم سپتامبر سال 623 میلادی بوده است.



## سال اول هجرت

در سال اول هجرت احکام بسیاری تشریح شد و رسمیت یافت و حوادث بسیاری اتفاق افتاد. ما به آنچه می توانیم اشاره می کنیم؛ البته نظرما بیشتر اشاره به تشریح احکام و رسمیت یافتن و تشکیل حکومت اسلامی است.

### تشریح نماز جمعه

ظاهراً نماز جمعه اولین کاری است که حضرت انجام داد و حتی قبل از ورود به مدینه، روز جمعه در مسجد بنی سالم چنان که گذشت آن را اقامه فرمود و با عمل آن حضرت رسمیت پیدا کرد<sup>(9)</sup>، نماز جمعه نماز سیاسی و عبادی و یک عمل مفید و پربرکت و سازنده است و امروز یکی از ارکان نظام جمهوری اسلامی ایران می باشد و آن دو رکعت است که پیش از شروع باید دو خطبه خوانده شود. امام جمعه در خطبه اول نوعاً مردم را موعظه و امر به تقوی می کند، و از خدا می ترساند و در خطبه دوم، مطالب سیاسی و امور جاری مملکت و حوادث خارجی را که در رابطه با جهان اسلام است توضیح می دهد.

در نماز جمعه شرط است به جماعت خواند شود و فرادی خواندن جایز نیست. در جایی که نماز جمعه اقامه می شود در کمتر از یک فرسخ نباید نماز جمعه دیگری خوانده شود در صورت نبودن نماز دیگر، مردم از فاصله دو فرسخ باید در نماز حاضر شوند. لازم است زندانیان را نیز تحت الحفظ به نماز جمعه آورند، و چون ظهر روز جمعه رسید، مسافرت حرام است مگر بعد از خواندن نماز و سایر شرایط و احکام که مبین اهمیت این عبادت اند.

ناگفته نماند که سوره جمعه در رابطه با نماز جمعه و اهمیت آن نازل شده و یک سوره مدنی است. پیش از نزول آن، نماز جمعه واجب بوده و اقامه می شده است. در این صورت نزول آن فقط برای ارشاد و تشویق و رسمیت دادن تا

قیامت است، از روایات معلوم می شود که نماز جمعه در مکه واجب شده بود ولی رسول الله ﷺ امکان اقامه آن را نداشت لذا به صحابی کبیر، مصعب بن عمیر شهید نوشت که در مدینه، قبل از آمدن آن حضرت نماز جمعه بخواند. در مکاتیب الرسول نقل شده که رسول الله ﷺ به مصعب چنین نوشت:

اما بعد فانظر اليوم الذي تجهر فيه اليهود بالزبور لسبتهم، فاجمعوا نسائكم و ابنائکم فذا مال النهار عن شطره عند الزوال من يوم الجمعة فتقربوا الى الله برکتين (10)

بین یهود کدام روز برای تعطیل شنبه مناجات زبور می خوانند، زنان و فرزندان را جمع کنید، چون روز جمعه وقت از نصف النهار گذشت با خواندن دو رکعت نماز به خداوند تقرب جوئید

گویا منظور آن بود که سعی کنید این عمل در روز شنبه یهود نباشد. بنابراین اولین قدمی که آن حضرت برداشت در رابطه با رسمیت نماز جمعه بود که این عبادت سازنده عملی گردید، آن حضرت تا زنده بود، آن را می خواند و در جاهای دیگر امام جمعه نصب می فرمود، از امامان عليه السلام فقط امیرالمؤمنین و امام حسن عليه السلام آن را خوانده اند و چون آن از کارهای حکومت است امامان دیگر که مغضوب الحق بودند، نتوانستند آن را اقامه نمایند. محمد بن مسلم از امام باقر عليه السلام نقل کرده که فرمود: چون در روز جمعه شود ملائکه مقرب با صفحات نقره و قلمهای زرین از آسمان نازل گشته و در درهای مسجد بر تختهایی از نور می نشینند، اعمال مردم را به قدر درجات آنها می نویسند تا امام از مسجد خارج شود آنگاه نامه ها را می بندند و فقط روز جمعه نازل می شوند (11)

لازم است مسلمانان این سنت محمدی صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ را هر چه باشکوهتر اقامه نمایند و در استحکام امر حکومت اسلامی از آن بهره گیرند، چنان که فعلا در حکومت اسلامی ایران چنین است. دیگر این عبادت خدایی به دست ملاهای درباری اقامه نمی شود و مانند سایر کشورهای اسلامی بی روح نیست، و در مسیر اهداف جباران نمی باشد.

### تشریح نماز میت

یکی از انصار به نام براء بن معرور، ماه صفر در مدینه از دنیا رفت یک ماه به آمدن رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ به مدینه مانده بود، براء بن معرور یکی از هفتاد نفری بود که در بیعت عقبه حاضر شده و از رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ به مدینه دعوت کردند، و اولین سخنگوی آن بیعت بود، حضرت به محض ورود به مدینه از وفات او اطلاع یافت و بر سر قبر او رفت و بر او نماز خواند و آن اولین نماز میت بود که خوانده شد

مجلسی رحمه الله در بحار فرموده: در سال دهم بعثت حضرت خدیجه از دنیا رفت و در حجون دفن شد و رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ داخل قبر او شد ولی آن روز نماز میت تشریح نشده بود: ولم یکن یومئذ سنة الجنابة و الصلاة علیها <sup>(12)</sup> علی هذا آن حضرت بر ابوطالب عَلَيْهِ السَّلَام و بر یاسر و سمیه دو شهید اسلام نیز نماز میت نخواند. یعقوبی گوید: چون ابوطالب از دنیا رفت رسول الله بسیار محزون شد، آنگاه دست خویش را چهار دفعه بر پیشانی راست و سه دفعه بر پیشانی چپ او کشید و فرمود: عموی عزیزم در کودکی تربیتم کردی و در یتیمی کفالتم نمودی و در بزرگی یاریم کردی خدا به تو جزای خیر دهد آنگاه پیشاپیش جنازه اش حرکت کرد <sup>(13)</sup>

ابن اثیر در اسد الغابه گوید: قدم رسول الله قبره (براء) فی اصحابه فکبر علیه و صلی وکبر اربعا از این معلوم می شود که بی شک، پیامبر نماز میت خوانده است، یعنی: بر قبر او (؛ براء) ایستاد و نماز خواند و چهار تکبیر گفت.

ناگفته نماند: رسول الله ﷺ با پنج تکبیر بر او نماز خوانده است، زیرا چهار تکبیر را در نماز منافقان تند می گفت. کلینی در کافی از امام صادق ع نقل کرده که رسول خدا ﷺ بر قومی در نماز میت پنج تکبیر می گفت و بر بعضی چهار تکبیر و چون بر جنازه ای چهار تکبیر می گفت، متهم به منافق بودن می شد <sup>(14)</sup> و ایضا عن ابی عبدالله ع قال: قال رسول الله ﷺ: ان الله تبارک و تعالی فرض الصلوة خمساً و جعل للمیت من کل صلاة تکبیرة <sup>(15)</sup>

ناگفته نماند: این که مسلمانان اهل سنت نماز میت را با چهار تکبیر می خوانند، آن به دستور عمر بن الخطاب بوده است، سیوطی در تاریخ الخلفاء در فصل اولیات عمر می گوید: و هو اول من جمع الناس فی صلوة الجنائز علی اربع تکبیرات <sup>(16)</sup>

مرحوم شرف الدین در این رابطه در کتاب النص والاجتهاد بحث مفصلی دارد که صحابه حتی بعد از نهی خلیفه باز با پنج تکبیر نماز میت می خوانده اند <sup>(17)</sup> و چون در ادیان آسمانی و خاصه دین مبین اسلام، مردن آخر کار انسان نیست لذا چون کسی از دنیا رفت دسته جمعی بر او نماز خوانده و به رحمت خدای می سپارند خواندن نماز میت فضیلت بسیار دارد و این سنت تا قیامت ادامه خواهد داشت.

قال امیر المؤمنین ع: من تبع جنازة كتب الله له اربعة قراريط، قیراط لاتباعه اياها و قیراط للصلوة علیها و قیراط للانتظار حتی یفرغ من دفنها و قیراط للتعریة <sup>(18)</sup>

## بناء مسجد مدینه

سومین عمل رسول الله ﷺ در اولین سال هجرت، بناء مسجد مدینه بود که مسجد الرسول نامیده شد و پایگاه توحید گردید، آن حضرت بعد از ورود به مدینه در جایی که محل خشکاندن خرما بود برای مردم نماز می خواند، بعد به اسعد بن زراره فرمود: اینجا را از صاحبانش بخر، و چون او می خواست این کار را بکند، گفتند: به رسول الله بخشیدم. حضرت فرمود: نه با پول بخر، بالاخره به ده دینار خریده شد. حضرت دستور ساختن مسجد را در آن محل صادر فرمود: مسلمانان از حره<sup>(19)</sup> سنگ می آوردند، دیوارهای مسجد بالا می رفت و حضرت خودش نیز در این کار شرکت فرمود؛ حتی وقتی سنگی می آورد، اسید بن حفیر گفت: یا رسول الله بدهید من ببرم. فرمود: نه؛ تو برو سنگ دیگری بیاور. به هر حال مسجد ساخته شد، و در ابتدا فقط چهار دیوار بود، بعدها مسلمانان از حرارت خورشید ناراحت شده، از حضرتش خواستند سایبانی در آن باشد، لذا به امر رسول الله ﷺ ستونهایی در آن نصب گردید و شاخه های درخت خرما در آن انداخته شد و مسقف گردید<sup>(20)</sup>

از روایت کافی فهمیده می شود در اثر کثرت مسلمانان مسجد را توسعه می دادند تا وقت رحلت آن حضرت وسعت مسجد حدود هزار متر مربع بود الفی ذراع<sup>(21)</sup> آنگاه پیوسته در طول تاریخ به وسعت آن افزوده شد تا این که وسعت آن امروزه که 1409 هجری قمری، شانزده هزار و سیصد و بیست و شش (16326) متر مربع است. گویند در صدصد آن هستند که بر وسعت آن به قدری اضافه کنند تا قسمتی از یقیع نیز در آن قرار گیرد، کیفیت توسعه این پایگاه توحید در اصل تاریخ داستان مفصلی دارد که طالبان تفصیل باید در کتب دیگر مطالعه کنند.

ناگفته نماند که تمام مساجد دنیا، که اکنون مانند مراکز جاذبه، موحدین را به سوی خود می کشند و محل ارتباط بندگان مؤمن با خدا هستند، در اثر تبعیت از اقدام اولی حضرت رسول الله ﷺ به وجود آمده و خواهند آمد.

آن روز که مسلمانان در معیت رهبر خود، سنگهای حره را به نام الله بردوش حمل کرده و معبدی به نام خانه خدا و خانه مردم بنا نهاده اند امروز شارع عملشان از حد تصور گذشته است<sup>(22)</sup> چه دلنشین است آن خانه هایی که مسجد نامیده شده و صدای یارب یارب از آنها به ملکوت اعلی بلند می شود.

نیز مسجد در اسلام احکام بخصوصی دارد. داخل شدن به آن در هر حال و برای همه جایز نیست، و نیز جنب و حائض و کفار و... حق قدم گذاشتن به آن را ندارند و در زمان آن حضرت و بعد از وی محل عبادت و تصمیم گیریهای اجتماعی بوده است.

ساختن مسجد، آباد کردن و تمیز کردن و دایر نمودن آن سبب گسترش توحید و موجب اجر و پاداش اخروی است. برای نمونه یک روایت از کافی در اینجا می آوریم:

عن ابی عبیده الخداء قال سمعت ابا عبدالله ﷺ يقول: من بنی مسجدا بنی الله له بیتا فی الجنة، قال ابو عبیده فمر بی ابو عبدالله ﷺ فی طریق مکه و قد سویت باحجار مسجدا فقلت له: جعلت فداک نرجو ان یکون هذا من ذلک؟ فقال: نعم<sup>(23)</sup>

از مهاجرین بود، خانه های آن حضرت و خانه های اصحابش در اطراف مسجد ساخته می شد و از هر یک دری به مسجد می گذاشتند، طبرسی در اعلام الوری فرموده: حضرت برای اصحاب خود خطهایی کشید که منازل خود را در آن خطوط ساختند برای عمویش حمزه و علی علیه السلام نیز خطی کشید که در

آن خانه ساختند و هر یک دری به مسجد گذاشتند که به وقت بیرون رفتن، از مسجد آمد و شد می کردند آخر الامر جبرئیل نازل شد که: یا محمد رسول الله خدا می فرماید، دستور بدهی هرکس دری به مسجد دارد آن را مسدود کند و دیگر کسی مجاز نیست، دری از خانه به مسجد داشته باشد مگر تو و علی بن ابیطالب که آنچه بر تو حلال است بر علی نیز حلال است. این امر ابر اصحاب آن حضرت گران، آمد، حتی عمویش حمزه بسیار ناراحت شد و گفت: من عمویش هستم، مرا امر به مسدود کردن در می کند، ولی در برادرزاده ام علی را که از من کوچک تر است باز می گرداند!

حضرت در جوابش فرمود: یا عم لاتغضب من سد بابک و ترک باب علی، فوالله ما امرت انا بذلک ولكن الله امر بسد ابوابکم و ترک باب علی... حمزه گفت: یا رسول الله حال که چنین است به فرمان خدا و رسولش راضی شدم<sup>(24)</sup> تاریخ این فرمان را پیدا نکردم که در کدام وقت بود، ولی این دستور از جانب خداوند اولاً برای حفظ آبروی و مقام مسجد بود که می بایست به صورت راه برای عده ای نباشد و ثانیاً بیان شخصیت والای امیرالمؤمنین علیه السلام بود که یعنی فقط علی تالی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم است نه دیگران. جریان مسدود کردن درهای اصحاب و باز گذاشتن در خانه علی بن ابیطالب علیه السلام متفق علیه است و کسی از شیعه و اهل سنت در آن تردیدی ندارد، و یکی از مناقب بسیار بزرگ مولا علی علیه السلام می باشد، لازم نمی دانم در اینجا به منابع اهل سنت اشاره کنم، طالبان تفصیل به الغدیر ج 3، ص 202 - 214 رجوع فرمایند، بانقل روایتی از امالی صدوق این مطلب را به پایان می بریم.

عن زیدبن ارقم قال: کان لئفر من اصحاب رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ابواب شارعة فی المسجد، فقال یوما: سدوا هذه الابواب الابواب علی، فتکلم فی ذلک الناس، قال:

فقام رسول الله فحمد الله و اثني عليه ثم قال: اما بعد فاني امرت بسد هذه الابواب غير باب علي فقال فيه قائلكم، اني والله ما سددت شيئا ولا فتحتة ولكني امرت بشي ء فاتبعه يعني: اين دستور از جانب پروردگار صادر شده است.

### تطهير با آب، دفن روبه قبله، وصيت به ثلث مال

اين سه حكم به احتمال نزديك به يقين در سال اول هجرت تشریح شده اند صدوق در خصال، باب ثلاثة، حديث 267 از امام صادق عليه السلام نقل کرده اند که در رابطه با براء بن معرور انصاری سه حكم تشریح و رسمیت یافت: اول آن که مردم پس از قضاء حاجت، خود را با سنگها پاک می کردند. براء بن معرور کدو خورد و شکمش نرم شد لذا با آب تطهير کرد، خداوند فرمود: ان الله يحب التوابين و يحب المتطهرين <sup>(25)</sup> بدان جهت تطهير با آب سنت و شريعت گردید <sup>(26)</sup> و چون وفات او رسید در آن وقت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و مسلمانان به طرف بیت المقدس نماز می خواندند ولی براء وصیت کرد که او را روبه طرف رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم (که در مکه بود) و روبه قبله دفن کنند، شريعت و سنت نیز چنین شد و او وصیت کرد به ثلث مالش، در اين رابطه قرآن نازل شد و سنت جاری گردید. اين حديث در کافی، ج 3، ص 254، حديث 16 باب جنائز و در ج 7، ص 19، باب مالانسان ان يوص به و در تهذيب، ج 9، ص 192، باب الوصية بالثلث نقل شده است.

چنان که در تشریح نماز میت گذشت: براء بن معرور رحمه الله یکی از هفتاد نفری بود که در بیعت عقبه حاضر شده و با رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بیعت کرده و از وی خواستند تا به مدینه هجرت فرماید و او یک ماه به هجرت مانده در مدینه از دنیا رفت و حضرت بر قبر او نماز میت خواند.



بنابراین حکم تطهیر محل غایب با آب که تشریح شد در سال اول هجرت بوده و نیز وجوب دفن میت روبه قبله در رابطه با نقل قول در ردیف احکام اسلامی قرار گرفت و نیز اینکه انسان فقط می تواند ثلث مال خویش را برای بعد از خود وصیت نماید و زیاد از ثلث جایز نیست مگر آن که وراثت رضایت دهند این هر سه از احکام سال اول هجرت می باشند.

### پیمان عدم تعرض با یهود مدینه

در مدینه و اطراف آن سه قبیله از یهود سکوت داشتند: یهود بنی قریظ و یهود بنی النضیر که در خارج از مدینه بودند و یهود بنی قینقاع که در کنار مدینه بوده و قلعه آنها به حکم یکی از محلات شهر محسوب می شد نمایندگان آن سه طائفه به نزد حضرت آمده و پیمان تعرض بستند. از نقله چنین برمی آید که این کار در اولین ماه سال اول هجری صورت گرفته است. مؤید این احتمال آن است که یهود پیوسته اهل احتیاط بوده و در کارهای زندگی روی شیطنتی که دارند بسیار دقت به خرج می دهند.

لذا به نظر می آید که با آمدن آن حضرت احساس خطر کرده و فوراً به چاره جویی برآمده اند، به هر حال نمایندگان آنها به محضر حضرت آمده و گفتند: یا محمد مردم را به چه چیز دعوت می کنی؟ فرمود: به شهادت لاله الا الله و انی رسول الله، و شفاعت و آمدن مرا در کتاب تورات پیدا می کنید که خروج و بعثتم در مکه و هجرتم به این حره و سنگستان است و یکی از علمای شما از شام آمد و به شما خبر داد...

گفتند: آنچه گفتی شنیدیم آمده ایم برای صلح و پیمان عدم تعرض که نه بر ضرر تو باشیم و نه بر نفع تو و کسی از دشمنان تو را علیه تو یاری نکنیم، در

عوض، تو نیز متعرض ما و کسی از اصحاب ما نشوی تا ببینیم کار تو و قوم تو به کجا خواهد رسید.

رسول خدا این پیشنهاد را پذیرفت و پیمان عدم تعرض و صلح به این مضمون بسته شد: یهود کسی از دشمنان آن حضرت و نیز کسی از یارانش را، یاری نخواهد کرد، نه با زبان و نه با دست و نه با سلاح و نه با مرکب، نه در آشکار و نه در پنهان، نه در شب و نه در روز، خدا بر این پیمان گواه بر آنها است. و اگر این پیمان را نقض کنند بر رسول الله حلال است که خون آنها را بریزد، زنان و اطفالشان را اسیر کند و اموالشان را مصادره نماید.

برای هر یک از سه طائفه پیمان بخصوصی نوشته نماینده یهود بنی نضیر در این کار حیی بن اخطب بود او چون به منزل بازگشت برادرانش جد بن خطب و ابویاسر بن اخطب گفتند: چه آوردی؟ گفت: او همان پیامبر است که تورات خبر داده و همان است که علماء ما مژده آمدنش را داده اند، ولی من پیوسته دشمن بی امان او خواهم بود که نبوت از نسل اسحاق خارج شده و در نسل اسماعیل آمده است ما هیچ وقت تابع نسل اسماعیل نخواهیم بود

نماینده یهود بنی قریظه در عقد پیمان کعب بن اسد و نماینده قینقاع مخیریق بود که از همه بیشتر ثروت و اموال داشت او بعد از برگشتن به قوم خویش چنین گفت: بیا بید به او ایمان آوریم و اهل تورات و قرآن هر دو باشیم؛ ولی یهود بنی قینقاع از وی اطاعت نکردند<sup>(27)</sup> اینک با سه مطلب این جریان را به پایان می بریم:

اول این که: مخیریق بعدها به رسول الله ﷺ ایمان آورد و در احد شهید گردید و اموالش را به رسول الله ﷺ وصیت کرد و آن هفت قطعه ملک و باغات بود که تمام صدقات و مخارج رسول خدا از آنها تأمین می شد<sup>(28)</sup> و

آنها عبارت بودند از: دلال، عواف، حسنی، صافیه، مشربه ام ابراهیم، میثب و برقه (29).

رسول خدا ﷺ آنها را وقف بر فاطمه کرده بود (30) ماریه قبطیه در مشربه ساکن بود.

مرحوم کلینی در کافی از حضرت جواد علیه السلام نقل کرده که به راوی فرمود: آن املاک هفتگانه وقف بر فاطمه علیها السلام بود و رسول خدا ﷺ از عایدات آنها بر میهائان و تأمین آنها خارج می کرد، چون آن حضرت رحلت فرمود، عباس عموی وی با فاطمه علیها السلام به مخاصمه برخاست. علی علیه السلام و دیگران شهادت دادند که آن حضرت املاک را بر فاطمه علیها السلام آنها را به امیرالمؤمنین و اولادش وصیت فرمود.

ابوبصیر گفت: امام باقر علیه السلام به من فرمود: وصیت فاطمه علیها السلام را بر تو بخوانم؟ گفتم: بخوانید آن حضرت ظرفی را حاضر کرد و از آن نامه ای بیرون آورد که در آن نوشته بود:

بسم الله الرحمن الرحيم هذا ما اوصت به فاطمه بنت رسول الله ﷺ اوصت بحوائطها السبعة: العواف والدلال و البرقة و الميثب والحسنى و الصافية و ما لاءم ابراهيم، الى على بن ابيطالب فان مضى على فالى الحسن فان مضى الحسن فالى الحسين فان مضى الحسين فالى الاكبر من ولدى شهد الله على ذلك و المقداد بن الاسود و الزبير بن العوام و كتب على بن ابي طالب (31)

ظاهراً منظور آن است که آن حضرت نیز، املاک فوق را وقف کرده و تولید آن را به شوهر و فرزندان خویش محول فرموده است و گرنه وصیت زاید بر ثلث جایز نیست.

بنابراین فاطمه زهرا علیها السلام از دو جهت مغضوب الحق واقع شد، یکی از جهت فدک که فرمود: پدرم رسول خدا آن را بر من واگذار فرموده است. ابوبکر گفت: شاهد بیاور، آن حضرت علی بن ابیطالب و حسنین علیهم السلام و ام ایمن غلام رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را شاهد آورد ولی ابوبکر نپذیرفت <sup>(32)</sup>. ناگفته نماند: حضرت فاطمه متصرف بود و فدک را در تصرف داشت، شاهد را از مدعی می خواهند نه از صاحب تصرف. وانگهی اگر رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم خودش هم زنه می شد و شهادت می داد باز نزد آن قدرت طلبان مقبول نبود، زیرا سیاست حکومت آن بود که پولی در دست علی علیه السلام نباشد.

دیگری از جهت املاک هفتگانه بود که فاطمه فرمود: ارث پدر من است و من یگانه فرزند او هستم، ابوبکر حدیث خلق الساعه خود را: نحن معاشر الانبیاء لانورث ما ترکناه صدقه خواند و گفت: املاک هفتگانه نیز به شما نمی رسد <sup>(33)</sup> و نعم الحکم الله. سومی سهم قیمت و فیء بود که در کتابهای مذکور است.

دوم این که هر سه طایفه از یهود پیمان فوق را بارها شکستند در نتیجه دو گروه از آنها از مدینه اخراج شده و دیگری قتل عام گردید چنان که خواهد آمد، رسول خدا ناچار بود سخت ترین عمل را درباره آنها انجام بدهد، زیرا که پیوسته به فکر براندازی اسلام بودند، ولی آنان که ذمی بودن را پذیرفتند به احترام زندگی کردند.

سوم آنکه ارتباط بایگانگان و پیمان عدم تعرض با آنها و رفت و آمد در حد خرید و فروش و مبادله سفیر و غیره به طوری که ضرری به مکتب نداشته باشد جایز است ولی نمی شود آنها را محرم اسرار قرار داد و کارها را با صلاحدید آنها انجام داد و از آنها مشورت خواست چنان که دولتهای اسلامی

اکنون گرفتار آن هستند و حتی یک لیوان آب را هم با مشورت آنها می خورند، اینجا است که خدا می فرماید: لاتتخذوا بطانة من دونكم لاياءلونكم خبالا ودوا ما عنتم<sup>(34)</sup>

### زیادت بر رکعات نمازها

در آخر ربیع الاول سال اول هجرت کار دیگری که انجام شد این بود که آن حضرت بر نماز مغرب یک رکعت و بر نماز ظهر و عصر و عشا هر یک دو رکعت افزود و مجموع نمازهای پنجگانه هفده رکعت گردید. مرحوم مجلسی تصریح می کند که این کار در آخر سال اول هجرت بود و فی هذه السنة زید صلوة الحضر و کانت صلوة الحضر والسفر رکعتین... و ذلک بعد مقام رسول الله المدينة بشهر<sup>(35)</sup>

ناگفته نماند: نماز اولین تکلیفی است که واجب گردید و به محض بعثت آن حضرت دستور نماز نازل شد. یعقوبی فرموده: اولین نمازی که واجب گردید نماز ظهر بود، جبرئیل وضو گرفتن را به آن حضرت آموخت، حضرت مانند جبرئیل وضو گرفت، آنگاه جبرئیل نماز خواند تا آن حضرت نحوه نماز خواندن را بداند... سپس حضرت به نزد خدیجه آمد، نحوه وضو و نماز را به او بیان کرد، او نیز وضو گرفت و نماز خواند، آنگاه علی بن ابیطالب نیز چنان کرد<sup>(36)</sup> نقل ابن اسحاق نیز در سیره اش همان طور است<sup>(37)</sup> و نیز در بحار، ج 18، ص 184، آمده است، مرحوم کلینی و صدوق از حضرت باقر علیه السلام نقل کرده اند: اولین نمازی که آن حضرت خواند نماز ظهر بود<sup>(38)</sup>

نماز پنج وقت در مکه همه اش دو رکعت بود و تا آمدن به مدینه پیوسته نمازها همان طور دو رکعت خوانده می شد، در روایت کافی از امام سجاد علیه السلام نقل شده: خداوند در مکه بر مسلمانان نماز را دو رکعت دو رکعت

واجب فرمود، آن حضرت نیز چنان می خواند و مدت سیزده سال در مکه همان طور بود حتی وقتی که به قبا آمد و منتظر آمدن علی علیه السلام بود باز دو رکعت، دو رکعت می خواند... راوی گفت: پس این هفده رکعت کی واجب شد؟ فرمود: در مدینه پس از تقویت اسلام، حضرت هفت رکعت بر نمازها افزود: به ظهر دو رکعت و به عصر دو رکعت و به مغرب یک رکعت و به عشاء دو رکعت، صبح را نیز به حالت خود گذاشت، زیرا که ملائکه روز به سرعت نازل می شدند و ملائکه شب به سرعت می رفتند، صلاة صبح را هر دو گروه از ملائکه می دیدند، لذا خدا فرمود: و قرآن الفجر ان قرآن الفجر كان مشهودا <sup>(39)</sup> یعنی: مسلمانان و نیز ملائکه روز و شب آن قدر می بینند <sup>(40)</sup>

مرحوم کلینی از امام باقر علیه السلام نقل کرده: خداوند ده رکعت نماز واجب کرد، و کار را به رسولش تفویض فرمود آن حضرت نیز هفت رکعت بر نمازها افزود <sup>(41)</sup>، مرحوم صدوق نیز آن را بدون اشاره به تفویض نقل کرده است <sup>(42)</sup> و نیز کلینی از امام صادق علیه السلام نقل می کند: ثم ان الله عز و جل فرض الصلوة الركعتين؛ ركعتين عشر ركعات فاضاف رسول الله صلى الله عليه وآله الى الركعتين، ركعتين و الى المغرب ركعة فصارت عدیل الفريضة لايحوز تركهن الا في سفر و اءفرد الركعة في المغرب فتركها قائمه في السفر و الحضر فاجاز الله عزوجل له ذلك كله... <sup>(43)</sup>

و در همین حدیث امام صادق علیه السلام فرموده: رسول خدا صلى الله عليه وآله: نوافل را سی و چهار رکعت، دو برابر نمازهای یومیه سنت نهاد، خداوند از وی قبول کرد، فريضة و نافله جمعا پنجاه و یک رکعت گردید که دو رکعت بعد از عشاء نشسته خوانده می شود و یک رکعت محسوب است.

از این حدیث معلوم می شود که آن حضرت نافله یومیه را نیز در آن ایام خوانده و رسمیت داده است، به هر حال: با افزودن هفت رکعت، مسلمانان تقرب بیشتری به خدای رحمان پیدا کردند، با ذکر دو مطلب، این بحث را به پایان می بریم:

اول: مرحوم صدوق از امام صادق علیه السلام بدون سند نقل کرده که افزود: ... چون رسول خدا از ولادت فاطمه علیها السلام آگاه شد یک رکعت بر نماز مغرب افزود برای شکر به پروردگار <sup>(44)</sup> و در علل الشرایع این حدیث <sup>(45)</sup> را با یک سند ضعیف و مجهول و مرسل نقل می کند علی هذا نمی شود به این حدیث اعتماد کرد، به نقل مرحوم کلینی در کافی که زیادت هفت رکعت در ولادت حسنین علیهما السلام و برای شکر خدا بوده، که خدا آن را اجازه فرموده است <sup>(46)</sup> اگر چنین باشد زیادت در سال سوم و چهارم هجرت بوده است.

دوم اینکه: روایاتی که می گویند نماز در شب معراج هفده رکعت واجب شد منافاتی با این مطلب ندارد، زیرا در این صورت در شب معراج هفده رکعت واجب شده آن حضرت به اذن خدا تا در مکه بود فقط ده رکعت را بیان فرمود و بقیه را بعد از هجرت اظهار داشته است به روایات وجوب نماز در شب معراج در من لایحضره الفقیه، ج 1، ص 196، تا 200 باب فرض الصلوة رجوع شود

### پیمان برادری میان مهاجر و انصار

در ماه هشتم از سال اول هجری، رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم میان انصار و مهاجران علقه و پیمان برادری برقرار فرمود، علی بن ابیطالب علیه السلام را نیز به برادری خود برگزید <sup>(47)</sup> گویند: این کار برای آن بود که مهاجران با اهل مدینه بیشتر مآءنوس شوند و احساس وحشت و غربت نکنند، ابن اسحاق فرموده: حضرت به مهاجران و انصار فرمود: دو نفر دو نفر برادر شوید، آنگاه دست علی بن ابیطالب

را گرفت و فرمود: این نیز برادر من است بنابراین رسول خدا و علی بن ابیطالب دو برادر بودند، هكذا حمزة بن عبدالمطلب و زیدبن حارثه و... (48)

همچنین در بحار فرموده: آن حضرت در این سال (اول هجرت) میان مهاجرین و انصار پیمان برادری بست و آن بر حق و مساعدت و وراثت یکدیگر بودن، استوار بود، همه شان نود (90) نفر بودند، چهل و پنج نفر از مهاجرین و چهل و پنج نفر از انصار، به قولی از هر طرف صد و پنجاه نفر بودند (49).

به هر حال این جریان باعث شد که عربهای عدناتی (اهل مکه) با عربهای قحطانی (اهل مدینه) چنان با هم متحد و متفق گردند، که احتمال هرگونه درگیری و اختلاف در آینده از بین برود و این تصمیم بسیار عاقلانه و مدبرانه بود که آن حضرت انجام داد، این جریان را با دو مطلب به پایان می بریم:

اول اینکه: رسول خدا ﷺ در این واقعه علی بن ابیطالب را برادر خود کرد و آن یکی از مناقب بزرگ امیرالمؤمنین می باشد، ابن شهر آشوب فرموده: آخی رسول الله ﷺ بین اصحابه فجاء علی تدمع عیناه فقال: یا رسول الله آخیت بین اصحابک و لم تواخ بینی و بین احد فقال النبی ﷺ: انت اخی فی الدنيا و الاخرة (50)

دوم اینکه: شرایط پیمان برادری سه چیز بود: هر دو در راه حق و دفاع از آن پایداری کنند، یکدیگر رامواسات و کمک و یاری نمایند، بعد از مردن از یکدیگر ارث ببرند نه ارحامشان، مرحوم مجلسی فرموده: آخی بین المهاجرین و الانصار علی الحق و المواسات و یتوارثون بعد الممات (51) ولی جریان ارث بردن قبل از عملی شدن، توسط قرآن مجید نسخ گردید.

ایضا مرحوم مجلسی فرموده: پیش از آنکه به حکم توارث عمل شود آیه آخر سوره انفال و اولوا الارحام بعضهم اولی ببعض فی کتاب الله... (52) نازل



گردید و آن را نسخ کرد، آن وقت هنوز کسی از مهاجرین از دنیا نرفته بود، زیرا اولین کسی که از آنها از دنیا رفت عثمان بن مظعون بود و او بعد از جنگ بدر فوت کرد (53).

مرحوم صدوق در فقیه پس از اشاره به جریان نسخ فرموده: اما حدیثی که مخالفان نقل کرده اند که چون غلام حمزه از دنیا رفت حضرت نصف دارایی او را به دختر حمزه و نصف دیگر را به موالی او داد، حدیثی منقطع است، آن را عبدالله بن شداد از رسول الله ﷺ نقل کرده و حدیث مرسلی است... صحیح کتاب خدا است نه این حدیث (54). علی هذا پیش از آن که به تورات اخوت عمل شود آیه انفال آن را نسخ کرد و هرکس به نسبت خود بازگشت.

### تشریح اذان

شعار بسیار بزرگ و حیرت انگیز اذان نیز در ماه هشتم از سال اول هجرت تشریح گردید چنان که در بحار تصریح شده است (55) در آن روزگار یهود برای خواندن مردم به معبد بوق می نواختند و نصاری ناقوس می زدند، ظاهرا در میان مسلمانان بحث شده که برای خواندن مردم به مسجد و نماز از کدام شیوه استفاده کنند، در این هنگام جبرئیل اذان را از طرف خداوند نازل کرده است.

در کافی از مصوربن حازم از امام صادق عَلَيْهِ السَّلَام نقل شده که فرمود: چون جبرئیل اذان را آورد، سر رسول الله ﷺ در آغوش علی عَلَيْهِ السَّلَام بود، جبرئیل اذان و اقامه گفت، چون رسول الله ﷺ چشم باز کرد فرمود: یا علی آیا شنیدی اذان و اقامه را؟ گفت: آری، فرمود: حفظ کردی؟ گفت: آری، فرمود: بلال را صدا کن و به او تعلیم نما، حضرت بلال حبشی را خواند و به او تعلیم فرمود (56).

عجیب است که در کبت اهل سنت اذان را مولود خوابی دانسته اند که عبدالله بن زیده دیده است. دارمی در سنن خود نقل می کند: رسول خدا ﷺ خواست مانند یهود بوق بزنند، بعد دستور داد ناقوس آماده کنند، در این بین روزی عبدالله بن زید به محضر آن حضرت آمده و گفت: یا رسول الله ﷺ شب در خواب دیدم مردی سبزیوش ناقوسی به دست راه می رود، گفتم: بنده خدا این ناقوس را می فروشی. گفت: می خواهی چه کنی؟ گفتم: با آن مردم را به نماز دعوت کنم. گفت: بهتر از این را خبر ندهم؟ گفتم: آن چیست؟ گفت: میگوی: الله اکبر الله اکبر....

حضرت فرمود: ان شاء الله خواب حقی است اینها را به بلال پیاموز که صدایش از تو رساتر است چون عمر بن خطاب این را بشنید با سرعت به محضر حضرت آمد و گفت: به خدایی که تو را به حق فرستاده است من هم نظیر همان خواب را دیده ام، حضرت فرمود: الحمد لله این باعث شد که مطلب ثابت تر شود (57)

ولی این سخن درست نیست، و از طرف اهل بیت علیهم السلام رد شده است. در وسائل از ابن عقیل نقل کرده که امام صادق علیهما السلام لعن کرده کسانی را که پنداشته اند رسول خدا ﷺ اذان را از عبدالله بن زید گرفته است و فرموده: بر پیامبرتان وحی نازل می شود که شما گمان دارید که او اذان را از عبدالله بن زید اخذ کرده است: عن الصادق علیهما السلام انه لعن قوما زعموا ان النبی ﷺ اخذ الاذان من عبدالله بن زید، فقال: ينزل الوحي على نبيكم فتزعمون انه اخذ الاذان من عبدالله بن زید (58)

### اهمیت این شعار

اذان اسلامی یک شعار بهت انگیز است، با بوق یهود و ناقوس نصاری ابدًا قابل مقایسه نیست، این مطلب که در مناره ها، رادیوها، تلویزیون ها، بیابانها و

خیابانها، فریاد کشیده و با صدای بلند بگوئیم: الله اکبر، اشهد ان لا اله الا الله، اشهد ان محمد رسول الله ان علیا ولی الله... چنان عظمت بزرگی دارد که قابل وصف نیست و واقعا، یدرک ولا یوصف است، آری اسلام و قرآن این شعار را دارد، یعنی عالم بداند، جهان بداند، کائنات بداند که ما بدون پرده و آشکارا، با فریادی که همه فضا را پر کند می گوئیم: الله اکبر، اشهد ان لا اله الا الله و....

از این روست که برای مؤذنین در روایات ثوابهای بسیار بزرگ وعده شده است و بدین سبب است که رسول الله ﷺ به بلال می فرمود: صدایت را با اذان بلند کن، ملائکه چون این صدا را بشنوند می گویند: صداهای امت محمد ﷺ است که خدا را یاد می کنند عن عبدالله سنان عن ابی عبدالله علیا قال: کان طول حائط مسجد رسول الله ﷺ قامة فکان یقول لبلال اذا دخل الوقت: یا بلال اعل فوق اقدار و ارفع الاذان من اهل الارض قالوا: هذا الصلوات امة محمد ﷺ بتوحید الله عزوجل و یتستغفرون لامة محمد ﷺ حتی یفرعوا من تلک الصلاة (59)

### تکمیل مطلب

1: جمله: حی علی خیر العمل توسط عمر بن الخطاب از اذان و اقامه برداشته شد وگرنه در اصل تشریح، این جمله از طرف خدا نازل گردیده است شیعه و اهل سنت اتفاق دارند که حذف آن از طرف عمر بود و تا زمان او به طور شایع گفته می شد، لذاست که شیعه از اول آن را ترک نکرد، اکنون نیز ترک نکرده است، حتی وقتی که در زمان هادی عباسی، حسین بن علی بن حسن، صاحب فخر، در مدینه خروج کرد و مدینه را زیر فرمان درآورد مؤذن مسجد رسول الله ﷺ را وادار کردند که حی علی خیر العمل را بالای بام مسجد بگوید: (60) حلبی

در سیره اش نقل کرده که عبد الله بن عمر و علی بن الحسین (زین العابدین  
علیه السلام) حی علی خیر العمل را در اذان می گفتند<sup>(61)</sup>

علاء الدین قوشچی که از بزرگان متکلمین بر مذهب اشاعره است در اواخر  
بحث امامت در شرح تجرید نقل کرده که عمر بن الخطاب بالای منبر رفت و  
گفت: سه چیز در عهد رسول الله ﷺ بود، ولی من از آنها نهی کرده و تحریم  
می کنم و هر کس که مرتکب شود تنبیه و عقوبت خواهم کرد: متعه زنان و حج  
و تمتع و حی علی خیر العمل: قال ایها الناس ثلاث کن علی عهد رسول الله  
ﷺ انا نهی عنهن و احرمهن و اعاقب علیهن و هی متعة انساء و متعة الحج و  
حی علی خیر العمل

حالا باید دید چرا عمر بن الخطاب این امر را تحریم کرد؟ مرحوم علامه  
شرف الدین الحسینی در النص و الاجتهاد فرموده: عمر و همفکران او دیدند: اگر  
این کار را بکنند، مردم به جهاد بیشتر تشویق خواهند شد و به جای اینکه نماز  
را بهترین عمل بدانند جهاد را بهترین عمل خواهند دانست<sup>(62)</sup> نگارنده گوید: این  
همان حکایت کاسه از آش داغ تر است. چرا این فکر را رسول خدا نکرد؟ چرا  
این مصلحت را خدا ملحوظ نداشت، خدا و رسول می گویند: نماز خیر العمل  
است، ولی خلیفه می گوید: جهاد خیر العمل است.

باز حلبی در سیره خود نقل کرده: مؤ دن پیش عمر آمد تا او را برای نماز  
بخواند، دید خلیفه خوابیده است، گفت: الصلوة خیر من النوم، عمر خوشش آمد  
و گفت: این را در اذان صبح بگو<sup>(63)</sup> این هم از آن زمان رسمیت یافت.

2: ما شیعیان در اذان و اقامه بعد از شهادت بر رسالت می گوئیم اشهدان  
علیاولی الله ناگفته نماند شهادت بر ولایت در اصل اذان نیست، و بعدها به اذان  
افزوده شده است ولی تاریخش حتی از هزار سال بیشتر است زیرا صدوق در

سیصد و هشتاد و یک (381) هجری وفات یافته و نیز شیخ طوسی در مبسوط و دیگران مطرح کرده اند، ولی از این که مرحوم کلینی در کافی نقل نکرده به نظر می آید بعد از زمان او به وجود آمده است.

وفات کلینی در 328 یا 329 است، بنابراین می شود تخمین زد که بعد از کلینی و قبل از صدوق عملی شده است <sup>(64)</sup>

مرحوم آیه الله حاج سید احمد زنجانی در (الكلام، یجر الکلام) فرموده است: شیعیان خواستند با این عمل آن همه ناسزاها را که در زمان بنی امیه به علی علیه السلام در منابر گفته شد، جبران نمایند.

ناگفته نماند: شیعیان آن را از جانب خویش خلق نکرده اند، بلکه از روایات الهام گرفته اند، مثلاً در روایات قاسم بن معاویه از امام صادق علیه السلام نقل شده که فرمود: فاذا قال احدکم لاله الاالله، محمد رسول الله صلی الله علیه و آله فلیقل علی امیرالمؤمنین <sup>(65)</sup>

مرحوم مجلسی در بحار، ج 81 ص 111 فرموده: بعید نیست که شهادت بر ولایت از اجزاء مستحبه باشد زیرا که شیخ طوسی و علامه و شهید و دیگران گفته اند: در این زمینه روایاتی است مرحوم علامه سید شرف الدین <sup>(66)</sup> فرموده: و كذلك الشهادة لعلی علیه السلام بعد الشهادتین فی الاذان فانما هی عمل بادلّة عامّة تشملها

مرحوم حاج آقا رضا همدانی <sup>(67)</sup> فرموده: فالاولی ان یشهد لعلی علیه السلام بالولاية و امره المؤمنین بعد الشهادتین قاصدا امتثال العمومات الدالّة علی استحبابه بنابراین این عمل ظاهراً با صلاحدید فقها و استدلال آن ها بوده است این سخن را با ترجمه کلام مرحوم آیه الله حکیم در مستمسک عروة به پایان می برم: مانعی ندارد که شهادت بر ولایت را به قصد استحباب مطلق بگوییم... بلکه این عمل در این روزگار از شعائر ایمان و رمز تشیع به شمار آمده از این جهت

رجحان شرعی دارد و بلکه می شود گفت: واجب است اما نه به عنوان جزئیت<sup>(68)</sup> ناگفته نماند جمله حی علی خیر العمل و شهادت بر ولایت گاهی معمول و گاهی قدغن می شد، از زمان سلطان طغرل سلجوقی مدت پانصد و بیست سال قدغن بوده تا به دستور شاه اسماعیل صفوی هر دو رسمی گردید.

### صلاح الدین ایوبی و خیانت او

در اینجا به مناسبت کلمه حی علی خیر العمل مناسب است یادی از اصلاح ایوبی و خیانت او نسبت به تشیع شود، خلفای فاطمی دویست و هفتاد و یک (271) سال یعنی از سال 296 تا سال 567 قمری سلطنت کردند، در عصر آنها تشیع در آفریقا چنان زیاد شد که یک نفر از اهالی فلسطین گفت: اگر ده تیر داشته باشم 9 عدد عدد آن را به طرف مغرب (مراکش) می اندازم، چون شیعیان فراوانی دارد و یک عدد آن را در فرنگ.

تشیع با حکومت آنها در مصر و شام و مغرب و غیره گسترش یافت. دانشگاه الازهر مصر توسط جوهرالصیقلی فرمانده لشکر خلیفه فاطمی ساخته شد، و با برنامه شیعی در آن تدریس می شد، و اولین کتابی که در آن خوانده شد کتاب الاقتصاد در فقه آل رسول بود، و پس از آن کتاب دعائم الاسلام درباره حلال و حرام و قضایا و احکام اهل بیت تدریس شد. چنان که محمد عبدالنعم خفاجه در کتاب الازهر فی الف عام، ج 1، ص 15 به بعد گفته است:

آخرین خلیفه فاطمی العاضدالدین الله که در قاهره حکومت داشت با اروپا می جنگید، او از نورالدین محمودبن زنگی حاکم شام کمک خواست نورالدین لشکر بزرگی را به فرماندهی شیرکوه به کمک العاضد شیرکوه پس از پیروز شدن وزیر العاضد شد، و پس از دو ماه از دنیا رفت و وزارت به پسر او صلاح الدین رسید<sup>(69)</sup> صلاح الدین به جای تشکر از خلیفه فاطمی مشغول نقشه علیه او گردید و

سلطنت را از دست او ربود و همه اموال او را مصادره نمود؛ تا جایی که اسب سواری او را نیز گرفت. و پس از چندی او را زندانی نمود و اقوام خویش را از شام به مصر آورد و خانه های درباریان فاطمی و املاک آنها را به اقوام خویش داد.

صلاح الدین قاضیان شیعه را عزل کرد و به جای آنان قاضیان شافعی را منصوب نمود، حی علی خیرالعمل را از اذان برداشت و مردم را به مذهب مالکی و شافعی دعوت کرد؛ لذا مذهب تشیع مخفی شد تا آن که در مصر فراموش گردید. او مردم را وادار به عقیده تسنن و اشاعره می کرد، هرکس مخالفت می نمود، او را می کشت، صلاح الدین دستور داد: گواهی کسی باید قبول شود که معتقد به مذاهب اربعه باشد، و نیز فقط کسی حق سخنرانی و تدریس دارد که از یکی از آن مذاهب را تقلید نماید. خفاجی، می نویسد، ایوبیها، در مطلق آثار شیعه دخالت کرده و آن ها را نابود نمودند (70)

صلاح الدین باقی مانده اولاد علی علیه السلام را در مصر زندانی کرد، میان مردان و زنان آنها جدایی انداخت تا نسل علی علیه السلام منقرض گردد؛ روز عاشورا که بنی امیه و حجاج عید می گرفتند و تعطیل شده بود، مجددا عید قرار داد، او کتابخانه ای بزرگ از جمله کتابخانه فاطمیان را که گویند قریب دویست هزار جلد کتاب داشت از بین برد.

البته ما منکر مبارزات صلاح الدین با صلیبها نیستیم و شهادت وی را در متلاشی کردن و راندن آن ها نادیده نمی گیریم، ولی از این خیانت بزرگی که بر ولایت و تشیع کرد نیز نمی شود صرف نظر نمود؛ خداوند به او سزای مناسب کردارش را بدهد؛ عجیب است که بسیاری از مردم جنایتهای او را نادیده گرفته و از وی به نیکی یاد می کنند؛ آنچه درباره صلاح الدین نقل شد همه از کتاب

شیعه و زمامداران خودسر تألیف مرحوم محمد جواد مغنیه ترجمه مرحوم زمانی، ص 214 - 217 است.

## روز عاشورا

مرحوم مجلسی در بحار فرموده: رسول خدا ﷺ در سال اول هجرت روز عاشورا را روزه گرفت و دستور داد آن را روزه بگیرند: وفي هذه السنة صام عاشورا و امر بصيامه<sup>(71)</sup> ولی چون روز رمضان واجب شد، آن را ترک نمود، این مطلب از ولایت کافی و فقیه بخوبی روشن می شود، نجمة بن حارث می گوید: سئلت ابا جعفر عليه السلام عن صوم يوم عاشورا فقال: صوم متروك بنزول شهر رمضان و المتروك بدعة<sup>(72)</sup>.

و در فقیه نقل کرده که آن حضرت در جواب محمد بن مسلم و زراه فرمودند: کان صومه قبل شهر رمضان فلما نزل شهر رمضان ترک<sup>(73)</sup> مرحوم شیخ طوسی در استبصار، ج 2 ص 135 باب صوم یوم عاشورا بعد از نقل روایتی در مدح و ذم آن فرموده است: وجه جمع میان این اخبار همان است که مفید رحمه الله فرموده: هر که روز عاشورا برای حزن و اندوه بر مصائب اهل بیت روزه بگیرد کار خوبی کرده، و هر که مانند مخالفان به عنوان تبرک و اعتقاد به برکت آن، روزه بگیرد، خطا و گناه کرده است.

نگارنده گوید، روزه عاشورا تا شهادت امام حسین عليه السلام مخیر بوده است و چون بنی امیه آن را مبارک دانسته و روز گرفتند لذا ائمه اطهار عليهم السلام از روزه آن نهی کردند. مرحوم شیخ طوسی فرموده: ويستحب صوم هذا العشر فاذا كان يوم عاشورا، امسك عن الطعام و الشراب الى بعد العصر ثم يتناول شيئاً يسيراً...<sup>(74)</sup> احکامی که در سال اول و دوم نازل شد



ناگفته نماند: سوره بقره از نظر تاریخ و روایات در سال اول و دوم هجرت نازل شده است، مگر بعضی از آیات آن نظیر آیات حج تمتع: ذلک لمن لم یکن اءهله حاضری المسجد الحرام بقره؛ 196 و آیه و اتقوا یوما ترجعون فیہ الی اللہ<sup>(75)</sup>؛ که هر دو در حجة الوداع نازل شدند و بعضی یا همه آیات ربا، به نقل تفاسیر، بنابراین حدود بیست و پنج حکم یا بیشتر که در بقره آمده است همه در سال اول و دوم تشریح شده اند که لازم است به آنها اشاره شود.

### تحریم ازدواج با کفار

امین الاسلام طبرسی در مجمع البیان فرموده: رسول خدا ﷺ یکی از یاران خود را به نام مرثد بن ابی مرثد الغنوی به مکه فرستاد تا گروهی از مسلمانان را که در مکه مانده بودند، از آن جا خارج کند؛ او مردی قوی و شجاع بود، زنی به نام عناق که در جاهلیت با او آشنایی داشت از وی تقاضای ازدواج نمود، مرثد گفت: باید در این کار از رسول خدا ﷺ اجازه بخواهم که تو مشرکی و من موحد، او چون به مدینه بازگشت از رسول خدا ﷺ اجازه خواست، آیه تحریم نازل گردید:

ولا تنکحوا المشرکات حتی یؤمن و لاءمة مؤمنة خیر من مشرکة ولو اعجبتکم ولا تنکحوا المشرکین حتی یؤمنوا و لبعده مؤمن خیر من مشرک...<sup>(76)</sup>

و با زنان مشرک ازدواج نکنید، تا ایمان بیاورند. قطعاً کنیز با ایمان بهتر از زن مشرک است. هر چند (زیبایی) او شما را به شگفت آورد. و به مردان مشرک زند ندهید، تا ایمان بیاورند قطعاً برده با ایمان بهتر از مرد آزاد مشرک است....

ناگفته نماند: قبل از نزول آیه فوق در این رابطه منعی نبود، حتی رسول خدا ﷺ در مکه دخترش زینب را به ابی العاص و دخترش رقیه را به عتیه بن ابولهب و دخترش ام کلثوم را به عقبه بن ابولهب تزویج کرده بود و هر سه نفر

مشرك بودند و نیز در قرآن می خوانیم که زن لوط و زن نوح عليهما السلام هر دو کافر بودند در سال اول یا دوم هجرت که آیه فوق نازل شد این عمل حرام گردید جریان: **ولا تمسکوا بعصم الکوافر** (77)

و به پیوندهای قبلی کافران متمسک نشوید (و پایبند نباشید) ظاهراً مربوط به سالهای بعد است که مسلمانان مأمور شدند زنان کافر خود را ترک گویند و شاید هم در عرض آیه بقره نازل شده باشد؛ والله علم.

### تحریم مقاربت در حال حیض

یهود و نصاری و مشرکان درباره زنان حائض عقاید گوناگون داشتند، اهل جاهلیت و مشرکان با زن حائض طعام نمی خوردند و از یک ظرف آب نمی آشامیدند و با او در یک جا نمی نشستند، احکام یهود خیلی سخت تر بود، در سفر لاویان باب 15 آمده: رختخواب ز حائض نجس است و هرچه زن حائض بر آن نشیند نجس خواهد بود، هر که دست به بستر حائض زند باید لباس خود را شسته و غسل کند، و تا شب نجس خواهد بود، اگر حائض به چیزی دست زند، تا شب نجس خواهد بود، و اگر مرد با او هم بستر شود تا هفت روز نجس خواهد بود.

نصاری امر حیض را ساده گرفته و فرقی میان حیض و عدم آن قائل نبودند مردم جاهلیت با زنان حائض مثل یهود رفتار می کردند (78) این جریان سبب شده که مسلمانان نظر اسلام را از آن حضرت بیسند، آیه زیر نازل گردید:

**و یسئلونک عن المحیض قل هو اذی فاعتزلوا النساء فی المحیض ولا تقربوهن حتی یطهرن فاءتوهن من حیث امرکم الله...** (79)

از تو درباره عادت ماهانه (زنان) می پرسند، بگو: آن رنجی است، پس هنگام عادت ماهانه از (آمیزش با) زنان کناره گیری کنید، و به آنان نزدیک نشوید تا

پاک شوند. پس چون پاک شدند، از همان جا که خداوند به شما فرمان داده است، با آنان آمیزش کنید...

این آیه می گوید که با زنان در حال حیض نزدیکی نکنید، تا پاک گردند و نیز می رساند که بعد از پاک شدن و قبل از غسل مقاربت مانعی ندارد ولی بعد از غسل بهتر است و نیز بعضی احکام دیگر دارد از قبیل سقوط نماز و غیره که کاملاً طبیعی و ارفاقی و غیر حرجی است، و اسلام پیوسته احکام را روی فطرت و طبیعت وضع کرده است، چون واضح احکام خالق فطرت و طبیعت است.

### حکم ایلاء

ایلاء آن است که کسی قسم بخورد با زنش نزدیکی نخواهد کرد و بگوید: والله لاجامعتک در جاهلیت این کار را برای به فشار گذاشتن و اذیت زنان می کردند، قرآن آن را تحت قانون مخصوص درآورد و فرمود:

لَلَّذِينَ يُولُونَ مِنْ نِسَائِهِمْ تَرَبُّصُ أَرْبَعَةِ أَشْهُرٍ فَأِنْ فَاءُ وَّ فاءُ فَانِ اللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ وَّ انْ عَزَمُوا الطَّلَاقَ فَاِنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ (80)

برای کسانی که به ترک همخوابگی با زنان خود سوگند می خورند (ایلاء) چهار ماه انتظار (و مهلت) است پس اگر به (آشتی) باز آمدند، خداوند آمرزنده مهربان است و اگر آهنگ طلاق کردند، در حقیقت خدا شنوای داناست.

و خلاصه آن که: اگر زن صبر کرد و چیزی نگفت هیچ، و اگر به حاکم شکایت کرد، حاکم از وقت شکایت چهار ماه به مرد مهلت می دهد که یا طلاق بدهد و یا کفاره داده و به زن خویش بازگردد وگرنه او را زدن می کند تا به یکی از دو کار تن در دهد و اگر ممکن نشد، زن را طلاق یک طرفه می دهد و

در بحار آمده: و روی عن امیرالمؤمنین علیه السلام انه بنی حظيرة من قصب و جعل فيها رجلا الى من امرته بعد الاربعة اشهر، فقال له: اما ان ترجع الى المناكحة و اما ان تطلق والا احرقت عليك الظيرة <sup>(81)</sup>

### عده وفات

از احکامی که در سال اول و یا دوم هجرت وضع گردید و تشریح شد عده وفات است، یعنی این که: زن شوهر مرده تا چهار ماه و ده روز باید عده نگاه دارد، یعنی در آن مدت شوهر نکند و در بدن و لباس زینت ننماید؛ مانند: پوشیدن لباسهای زینت و استعمال عطر و سرمه و خطاب و زینت با جواهرات ... و

حکمت این دستور آن است که: اولاً حامله بودن و نبودن زن معلوم شود، ثانیاً: اقوام مرد جریحه دار نشوند؛ ثالثاً: زن وقار و احترام و وفاداری خویش را حفظ کند؛ و اگر بلافاصله ازدواج نماید در نظر مردم سبک و بی وفا شمرده خواهد شد؛ رابعاً احترام شوهر متوفی محفوظ ماند.

اقوام جهان برای زن شوهر مرده عقائد گوناگون داشتند، بعضی ها زن را زنده با شوی مرده اش می سوزاندند؛ بعضی ها او را کشته و با مرد دفن می کردند؛ و بعضی ها مانند نصاری تا آخر عمر از ازدواج وی منع می کردند؛ عربهای جاهلیت تا یک سال او را از شوهر کردن باز می داشتند؛ ولی اسلام روی مصالحی این کار را فقط در صد و سی روز قرار داد و چنین فرمود:

والذین یتوفون منکم و یذرون ازواجاً یتربص بانفسهن اربعة اشهر و عسرافاذا اجلهن فلا جناح علیهن فیما فلعن فی انفسهم بالمعروف والله بما تعلمون خبیر <sup>(82)</sup>  
و کسانی از شما که می میرند و همسرانی بر جای می گذارند (همسران) چهارماه و ده روز انتظار می برند؛ پس هرگاه عده خود را به پایان رساندند در

آنچه آنان به نحو پسندیده درباره خود انجام دهند، گناهی بر شما نیست، و خداوند به آنچه می کنید آگاه هست

در تفسیر عیاشی از امام صادق علیه السلام نقل شده: چون آیه فوق نازل شد، زنان به محضر رسول الله آمده و مخاصمه کرده و گفتند: ما به چهار و ده روز صبر نتوانیم کرد، حضرت فرمود: در جاهلیت چون شوهر یکی از شما می مرد، پیشکل شتری را برداشته به پشت سر می انداخت و در خانه اش نگاه می داشت و در خانه می نشست و یک سال بعد همان پیشکل را به صورت سرمه بر چشم خود میکشید، آنگاه با دیگری ازدواج می کرد ولی خدا هشت ماه را از شما برداشت (83)

در حدیث دیگری آمده که آن حضرت صلی الله علیه و آله به زنان فرمود: اف بر شما پیش از بعثت من یکی از شما چون شوهرش فوت میشد، پیشکلی را به پشت سر می انداخت، بعد می گفت: تا یک سال سرم را شانه نخواهم کرد، سرمه نخواهم کشید و خضاب نخواهم نمود، من فقط به چهار ماه و ده روز امر کردم و آنگاه صبر نمی کنید (84)

### احکام طلاق و عده

و نیز احکام طلاق از جمله تشریحات سال اول و دوم هجری است و آن ها عبارتند از این که: 1 - زنان مطلقه باید سه طهر عده نگاه دارند و تا عده تمام نشده حق ازدواج ندارند، و شوهران می توانند در ایام عده به زنان رجوع کرده و طلاق را باطل کنند

والمطلقات یتربصن بانفسهن ثلاثه قروء... (85)

و زنان طلاق داده شده باید مدت سه پاکی انتظار کشند...

2 - ایضا مرد اگر سه دفعه زن خود را طلاق بدهد دیگر حق رجوع ندارد مگر آن که زن با مرد دیگری ازدواج کرده و احیانا طلاق بگیرد:

فان طلقها فلاتحل له من بعد حتی تنکح زوجا غیره<sup>(86)</sup>

و اگر (شوهر برای بار سوم) او را طلاق گفت، پس از آن دیگر، (آن زن) برای او حلال نیست تا اینکه با شوهری غیر از او ازدواج کند (و با او همخوابگی نماید)

3 - مادران لازم است به فرزندان خود دو سال کامل شیر بدهند، اگر بخواهند شیر کامل باشد، وگرنه باید بیست و یک ماه بدهند:

والوالدات یرضعن اولادهن حولین کاملین<sup>(87)</sup>

و مادران (باید) فرزندان خود را دو سال تمام شیر دهند...

4 - نیز اگر مردی زنی را قبل از دخول طلاق بدهد، باید نصف مهر را به او بپردازد:

و ان طلقتموهن من قبل ان تمسوهن و قد فرضتم لهن فریضة فنصف ما فرضتم<sup>(88)</sup>

و اگر پیش از آنکه با آنان نزدیکی کنید، طلاقشان گفتید، در حالی که برای آنان مهری معین کرده اید، پس نصف آنچه را تعیین نموده اید (به آنان بدهید) ... همچنین است احکام دیگر که در آیات 236، 240 و 241 آمده است.

ناگفته نماند: عده ای از احکام طلاق و عده در سوره طلاق آمده است. از ابوسعید خدری نقل شده: سوره طلاق که سوره شصت و پنجم قرآن است هفت سال بعد از سوره بقره نازل گردیده<sup>(89)</sup>. ولی در مجمع البیان از عبدالله بن مسعود نقل کرده که گوید: هر که بخواهد با او مباحله می کنم که سوره طلاق بعد از آیه والذین یتوفون منکم و یذرون ازواج<sup>(90)</sup>؛ نازل شد و نیز نقل کرده که: پس از

نزول احکام طلاق در سوره بقره، ابی بن کعب به رسول الله ﷺ عرض کرد که زنان می گویند: مقداری از احکام طلاق و عده گفته نشده؛ در جواب آنها سوره طلاق نازل گردید، بنابراین سوره طلاق در سال اول یا دوم هجرت نازل گشته است که می باید احکام آن را در اینجا بررسی نماییم.

احکامی که در این سوره بیان شده به قرار ذیل است:

اول: زن را باید در حالی طلاق داد که بمجرد وقوع طلاق، داخل در عده شود یعنی باید: او را در طهر غیر مواقعه طلاق داد،

یا ایهاالنبی اذا طلقتم النساء فطلقوهن لعدتهن<sup>(91)</sup>

ای پیامبر چون زنان را طلاق گوئید، در (زمان بندی) عده آنان طلاقشان گوئید.

دوم: باید عده را بشمارند، تا تمام شدن آن معلوم باشد، زیرا در حال عده کسوة و نفقة به عهده زوج است، و نیز معلوم باشد که زن حملی در شکم ندارد:

فطلقوهن لعدتهن و احصوا العدة<sup>(92)</sup>

در (زمان بندی) عده آنان طلاقشان گوئید و حساب آن عده را نگه دارید.

سوم: زن در ایام عده نباید از منزل مرد بیرون رود یا مرد او را بیرون کند مگر آن که مثلاً اهل خانه را بسیار اذیت کند:

لا تخرجوهن من بیوتهن ولا یخرجهن الا ان یأتین بفاحشة مبینه<sup>(93)</sup>

آنان را از خانه هایشان بیرون مکنید و بیرون نروند مگر آنکه مرتکب کار زشت آشکاری شده باشد.

چهارم: به وقت ایقاع طلاق باید دو نفر شاهد عادل حضور داشته باشند وگرنه طلاق باطل است:

و اءشهدوا ذوی عدل منکم<sup>(94)</sup>

و دو تن (مرد) عادل را از میان خود گواه گیرید.

پنجم: چون عده به شرف تمام شدن برسد، مرد می تواند رجوع کند و طلاق باطل شود، و یا صبر کند تا عده تمام شود و از زن جدا گردد:

فاذا بلغن اجلهن فاءمسكوهن بمعروف او فارقوهن بمعروف<sup>(95)</sup>

پس چون عده آنان به سر رسید (یا) به شایستگی نگاهشان دارید، یا به شایستگی از آنان جدا شوید...

ششم: زنان یائسه در صورت مطلقه بودن عده ندارند و اگر شک شود که عدم حیض به علت یائسگی یا علت دیگر دارد، باید سه ماه عده نگاه دارند:

و اللائی یئسن من المحیض من نسائکم ان ارتبتم فعدتهن ثلاثة اشهر<sup>(96)</sup>

و آن زنان شما که از خون دیدن (ماهانه) نومیدند، اگر شک دارید (که خون می بینند یا نه؟) عده آنان سه ماه است..

هفتم: زنی که در سن کسی است که قاعدتا باید حیض ببیند ولی حائض نمی شود، در صورت طلاق باید سه ماه عده نگاه دارد:

واللائى یئسن من المحیض... فعدتهن ثلاثة اشهر واللائى لم یحضن<sup>(97)</sup>

و آن زنان شما که از دیدن حیض ناامید هستند... عده آنان سه ماه است؛ نیز زنانی که حیض ندیده باشند (هم باید سه ماه عده بگیرند)

هشتم: زنان حامله که طلاق داده می شوند: تمام شدن عده آنها با وضع حمل است که باشد یا زیاد: واولات الاحمال اجلهن ان یضعن حملهن<sup>(98)</sup>

و زنان آبستن مدتشان آن است که وضع حمل کنند....

نهم: تاوقت وضع حمل نفقه زن به عهده مرد است؛

و ان کن اولات حمل فانفقوا علیهن حتی یضعن حملهن<sup>(99)</sup>

و اگر بار دارند خرجشان را بدهید، تا وضع حمل کنند.



دهم: اگر زن بعد از وضع حمل حاضر به شیر دادن باشد می تواند برای آن اجرت بگیرد:

**فان ارضعن لکم فاء توهن اجورهن** <sup>(100)</sup>

و اگر برای شما (بچه) شیر میدهند مزدشان را به ایشان بدهید. به این ترتیب در آن روز مشکلات بسیاری در رابطه با خانواده حل گردید.

### حکم قصاص

جریان قصاص و انتقام در جاهلیت بسته به قدرت و ضعف طرف بود، طبرسی فرموده: قومی که از قبیله دیگر قومی بودند قسم خوردند که به جای بنده، شخص آزادی را از طرف مقابل بکشند، و به جای زنی مردی را و به جای یک نفر دو نفر را به جای یک زخم دو زخم بزنند <sup>(101)</sup> و نیز نقل شده که به جای یک نفر گاهی ده نفر را می کشتند ولی قرآن مجید اصل قصاص را حق دانست و اسراف و تعدی در آن را حرام کرد و آن را تحت احکام مضبوطی درآورد و فرمود:

یا ایها الذین آمنوا کتب علیکم القصاص فی القتلی الحر بالحر

ای کسانی که ایمان آورده اید، درباره کشتگان، بر شما (حق) قصاص مقرر شده، آزاد عوض آزاد...

و آنگاه در علت تشریح آن فرمود:

**ولکم فی القصاص حیاة یا اولی الالباب لعلکم تتقون** <sup>(102)</sup>

و ای خردمندان، شما را در قصاص زندگانی است، باشد به تقوا گرایید. آری اگر در جامعه قصاص نباشد، حیات اجتماعی به خطر خواهد افتاد ولی اگر قاتل بداند که او را در مقابل قتل خواهند کشت پی آدم کشی نخواهد رفت، دولتهای

غربی که انتقام قصاص را ممنوع کرده اند، اکنون بعضی آن را از سرگرفته و دیگران در فکر از سرگرفتن آن هستند.

### تحریم ضمنی مشروبات الکلی و قمار

گروهی از صحابه محضر رسول الله آمده و گفتند: درباره شراب و قمار چه می فرمایید که یکی عقل را میبرد و دیگری مال را؟ خطاب آمد:

یسئلونک عن الخمر و المیسر قل فیها اثم کبیر و منافع للناس و اثمها اکبر من نفعهما (103)

درباره شراب و قمار از تو می پرسند بگو: در آن دو، گناهی بزرگ و سودهایی برای مردم است (اولی) گناهشان از سودشان بزرگتر است... این آیه گرچه آن دو را صریحا تحریم نمیکنند، اما ضمنا نشان می دهد که این دو عمل مرضی خدا نیست و در سالهای بعد صریحا تحریم و قدغن گردیدند. از ربیع الابرار زمخشری نقل شده: درباره خمر سه آیه نازل شد، اول آیه یسئلونک عن الخمر و المیسر؛ بعد از این آیه بعضی از مسلمانان شرب خمر می کردند و بعضی ترک نمودند، تا این که مردی شراب خورد و به نماز ایستاد و پریشان گفت، لذا آیه:

یا ایها الذین آمنوا لاتقربوا الصلوة وانتم سکاری (104)

ای کسانی که ایمان آورده اید، در حال مستی به نماز نزدیک نشوید... نازل گردید، آنگاه باز بعضی شراب خوردند، حتی عمر بن الخطاب روزی در حال مستی با استخوان شتری سرعبدالرحن بن عوف را بشکست! بعد نشست و شروع به نوحه خواندن بر کشتگان بدر از مشرکان نمود و اشعار را اسودبن یغفر را می خواند و آن چنین است:

وکاءین بالقلیب بدر من القنیات و الشرب الکرام

و كءاين بالقليب بدر      من السرى المكامل بالسنام  
 ايوعدنا بن كبشة ان نحىى      و كيف حياة اصءاء وهام  
 اعجز ان ىرد الموت عنى      و ىنشرنى اذا بلىءت عظامى  
 الا من مبلغ الرحمن عنى      بانى ءارك شهر الصيام  
 فقل لله: ىمنعنى شرابى      وقل لله: ىمنعنى طعامى؟!

1 - چه بسا كنىزان نغمه سرا و هم پىاله اى گرامى در چاه بدر پنهان شدند.

2 - و چه بسا بزرگان كه با بزرگترىن خود در چاه بدر زىر خاك رفتند و خوابىدند.

3 - آىا ابن كبشه <sup>(105)</sup> مارا به زنده شدن بعد از مرگ وعده مى دهد؟! و چه

معنا دارد كه انسان پس از آنكه صدى و هام <sup>(106)</sup> شد دوباره زنده شود؟!

4 - او اگر راست مى گوید مرگ را از من بگرداند، نه اىنكه بعد از پوسىدن

استخوانهاىم بار دىگر زنده ام كند

5 - آىا كسى هست پىامى از من بسوى رحمان بىرد و به او بگوید كه من

روزه رمضان تو را نمى گىرم

6 - آرى به خدا بگو: اگر مى تواند مرا از نوشىدن منع كند! به خدا بگو: اگر

مى تواند مرا از خوردن جلوگىر كند.

اىن ماجرا به رسول الله ﷺ رسىد، آن حضرت در حال غضب از منزل

بىرون آمد، رءاىش به زمىن كشىده مى شد، چىزى در دست داشت خواست آن

را بر سر عمر كوبد، عمر گفت: به خدا پناه مى برم از غضب خدا و رسولش،

پس خدا نازل فرمود:

انما ىرىء الشىطان... فهل انتم منءهون؛

عمر گفت: بس كر دىم <sup>(107)</sup> آىه پىش از آن چنىن فرماید:

انما الخمر و الميسر والانصاب والازلام رجس من عمل الشيطان فاجتنبوه  
(108)

شراب و قمار و بتها و تیرهای قرعه پلیدند (و) از عمل شیطانند... پس از آنها دوری گزینید.  
این دو آیه با هم یک جا نازل شده است.

### رسمی شدن ماههای قمری

در احکام اسلامی قمری رسمیت، دارد، جریان حج، رمضان، عده وفات مهلت ایلاء، مکلف شدن پسران و دختران و... با ماههای قمری باید باشد، نظری به ماههای شمسی نیست و این با یک سؤال که راجع به هلالها کردند نازل گردید:

يسئلونك عن الاهله قل هي مواقيت للناس والحج... (109)

درباره (حکمت) هلالها(ی ماه) از تو می پرسند بگو: آنها (شاخص) گاه شماری برای مردم و (موسم) حج اند

و با آیه 36 از سوره توبه این مطلب کاملاً تثبیت گردید و آن این است که:

ان عدة الشهور عند الله اثني عشر شهرا في كتاب الله يوم خلق السموات و الارض منها اربعة حرم... (110)

در حقیقت، شماره ماهها نزد، خدا از روزی که آسمانها و زمین را آفریده در کتاب (علم) خدا، دوازده ماه است، از این (دوازده ماه) چهار ماه، (ماه) حرام است....

### جنگ با کفار

درست است که جنگ تاریخی و سرنوشت ساز بدر در سال دوم هجرت واقع گردید ولی قبل از آن سریه هایی (111) از طرف آن حضرت به اطراف رفتند و این

نشان می دهد که اجازه جنگ در سال اول آمده بوده است، گویا اولین آیه ای که اجازه جهان در آن نازل گردید این بود:

اذن للذین یقاتلون باءنهم ظلموا و ان الله علی نصرهم لقدير (112)

به کسانی که جنگ بر آنان تحمیل شده، رخصت (جهاد) داده شده است، چرا که مورد ظلم قرار گرفته اند، و البته خدا بر پیروزی آنان سخت تواناست. در مجمع البیان فرموده: مشرکان در مکه مسلمین را اذیت می کردند، پیوسته زخمی و مضروب محضر آن حضرت آورده و زبان به شکایت گوشه و اجازه جهاد می خواستند حضرت می فرمود: صبر کنید من به قتال امر نشده ام اصبروا فانی لم اءومر بالقتال.

تا این که جریان هجرت پیش آمد، خدا در مدینه آیه فوق را بر او نازل فرمود و آن اولین آیه است که در رابطه با جهاد نازل شد.

این شهر آشوب در مناقب فرموده: بعد از هفت ماه از هجرت جبرئیل آیه اذن للذین یقاتلون را آورد و شمشیری برگردن آن حضرت انداخت و گفت: حارب بهذا قومک حتی یقولوا لا اله الا الله (113) و اقدی در مغازی گوید: آن حضرت در رأس هفتمین ماه هجرت حمزة بن عبدالمطلب را برای تعرض به کاروان قریش فرستاد و در ماه هشتم عبیده بن حارث را به رابع و در رأس ماه نهم سعد بن ابی وقاص را به خرار فرستاد و در ماه یازدهم خود به جنگ ابواء رفت ولی جنگی واقع نشد (114)

بنابراین حکم جهاد در سال اول هجرت نازل شده و به محض نزول با ارسال سریه به گروههای تعرضی؛ آن حضرت جهاد را شروع کرده است. آیات دیگر جهاد نظیر؛

کتب علیکم القتال و هو کره لکم... (115)

بر شما کارزار واجب شده است، در حالی که برای شما ناگوار است.  
و آیه:

وقاتلوا فی سبیل الله الذین یقاتلونکم ولا تعتدوا... (116)

و در راه خدا با کسانی که با شما می جنگند، بجنگید، ولی از اندازه در  
نگذرید...

و آیات دیگر که در سوره بقره واقع اند همه بعد از آیه اذن للذین یقاتلون؛  
نازل شده است

ولی حرمت قتال در ماههای حرام ظاهرا در سال دوم هجرت نازل گردید که  
فرمود:

یسئلونکن عن الشهر الحرام قتال فیہ قل قتال فیہ کبیر و صد عن سبیل الله و  
کفر به (117)

از تو درباره ماهی که کارزار در آن حرام است می پرسند، بگو: کارزار در  
آن، گناهی بزرگ و بازداشتن از راه خدا و کفر ورزیدن به او...  
زیرا که آن در سربیه عبدالله بن جحش بود که در ماه هفدهم هجرت پیش آمد  
(مجمع البیان)

بقیه احکام

احکام و دستورهایی دیگری که در سال اول و دوم تشریح شد به طور  
خلاصه چنین است:

1: وصیت درباره اقوام و در کارهای نیک:

کتب علیکم اذا حضر احدکم الموت ان ترک خیرا الوصیة للوالدین والاقربین  
بالمعروف (118)

بر شما مقرر شده است که چون یکی از شما را مرگ فرا رسد، اگر مالی  
برجای گذارد، برای پدر و مادر و خویشاوندان (خود) به طور پسندیده وصیت  
کند؛ ...

امام صادق علیه السلام فرموده: ماینبغی لامرء مسلم ان یبیت الا و وصیة تحت رأسه  
(119)

2: نوشتن اسناد در معاملات و قروض و شهادت گرفتن و حرمت کتمان  
شهادت

یا ایهاالذین آمنوا اذا تداینتم بدین (120)

ای کسانی که ایمان آورده اید، هرگاه به وامی تا سر رسیدی معین، با یکدیگر  
معامله کردید...

3: مهلت دادن به شخص مقروض در صورت تنگدستی:

و ان کان ذو عسرة فنظرة الی میسرة (121)

و اگر (بدهکارتان) تنگدست باشد، پس تا (هنگام) گشایش، مهلتی (به او  
دهید)

4: حرمت ربا و مقداری از احکام آن:

الذین یاءکلون الربا لایقومون (122)

کسانی که ربا می خورند، (از گور) بر نمی خیزند...

5: تحریم گوشت میت، خون، گوشت خوک، و ذبیحه ای به نام غیر خدا بر  
آن برده شده است:

حرمت علیکم المیتة والدم و لحم الخنزیر و ما اهل لغير الله به؛

بر شما حرام شده است: مردار و خون، و گوشت خوک و، و آنچه به نام غیر  
خدا کشته شده باشد....

تفصیل این کلام در سوره مائده آیه 3 است، ظاهراً علت این مطلب همان بود که در مجمع البیان فرموده قبائل ثقیف و خزاعنه و بنی عامر و بنی مدلیج بعضی از زراعت و چهارپایان را بر خود حرام کرده و مسائل بحیره و سائبه و وصیله و حام از خود ساخته بودند<sup>(123)</sup>، این مسائل از حضرت رسول الله ﷺ سؤال شد و در نتیجه آیات 168 تا 173 نازل گردید و حلالها و حرامها را معین گردانید<sup>(124)</sup>

6: جریان حج، عمره تمتع نیز در سوره بقره آمده است که از آیه مبارکه  
واتموا الحج و العمرة لله

و برای خدا حج و عمره را به پایان رسانید.

196 شروع شده و در 203 ختم می شود مسأله احصار<sup>(125)</sup> و قربانی، کفاره ماههای حج، مقداری از احکام احرام، حج تمتع، مقداری از اعمال عرفات و مشعر و... چیزهایی است که در این آیه بیان شده است.

به نظر می آید که آیه 196 (واتموا الحج و العمرة) در سال ششم هجرت در جریان حدیبیه نازل شده باشد چنان که در تفسیر ابن کثیر، ذیل آیه (فان احصرتم) نقل شده است ولی در بحار از المنتقی نقل شده که فریضه حج در سال پنجم نازل شد اما حضرت آن را به ریخاً تا انداخت و در سال هفتم برای قضاء عمره به مکه آمد لکن حج نکرد. در سال هشتم مکه فتح گردید؛ در سال نهم ابوبکر را امیر حاج کرد و در سال دهم خودش حج آورد<sup>(126)</sup> ولی جریان حج تمتع که در؛

ذلک لمن لم یکن اهل حاضری المسجد الحرام<sup>(127)</sup>

این (حج تمتع) برای کسی است که اهل مسجد الحرام (مکه) نباشد؛

ذکر شده، یقیناً در حجة الوداع آمده است چنان که خواهد آمد.



## بررسی پرونده یهود

آنگاه رسول الله ﷺ وارد مدینه شد سه طائفه از یهود در مدینه بودند، چنان که گذشت حضرت با آنها پیمان عدم تعرض بستند، ولی آنها پیوسته سمپاشی کرده و دین خود را صحیح تر از اسلام می دانستند، لذا لازم بود که پرونده یهود از زمان موسی تا اسلام بررسی شود، تا هم آنها عقب نشینی کنند و به شبهاتشان جواب داده شود و هم مسلمانان ماهیت آنها را بدانند و به تلقینات باطل آنها فریفته نگردند، و تا قیامت چهره کریه یهود از زیر پرده بیرون آید، بنابراین، در سوره بقره حدود صد و یازده آیه یعنی از آیه چهلم تا صد و پنجاه و یک راجع به حالات و طغیانهای آنها و بدعتهایشان نازل گردید.

## سریه حمزة بن عبدالمطلب

رسول خدا ﷺ در بیست و شش جنگ خودش شرکت فرمود<sup>(128)</sup> که آنها را غزوه نامند و برای سی و شش عملیات نیرو فرستاد که آنها را سریه خوانند<sup>(129)</sup> و چون عده ای از آن سریه ها در سال اول هجرت بود لذا به آنها اشاره می شود، گویند: اولین آنها سریه حمزة بن عبدالمطلب عموی آن حضرت بود که با سی نفر از مهاجران و انصار به طرف سیف البحر<sup>(130)</sup> رفت و خواست به کاروان قریش که از شام برمی گشت تعرض نماید، رئیس کاروان ابوجهل بود با سیصد سوار، چون دو گروه به هم رسیدند، آماده جنگ شدند.

مردی به نام مجدی بن مرور که هم پیمان هر دو طرف بود، به وساطت برخاسته، آن قدر میان دو گروه رفت و آمد کرد تا هر دو را از جنگ منصرف کرد، حمزه به مدینه برگشت و ابوجهل به مکه رفت، حمزه در گزارش خودش به حضرت از انصاف و عدالت مجدی تعریف کرد، چون گروه مجدی به مدینه آمدند حضرت به آنها لباس پوشانید و احسان کرد<sup>(131)</sup>

### سریه عبیده بن حارث

در ماه شوال رأس ماه هشتم هجرت عبیده بن حارث عموزاده رسول خدا ﷺ باشصت نفر از مهاجرین به طرف رایغ که در ده مایلی حجه به طرف قدید است؛ رفت و در کنار آبی به نام احیاء با مشرکان روبرو گردید، فرمانده مشرکان ابوسفیان بود، مدتی میان دو طرف تیراندازی بود آنگاه هر دو گروه از معرکه برگشتند (132)

### سریه سعد وقاص

در ماه ذی القعدة که نه ماه از هجرت می گذشت سعد بن ابی وقاص با بیست نفر به طرف خرار رفت تا کاروان قریش را که بنا بود از آنجا بگذرد مصادره نماید، شبها، راه رفته، و روزها مخفی می شدند، ولی چون به خرار رسیدند، دیدند کاروان گذشته است و در ماه صفر که یازدهمین ماه هجرت بود، حضرت خودش به طرف ابواء برای تعرض به کاروان قریش حرکت فرمود ولی به کاروان نرسیدند و در آنجا با قوم بنی نضیر پیمان عدم تعرض بستند (133)

### چند واقعه دیگر

در اولین سال هجرت، زید بن حارثه و ابورافع از طرف آن حضرت مأمور شده و دختران آن حضرت و زنش سوده را از مکه به مدینه آوردند، و نیز بعد از هفت ماه از هجرت با عایشه که او را سه سال قبل از هجرت به عقد خود درآورده بود وصلت فرمود (134) و در آن سال عاص بن وائل سهمی پدر عمرو بن عاص و ولیدین مغیره که از دشمنان سرسخت اسلام بودند در مکه به درک واصل شدند، نقل است که چون مرگ ولید در رسید ناله کرد؛ ابوجهل گفت: عموجان چرا ناله می کنی؟ گفت: به خدا از مرگ ناله نمی کنم ولی از پیروزی

دین ابن ابی کبشه (رسول الله ﷺ) در مکه بیمناکم؛ ابوسفیان گفت: نترس ایمن  
بمیر من ضمانت می کنم که نگذارم دین او پیروز شود <sup>(135)</sup>

## سال دوم هجرت

### تشریح صلوة قصر

در ماه اول از سال دوم، هجرت رسول خدا ﷺ برای تعرض به کاروان قریش به طرف بواط از ناحیه ذی خشب تشریف برد در ذی خشب نماز راشکسته خواند. (136)

مرحوم صدوق از امام صادق عليه السلام نقل کرده: وقد سافر رسول الله ﷺ الى ذی خشب و هی مسیره يوم من المدينة يكون اليها بریدان - اربعة وعشرون ميلا فقصر و افطر فصارت سنة (137)

واقدی در مغازی گوید: رفتن آن حضرت به ذی خشب در اول ماه سیزدهم هجرت در ماه ربیع الاول بود (138) ابن اسحاق نیز ماه ربیع الاول گفته است: از کلمه فصارت سنة معلوم میشود که تا آن موقع نماز قصر تشریح نشده بود و این عمل از آن وقت شروع گردید و رسمیت یافت و سپس فروع آن توسط آن حضرت و امامان عليهم السلام مفصل توضیح و تبیین گردید (139)

ناگفته نماند: نماز قصر در قرآن مجید عنوان نشده بلکه دلیل آن سنت قطعیه است در قرآن مجید فقط صلوة خوف عنوان شده... که می فرماید:

و اذا ضربتم فی الارض فلیس جناح علیکم ان تقصروا من الصلاة ان خفتم ان یفتنکم الذین کفروا...

و چون در زمین سفر کردید، اگر بیم داشتید که آنان که کفر ورزیده اند به شما آزار برسانند، گناهی بر شما نیست که نماز را کوتاه کنید... (140)

امین الاسلام طبرسی فرمود: طاهر آیه حاکی است که قصر فقط در حال خوف جایز است ولی ما جواز قصر را در صورت نبودن خوف با بیان رسول الله ﷺ دانسته ایم، فقها اهل سنت درباره قصر اختلاف کرده اند شافعی گوید:

انسان مخیر است که نماز را در سفر شکسته بخواند و یا تمام بخواند ولی ابوحنیفه گوید: قصر واجب است مذهب اهل بیت علیهم السلام نیز وجوب است.

مرحوم شیخ الطائفه در خلاف فرموده: تقصیر در سفر واجب است، ابوحنیفه نیز وجوب گفته است ولی شافعی گوید: مسافر مخیر است می تواند تمام بخواند و یا شکسته، و گوید: اما قصر افضل است... عبدالله بن سنان از امام صادق علیه السلام روایت کرده که فرمود: الصلاة فی السفر رکعتان لیس قبلها ولا بعد هما شیء الا المغرب ثلاث؛ و حلبی روایت کرده که به امام صادق علیه السلام گفتم: ظهر را در سفر چهار رکعت خواندم فرمود: اعاده کن <sup>(141)</sup>

مخفی نماند: مرحوم صدوق در فقیه از امام باقر علیه السلام نقل کرده که درصحن حدیثی فرمود: وجوب قصر در نماز خوف از قرآن معلوم می شود و در نماز مسافر از فعل رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم. <sup>(142)</sup> نگارنده گوید: این اختلاف در اثر نادیده گرفتن تقلین است، که به فرمان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم باید بعد از وی از آن دو جدا نشد، اگر مسلمانان، به حکم انی تارک فیکم الثقلین: کتاب الله و عترتی اهل بیته... توضیح شریعت را از اهل بیت می خواستند، همه به وجوب قصر در سفر فتوی می دادند.

وفی الخلاف: روی عمران بن الحصین قال: حججت مع النبی صلی الله علیه و آله و سلم فكان یصلی رکعتین حیت ذهب و کذلک مع ابی بکر و کذلک مع عمر حتی ذهب... و روی عن ابن عباس قال: فرض الله الصلاة علی لسان نبیکم فی السفر رکعتین و فی الخوف رکعتین <sup>(143)</sup> در این حدیث در صحیح مسلم، ج 1، ص 278 نیز آمده است ولی در آن وفی الخوف رکعة است.

## سریه عبدالله بن جحش

در ماه رجب که پنجمین ماه از سال دوم هجرت بود، رسول خدا ﷺ عمه زاده خود<sup>(144)</sup> عبدالله فرزند جحش را فرمانده فوجی کرد و او را به طرف مکه مأمور نمود و فرمود: دو ورز بعد از رفتن نامه ای که نوشته ام بازکن و به آنچه در آن است عمل نما، او با افراد خود دو روز راه رفت، آنگاه نامه حضرت راگشود، دید نوشته است: تا نخله<sup>(145)</sup> برو و در آنجا بمان تا اخبار قریش را که به تو می رسد به من گزارش کنی.

عبدالله به یاران گفت: فرما رسول الله چنین است، گفتند: قبول داریم گفت: پس هر که رغبت به شهادت دارد با من بیاید، همه با هم رفتند تا به نخله رسیدند، در آنجا کاروانی از طائف به مکه می رفت که بار چرم و کشمش داشت، چهار نفر از اهل مکه به نامهای: عمرو بن حضرمی و حکم بن کیسان و عثمان بن عبدالله و مغیره بن عبدالله محافظ آن کاروان بودند. یکی از یاران عبدالله، به نام واقد بن عبدالله سرش را تراشیده بود، اهل کاروان از دیدن او به اشتباه افتاد و گفتند: اینها برای عمل عمره آمده اند، لذا از آنها خطری بر ما نیست، سلاح بر زمین گذاشته و به استراحت پرداختند.

آن روز آخرین روز ماه رجب بود، عبدالله با یارانش به مشورت نشست؛ گفتند: اگر اینها را بکشیم در ماه حرام کشته ایم که جنگ در آن حرام است و اگر نکشیم امشب وارد مکه می شوند، دیگر به چنگ ما نخواهند افتاد بالاخره تصمیم بکشتن آنها گرفتند، واقد بن عبدالله تیری انداخت و عمرو بن حضرمی را کشت عثمان بن عبدالله و حکم بن کیسان تسلیم شده و امان خواستند، مغیره بن عبدالله نیز فرار کرد، آنها کاروان را مصادره کرده و به محضر رسول الله ﷺ آوردند.

حضرت فرمود: به خدا من شما را امر به جنگ در ماه حرام نکرده ام، لذا کاروان را و دو اسیر را همچنان نگاه داشت و نگرفت، عبدالله بن جحش و یاران او از کار خود نادم شدند، و فکر کردند که بدبخت شده اند، کفار قریش سر و صدا راه انداختند که محمد ﷺ حرمت ماه حرام را از بین برده است در این رابطه آیه 217 از سوره بقره نازل گردید:

يسئلونك عن الشهر الحرام قتال فيه قل قتال فيه كبير و صد عن سبيل الله و كفر به المسجد الحرام و اخراج اهله منه اكبر عندالله و الفتنة اكبر من القتل.

از تو درباره ماهی که کارزار در آن حرام است می پرسند: بگو: کارزار در آن، گناهی بزرگ و بازداشتن از راه خدا و کفر ورزیدن به او و بازداشتن از مسجدالحرام (: حج) و بیرون راندن اهل آن از آنجا، نزد خدا (گناهی) بزرگتر و فتنه (: شرک) از کشتار بزرگتر است...

و چون آیه نازل شد، حضرت هم کاروان را قبول کرده و هم فدیة دو تا اسیر را میان مسلمانان تقسیم کرد<sup>(146)</sup> و آن وقت دو ماه به جنگ بدر مانده بود. بانزول این آیه هم جواب مشرکان داده شد و هم کار گروه عبدالله بن جحش تصحیح گردید.

ناگفته نماند: سیاست رسول خدا ﷺ که به عبدالله گفت: بعد از دو روز نامه را بازکرده و بخوان از سیاستهای عجیب است.

#### تحويل قبله از بيت المقدس به كعبه

به نقل یعقوبی: یک سال و پنج ماه از هجرت گذشته، در ماه شعبان، قبله از بیت المقدس به کعبه زادهای شرفا برگشت<sup>(147)</sup> در المیزان فرموده: در تاریخ تحويل قبله اختلاف هست، و صحیح تر آن است که این کار در ماه رجب سال دوم و ماه هفدهم بوده است<sup>(148)</sup>

طبرسی رحمه الله در تفسیر: سیقول السفهاء من الناس از تفسیر علی بن ابراهیم از امام صادق علیه السلام نقل کرده: تحویل قبله در ماه هفتم هجرت بوده، بنابراین حدیث تاریخ وقوع آن سال اول هجری است.

به هر حال: قبله مسیحیان طرف مشرق است و در هر کجا که باشند به طرف مشرق نماز می خوانند، قبله یهود صخره معروف بیت المقدس است که امروز در مسجد صخره در نزدیکی مسجد اقصی می باشد، آن صخره از سه طرف در هواست و از یک طرف به زمین اتصال دارد، زیر آن خالی است و در آن نماز خوانده می شود، روایت شده که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم از بالای آن صخره به معراج رفته است.

رسول خدا مدت سیزده سال در مکه به سوی بیت المقدس نماز خواند و هفده ماه در مدینه، به عبارت دیگر: آن حضرت مجموعاً چهارده سال و پنج ماه به قبله یهود نماز خواند، از بعضی روایات معلوم می شود که در مکه طوری نماز می خواند که هم روبه طرف مکه باشد و هم روبه طرف بیت المقدس.

در روایت کافی آمده که حلبی از امام صادق علیه السلام پرسید: آیا رسول خدا به سوی بیت المقدس نماز می خواند؟ فرمود: آری، گفت: آیا کعبه را پشت سرش قرار میداد؟ فرمود: اما در مکه نه ولیکن چون به مدینه هجرت فرمود آری، تا قبله به سوی کعبه برگشت. قال: ساءلته هل كان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم یصلی الی بیت المقدس؟ قال: نعم، فقلت: اءكان يجعل الكعبة خلف ظهره؟ فقال: اءما اذا كان بمكة فلا و اءما ذاهاجر الی المدینة فنعم حتی حول الی الكعبة <sup>(149)</sup> یهود این کار را بر آن حضرت نکوهش می کردند و می گفتند: تو تابع مایی و به قبله ما نماز می خوانی، حضرت از این سخن بسیار غمگین گردید، شب از خانه به صحرا رفت و به آسمان نگاه کرده و منتظر آمدن وحی بود، چون روز شد و وقت نماز



ظهر رسید، در مسجد بنی سالم نماز ظهر می خواند، جبرئیل آمد و دو بازوی او را گرفت و به طرف کعبه برگردانید و بر او آیه:

قد نرى تقلب وجهك فى السماء فلنولينك قبلة ترضيها فول وجهك  
شطر المسجد الحرام (150)

ما (به هرسو) گردانیدن رویت در آسمان را نیک می بینیم. پس (باش تا) تو را به قبله ای که بدان خشنود شوی برگردانیم؛ پس روی خود را به سوی مسجد الحرام کن.

مرحوم صدوق در فقیه نقل کرده: چون آن حضرت دو رکعت از نماز ظهر را خواند، جبرئیل آمد و آیه قد نرى... را خواند بعد دست او را گرفت و به کعبه برگردانید، آنهایی که پشت سرش نماز می خواندند، آنها نیز روبه کعبه کردند تا جایی که زنان در جلو قرار گرفت و مردان در عقب، اول نماز ظهر به طرف بیت المقدس و آخر آن به طرف کعبه خواند شد، این خبر به مسجدی در مدینه رسید که نمازگزاران دو رکعت عصر را به طرف بیت المقدس خوانده بودند و در دو رکعت دیگر روبه کعبه کردند، اول نمازشان به طرف بیت المقدس و آخرش به طرف کعبه شد و آن مسجد، مسجدالقبلتین نام گرفت<sup>(151)</sup> در بحار، ج 19، ص 193، تصریح دارد که مسجدی که حضرت در آن نماز خواند مسجدالقبلتین نام یافت.

از جمله حتی قام الرجال مقام النساء مقام الرجال برمی آید که جبرئیل دست آن حضرت به گرفته و آن طرف مسجد برده و به طرف کعبه برگردانده است و اگر در جای خود برگشته بود در عقب زنان و مردان می ماند و جماعت باطل می شد، مگر آن که بگوییم نماز همه افرادی بود و آن بعید است.

## تحلیل شب

قبله یکی از عوامل وحدت مسلمین است، همه به طرف آن نماز می خوانند، مردگان خود را به آن دفن می کنند، ذبائح خویش را به سوی آن ذبح می نمایند، رسمیت دادن به قبله یهود برخلاف استقلال بود، وانگهی کعبه نسبت به قبله یهود امتیازات خاصی داشت زیرا:

اولاً: اولین معبدی است که در روی زمین ساخته شده: ان اول بیت وضع للناس للذی بیکه مبارکا و هدی للعالمین<sup>(152)</sup> ثانیاً: به دست ابراهیم خلیل الحرمین، ساخته شده که پدر همه انبیاء از نسل اسماعیل و اسحاق است فیه آیات بینات مقام ابراهیم و من دخله کان آمناً<sup>(153)</sup>؛ ثالثاً: فداکاری ابراهیم عَلَيْهِ السَّلَامُ و اسکان خانواده اش در بیابان جاویدان می گشت. و مخصوصاً مسأله مراسم حج که می بایست تا قیامت همه ساله برگزار شود و کیان اسلامی را حفظ نماید بدون قبله بودن عملی نبود، آری می بایست کعبه ابراهیم عَلَيْهِ السَّلَامُ مانند مرکز جاذبه همه ساله میلیونها انسان را به طرف خود جذب کره و دین ابراهیم و محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ روز به روز رونق گیرد، و ذبح عظیم هر ساله فداکاری ابراهیم را زنده نگهدارد.

و اذا بوءنا لابراهيم مكان البيت لا تشرك بي شيئاً و طهر بيتي للطائفين و القائمين و الركع السجود و اذن في الناس بالحج ياءتوك رجالاً و على كل ضامر ياءتین من كل فج عمیق<sup>(154)</sup>

و چون برای ابراهیم خانه خانه را معین کردیم (بدو گفتیم) چیزی را با من شریک مگردان و خانه ام را برای طواف کنندگان و قیام کنندگان و رکوع کنندگان (و) سجده کنندگان پاکیزه دار و در میان مردم برای (ادای) حج بانگ

برآور تا (زیران) پیاده و (سوار) بر هر شتر لاغری - که از هر راه دوری می آیند - به سوی تو روی آورند.

### جواب اشکالات و حل مسائل

جریان تحویل قبله، میان یهود و منافقان و ضعیف الایمانها، بسیار سر و صدا ایجاد کرد، و عده ای از مسلمانان دچار شبهاتی شدند که قرآن مجید در ضمن آیاتی مسائل را حل و به اشکالات جواب گفته که ذیلا بررسی می کنیم:

1: عده ای از نابخردان گفتند: چه عاملی سبب شد که از قبله اولی برگردند، قرآن فرمود: قبله یک چیز غیر قابل تغییر و همیشگی نبود، بلکه یک شیء جعلی و اعتباری است، همه جا مال خدا و ملک خداست، هر جا را بخواهد، عامل وحدت و قبله قرار می دهد:

سَيَقُولُ السُّفَهَاءُ مَا وَ لَا هُمْ عَنْ قِبَلِهِمُ التِّي كَانُوا عَلَيْهِمَا قُلْ لِّلّٰهِ الْمَشْرِقُ وَ الْمَغْرِبُ يَهْدِي مِّنْ يَّشَاءُ اِلَى صِرَاطٍ مُّسْتَقِيمٍ (155)

به زودی مردم کم خرد خواهند گفت: چه چیز آنان را از قبله ای که بر آن بودند روپگردان کرد؟ بگو: مشرق و مغرب از آن خداست؛ هر که را خواهد به راه راست هدایت می کند

2: آن حضرت در انتظار وحی به آسمان نگاه کرده منتظر آمدن وحی در رابطه با تحویل قبله بود، خداوند فرمود: می بینیم که روبه آسمان کرده انتظار وحی را داری، رویت را به طرف مسجدالحرام بکن، و در هر کجای دنیا بودید روبه سوی آن بکنید، اهل کتاب که در کتاب خویش این مطلب را از پیامبران خویش شنیده اند، خواهند دانست که این عمل حق بوده است و اگر این کار صورت نمی گرفت آنها می گفتند این پیامبر آن پیامبر موعود نیست:

قدی نری تقلب وجهک فی السماء فلنولینک قبله ترضیها فول وجهک شطر  
المسجد الحرام و حیث ما کنتم فولوا وجوهکم شطره و ان اتواالکتاب لیعلمون انه  
الحق من ربهم (156)

ما (به هر سو) گردانیدن رویت در آسمان را نیک می بینم. پس (باش تا) تو  
را به قبله ای که بدان خشنود شوی برگردانیم؛ پس خود را به سوی مسجدالحرام  
کن؛ و هر جا بودید، روی خود را به سوی آن برگردانید، در حقیقت، اهل کتاب  
نیک می دانند که این (تغییر قبله) از جانب پروردگارشان (بجاو) درست است؛

لثلا یکون للناس علیکم حجة (157)

اینکه فرموده: رویت را به طرف مسجدالحرام کن، برای آن است که رو کردن  
به مسجدالحرام روکردن به کعبه است و قبله اصلی همان کعبه می باشد در  
روایتی از امام صادق علیه السلام نقل است که: خداوند کعبه را برای اهل مسجد قبله  
گردانید، و مسجد را برای اهل حرم و حرم را برای اهل دنیا.

ان الله تبارک و تعالی جعل الکعبة قبله لاهل المسجد قبله لاهل الحرم و جعل  
الحرم قبله لاهل الدنيا (158)

3: مسلمانان از حضرت پرسیدند: حالا که قبله عوض شد، تکلیف نمازهایی  
که تا به حال خواندیم چیست؟ خداوند فرمود: پروردگار زحمت شما را ضایع  
نخواهد کرد، آن اعمال همه قبول و مورد اجرا و پاداش پیش خداوند هستند:

و ما کان الله لیضع ایمانکم ان الله بالناس لرؤوف رحیم (159).

و خدا بر آن نبود که ایمان شما را ضایع گرداند، زیرا خدا(نسبت) به مردم  
دلسوز و مهربان است.

4: از اول در علم خدا بود که قبله باید عوض بشود، و کعبه ابراهیم قبله مسلمانان گردد، قبله اولی برای آن بود که معلوم شود: مردم چقدر از رسول الله ﷺ و رهبر اسلام اطاعت خواهند کرد، و عاصیان کدامان خواهند بود.

و ما جعلنا القبلة التي كنت عليها الا لنعلم من يتبع الرسول ممن ينقلب على عقبيه (160)

و قبله ای را که (چندی) بر آن بودی، مقرر نکردیم، جز برای آنکه کسی را که از پیامبر پیروی می کند، از آن کسی که از عقیده خود برمیگردد باز شناسیم....

### تشریح روزه رمضان

به نقل یعقوبی: سیزده روز بعد از تحویل قبله، حکم روزه رمضان نازل گردید، (161) و به نقل مرحوم مجلسی: تحویل قبله در 15 شعبان بود (162) علی هذا تشریح روزه رمضان در بیست و هشتم ماه شعبان از سال دوم هجرت بوده است، مرحوم کلینی از امام باقر عليه السلام نقل کرده است که چون ماه رمضان نزدیک شد و سه روز از شعبان مانده بود بلال به دستور رسول الله ﷺ مردم را جمع کرد و آن حضرت بر آنان خطبه خواند و آمدن رمضان و فضائل آن را بیان فرمود. (163) به این طریق: با ورود شهر رمضان در سال دوم هجرت مسلمانان ماه پرهیز، ماه رحمت، مغفرت و صیام آن را آغاز کردند که تا قیام قیامت عمل واجب و عمومی گردید، روزه در امتهای نیز بوده و اختصاص به اسلام ندارد، چنان که در کلام الله آمده:

كتب عليكم الصيام كما كتب على الذين من قبلكم لعلكم تتقون (164)

روزه بر شما مقرر شده است، همان گونه که بر کسانی که پیش از شما (بودند) مقرر شده بود، باشد که پرهیزگاری کنید.

اما معلوم نیست کیفیت آن چگونه بوده است، مثلا در بنی اسرائیل روزه ای بوده بنام صوم الصمت یعنی روزه سکوت که شخصی مثلا یک روز با کسی سخن نمی گفت و ظاهرا فقط فکر می کرد، در قرآن کریم، آنجا که از ولادت حضرت عیسی خبر میدهد آمده است که عیسی به سخن درآمد و به مادرش گفت:

فاما ترین من البشر احدا فقولی انی نذرت للرحمن صوما فلن اکلّم الیوم انسیا

(165)

پس اگر کسی از آدمیان را دیدی، بگویی: من برای (خدای) رحمان روزه نذر کرده ام، و امروز مطلقا با انسانی سخن نخواهم گفت.

یعنی اگر کسی را دیدی و گفتند: این بچه از کجاست با اشاره بگو که من برای خدا نذر روزه سکوت کرده ام و امروز با کسی سخن نخواهم گفت، تا من خود سخن گویم و جواب آنها را بدهم، چنان که به سخن درآمد و جواب گفت.

در شرایعت اسلام اگر کسی روزه بگیرد و سخن نگوید مانعی ندارد، ولی حرام است که سکوت را جزء نیت روزه قرار بدهد یعنی روزه سکوت حرام است فقهاء نیز بنابر روایات به حرمت آن فتوی داده اند.

ان رسول الله ﷺ و قال: لا وصال فی صیام ولا صمت یوم الی الیل ولا عتق قبل الملک (166)؛

ناگفته نماند صوم وصال آن است که: انسان روز و شب را روزه بگیرد و فقط در سحر افطار بکند که مانند صوم صمت حرام است.

رسول خدا ﷺ دو تا مؤذن داشت که اذان می گفتند یکی عبدالله بن مکتوم که نابینا بود و دیگری بلال حبشی، عبدالله قبل از صبح اذان می گفت و بلال بعد از صبح، رسول الله ﷺ فرموده بود: هر وقت صدای ابن ام مکتوم را

شنیدید بخوردید و بیاشامید و هر وقت صدای بلال را شنیدید امساک نمایید چنان که این مطلب را امام صادق علیه السلام از آن حضرت نقل فرموده است <sup>(167)</sup> آیات روزه همان آیات سوره بقره از 183 تا 187 هستند که تا قیام قیامت سند این عبادت خدایی می باشند و از آیات معلوم می شود که این تکلیف بر مسافر و مریض نوشته نشده و آن ها باید بعد از سفر و بعد از صحت روزه بگیرند:

فمن كان منكم مريضا او على سفر فعدة من ايام اخر <sup>(168)</sup>

هر کس از شما بیمار یا در سفر باشد (به همان شماره) تعدادی از روزه های دیگر (را روزه بدارد) ....

بنابراین روزه در حال مرض و در سفر نه تنها جایز نیست بلکه حرام و بدعت است، و نیز آنان که در اثر پیری روز برای آنها سخت است:

وعلى الذين يطيقونه فدية طعام مسكين <sup>(169)</sup>؛

و بر کسانی که (روزه) طاقت فرساست، کفاره ای است که خوراک دادن به بینوایی است.

با نقل چند روایت در فضیلت روزه این مطلب را به پایان می بریم.

1: عن ابی عبدالله علیه السلام: قال: قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم: الصائم فی عبادة و ان كان

على فراشه ما لم یغتب مسلما <sup>(170)</sup>

روزه دار در عبادت است گرچه در بستر باشد، تا وقتی غیبت مسلمانی را نکرده است

2: عن ابی عبدالله علیه السلام: قال نوم الصائم عبادة و نفسه تسبیح <sup>(171)</sup>

خواب روزه دار عبادت و نفس او تسبیح است.

: عن ابی عبدالله علیه السلام انه قال: للصائم فرحتان، فرحة عند افطاره و فرحة عند لقاء ربه (172)

برای روزه دار، دو سرور و خوشحالی است: 1 - هنگام افطار 2 - هنگام لقاء پروردگار (وقت مردن و در قیامت)

## اعتکاف

برای تشریح اعتکاف، تاریخی نیافتیم ولی ظهور آیه:

ولا تباشروهن و انتم عاکفون فی المساجد (173)

و در حالی که در مساجد معتکف هستید (بازنان) در نیامیزید.

که در ضمن آیات صیام آمده، نشان می دهد که تشریح آن در سال دوم هجرت تواءم با تشریح روزه بوده است، درست است که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم قبل از بعثت در غار حراء تحت و اعتکاف مانندی داشته است، ولی اعتکاف معمولی در اسلام غیر از آن است.

اعتکاف یک عبادت مخصوصی است در رابطه با تصفیه باطن و پرداختن به معنویات و مناجات و خلوت با پروردگار و این نشان می دهد که انسان برای پاک شدن و رسیدن به سعادت به چه مراحل از تصفیه و خلوص احتیاج دارد. اعتکاف آن است که: انسان به قصد عبادت در مسجد بماند، آن به اصل شرع مستحب و با نذر و سوگند واجب می شود، معتکف باید روزه باشد، خواه واجب یا مستحب، حداقل اعتکاف سه روز است و از آن کمتر نمی شود و در کثرت حدی ندارد چنان که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بیست روز در رمضان اعتکاف کردند ولی باید با روز سوم تمام شود مثلاً اگر پنج روز اعتکاف کرد باید با روز ششم تمام کند و اگر هشت روز شد باید روز نهم را هم بماند. اعتکاف باید در مسجد جامع شهر باشد نه مسجد محله و مسجد بازار، بعضی جواز آن را به چهار



مسجد، یعنی مسجدالحرام، مسجد پیامبر، مسجد کوفه و مسجد بصره، منحصر دانسته اند، و در سائر مساجد به قصد رجاء آورده می شود، مرحوم طبرسی فرموده: در مذهب ما جز در مساجد چهارگانه جایز نیست.

در جواهر فرموده: نظر شهید اول و علم الهدی و ابن زهره نیز چنین است ولی بسیار از فقهاء به جواز آن در هر مسجد جامع فتوی داده اند و از ابن ابی عقیل نقل است که فرمود: الاعتكاف عند آل الرسول ﷺ لا يكون الا في الساجد و افضله المسجد الحرام و مسجدالحرام و مسجدالكوفه (174)

معتکف باید پیوسته در مسجد باشد و جز برای ضرورت از مسجد خارج نشود و اگر عمدا بدون مجوز خارج شود عمل باطل است و اگر در ایام اعتکاف با زنش نزدیکی کند کفاره ظاهر دارد.

به هر حال این عبادت سازنده و این عمل نورانی با رسول الله ﷺ شروع شد، خود به اعتکاف نشست و روزها و شبها از مسجد خارج نشد و با خدای خلوت کرد، مسلمانان نیز از وی تبعیت کردند ولی حیف که امروزه این عمل به تعطیل کشیده است، اینک چند حدیث:

1: عن الحلبي عن ابي عبدالله عليه السلام قال: كان رسول الله ﷺ اذا كان العشر الاواخر اعتكف في المسجد و ضربت له قبة من شمر و شمر المئزر و طوى فراشه... (175)

وقتی دهه سوم می شد پیامبر خدا در مسجد معتکف می شدند و برای ایشان خیمه ای از مو برمی افراشتند و پیامبر زیرانداز خود را جمع می کرد و کمر خود را (برای عبادت) محکم می بست. ظاهر منظور دهه سوم رمضان است.

2: عن الحلبي عن ابي عبدالله عليه السلام: قال كان بدر في شهر رمضان فلم يعتكف رسول الله صلى الله عليه وسلم فلما ان كان من قابل اعتكف عشرين، عشرا لعامه و عشرا قضاء لما فاته <sup>(176)</sup>

جنگ بدر در ماه رمضان واقع شد و پیامبر خدا صلى الله عليه وسلم نتوانست اعتكاف نماید پس در رمضان آینده بیست روز اعتكاف نمود ده روز برای همان سال و ده روز برای قضاء سال گذشته.  
لفظ عشرين تثنيه عشر بر وزن عقل است.

3: عن ابن عباس قال: كنت مع الحسن بن علي عليه السلام في المسجد الحرام و هو معتكف و هو يطوف بالكعبة، فعرض له رجل من شيعته فقال: يا بن رسول الله صلى الله عليه وسلم ان علي دينا لفلان فان رأيت ان تقضيه علي؟ فقال: و رب هذه البنية ما اصبح عندي شيء فقال: ان رأيت ان تستمهله عني فقد تهددني بالحبس <sup>(177)</sup>؛  
ابن عباس گوید: همراه حسن به علی عليه السلام در مسجدالحرام بودم و او در حال اعتكاف مشغول طواف کعبه بود، یکی از شیعیان دامن حضرت را گرفت و عرضه داشت: ای فرزند رسول خدا همانا به فلان شخص بدهکار هستم اگر روا میدانی آن را برای من پرداز؟ امام فرمود: سوگند به پروردگار این خانه چیزی نزد من نیست. آن شخص عرض کرد: اگر بتوانی برای من مهلت بگیری چون مرا به زندان تهدید کرده است.

قال ابن عباس: فقطع الطواف و سعی معه فقلت: يا بن رسول الله انسيت انك معتكف؟ فقال: لا ولكن سمعت ابي يقول سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم: يقول: من قضى اخاه المؤمن حاجة كان كمن عبد الله تسعة الاف سنة صائما نهاره قائما ليله <sup>(178)</sup>  
ابن عباس می گوید: حضرت طواف خود را قطع کرد و با او همراه شد من به او گفتم ای فرزند رسول خدا آیا فراموش کرده ای که در حال اعتكاف

هستی؟ سپس فرمود: نه اما شنیدم پدرم فرمود شنیدم پیامبر خدا ﷺ فرمود: کسی که نیاز برادر مؤمن خود را انجام دهد مانند کسی است که نه هزار سال عبادت کرده خدا را در حالی که روزها روزه و شبها به نماز مشغول بوده است.

### افطار روزه در سفر

این عمل ظاهرا در سفر جنگ بدر واقع شد که رسول خدا ﷺ در سوم یا هشتم رمضان از مدینه برای جنگ بدر خارج گردید، و آن وقت روزه واجب شده بود و در آیات آن خواندیم که روزه بر مسافر نیست. از اینجا سخن واقدی در مغازی ج 1، ص 47 تاءید می شود که حضرت به آنان که افطار نکردند فرمود:

یا معشرالعصاة انی مفطر فافطروا؛

ای گروه سرکش من افطار کردم شما نیز افطار کنید.

افطار برای مسافر یک حکم ارفاقی است و مسافر نباید روزه بگیرد و برای او حرام است، از روایات معلوم می شود: بعضی ها افراط به خرج داده با وجود آیه قرآن و عمل رسول الله ﷺ باز در سفر روزه می گرفتند. چنان که گذشت، و نیز کلینی در کافی از حضرت صادق علیه السلام نقل کرده که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم در ماه رمضان از مدینه به سوی مکه خارج شد، عده ای با او پیاده می رفتند، چون به کراع الغمیم رسید کاسه آبی خواست و آشامید و افطار کرد، مردم نیز افطار کردند، ولی جمعی همچنان روزه ماندند حضرت آنها را عصاة (گناهکاران) نامید <sup>(179)</sup> و در روایت دیگری از امام باقر علیه السلام آمده که فرمود:

شمی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم قوما صاموا حین افطر و قصر عصاة و قال هم العصاة

الی یوم القيامة <sup>(180)</sup>.

گروهی را که روزه گرفتند زمانی که رسول خدا افطار کرده و روزه خود را شکست، گناهکار نامید و فرمود ایشان تا روز قیامت گناهکارند...  
اهل سنت مسافر را در روزه گرفتند و افطار کردن مخیر دانسته اند و این برخلاف نص صریح قرآن است، مذهب اهل بیت علیهم السلام به تبع قرآن و جدشان، حرمت روزه در سفر می باشد.

### جنگ تاریخی بدر

در اعلام الوری فرموده: اهل تاریخ و مفسران گفته اند: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در بیست و شش جنگ شرکت کرد که آنها را غزوه گویند و سی و شش سریه به جنگ اعزام فرمود و در 9 جنگ شخصا جنگید و آنها عبارتند از: بدر، احد، خندق، بنی قریظه، بنی المصطلق، خیبر، فتح مکه، حنین و طائف، این عدد در مناقب ابن شهر آشوب و مجمع البیان نیز نقل شده است <sup>(181)</sup> و اقدی 27 غزوه و 47 سریه گفته است.

جریان جنگ تاریخی بدر را که به پیروزی اسلام انجامید به طور فشرده خواهیم نوشت؛ چرا که منظور عمده از این کتاب نقل جریانها و سنی است که برای پیاده شدن حکومت الهی اسلام به وقوع پیوست، زیرا که اکثریت نزدیک به تمام اسلام توسط رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم عملی گردیده است.

مشرکان مکه با اهل مدینه پیوسته در حال حرب و نزاع بودند، از آن طرف کاروانهای قریش به طور مرتب از نزدیکهای مدینه به شام رفت و آمد داشتند، رسول خدا هرچند گاهی گروهی از رزمندگان اسلام را برای تعرض به کاروانها اعزام می فرمود.

در این میان خبر رسید که ابوسفیان با چهل نفر کاروانی مرکب از هزار شتر مال التجاره را از شام به مکه می برد، رسول خدا ﷺ از مردم خواست که برای گرفتن کاروان از مدینه خارج شوند و فرمود: لعل الله ان ینفلکموها (182)

واقعی تصریح دارد که کاروان مرکب از هزار شتر بود و ارزش مال التجاره به پنجاه هزار مثقال طلا می رسید و در مکه زن و مردی از قریش نبود مگر اینکه در آن سهمی داشتند (183) به قولی حدوده هفتاد نفر به فرماندهی ابوسفیان مراقب کاروان بودند اگر به دست مسلمانان می افتاد در تقویت آنها و تضعیف قریش سنگ تمام می گذاشت.

بعضی از مسلمانان در جواب به ندای آن حضرت چنان کراهت نشان دادند که گویی به طرف چوبه دار می روند خدای تعالی فرماید:

و ان فریقا من المؤمنین لکارهون یجادلونک فی الحق بعد ما تبین کانما یساقون الی الموت و هم ینظرون (184)

و حال آن که دسته ای از مؤمنان سخت کراهت داشتند، با تو درباره حق - بعد از آن که روشن گردید - مجادله می کنند گویی که آنان را به سوی مرگ می رانند و ایشان (بدان) می نگرند.

از این آیه معلوم می شود که با آن حضرت مجادله کرده اند، تا خروج را ریخاً ت اندازد و یا صرف نظر کند، و گفتند: عده ما کم است، خروج راء صحیحی نیست، .

عجیب است که با این همه شواهد و آیات باز اهل سنت بنا بر قول ابوالحسن اشعری مؤسس مذهب اشاعره می گویند: اصحاب رسول خدا ﷺ نزدیک به عصمت بوده و گناهکاری در میان آنها نبود، نقد حال آنها اهانت به رسول الله

است، حتی درباره معاویه نیز نباید چیزی گفت، چون خواهر پدری اش  
ام حبیبیه زوجه رسول الله بود.

از حسن بصری که از دشمنان امیرالمؤمنین علیه السلام بود پرسیدند: در جنگ جمل  
علی علیه السلام حق بود یا طلحه و زبیر و عایشه؟ در جواب گفت:

تلک دماء طهر الله منها اسیافنا فلا نلطح بها السنننا؛

آنها خونهایی است که خدا نگذاشت شمشیر ما به آنها آلوده شود، لذا زبانهای  
خود را نیز به آنها آلوده نمی کنیم.

آری کسی که تنها و بدون اهل بیت علیهم السلام راه رفت چنان خواهد شد ما عقیبه  
داریم که در بین اصحاب آن حضرت مانند مسلمین امروز گروه مطیع و عاصی  
از هر دو وجود داشتند، و هر یک در نزد خدا حساب خود را دارند، صرف  
دیدن آن حضرت و بودن در زمانش موضوعیت ندارد.

به هر حال آن حضرت در روز هشتم رمضان از مدینه خارج شد و در محلی  
به نام بقع اردو زد و خواست از لشکریان بازرسی به عمل آورد <sup>(185)</sup> یاران آن  
حضرت به نقل طبرسی کمی بیش از سیصد نفر بودند، واقدی سیصد و پنج و  
دیگران سیصد و ده و اندی گفته اند <sup>(186)</sup> و در مجمع البیان به سیصد و سیزده نفر  
تصریح کرده است <sup>(187)</sup>

در آن گروه اصلاً آمادگی نبود، یعقوبی گوید: هفتاد شتر و دو تا اسب یکی  
مال زبیر و دیگری مال مقداد بود، گویند، مرثد بن ابی مرثد نیز اسبی داشت،  
طبرسی فرموده: اکثر یارانش پیاده بودند، هشتاد شتر و یک اسب داشتند، و چند  
نفر به نوبت بر شتران سوار می شدند رسول الله صلی الله علیه و آله نیز با مرثد بن ابی مرثد  
به نوبت از یک شتر استفاده می کردند <sup>(188)</sup>.

از آن طرف ابوسفیان از حرکت آن حضرت مطلع شده، ضمضم بن عمرو غفاری را به مکه فرستاد و به قریش اطلاع داد که کاروان در معرض خطر جدی است، باید هرچه زودتر برای نجات کاروان حرکت کنند.

به دنبال این اعلام خطر حدود هزار نفر مسلح از مکه برای نجات کاروان حرکت نموده و راه بدر را در پیش گرفتند تا بولهب که خود نتوانست بیاید به عاص بن هشام چهارهزار درهم داد و به جای خویش روانه کرد، همه یا اکثر بزرگان قریش در این بسیج شرکت کردند و گفتند: هر که شرکت نکند خانه اش کوبیده خواهد شد.

رسول خدا ﷺ هنوز به بدر نرسیده بود که جاسوسش عدی آمده و به جای کاروان را به اطلاع آن حضرت رسانید، از آن طرف جبرئیل نازل شده و حرکت مشرکان را خبر داد، حضرت با یاران به مشورت پرداخت که کاروان را تعقیب کنند و یا برای جنگ با مشرکان آماده شوند.

ابوبکر آن حضرت را از جنگ با مشرکان بر حذر داشت و گفت: یا رسول الله ﷺ آنها بزرگان قریش هستند از آن وقت که کفر اختیار کرده اند هرگز ایمان نیاورده اند از روزی که عزت یافته اند، هرگز ذلت به آنها روی نیاورده است، وانگهی شما با آمادگی جنگ بیرون نشده اید!!! حضرت که از این همه بزرگ کرن کفار ناراحت شده بود، فرمود: بنشین، سپس عمر بن الخطاب برخاست و مانند ابوبکر سخن گفت: حضرت فرمود: بنشین.

آنگاه مقداد بن اسود کندی برخاست و گفت: یا رسول الله ﷺ آنها مستکبران قریشند ولی ما به تو ایمان آورده، نبوتت را تصدیق کرده و گواهی داده ایم که آنچه آورده ای حق است، اگر بفرمایی خودمان میان اخگر درخت گز و میان خارهای درخت هرس می اندازیم، به خدا قسم، ما مانند بنی اسرائیل

نخواهیم گفت: اذهب انت و ربک فقاتلا انا هاهنا قاعدون<sup>(189)</sup> بلکه می گوییم:  
امض لامر ربک فانامعک مقاتلون از دستور پروردگار اطاعت کن که ما در  
رکاب تو خواهیم جنگید حضرت فرمود: جزاک الله خیرا

سپس رسول الله ﷺ از انصار نظر خواست، سعدبن معاذ برخاست و مانند  
مقداد سخن گفت و اضافه کرد، از اموال ما هرچه خواستی در این راه مصرف  
کن... شاید خداوند به وسیله ما وضعی پیش آورد که چشمان شما روشن شود،  
با برکت خدا ما را به طرف دشمند ببر. رسول خدا، از این سخن و وفاداری  
انصار بسیار شاد گردید و به دنبال سخن وی چنین فرمود: با برکت خدا حرکت  
کنید، خداوند به من وعده فرموده که یا کاروان را می گیریم و یا دشمنان را  
منکوب می کنیم، خدا هرگز در وعده خویش تخلف نمی کند، گویی که قتلگاه  
ابوجهل و عتبه بن ربیع و شیبه بن ربیعه و فلان و فلان را با چشم خود می  
بینم: سیروا علی برکة یرید فان الہ عزوجل قد وعدنی احدی الطائفین و لن  
یخلف الله وعده و الله لکانی انظر الی مصرع ابی جهل بن هشام و عتبه بن ربیعه  
و شیبه بن ربیعه و فلان و فلان<sup>(190)</sup>

ناگفته نماند: درباره سخن گذشته از ابوبکر و عمر، در کتب اهل سنت خبری  
نیست و خودش نداشته اند که عین سخن آنها را بگویند و به طور سربسته گفته  
اند ابوبکر و عمر سخن گفتند و نیکو گفته اند مثلا عبارت حلبی درسیره اش  
چنین است: قال ابوبکر فقال و احسن ثم قام عمر فقال و احسن ولی واقدی در  
مغازی کلام گذشته را فقط به عمر بن الخطاب نسبت داده است<sup>(191)</sup>

یکی از دو وعده که آن حضرت اشاره فرموده در قرآن مجید چنین آمده:

واذ یعدکم الله احدی الطائفین اءنہا لکم و تودون ان غیر ذات الشوکه تکون  
لکم و یرید الله ان یحق الحق بکلماته و یقطع دابر الکافرین<sup>(192)</sup>



و (به یاد آورید) هنگامی را که خدا یکی از دو دسته (کاروان تجارتی قریش یا سپاه ابوسفیان) را به شما وعده داد که از آن شم باشد، و شما دوست داشتید که دسته بی سلاح برای شما باشد، (ولی) خدا می خواست حق (:اسلام) را با کلمات خود ثابت، و کافران را ریشه کن کند.

منظور از ذات الشوکه قشون مشرکین است، از این آیه روشن است که مسلمانان می خواستند کاروان را بگیرند که کم درد سر بود، ولی خدا می خواست که جنگ بشود و مشرکان شکست بخورند تا اسلام پیروز شود و بالاخره خواست خدا و یاری او بود که مسلمانان را در آن جنگ نابرابر به پیروزی رسانید.

رسول خدا ﷺ دو نفر را قبلاً به بدر فرستاده بود که از وضع کاروان با خبر باشند، آن دو به بهانه آب خوردن وارد برد شدند دیدند دختری به دختری می گوید: پول مرا که وام گرفته ای، بده دختر در جواب گفت: صبر کن کاروان قریش به اینجا خواهد آمد، من برای آنها خدت کرده پول تو را خواهم داد.

آنها از این گفتگو دانستند که کاروان هنوز نیامده است، بعد از چندی ابوسفیان به آنجا رسید، و از مردم سؤال کرد که آیا کسی یا کسانی به اینجا آمده اند؟ گفتند: فقط دو نفر شتر سوار آمده آب خوردند و رفتند، ابوسفیان گفت به کدام طرف رفتند، گفتند: از میان این کوهها، ابوسفیان در میان آنه در پی آنها رفت و چند پیشکل شتران آنها را یافت و چون پیشکل ها را شکست در میان آنها ذرات هسته خرما یافت و دانست که شتران مدینه اند، زیرا اهل مدینه هسته خرما را بلغور کرده و به شتران می دادند. ابوسفیان یقین کرد که لشکریان اسلام در آن حوالی هستند. لذا به زودی خود را به کاروان رسانید و دستور داد کاروان بیراهه رفته و از کنار دریای احمر بروند، بدین طریق کاروان از چنگ سپاهیان

اسلام در رفت. در مجمع البیان آمده: به دنبال نجات کاروان، ابوسفیان به مشرکین پیام فرستاد که خطر رفع شد و احتیاج به آمدن نیست ولی مشرکان که از مکه خارج شده بودند برنگشته و به طرف بدر رهسپار شدند<sup>(193)</sup>

سپاهیان اسلام به بدر رسیدند، بدر چاه آبی بود و صاحب آن مردی از قبیله غفار بود به نام بدر که نام او را بر چاه گذاشته بودند<sup>(194)</sup> و نیز دشتی را که چاه در آن قرار داشت بدر می گفتند و آن دشتی است بیضی شکل که طول آن حدود پنج میل ده کیلومت و عرض آن تقریباً چهار میل است، و اکنون بدر نام دهکده بزرگی است که 28 فرسخ (168 کیلومتر) با مدینه فاصله دارد.

مسلمانان آب بدر را اشغال کردند، مشرکان بی آب شده سقاهای خویش را برای آبه فرستادند، حضرت آنها را گرفت و در بازجویی از آنها پرسید شما کیستید؟

گفتند: غلامان قریشیم. فرمود: آنها چند نفرند؟ گفتند: نمی دانیم، فرمود: روزی چند شتر نحر می کنند؟ گفتند: ده و یا نه تا. حضرت فرمود: آیا نهصد تا هزار نفرند، آنگاه طوریکه از آمدن نادم شدند<sup>(195)</sup>.

سرانجام در دشت بدر دو سپاه چنان رو درروی هم ظاهر شدند که چهاره جز ستیز و جنگ نبود، و این خواست خدا بود که قریش مجال برگشتن نداشته باشند، خدای تعالی فرماید:

اذ انتم بالعدوة الدنيا و هم بالعدوة القصوى و الרכب اسفل منکم و لو تواعدتم لاختلقتم فی الميعاد و لکن لیقضی الله امرا کان مفعولا<sup>(196)</sup>

آنگاه که شما بر دامنه نزدیکتر (کوه) بودید و آنان در دامنه دورتر (کوه) و سواران (دشمن) پایین تر از شما (موضع گرفته) بودند، و اگر با یکدیگر وعده

گذارده بودید قطعا در وعده گاه خود اختلاف می کردید، ولی (چنین شد) تا خداوند کاری را که انجام شدنی بود به سرانجام رساند....

مسلمانان چون کمی عده و دست خالی بودند خویش و کثرت دشمن و مجهز بودن آن را به نظر آوردند، به درگاه خدا استغاثه کردند، خداوند برای یاری آنها سه هزار فرشته از آسمان نازل کرد که سبب قوت قلب و دلگرمی مسلمانان شدند.

رسول خدا ﷺ چون کمی عده مسلمانان و کثرت کفار را به نظر آورد روبه قبله ایستاد و گفت: خدایا وعده ای که به من داده ای انجام ده خدایا اگر این گروه هلاک و کشته شون دیگر در این زمین موحدی که تو را عبادت کند پیدا نخواهد شد و همین طور دست به آسمان دعا می کرد تا عبا از شانه اش افتاد خداوند فرمود:

اذ تستغيثون ربكم فاستجاب لكم اني مدمكم بالف من الملائكة مردفين<sup>(197)</sup>؛  
(به یاد آورید) زمانی را که پروردگار خود را به فریاد می طلبید، پس دعای شما را اجابت کرد که: من شما را با هزار فرشته پیاپی، یاری خواهم کرد.  
یعنی هر یک از هزار فرشته، دو فرشته را در ردیف خواهند داشت که جمعا سه هزار می شوند عبارت عربی آن حضرت چنین بود: اللهم انجزني ما وعدتني، اللهم ان تهلك هذه العصابة لاتعبد في الارض فما زال يهتف ربه مادا يديه حتى سقط رداؤه من منكب<sup>(198)</sup> در صفحات آینده شاید درباره آمدن ملائکه مفصل صحبت شود.

در این میان حضرت به آنها پیام فرستاد که: من شروع قتال راناخوش دارم مرا با عرب بگذارید و برگردید، عتبه گفت: هر که این پیشنهاد را رد کند نجات نمی یابد برگردیم خوب پیشنهادی است آنگاه به شتر سرخ مویی سوار شده با

اصرار تمام از مشرکین می خواست که برگردند، ... ابوجهل از درخواست او در غضب شده و گفت: می ترسی، ریه ات باد کرده<sup>(199)</sup> عتبه در جواب گفت: ای مخنث آیا من می ترسم، به زودی قریش خواهد دانست کدام یک از من و تو لئیم تر و ترسو تریم و کدام طالب فساد در قوم خویش است، این را گفت، بعد لباس جنگ پوشید، خودش و برادرش شیبیه و پسرش ولید به میدان آمده و از رسول الله ﷺ حریف خواستند، حضرت به پسر عمویش عبیده بن حارث که هفتاد ساله بود فرمود: یا عبیده برخیز و بعد به عمویش حمزه و پسر عمش علی بن ابیطالب علیه السلام فرمود: برخیزید، قریش مستکبران خویش را آورده، می خواهند نور خدا را خاموش کنند، ولی خدا نور خویش را تمام خواهد کرد، بعد فرمود: عبیده تو با عتبه بجنگ و حمزه تو با شیبیه و علی تو با ولید بن عتبه.

علی علیه السلام به ولید حمله کرد و شمشیر بر کتف او فرود آورد، دست راست ولید قطع شد، او با دست چپ، دست راست خویش را بر سر آن حضرت چنان کوفت که امام فرمود: گمان کردم آسمان بر زمین فتاد و با ضربت دیگر کار ولید تمام شد.

از آن طرف حمزه نیز عتبه را بر خاک انداخت، عبیده بن حارث فرق شیبیه را شکافت و شیبیه ضربتی بر ساق او وارد آورد، علی و حمزه، عبیده را محضر رسول الله ﷺ آوردند، رسول خدا به گریه افتاد، عبیده گفت: آیا شهید نیستم؟ فرمود: آری اولین شهید اهل بیت من هستی، او به وقت برگشتن از بدر شهید شد و در وادی صفراء مدفون گردید و در روایت دیگری آمده: علی علیه السلام بعد از کشتن ولید در قتل عتبه و شیبیه نیز شریک شد.<sup>(200)</sup>

همان است که: امام علیه السلام در ایام خلافت خویش به معاویه نوشت: من ابوالحسن هستم که جدت عتبه و عمویت شیبیه و دایی ات ولید و برادرت حنظله

را کشتم، کسانی که خدا خونشان ر در بدر به زمین ریخت، آن شمشیر با من است و با آن قلب بی باک با دشمن روبرو می شوم (201)

پس از کشته شدن آن سه مشرک نامی، جنگ تمام عیار شروع گردید، طرفین به جان هم افتادند، ابوجهل فریاد کشید، اهل یثرب را بکشید و مهاجران را زنده بگیرید، رسول الله ﷺ به اصحابش فریاد کشید: چشم ها را پایین اندازید به کثرت دشمن ننگرید، دنها را بفشارید... و این جبرئیل است که با سه هزار فرشته به یاری شما آمده است و در این میدان حاضرند، این ندا بر اطمینان مسلمانان افزود، بتدریج، شکست و هزیمت در مشرکان آشکار شد و چندان طول نکشید که جسد هفتاد نفر از مشرکان در خون غلتید و هفتاد نفر اسیر گردید، بقیه پابه فرار گذاشتند و معرکه تمام شد در این جنگ نابرابر الطاف خدا به قدری زیاد بود که با وجه عادی امکان پیروزی نبود تا جایی که خداوند فرمود:

فلم تقتلوهم ولكن الله قتلهم و ما رمیت اذ رمیت ولكن الهل رمی (202)

و شما آنان را نکشید، بلکه خدا، آنان را کشت و (چون ریگ به سوی آنان) افکندی، تو نیفکندی، بلکه خدا افکند....

جبرئیل در آن روز به حضرت رسول الله ﷺ عرض کرد: مشتی خاک بگیر و بر آنها بپاش، حضرت علی عليه السلام فرمود: مشتی از سنگریزه زمین به من بده، او مشتی سنگریزه گرد آلود به وی داد حضرت آنها را بر روی قوم پاشید و فرمود: شاهد الوجود مشوه و قبیح باد این چهره ها... (203) خداوند چنان اثر در آن به وجود آورد که دلهای مشرکان پر از وحشت و نومیدی شد و مصداق سنلقی فی قلوب الذین کفروا الرعب (204) گردید، وگرنه سیصد نفر تقریبا بی سلاح چطور می توانست هزار مسلح را مغلوب گردانند!!! ابن ابی الحدید گفت:

در جنگ جمل عایشه مشتی به دست گرفت و بر لشکریان علی عَلَيْهِ السَّلَامُ انداخت و مانند رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ گفت: شاهدت الوجوه یک نفر در جواب او فریاد کشید: و ما رمیت اذ رمیت ولكن الشيطان رمی <sup>(205)</sup>

### ملائکه در میدان جنگ

آیات و روایات صریح اند در این که: ملائکه برای یاری مسلمانان از آسمان نازل گشتند ولی آیا جنگ کردند و آدم کشتند و یا این که فقط بر دلهای مؤمنان اطمینان آوردند؟ مطلبی است که بررسی خواهد شد:

اذ تستغيثون ربكم فاستجاب لكم اني ممدكم بالف من الملائكة مردفين <sup>(206)</sup>

(به یاد آورید) زمانی را که پروردگار خود را به فریاد می طلبی، پس دعای شما را اجابت کرد که: من شما را با هزار فرشته پیاپی، یاری خواهم کرد این آیه و عده نزول ملائکه است و مراد از مردفین آن است که هر یک دو ملک دیگر را در ردیف خواهند داشت که مجموعاً سه هزار باشند، زیرا که در آیه دیگری به سه هزار تصریح شده است.

اذ تقول للمؤمنين ان يكفيكم ان يمدكم بثلاثة الاف من الملائكة منزلين <sup>(207)</sup>

آنگاه که به مؤمنان می گفتی: آیا شما را بس نیست که پروردگارتان، شما را با سه هزار فرشته فرود آمد، یاری کند؟ این آیه نیز وعده نزول ملائکه است، اما آیه بعدی دلالت بر نزول دارد که فرموده:

اذ يوحى ربك الى الملائكة اني معكم فثبتوا الذين آمنوا سألقي في قلوب

الذين كفروا الرعب فاضربوا فوق الاعناق و اضربوا منهم كل بنان <sup>(208)</sup>

هنگامی که پروردگارت به فرشتگان وحی می کرد که من با شما هستم، پس کسانی را که ایمان آورده اند ثابت ثدم بدارید، به زودی در دل کافران وشحت خواهم افکند. پس، فراز گردنها را بزنید، و همه سرانگشتانشان را قلم کنید.

آیه حکایت از آمدن ملائکه دارد که بنا بود قلب مؤمنان را ثبات و اطمینان بخشند، منظور از فوق الاعناق سرها هستند که بالای گردنها قرار گرفته اند و از بنان اطراف بدن است، مانند دستها و پاها، امین الاسلام طبرسی فرموده: جایز است فاضربوا خطاب به مؤمنان باشد و یا به ملائکه، گرچه ظهور آن در ملائکه است.

بنابر ظهور آیه، ملائکه بعد از دستور، جنگ کرده و آدم کشته اند، مگر آنکه بگوییم: فاضربوا... کنایه است از اذلال و گرفتن قدرت سلاح از دستشان با ارباب چنان که میزان احتمال داده است والله العالم.

مرحوم طبرسی فرموده: اختلاف است در این که ملائکه جنگیده اند یا نه (209).  
جبایی گوید: فقط مؤمنان را تشجیع کرده و عده آنها را زیاد نشان داده اند ولی مقاتل گویند: جنگیده اند، و آنگاه که ابن مسعود در بالای سرابوجهل ایستاد و در او هنوز رمقی مانده بود، ابوجهل گفت: این ضربتها از کجا می آمد که صاحب آنها دیده نمی شد، گفت: از طرف ملائکه بود، گفت: پس آنها بر ما غالب شدند: نه شما.

سهل بن حنیف از پدرش نقل کرده: روز بدر می دیدیم که یکی از ما با شمشیرش به مشرکی اشاره می کرد ولی پیش از رسیدن شمشیر، سرش قطع می شد، ابن عباس از مردی از غفار نقل کرده: من و پسر عمویم که هر دو مشترک بودیم بالای کوهی رفتیم که ببینیم کار به کجا خواهد انجامید. در آن وقت ابری نازل شد، جمجمه اسبان را در آن شنیدیم، صدایی آمد که می گفت: حیزوم برو

جلو، پسرعمویم از شنیدن این سخن هراسید و قالب تهی کرد ولی من به زحمت خویش را نگاه داشتم، نگارنده گوید: اگر فاضربوا... را در آیه حمل به ظاهر نکنیم دلیل محکمی بر جنگیدن ملائکه نداریم، عیاشی در تفسیر خود ذیل آیه (من الملائكة مسومین) <sup>(210)</sup> از امام باقر علیه السلام نقل کرده: ملائکه در روز بدر عمامه های سفید داشتند که گوشه های آنها پایین آمده بود <sup>(211)</sup>، در مجمع نیز از علی علیه السلام نقل کرده است.

جریان نزول ملائکه در غار ثور نیز آمده است آنگاه که حضرت با ابوبکر در آنجا بود، و مشرکان در نزدیکی آن به جستجو مشغول بودند، خدای فرماید:  
اذ هما فی الغار اذ یقول لصاحبه لاتحزن الله معنا فانزل الله سکینه علیه و ایده بجنود لم تروها، <sup>(212)</sup>

آنگاه که در غار (ثور) بودند، وقتی به همراه خود می گفت: اندوه مدار که خدا با ماست پس خدا آرامش خود را بر او فرو فرستاد، و او را با سپاهیبانی که آنها را نمی دید تاءید کرد...

و نیز در جنگ حنین آنگاه که مسلمانان فرار کردند، و رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم به تنگنا افتاد، ملائکه از جانب خدا بیاریش آمدند، قرآن مجید فرماید:

ثم انزل الله سکینه علی رسوله و علی المؤمنین و انزل جنودا لم تروها و عذب الذین کفروا و ذلک جزاء الکافرین <sup>(213)</sup>.

آنگاه خدا آرامش خود را بر فرستاده خود و بر مؤمنان فرود آورد، و سپاهیبانی فرو فرستاد که آنها را نمی دیدند، و کسانی را که کفر ورزیدند عذاب کرده و سزای کافران همین بود.

نظیر همین است جریان جنگ احزاب که فرموده:

اذکروا نعمه الله علیکم جائتکم جنود فارسلنا علیکم ریحا و جنودا لم تروها...

<sup>(214)</sup>



نعمت خدا را بر خود به یاد آورید، آنگاه که لشکریایی به سوی شما (در) آمدند، پس بر سر آنان تندبادی - و لشکریایی که آنها را نمی دیدید - فرو فرستادیم....

### تجسم شیطان و فرار او

قرآن کریم صریح است در این که شیطان در میدان بدر مجسم گردید و دیده شد و مشرکان را تشجیع نمود و چون ملائکه را دید فرار کرد ما اول آیات آن را نقل کرده و آنگاه توضیحی درباره آن می دهیم در سوره انفال ضمن آیات جنگ بدر چنین می خوانیم:

و اذ زين لهم الشيطان اعمالهم و قال لا غالب لكم اليوم من الناس و اني جار لكم فلما ترأت الفئتان نكص على عقبيه و قال اني بري ء منكم اني اري ما لاترون اني اخاف الله و الله شديد العقاب <sup>(215)</sup>

و(یاد کن) هنگامی را که شیطان اعمال آنان را بر ایشان بیاراست و گفت: امروز هیچ کس از مردم بر شما پیروز نخواهد شد، و من پناه شما هستم پس هنگامی که دو گروه، یکدیگر را دیدند (شیطان) به عقب برگشت و گفت: من از شما بیزارم من چیزی را می بینم که شما نمی بینید، من از خدا بیمناکم و خدا سخت کیفر است.

آیه را نمی شود به وسوسه شیطان حمل کرد، زیرا می گوید: به مردم گفت: من پناه و حامی شما هستم و چون دو گروه به هم رسیدند، پابه فرار گذاشت گفتند: چرا فرار می کنی؟ گفت: آنچه را که من می بینم شما نمی بینید، از خدا می ترسم، که گرفتار شوم، معلوم است که مجسم دیده شده و خود را نشان داده است.

در مجمع البیان از امام باقر و امام صادق علیهما السلام نقل کرده: شیطان به صورت سراقه بن مالک از اشراف بنی کنانه درآمد، و به آنها گفت: من پناه شما هستم، کسی قدرت پیروز شدن بر شما را ندارد، دستش در دست ابوجهل بود، چون ملائکه را دید، پایه فرار گذاشت: ابوجهل گفت: در این وقت حساس ما را بی کمک می گذاری؟! گفت: آنچه من می بینم شما نمی بینید.

ابوجهل گفت: ما جز پستان و بدقیافه های یثرب <sup>(216)</sup> را نمی بینیم شیطان بر سینه او زد و فرار کرد، فراریان در مکه گفتند: علت شکست ما فرار سراقه بود، سراقه گفت: به خدا قسم من حتی از رفتن شما بی خبر بودم، و آنگاه مطلع شدم که شکست خورده بودید.

نگارنده گوید: وجود جن و شیطان و تجسم آنها واقعیتی است که باید پذیرفت چون قرآن مجید از آن خبر داده است و معصومین علیهم السلام به وجود آن اقرار کرده اند، بعضی از مسلمانان در اینگونه چیزها از مادیهای غربی می ترسند و ناچار به تاءویلات نادرست روی می آورند مانند آن که می گویند: گذشتن بنی اسرائیل از دریای احمر و غرق شدن فرعونیان اثر جزر و مد معروف شده است.

ولی نباید از آنها ترسید و باید حقائق را پوست کنده بیان کرد هرچند که سبب انکار عده ای گردد، آری جن که شیطان نیز از آن هاست، به هر شکل متشکل می شود و انسان آن را می بیند، ولی جن بودنش را نمی داند، به طوری که ابراهیم و لوط علیهم السلام ملائکه را در صورت جوانها بودند نشناختند، تا آنها خودشان گفتند: (انا رسل ربک...) <sup>(217)</sup>

در کافی<sup>(218)</sup> بابی منعقد کرده تحت عنوان اینکه جن ها به محضر ائمه  
علیهم السلام می آمدند و از مسائل دین سؤال می کردند و من این مطلب را در قاموس  
قرآن کلمه جن بطور مشروح نقل کرده ام که واقعا بحث مفیدی است.

### شهادت فضیلت

از یاران رسول خدا ﷺ کسی اسیر گرفته نشد و فقط چهارده نفر شربت  
شهادت نوشیدند که اسامی مبارکشان به قرار ذیل است:

- 1: عبیده بن حارث عموزاده رسول الله ﷺ که شیبه او را زخمی کرد و در  
راه مدینه شهید شد و رسول الله ﷺ او را در وادی صفراء دفن کرد.
- 2: عمیر بن ابی وقاص برادر سعد بن ابی وقاص که به دست عمرو بن  
عبدود فارس احزاب شهید گردید، عمرو در خندق به دست مولا علیؑ به درک  
رفت.
- 3: عمیر بن عبدود ذوالشمالین که به دست مولا ابواسامه شهید گردید.
- 4: عاقل بن ابی بکیر که مالک بن زهیر لعن شهیدش کرد.
- 5: مهجع غلام عمر بن الخطاب که به دست عامر بن الحضرمی به لقاء الله  
پیوست.
- 6: صفوان بن بیضاء که طغیمه بن عدی شهیدش نمود، این شش نفر همه از  
مهاجران بودند، و هشت نفر از انصار به قرار ذیل می باشند:
- 7: مبشر بن عبدالمنذر که توسط مشرکی به نام ابو ثور به لقاء الله رفت.
- 8: سعد بن خیثمه که عمرو بن عبدود شهیدش کرد.
- 9: حارثه بن سراقه، قاتلش جنان بن عرقه بود که تیری به حلقش زد و شهید  
شد.
- 10: عوف بن عفراء

11: معوذبن عفراء، این هر دو توسط ابوجهل به شهادت رسیدند.

12: عمیربن حمام که به دست خالدبن اعلم به لقاءالله پیوست.

13: رافع بن معلی، قاتلش عکرمة بن ابی جهل بود.

14: یزید بن حارث که نوفل بن معاویه شهیدش کرد.

این اسامی در بحارالانوار، ج 19 ص 360، از ابن ابی الحدید از اقدی نقل شده است و واقدی در ج 1، ص 145، مغازی آنها را آورده است، در اعلام الوری ص 77: فرموده: از مسلمان چهارده نفر شهید گردیدند، آنگاه اسامی شهداء مهاجرین را نقل وبه انصار اشاره کرده است، یعقوبی نیز در تاریخ خویش ج 2، ص 27 به چهارده نفر بودن آنها تصریح کرده است

آنان که به دست امیرالمؤمنین علیه السلام مقتول شدند

به اتفاق محدثان و مورخان هفتاد نفر از مشرکان به درک رفته و هفتاد نفر اسیر شدند، به نقل مفید<sup>(219)</sup> سی و شش نفر از آنها توسط حضرت ولی ذوالجلال امیرالمؤمنین علیه السلام کشته شدند، مرحوم شیخ مفید رحمه الله، چنین گوید: راویان خاصه و عامه اسامی آنان را توسط امام علیه السلام در بدر کشته شدند چنین یاد کرده اند:

1: ولید بن عتبه پهلوان نامی عرب

2: طعیمة بن عدی از رؤس گمراهان

3: عاص بن سعد شجاع معروف

4: عمیربن عثمان بن کعب

5: زمعة بن الاسود

6: عقیل بن اسود

7: حارث بن زمعة

8: نضر بن حارث بن عبدالدار

9: نوفل بن خويليد بزرگترین دشمن رسول الله

10: عثمان بن عبیدالله

11: مالک بن عبیدالله

12: مسعود بن ابی امیه

13: قیس بن فاکه بن مغیره

14: حذیفه بن ابی حذیفه

15: ابوقیس بن الولید بن مغیره

16: حنظلة بن ابی سفیان

17: عمرو بن مخزوم

18: ابوالمنذر بن ابی رفاعه

19: منبه بن حجاج السهمی

20: عاص بن منبه

21: علقمة بن کلده

22: ابوالعاص بن قیس

23: معاویه بن مغیره

24: لوذان بن ربیعة

25: عبدالله بن منذر

26: مسعود بن امیه

27: حاجب بن سائب

28: اوس بن مغیره

29: زید بن ملیص

30: عاصم بن ابی عوف

31: سعید بن وهیب

32: معاویة بن عامر بن عبدالقیس

33: عبدالله بن جمیل

34: سایب بن مالک

35: ابوالحکم بن احنس

36: هشام بن ابی امیة

مرحوم مجلسی نیز در بحارالانوار، ج 19، ص 277، آن را از ارشاد نقل فرموده است و ابن هشام در سیره، ج 2، ص 365 - 374 آنها را پراکنده نقل کرده است، آری، علی علیه السلام در محراب عبادت اولین زهد و در میدان جنگ اولین قهرمان بود، ضربات آن حضرت بود که مشرکان را مستاءصل کرد و اسلام را پیروز گردانید، و مسلمانان را به پیشرفت اسلام امیدوار نمود آری علی علیه السلام اسدالله بود.

### مشرکان در چاه بدر

در بدر گودالی چاه مانند بود، حضرت فرمود آنجا را عمیق کردند سپس دستور داد کشتگان مشرکین را در آن ریختند مگر امیة بن خلف که بسیار چاق بود و بلافاصله آماس کرد و بدنش متلاشی شد، مقداری خاک و سنگ به روی او ریخته و مستورش کردند، آنگاه در کنار گودال ایستاد و آنها را با نامهای خود صدا کرد و فرمود: آیا وعده پروردگار را از شکست و عذاب حق و صواب یافتید، من که وعده پروردگارم را حق نیافتم، برای پیامرتان بدقومی بودید، شما مرا تکذیب کردید دیگران تصدیق نمودند، شما مرا از مکه بیرون کردید دیگران مکانم دادند، شما به جنگ با من برخاستید، دیگران یاریم کردند (220)

عمر بن الخطاب گفت: یا رسول الله چه خطاب می کنی به بدنهایی که مرده اند؟ فرمود: ساکت باش پسر خطاب به خدا قسم تو از اینها شنواتر نیستی؟ ملائکه فقط منتظر آن هستند که من روی برگردانم و آنها را زیر عمودهای آتشین بگیرند (221)

این ماجرا در میدان جنگ بصره تکرار شد، امیرالمؤمنین علیه السلام پس از تمام شدن جنگ در میان کشتگان می گردید تا به جنازه کعب بن سور قاضی بصره رسید، او از زمان عمر قاضی بصره بود، و در فتنه طلحه و زبیر و عایشه، قرآن را حمایل کرده و به میدان و با امام جنگید و مردم را علیه آن حضرت تشویق می کرد.

امام فرمود: او را بنشانید، او را بنشانند، حضرت خطاب به او فرمود: یا کعب بن سور قد وجدت ما وعدنی ربی حقا فهل وجدت ما وعد ربک حقا؟ بعد فرمود: او را بخوابانید، بعد از کمی به جنازه طلحه رسید که میان کشتگان افتاده بود، فرمود: طلحه را بنشانید او را بنشانند، فرمود: یا طلحه قد وجدت ما وعدنی ربی حقا فهل وجدت ما وعدک ربک حقا؟ بعد فرمود: طلحه را بخوابانید، یکی از یارانش گفت: یا امیرالمؤمنین چه معنی دارد سخن گفتن با دو کشته ای که چیزی نمی شنوند؟ امام فرمود: ای مرد به خدا قسم آن دو سخن مرا شنیدند، چنان که اهل چاه بدر کلام رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را شنیدند (222)

### ماجرای فدیة یا غرامت

مصلحت را آن بود که اسرای هفتاد گانه بدون گذراندن وقت کشته شوند و اگر آنها قتل عام می شدند، کفار مکه جرئت نمی کردند که به مدینه حمله کنند ولی مسلمانان اصرار کردند که اسراء با دادن غرامت آزاد شوند، به قدری بر

اصرار خویش افزودند، تا رسول الله ﷺ ایلیعه لوم لسو در محذور قرار گرفت و نظر آنها را تائبید کرد.

آزاد کردن اسراء نتیجه اش آن شد که رفتند و خود را بازسازی کردند و در احد هفتاد مسلمانان را به عدد کشتگان بدر شهید کردند خداوند در مذمت آنها چنین فرمود:

ما كان لنبی ان یکون له اسرى حتى یشخن فی الارض تریدون عرض الدنيا و الله یرید الاخرة و الله عزیز حکیم لولا کتاب من الله سبق لمسکم فیها اخذتم عذاب عظیم (223)

هیچ پیامبری را سزاوار نیست، که (برای اخذ سربها از دشمنان) اسیرانی بگیرد، تا در زمین به طور کامل کشتار کند شما متاع دنیا را می خواهید و خدا آخرت را می خواهد، و خدا شکست ناپذیر حکیم است. اگر در آنچه گرفته اید از جانب خدا نوشته ای نبود قطعاً به شما عذابی بزرگ می رسید.

آیات در آنچه گفت شد روشن است چنان که مفسران و از جمله امین الاسلام طبرسی در مجمع البیان و صاحب المیزان، فرموده اند، عجیب است که مرحوم شرف الدین (224)

از این واقعیت غفلت کرده و آیات را جور دیگر تفسیر نموده و نظر داده است که صلاح در عفو و اخذ غرامت بود و رسول الله ﷺ نیز چنین نظر را داشت

به هر حال رسول خدا درباره کشتن و آزاد کردن اسیران با یارانش به مشورت نشست و خودش به نقل مجمع البیان فرمود: اگر می خواهید آنها را بکشید و اگر می خواهید فدیة بگیرید (ولی در عوض) هفتاد نفر از شما شهید می شود (معلوم است که می فرماید: آزاد کردن خطرناک است) رسول خدا



از گرفتن غرامت کراهت داشت و آن را مصلحت نمی دانست، سعدبن معاذ گفت: یا رسول الله این اولین جنگی است که با مشرکان داشته ایم، کشتن آنها بر من خوش تر است از زنده گذاشتن، عمر بن الخطاب نیز چنان نظر داد. ولی ابوبکر گفت: یا رسول الله ﷺ آنها بالاخره قوم تو هستند، آنها را زنده نگاه دار، و از آن ها غرامت بگیر تا از لحاظ اقتصادی نیرومند شویم، از آن طرف عده ای نیز سخن وی را تاءیید کرده و حتی گفتند: مانعی ندارد و از ما نیز هفتاد تن شهید شود، و نیز گروهی از انصار گفتند: یا رسول الله آنها قوم تو هستند چرا از بیخشان می کنی؟! بالاخره آن حضرت با کراهت به اخذ غرامت راضی شد.

اکثر غرامت چهار هزار درهم و اقل آن هزار درهم بود، امام باقر علیه السلام فرموده: غرامت هر نفر چهل اوقیه و هر اوقیه چهل مثقال بود، بدین منوال کسان اسیران مرتبا از مکه پول می فرستادند، یکی از اسیران ابوالعاص داماد آن حضرت و شوهر زینب بود زینب برای آزادی شوهرش گردنبندهایی فرستاد که مادرش حضرت خدیجه کبری علیها السلام به او جهیزه داده بود، ابوالعاص خواهرزاده خدیجه بود، رسول خدا ﷺ چون گردنبندها را دید، خاطراتش تازه گردید و دریایی از خیالات تلخ و شیرین در نظرش مجسم شد و فرمود: خدا به خدیجه رحمت کند، اینها گردنبندهایی است که به دخترم زینب جهاز داده بود.

آنگاه ابوالعاص را در مقابل غرامت آزاد کرد و فرمود به شرطی که زینب را به مدینه بفرستی، ابوالعاص قبول کرد، و به عهد خویش وفا نمود، او بعدها به مدینه آمد اسلام آورد و حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم زینب را دوباره به او داد.

از جمله اسیران عباس عموی آن حضرت و نوفل و عقیل عموزاده هایش بودند، از عباس به وقت اسیر گرفتن چهل اوقیه طلا به غنیمت گرفته بودند،

حضرت فرمود: اینها غنیمت است، غرامت محسوب نمی شود غرامت خود و دو پسر برادرت را بده، گفت: من چیزی ندارم فرمود: پس کجاست آن زری که به زنت ام الفضل داده و گفتی: اگر من مردم آن را برای تو و برای پسرانم فضل و عبدالله و قثم است؟ عباس گفت: تو از کجا دانستی؟ فرمود: خدایم خبر داد، عباس گفت: شاهد انک رسول الله، به خدا کسی از این کار با خبر نبود مگر خدا (225) بدین طریق آن حضرت عملاً ثابت کرد که همه در مقابل قانون مساوی هستند، خویش باشند یا بیگانه. ناگفته نماند که به استثنای دو نفر از اسیران: عقبه بن ابی ممیط و نضربن حارث که اعدام شدند، از بقیه شصت و هشت نفر غرامت گرفته شد، و از احدی در این زمینه اغماض نگردید (226)

### تشریح انفال و غنائم جنگی در رمضان سال دوم

غنائمی که در بدر از مشرکان گرفته شد عبارت بودند از صدو پنجاه شتر، سی رأس است، متاعی زیاد و سلاح، مقداری چرم و طعام زیادی که با خود برای تجارت آورده بودند (227)

مسلمانان در تقسیم غنائم اختلاف کردند، آنان که غنائم را جمع کرده بودند گفتند: همه اش مال ماست، رزمندگان گفتند: اگر ما نبودیم شما از کجا آنها را به دست می آوردید، و آنان که حفاظت رسول الله ﷺ را بر عهده داشتند گفتند: ما هم می توانستیم دشمن را بکشیم، ما هم می توانستیم غنیمت جمع کنیم ولی از آن بیم داشتیم که دشمن در کمین رسول الله ﷺ باشد پس شما در تصرف غنائم از ما سزاوارتر نیستید. (228)

این اختلاف سبب شد که آیه:

يَسْئَلُونَكَ عَنِ الْإِنْفَالِ قُلِ الْإِنْفَالُ لِلَّهِ وَالرَّسُولِ فَاتَّقُوا اللَّهَ وَاصْلِحُوا ذَاتَ بَيْنِكُمْ

و اطيعوا الله و رسوله ان كنتم مؤمنين (229)

ای پیامبر از تو درباره غنائم جنگی می پرسند، بگو: غنائم جنگی اختصاص به خدا و فرستاده (او) دارد. پس از خدا پروا دارید و با یکدیگر سازش نمایید، و اگر ایمان دارید از خدا و پیامبرش اطاعت کنید.

این آیه معین کرد که همه انفال مال خدا و رسول است. ناگفته نماند انفال هر چند بحسب معنی شامل فیء و غیره نیز می باشد، چنان که خواهد آمد ولی در اینجا بحسب مورد، مقصود غنائم جنگی است و معلوم می شود که بعد از مخاصمه، به محضر رسول الله ﷺ آمده و حکم غنائم را پرسیده اند و خداوند فرموده: غنائم مال خدا و رسول است از خدا بترسید، اختلاف را کنار بگذارید، و فقط از خدا و رسول اطاعت کنید، اگر اهل ایمان هستید.

بدین طریق اختلاف رفع شد، و همه در این فکر بودند که رسول الله ﷺ با غنائم چه خواهد کرد، حضرت آنها را به عبدالله بن کعب تحویل داد و سفارش کرد که از بدر خارج کند، سپس خود با مسلمانان از بدر به طرف مدینه خارج شد و چون از تنگه وادی صفراء گذشت و بر تلی میان تنگه صفراء و نازیه رسید که آن را سیر (بر وزن شرف) می گفتند فرود آمد و در آنجا غنائم را میان مسلمانان بطور مساوی تقسیم کرد و چیزی به عنوان خمس برداشت (230) . اسراء نیز توسط شقراق به مدینه برده شدند.

### انفال یا ثروتهای عمومی

در المیزان فرموده: نفل به معنی زیادت است و لذا به نماز مستحبی نافله گویند که زاید بر فریضه است. بقیء امثال قلل جبال، دیار خراب معادن و... انفال گویند که زاید هستند بر آن چه مردم مالک آن هستند یعنی: مالک ندارند، و نیز به غنائم جنگی انفال گویند که زاید بر مقصود هستند و غرض اصلی از جنگ پیروزی بر دشمن و گسترش اسلام است (231)

گفته شد که منظور از انفال در آیه (یسئلونک عن الانفال) مطلق غنائم جنگی است ولی امامان اهل بیت علیهم السلام مورد را مخصص ندانسته و آن را مطلق فیء معنی کرده اند که لازم است آن را تحت عنوان ثروتهای عمومی بررسی نماییم انفال در تفسیر امامان صلوات الله علیهم عبارتند از:

1: زمینهایی که بدون چنگ به دست مسلمانان می افتد، خواه صاحبان آن اعراض کرده رفته اند و یا با صلح و نظیر آن به مسلمانان واگذار نموده اند نظیر فدک و اراضی یهود بنی نضیر و بحرین و مانند آن.

2: اراضی موات خواه اول ملک بوده و بعد موات شده و یا اصلا کسی مالک آن نبوده است مانند بیابانها. عن الصادق علیه السلام... الانفال کل ارض خربة باد اهلها... و کل ارض میتة لا رب لها...

3: زمینهای آبادی که بی صاحب است و صاحبانش آن را ترک کرده و رفته اند.

4: قلل کوهها، دره ها، دره ها، جنگلها و نی زارها، عن داود بن فرقد، قال: قلت للصادق علیه السلام: و ما الانفال؟ قال: بطون الاودیه و رؤس الجبال و الآجام و المعادن

5: سواحل دریاها

6: تیولهای پادشاهان و املاک و اشیاء آنها در صورتی که غصب نباشد.

7: غنائمی که بدون اذن امام جنگ شده و به دست آمده است.

8: معادن، خواه تحت الارضی باشد و یا در روی زمین مانند نمک و غیر آن.

9: میراث کسی که وارث ندارد.

10: دریاها و اقیانوسها و خلیج ها.

به صراحت قرآن: انفال مال خدا و رسول است و بعد از رسول الله ﷺ به امام و جانشینی رسول ﷺ می رسد پیداست که او هم در مصارف اجتماعی و تشکیل حکومت و اداره مملکت صرف می نماید و آنها که گفته شد: در هر مملکت اقلام بسیار بزرگی از ثروتهای عمومی را تشکیل می دهد همه آنها مربوط به ولی فقیه است که در اداره امر و مصرف می کند.

### تشریح خمس اموال

واعلموا انما غنمتم من شیء فان لله خمسہ و للرسول و لذی القربی و الیتامی  
المساکین ابن السبیل (232)

و بدانید که هر چیزی را به غنیمت گرفتید، یک پنجم آن برای خدا و پیامبر و برای خویشاوندان (او) و یتیمان و بینوایان و در راه ماندگان است.

علی هذا این آیه بعد از جنگ بدر در سال دوم هجری نازل شده است. گرچه مورد نزول آیه غنائم بدر است ولی مورد مخصص نیست بلکه آن باعث شده که خداوند حکم خمس را از هر فائده بیان فرماید، زیرا غنیمت فقط به معنی غنائم جنگی نیست.

راغب در مفردات گوید: عنم (بر وزن قفل) در اصل دست یافتن به گوسفند است، سپس در هر چیزی که به دست آمد به کار رود خواه از دشمن باشد یا غیر آن، اقرب الموارد گوید: غنیمت آن است که از محاربین در جنگ گرفته شود و هر شیء به دست آمده را نیز گویند. طبرسی در معنی آیه فرموده: در عرف لغت به هر فایده عنم و غنیمت اطلاق میشود، در المنار ذیل آیه گفته است: غنیمت در لغت چیزی است که بی مشقت به دست انسان بیاید چنان که در قاموس گفته است.

در ذیل آیه **فَعِنْدَ اللَّهِ مَغَانِمٌ كَثِيرَةٌ** <sup>(233)</sup> المنار آن را رزق و فواضل نعمت و طبرسی نیز چنان فرموده است، علی هذا غنیمت به معنی کل فائده است خواه از راه جنگ به دست آید و یا از غیر آن.

لذاست که امامان صلوات الله علیهم مورد را مخصص ندانسته و فرموده اند: خمس در هفت فایده واجب می شود و این که اهل سنت آن را فقط به غنائم بدر تفسیر کرده اند، به علت اعراض از اهل بیت علیهم السلام است، و اگر این حقیقت مد نظر بود که رسول الله صلی الله علیه و آله ما را موظف فرموده بعد از ایشان کتاب الله و اهل سنت بیت رجوع کنیم، این مطلب پیش نمی آید در حالیکه اهل سنت خود به طور متواتر نقل می کنند که آن حضرت فرموده است: انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی اهل بیته اما متأسفانه در عمل و تعلیم احکام اهل بیت را کنار گذاشته اند.

کتاب خدا همین است، به هر حال: آیه واعلموا انما غنمتم من شیء فان لله خمس شامل معادن و کنوز و غوص و ارباح مکاسب بلکه به جایزه ها و هبه ها نیز شامل است و اخبار مستفیضه به این عموم ناطقند: چنان که تفسیر آیه وارد شده که رسول خدا صلی الله علیه و آله به علی علیه السلام فرمود: یا علی عبدالمطلب پنج سنت گذاشت که خدا آنها را در اسلام جاری کرد... و (از آن جمله این بود که) عبدالمطلب گنجینه ای یافت و یک پنجم آن را صدقه داد، خداوند در این باره نازل فرمود:

**و اعلموا انما غنمتم من شیء فان لله خمس** <sup>(234)</sup>؛

و بدانید که هر چیزی را به غنیمت گرفتید، یک پنجم آن برای خدا....

محمد بن حسن اشعری گوید: بعضی از اصحاب ما به امام جواد علیه السلام نوشت: بفرمایید خمس بر جمیع منافع است که انسان به دست می آورد، کم باشد یا

زیاد، از هرچه باشد و بر صنعتگران نیز واجب است؟ امام صلوات الله علیه با خط خویش مرقوم فرمودند:

الخمسة بعد لمؤنة (235)

در همه اینها خمس هست بعد از مخارج انسان

به هر حال امامان اهل بیت علیهم السلام فرموده اند: خمس در هفت چیز واجب است. اول: غنائم جنگی که از کفار گرفته شده به شرطی که جنگ با اجازه امام باشد، و بدون اجازه او همه اش انفال است و مال خدا و رسول و امام می شود: عن ابی جعفر علیه السلام قال: کل شیء قوتل علیه علی شهادة ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله فان لنا خمسة... (236)

دوم: معادن از هر قبیل که باشد مانند: طلا، نقره، آهن: نفت، نمک و... ولی باید میان معادنی که از انفال است و معادن خصوصی فرق را معین کرد.

سوم: گنجینه ای که در زمین یا کوه یا میان درخت یا دیوار یافت شود که بعد از دادن خمس، بقیه آن مال کسی است که پیدا کرده است به شرطی که صاحبش معلوم نباشد.

چهارم: غوص، و آن چیزهایی است که از دریا استخراج می شود مانند: مروارید، مرجان معدنی باشد یا نباتی ولی شامل ماهی نیست.

پنجم: مال مخلوط به حرام، اگر انسان بداند که در میان مال او حق دیگران هست ولی نه صاحب آن را بشناسد و نه اندازه آن را، در این صورت با دادن خمس بقیه برای او پاک و حلال است.

ششم: زمینی که کافر ذمی از مسلمانان بخرد، که حاکم شرع خمس آن را از وی می گیرد و یا پول آن را.

هفتم: ارباح مکاسب از انواع تجارات، صنایع، اجارات و... که خمس آنچه را مخارج سال زاید باشد و واجب است.

### تقسیم خمس

به موجب آیه گذشته: خمس به شش قسمت تقسیم می شود سه سهم آن مال خدا و رسول و امام است که امروز به ولی فقیه و مجتهد می رسد، سه سهم دیگر مال سادات فقیر است، تفصیل آن را باید در کتب فقه مطالعه کرد، اگر ارقام هفتگانه از یک مملکت جمع آوری شود به مبلغ سرسام آوری خواهد رسید، که شاید احتیاج به مالیات دیگر نباشد و یا کم باش، از اینجا سیاست اسلام در اداره مملکت و امور اقتصادی به طور کلی آشکار می شود، ناگفته نماند: چنان که خواهد آمد، رسول خدا، برای اولین بار غنائمی را که یهود بنی قینقاع مانده بود، تخمیس فرمود.

### اعدام انقلابی ضد انقلاب

غده سرطان باید قطع یا متلاشی شود وگرنه تمام بدن در خطر است، ضد انقلاب را باید کوبید وگرنه انقلاب در خطر است، در منطق قرآن آن که در مقابل توحید بایستد و با آن به مبارزه برخیزد باید بی رحمانه کشته شود،

انما جزاء الذین یحاربون الله و رسوله و یسعون فی الارض فسادا ان یقتلوا...

(237)

سزای کسانی که با (دوستداران) خدا و پیامبر او می جنگد و در زمین به فساد می کوشند، جز این نیست که کشته شوند.

این است که خواهیم دید رسول خدا ﷺ برای اعدام انقلابی کعب بن اشرف جریان به قرار ذیل است: زنی به نام عصماء دختر مروان یهودی، رسول خدا را اذیت می کرد، به اسلام عیب می گرفت، مردم را بر علیه آن حضرت تحریک



می نمود، روزی در هجو آن حضرت شعری گفت و آن موقع رسول الله ﷺ در بدر بود.

مردی از مسلمانان به نام عمیر بن عدی بعد از شنیدن شعر او گفت: خدایا عهد می کنم با تو اگر رسول خدا ﷺ را سلامت به مدینه برگردانی عصماء را بکشم، چون آن حضرت از بدر برگشت، عمیر در یک شب به خانه آن زن آمد، دید چند نفر از اطفالش دور او خوابیده اند و به یکی از آنها شیر میدهد، بچه را ز سینه او کنار کشید و آنوقت نوک شمشیر را بر سینه او گذاشت و فشار داد تا از پشت او بیرون آمد بدین وسیله او را عدام انقلابی کرد، آنگاه به مدینه برگشت و نماز صبح را با رسول خدا ﷺ خواند، حضرت پس از نماز به او گفت:

دختر مروان را کشتی؟ عرض کرد: آری پدر و مادرم فدای تو باد آیا قصاصی و انتقامی بر من است؟ حضرت فرمود: لاینطح فیها عنزان در این کار حتی دو تا بز شاخ به شاخ نمی شوند، یعنی چیزی نیست که قصاص و انتقام داشته باشد، این کلمه اولین باز از آن حضرت شنیده شد آنگاه فرمود: هرگاه خواستید به کسی نگاه کنید که خدا و رسول را در غیب یاری کرده نگاه کنید به عمیر بن عدی.

عمیر چون از محضر رسول الله ﷺ برگشت دید: پسران عصماء با کمک عده ای او را دفن می کنند، گفتند: آیا تو او را کشته ای؟ فرمود: آری هرچه می خواهید بکنید، به خدایی که روحم در دست او است، اگر همه شما آن سخن را بگویید که او گفته بود، به همه تان با شمشیر حمله می کنم تا بکشم یا کشته شوم (238)

### تشریح زکات فطره

در آخر ماه رمضان از سال دوم هجرت دو حکم دیگر تشریح شد، یکی زکات فطره و دیگری نماز عید، مجلسی رحمه الله از کتاب المنتفی فی مولد

المصطفی نقل کرده: در این سال رسول خدا امر به زکات فطره فرمود و هنوز زکات مال واجب نشده بود و نیز روز عید به صحرا رفت و با مردم نماز عید خواند<sup>(239)</sup> و آن بعد از بدر بود.

زکات فطره یک زکات سرانه است که مقدار سه کیلو گندم یا آرد یا برنج یا خرما و امثال آن و یا پول آنها از برای هر نفر داده می شود، و آن بر انسان و بر تمام عیال و نانخور انسان واجب است، صفوان جمال گوید: از حضرت صادق علیه السلام از زکات فطره پرسیدم، فرمود: بر صغیر و کبیر و حر و عبد واجب است از هر نفر یک صاع (سه کیلو) گندم یا خرما و یا کشمش.

قال: سئلت ابا عبد الله عليه السلام عن الفطرة؟ فقال: على الصغير و الحر و العبد عن كل انسان صاع من حنطة او صاع من تمر او صاع من زينب<sup>(240)</sup>

اثر آن دفع بلای مرگ از انسان است امام صادق علیه السلام به غلام خویش معتب فرمود: برو از طرف عیال ما فطره بده، از آرد بده و کسی از آنها را فراموش نکن چون اگر از یکی صرف نظر کنی از فوت بر او می ترسم. گفتم: فوت چیست؟ فرمود: مرگ<sup>(241)</sup>

اگر در یک مملکت پنجاه میلیونی سی میلیون نفر مشمول فطره باشند و هر نفر مبلغ سیصد تومان که در حال حاضر قیمت سه کیلو گرم گندم است فطره بدهد مجموع آن نه میلیارد تومان خواهد بود، آری در یک شب و یک روز این مبلغ پول از طرف مردم مسلمان به فقراء یا وجوه بریه می رسد برای افراد ثروتمند اصلا سنگینی ندارد ولی از هر لحاظ مشکل گشا خواهد بود؛ مصرف زکات فطره همان مصرف زکات مال است و از اینجا سیاست عالی و خدایی اسلام معلوم می شود که چقدر برای حل مشکل جامعه چه راههایی در نظر گرفته است.

از روزی که در سال دوم، آخر رمضان این حکم به دستور خدا و با اعلام رسول خدا ﷺ تشریح گردید، عملی شده و تا قیام قیامت مورد عمل قرار خواهد گرفت، لازم است حکومت اسلامی در تحصیل و مصارف آن دقت بفرماید، اگر این پولها مثلا به صندوقهای کمیته امداد امام ریخته شود، در تأمین فقرا اثر بسزایی خواهد داشت، باید در اهمیت این حکم بیشتر فکر شده و بیشتر توضیح داده شود.

### تشریح نماز عید

هم زمان با تشریح زکات فطره نماز عید تشریح گردید و رسول خدا ﷺ پس از اعلام آن، در اول شوال سال دوم با مسلمانان به صحرا رفت و نماز عید را برای اولین بار بجای آورد، از امام باقر، عليه السلام نقل است که رسول خدا ﷺ فرمودند: چون روز اول شوال شود، منادیی از طرف خداوند ندا می کنند: ایها المؤمنون صبح برای گرفتن جوایز خود بیایید، جوایز خدا مانند جوایز ملوک نیست، بعد فرمود: روز اول شوال جوایز است.

عن ابی جعفر عليه السلام قال: قال النبی صلى الله عليه وآله: اذا كان اول يوم من شوال نادى مناد يا ايها المؤمنون اغدوا الى جوائزكم ثم قال: يا جابر جوائز الله ليست كجوائز هولاء الملوك ثم قال: هو يوم الجوائز <sup>(242)</sup>

این است که ملاحظه می شود: روز اول شوال در تمام اقطار ممالک اسلامی میلیونها مسلمان برای خواندن نماز عید فطر به صحراها و مصلی ها می روند و با زمزمه اللهم اهل الكبرياء و العظمة و اهل الجود والجبروت و اهل العفو و الرحمة و اهل التقوى و المغفرة، استلک بحق هذا اليوم الذى جعلته للمسلمين عيدا... به خدای متعال تقرب می جویند، نماز عید دو رکعت است که با پنج قنوت در رکعت اول و چهار قنوت در رکعت دوم، خوانده می شود و برای قنوت

آن دعای بسیار با محتوایی نقل شده که صدر آن در بالا نقل گردید، این مراسم و این اجتماع در هیچ یک از ادیان و مکتبها یافت نمی شود و فقط دین مبین اسلام است که با این عبادت و سیاستهای سعادت بخش توانسته مردم را در روزهای معین آن هم به نام خدا و به نام عبادت، آن هم با طول و رغبت و با احساس مسؤ ولیت در یک جا جمع نماید، آری این عمل در مدینه در زمان رسول الله ﷺ با تعداد کمی آغاز گردید ولی امروز گستردگی آن چشم آدمی را خیره می کند.

مخصوصا نماز عید فطر امروز تهران که با بیشتر از یک میلیون نفر برگزار می شود، حتی بالاتر از اجتماع مراسم حج، و همان بود که در شهر مرو ارکان حکومت مأمون عباسی را متزلزل کرد تا از حضرت رضا علیه السلام خواست آن را نخواند.

موقع که اکثر مراسم حج انجام یافته است و نیز به عید گرفتن روز غدیر (18 ذوالحجة) سفارش فرمود و خود سالگرد آن را درک نکرد.

مفضل بن عمر گوید: به حضرت صادق علیه السلام گفتم: مسلمانان چند عید دارند؟ فرمود: چهار تا، گفتم: عید اضحی و عید فطر و جمعه را می دانم چهارمی کدام است؟ فرمود: از همه بزرگتر و شریفتر روز 18 ذوالحجه است و آن روزی است که رسول خدا صلی الله علیه و آله امیرالمؤمنین را برای امامت نصب کرد، گفتم: ما در آن روز چه وظیفه ای داریم؟ فرمود: لازم است برای به جا آوردن شکر و حمد الهی آن روز را روزه بگیرید...<sup>(243)</sup> در حدیث دیگری از حضرت صادق علیه السلام آمده که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: یوم غدیر خم افضل اعیاد امتی هو الیوم الذی امرنی الله تعالی ذکره فیه بنصب اخی علی بن ابی طالب علما لامتی، یهتدون به من بعدی،

و هو اليوم الذي اكمل الله فيه الدين و اتم على امتى فيه النعمة و رضى لهم  
الاسلام دينا (244)

مرحوم امینی در کتاب الغدير، ج 1، ص 270 - 289 روایات تبریک روز  
غدیر را از کتب اهل سنت و عید بودن آن را در نزد اهل بیت علیهم السلام نقل کرده و  
نیز استجاب روزه آن را در ص 401 و 402 از اهل سنت آورده است.  
ناگفته نماند: به غیر از چهار عید فوق، سایر ایام متبرکه از قبیل عید مبعث  
سیزده رجب، پانزدهم شعبان و... در عهد امامان علیهم السلام رسمیت یافته و مورد  
تأییدشان قرار گرفته اند و احکامی در خصوص آنها بیان فرموده اند.

### کتاب معاقل

طبری در تاریخ خود گوید: به قولی آن حضرت در سال دوم هجرت کتاب  
معاقل را نوشت و آن را از غلاف شمشیرش می آویخت (245) و ابن اثیر می  
نویسد: آن حضرت در سال دوم معاقل را نوشت و به شمشیرش نزدیک کرد (246)  
عبدالوهاب نجار در حاشیه کامل می نویسد این عبارت از طبری نقل شده و  
صحیحش آن است که: ان فی هذه السنة كتب رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم المعقل و كان  
معلقا بسيفه

ناگفته نماند: معقله به معنی دیه (خونبها) و غرامت است، جمع آن معاقل آید  
علی هذ آن کتاب در رابطه با دیات بوده خواه دیه انسان باشد یا دیه اعضاء  
انسان؛ آن کتاب توسط علی علیه السلام با املاء رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم نوشته شده است،  
یکی کتاب صحیفه جامعه و دیگری کتاب دیات که کتاب الفرائض خوانده می  
شد و آن حضرت نیز مانند رسول خدا صلى الله عليه وآله وسلم آن را از غلاف شمشیرش آویزان  
می کرد، و آن همان کتاب بود که از رسول خدا به او ارث رسیده بود.

صدوق رحمه الله از علی عليه السلام نقل کرده که فرمود: دو کتاب از رسول خدا صلى الله عليه وآله به ارث بردم یکی کتاب خدا دیگری این کتاب که در غلاف شمشیریم هست، گفتند: یا امیرالمؤمنین این کتاب که در غلاف شمشیرت داری چیست؟ فرمود: هر که غیر قاتل خویش را بکشد لعنت خدا بر او، هر که غیر ضارب خود را بزند لعنت خدا بر او باد.

عن علی بن ابیطالب عليه السلام قال: ورثت عن رسول الله صلى الله عليه وآله کتابین، کتاب الله و کتابی فی قراب سیفی هذا، قیل: یا امیرالمؤمنین و مالکتاب الذی فی قراب سیفک؟ قال: من قتل غیر قاتله او ضرب غیر ضاربه فعليه لعنة الله <sup>(247)</sup> این روایت را در صاحب مکاتیب الرسول روایاتی در این زمینه جمع نموده است <sup>(248)</sup> بخاری نیز از این کتاب که درباره دیات و نحو آن بوده، نام می برد <sup>(249)</sup>

مرحوم صدوق در کتابی <sup>(250)</sup> همه این کتاب را نقل کرده است و در اول آن فرموده: این ابی عمیر الطیب گوید: این روایت را به امام صادق عليه السلام نشان دادم فرمود: آری آن حق است و امیرالمؤمنین عليه السلام کارمندانش را به آن امر می فرمود.

آن کتاب، معروف به اصل ظریف بن ناصح است و چون در سند آن ثقه جلیل القدر ظریف بن ناصح وجود دارد لذا به نام وی نامیده شده است. مرحوم شیخ الطائفه نیز آن را تماما در تهذیب <sup>(251)</sup> نقل کرده است، ایضا مرحوم کلینی نقل کرده: از ابن فضال و محمد بن عیسی و یونس که گفتند: کتاب فرائض علی عليه السلام را به حضرت رضا عليه السلام نشان دادیم فرمود: آن صحیح است و در روایت بعدی نشان دادن آن به حضرت صادق عليه السلام نیز نقل شده است، مرحوم فیض نیز در ابواب القصاص والدیات به آن اشاره می کند <sup>(252)</sup>

## صحیفه جامعه یا کتاب احکام و سنن

صحیفه جامعه کتاب و در اصل طوماری، بود به طول هفتاد ذراع یعنی سی و پنج متر که رسول خدا ﷺ آن را املاء فرموده و علی بن ابی طالب ع نوشته بود، همه احکام اسلام حتی دیه خراش نیز در آن موجود بوده است.

1: شیخ مفید رحمه الله <sup>(253)</sup> در احوال امام صادق ع از آن حضرت نقل کرده که فرمود: ... در نزد ماست جامعه و در آن همه احکام محتاج الیه موجود است، از تفسیر این سخن پرسیدند! فرمود: ... جامعه کتابی است به طول هفتاد ذراع که رسول خدا ﷺ با دهان خود املاء کرده و علی بن ابیطالب با دست خویش آن را نوشته است، به خدا قسم در آن صحیفه همه آنچه مردم تا قیامت محتاج خواهند بود وجود دارد، حتی دیه خراش بدن، و یک تازیانه و نصف تازیانه موجود است، طبرسی رحمه الله <sup>(254)</sup> ضمن مناقب امام صادق ع آن را نقل کرده است.

2: مرحوم نجاشی در رجال خود ضمن حالات محمد بن عذافر بن عیسی از عذایر صیرفی نقل کرده که گوید: با حکم بن عتیبه در محضر امام باقر ع بودیم، امام به او احترام می کرد، در مسأله ای میان او و امام اختلافی پیش آمد، امام به پسرش فرمود: برخیز آن کتاب بزرگ و پیچیده را بیرون آور، چون کتاب حاضر شد، امام را باز کرد، مطالعه فرمود، آنگاه مسأله مورد اختلاف را یافت و فرمود: این کتاب نوشته جدم علی بن ابی طالب و املا رسول خدا ﷺ است. سپس به حکم بن عتیبه فرمود: ای ابا محمد تو و سلمه و ابوالمقدام هر کجا می خواهید بروید، به چپ یا به راست، به خدا قسم محکمترین علم نزد کسانی است که جبرئیل بر آنها نازل می شد.

نگارنده گوید: حکم، سلمه و ابوالقمدام همه از علمای اهل سنت اند که با اهل بیت علیهم السلام در مخالفت بودند.

3: مرحوم کلینی در کافی از محمد بن مسلم نقل کرده: که گوید: امام صادق علیه السلام طوماری نزد من باز کرد، اول چیزی که دیدم این مسأله بود: اگر ورثه میت یک پسر برادر و یک جد باشد، مال میت میان آن دو بالسویه تقسیم می شود، گفتم: فدایت شوم قاضیانی که در شهر ما هستند می گویند: در فرض فوق برای برادر زاده چیزی نیست!! امام فرمودند: این کتاب را رسول خدا صلی الله علیه و آله املا کرده، علی بن ابیطالب نوشته است.

در روایت پنجم همان باب از محمد بن مسلم نقل کرده گوید: نگاه کردم به کتابی که امام باقر علیه السلام به آن نگاه می کرد، دیدم نوشته: پسر برادر و جد، ترکه میان آن دو بالسویه تقسیم می شود، گفتم: قضاتی که نزد ما هستند چنین حکم نمی کنند و، به برادرزاده سهمی نمی دهند، بدان این کتاب املاء رسول الله و خط علی بن ابیطالب است از دهان رسول خدا صلی الله علیه و آله به دست علی علیه السلام، معلوم <sup>(255)</sup> می شود که محمد بن مسلم کتاب را در محضر هر دو امام علیهما السلام دیده است.

شکی نیست که آن کتاب از آن حضرت به فرزندانش ارث رسیده و از ودایع امامت گردیده است لذاست که شیخ مفید در ارشاد طبرسی در اعلام الوری در حالات امام صادق علیه السلام نقل کرده اند: که فرمود: حدیثی حدیث ابی، و حدیث ابی حدیث جدی، و حدیث جدی حدیث علی بن ابیطالب امیرالمؤمنین، و حدیث علی امیرالمؤمنین حدیث رسول الله صلی الله علیه و آله و حدیث رسول الله صلی الله علیه و آله قول الله عزوجل <sup>(256)</sup>.



ائمه اطهار صلوات الله عليهم بسیار اوقات از کتاب آن حضرت نام برده و فرموده اند: در کتاب علی عليه السلام چنین یافتیم، یا در کتاب علی چنان است، حجة الاسلام احمدی در مکاتیب الرسول <sup>(257)</sup> در هفتاد و پنج مورد از ابواب فقه معین فرموده که امامان عليهم السلام از کتاب امیرالؤمنین عليه السلام نام برده و آن استفاده کرده اند، معلوم می شود که این کتاب پیوسته در دست آنان بوده و به آن مراجعه می کرده اند.

### تألیف حدیث در اهل سنت

در اینجا مناسبت دارد جریان تألیف حدیث را در اهل سنت بیاوریم تا معلوم شود یک سیاست غلط چه بلایی بر سر مسلمانان آورد، تفصیل مطلب آن است که: عمر بن الخطاب از نوشتن حدیث پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم جلوگیری کرد، این قدغن حدود یک قرن ادامه یافت، مسلمانان وقتی به خود آمدند و شروع به تدوین حدیث کردند که تقریباً صد سال از رحلت آن حضرت می گذشت و به قول غزالی در احیاء العلوم همه صحابه و اکثر تابعین از دنیا رفته بودند، البته این سخن راجع به جهان اهل سنت است.

سیوطی نقل می کند: عمر خواست سخن و احادیث پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم را بنویسد، یک ماه استخاره کرد که خدا او را در این باره راهنمایی می کند، بعد تصمیم بنویشتن نمود، اما از تصمیم خویش برگشت و گفت: من قومی را به نظر آوردم که پیش از شما بودند، آنها کتابی نوشتند و به همان کتاب رو کرده، کتاب خدا را که در دست داشتند ترک کردند <sup>(258)</sup>

از طبقات ابن سعد چنین نقل شده است؛ عروه می گوید: عمر بن خطاب خواست سنن را بنویسد، از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم رأی خواست آنها رأی دادند که بنویسد، عمر یک ماه از خدا می خواست که راه صحیح را در این

رابطه به وی ارائه دهد. پس از یک ماه خدا این تصمیم را به نظر وی آورد و به حاضران گفت: من می خواستم سنن و احادیث را بنویسم و جمع آوری کنم ولی دیدم قومی پیش از شما کتابی نوشته و به آن رو کرده، کتاب خدا را ترک نمودند، به خدا قسم من کتاب خدا را به چیزی مخلوط نخواهم کرد (259)

بدین طریق، عمر نوشتن احادیث و سنن رسول خدا را ممنوع کرد تا بنا بر نقل فوق کتابی در مقابل کتاب خدا نباشد و مردم به کتاب دیگری روی نیاورند، ولی مگر احادیث پیامبر کتاب خدا نبودند و مگر کتاب خدا به تنهایی کافی است!!

دلایلی در دست است که خلیفه حتی از نقل احادیث رسول خدا ﷺ نهی می کرد، قرظة بن کعب (یکی از مردان مشهور انصار) می گوید: عمر بن خطاب ما را به کوفه فرستاد و تا محلی به نام صرار ما را مشایعت کرد آنگاه گفت: می دانید چرا با شما آمدم خواستم مطلبی را تذکر دهم که فراموش نکنید، شما پیش مردمی می روید که قرآن همچون دیگ در سینه های آنها می جوشد و چون شما را دیدند سربلند کرده خواهند گفت: اینها یاران محمداند، از رسول خدا ﷺ حدیث کم نقل کنید من شریک شما هستم.

عمر، ابن مسعود و ابوالدرداء و ابوذر را حبس کرد و گفت: این چیست که این همه حدیث از رسول خدا نقل می کنید؟! آنها محبوس بودند تا عمر کشته شد (260)

کار به جایی رسید که مسلمانان در جواز نوشتن حدیث دو دسته شدند، گروهی آن را جایز دانسته و گروهی از آن منع کردند، ولی در سنن خویش دو باب منع کرده درباره آنان که به نوشتن حدیث اجازه می دادند و آنان که از آن منع می کردند، در باب اول از عطاء بن یسار نقل کرده که رسول خدا

به ابی سعید خدری فرمود: از من چیزی جز قرآن ننویسید و هر چه غیر  
از قرآن نوشته اید محو کنید (261)

نگارنده گوید: این حدیث خیلی خنده آور است، چرا ننویسند؟! چرا نوشته  
ها را محو کنند؟! این حدیث یقیناً مجعول و غیر معقول است که آن حضرت از  
نوشتن که یگانه راه حفظ آثار بود منع فرماید.

لازم نیست بدانیم که عمر بن خطاب از این قدغن چه نظری داشت آیا صلاح  
اسلام و مسلمین در آن بود، یا اغراض سیاسی آن را ایجاب می کرد، اما بر  
مسلمانان بسیارگران رسید ادامه یافت و عموم صحابه از دنیا رفتند و سنن و  
احادیث را در سینه ها به قبر بردند، اهل تاریخ شک ندارند در این که: اجازه  
تدوین حدیث فقط در زمان عمر بن عبدالعزیز به وسیله او صادر شده است.

بخاری (262) می نویسد: عمر بن عبدالعزیز، به ابی بکر بن حزم نوشت: ببین آنچه  
حدیث رسول خداست بنویس من بیم آن دارم که علم کهنه شود و علماء از بین  
بروند و قبول نکن مگر حدیث پیامبر را.

سیوطی در کتاب تدریب الراوی می نویسد: ابتداء تدوین حدیث در اول سال  
صدم هجرت بود، در زمان عمر بن عبدالعزیز، در صحیح بخاری آمده که عمر بن  
عبدالعزیز به ابی بکر بن حزم نوشت: ببین آنچه حدیث رسول خداست بنویس،  
من از کهنه شدن عل و رفتن علماء بیم دارم.

ابونعیم در تاریخ اصفهان می نویسد: عمر بن عبدالعزیز، به شهرها نوشت:  
ببینید آنچه حدیث رسول خدا ﷺ است جمع کنید و در کتاب فتح الباری گفته:  
از این استفاده می شود: که ابتداء تدوین حدیث نبوی از زمان عمر بن عبدالعزیز  
بوده، است سپس گفته: اولین کسی که به امر عمر بن عبدالعزیز تألیف حدیث کرد  
ابن شهاب زهری بود (263).

عبدالوهاب عبداللطیف در مقدمه تدریب الراوی می گوید: تدوین حدیث را اوائل قرن دوم به دستور خلیفه عادل و عالم عمر بن عبدالعزیز انجام گرفت، همین شخص در مقدمه موطاء مالک می گوید: در اوائل قرن دوم بود که تدوین حدیث شروع گردید... از اولین تدوین کنندگان در نصف اول قرون دوم ابو عبدالله مالک بن انس اصبحی بود که کتاب موطاء را تألیف کرد (264)

فرید و جدی در دائرة المعارف خود ذیل ماده حدث می نویسد: اولین کسی که تألیف حدیث کرد امام مالک بود، که موطاء را تألیف نمود، و در سال (179) هجری وفات یافت، به قولی: اولین مؤلف ابن جریر بوده است که در سال (150) هجری از دنیا رفت، پس از آن کتابهای مشهور به کتب ششگانه نوشته شد که عبارتند از صحیح بخاری (متوفای 256 هجری)؛ صحیح مسلم، (متوفای 261 هجری)؛ سنن ابوداود: (متوفای 275 هجری)؛ سنن ابن ماجه (متوفای 282 هجری)؛ سنن نسایی: (متوفای 338 هجری)؛ سنن دارمی: (متوفای 385 هجری) (265)

دکتر احمد امین در کتاب ضحی الاسلام می نویسد: آیا دستور عمر بن عبدالعزیز عملی شد؟ خیر زیرا نه اثری از آن به دست ما رسیده و نه تألیف کنندگان به آن اشاره کرده اند... و اگر موجود بود از اهم مراجع برای مؤلفان به شمار می آمد، ... روایت همین قدر می گوید: که عمر بن عبدالعزیز چنین دستوری داد، ولی روایت نشده که این دستور عملی شده باشد، شاید مرگ فوری عمر بن عبدالعزیز ابوبکر بن حزم را از این کار مانع گشته است (266)

غزالی در احیاء العلوم می گوید: کتابها و تألیفات هیچ یک از آنها در زمان صحابه و تابعین اولین نبوده و فقط بعد از سال 120 هجری بوده و آن وقت همه صحابه و اکثر تابعان (صحابه دیدگان) از دنیا رفته بودند، و سعید بن مسیب و

حسن و نیکان تابعین وفات یافته بودند، بلکه این دو نفر، نوشتن احادیث را ناپسند می دانستند تا مردم فقط به حفظ قرآن و تدبر در آن مشغول گردند، و می گفتند: احادیث را حفظ کنید، چنان که ما حفظ می کردیم... احمد بن حنبل بر مالک تألیف کتاب موطاء را خرده می گرفت و می گفت: بدعت گذاشت، کاری که صحابه نکرده بودند انجام داد، به قولی اولین کتاب که در اسلام تألیف شد، کتاب ابن جریح بود، ... آنگاه کتاب معمر بن راشد صنعانی متوفای سال 154 هجری در یمن، سپس موطاء مالک در مدینه (267)

بنابر آنچه گذشت: تألیف حدیث در دنیای اهل سنت از قرن دوم هجری شروع گردید، تحریم خلیفه دوم تا زمان عمر بن عبدالعزیز ادامه داشت و آن حصار مصیبت بار توسط وی شکست و اجازه تدوین حدیث صادر شد، عمر بن عبدالعزیز به شهادت تاریخ در سال 99 هجری به خلافت رسید و در سال (101) هجری بعد از دو سال و پنج ماه خلافت از دنیا رفت بنابراین، اجازه تدوین حدیث حدود سال صدم هجرت صادر گشته است، بعد از آن معلوم نیست کدام وقت تدوین شده و در اختیار مردم گذاشته شده است.

و اگر مثلاً در سال 120 نوشته شده باشد، تألیف آن بعد از (110) سال از رحلت رسول خدا ﷺ بوده است زیرا که رحلت آن حضرت در اوائل سال 11 هجری است، پیداست که در این مدت تغییرات زیادی در احادیث به وجود می آمد، راوی هر قدر هم حسن نیت هم داشته باشد باز دچار اشتباه زیادی خواهد شد، زیرا مدت صد و ده سال از لحاظ ضایع شدن حدیث مدت کمی نیست و این عمل سبب شد که بسیار از احادیث رسول الله ﷺ از بین رفت، زیرا مردم فقط آنچه را در یاد نگاه داشته بودند نوشتند، به احتمال قوی این همه

روایات که از امامان علیهم السلام نقل شده از آن حضرت نیز نقل شده بود ولی تحریم صد ساله؛ آنها را از یادها برده است.

از طرف دیگر بنی امیه و بنی عباس به مزدوران خویش پول داده و از آنها می خواستند که از زبان رسول الله حدیث جعل کنند لذاست که ملاحظه می شود، میان احادیثی که از اهل بیت علیهم السلام نقل شده و احادیث اهل سنت چقدر تفاوت وجود دارد.

اما چنان که گفته شد، تحریم خلیفه از اول مورد قبول علی علیه السلام و پیروان او نبوده و کتاب نوشته اند، مانند سلمان فارسی (حدیث جاثلیق الرومی) ابوذر غفاری کتاب الخطبه که وقایع بعد از رحلت در آن شرح داده شده است؛ ابورافع قبطنی کتاب سنن و قضایا و احکام، کتاب قضایا امیرالمؤمنین تألیف عبدالله بن ابی رافع، کتاب زکات النعم تألیف ربیعة بن سمیع، کتاب حدیث تألیف میثم تمار، کتاب سلیم بن قیس و... رجوع شود به مقدمه وسائل الشیعه طبع بیست جلدی ص (ز - یب) و به کتاب (تاءسیس الشیعه لعلوم الاسلام) تألیف آیت الله صدر رضوان الله علیه).

بالاخر از همه اینها، احکام و سنن توسط امیرالمؤمنین علیه السلام، در طومار سی و پنج متری نوشته شده و در محضر امامان علیهم السلام بود، قطع نظر از عصمت امامان و این که علومشان ارثی بود نه کسبی، ارتباط نیز میان آنها و رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم قطع نشده بود.

### اجلاء یهود بنی قینقاع

روز شنبه پانزدهم شوال، ماه هشتم از سال دوم هجرت یهود بنی قینقاع از طرف رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم محاصره شدند، اجلاء و تبعید آنها تا اوائل ذوالقعدة طول کشید <sup>(268)</sup> آنها اولین طائفه از طوائف سه گانه یهود بودند که پیمان خویش را

شکستند و به فکر براندازی اسلام بودند و رسول خدا ﷺ به دستور خداوند ریشه شان را خشکانید و مسلمانان را از شر آنها راحت کرد.

یهود با همه مشترکاتی که با اسلام داشتند با رسول الله کنار نیامدند و برای بشریت مصائب آفریدند، این جریان، اکنون نیز که چهارده قرن از پیدایش اسلام می گذرد ادامه دارد، آنها با رسول الله ﷺ پیمان عدم تعرض بستند ولی بارها پیمان خویش را شکسته و به فکر براندازی اسلام افتادند، رسول خدا ﷺ نیز به شدیدترین وجهی با آنان برخورد کرد و چاره ای غیر از آن نبود.

یهود بنی قینقاع در کنار مدینه اقامت داشته و دارای چندین قلعه محکم بودند، شغل زرگری داشتند و می شود گفت اقتصاد مدینه در دست آنها بود، بازار مشهوری داشتند موسوم به سوق بنی قینقاع بعد از پیروزی رسول الله، در بدر با مسلمانان بنای بدرفتاری گذاشته و پیمان خویش را شکستند و هر روز آثار طغیان و نادیده گرفتن پیمان مسالمت، از آنها مشهودتر می شد.

از جمله روزی یکی از زنان مسلمان شیر یا ماست به بازار آورد و برای فروش آن در کنار دکان زرگری نشست، عده ای از یهود از وی خواستند تا چهره اش را باز کند، زن امتناع کرد، مردی از یهود آستین پیراهن او از عقب با خاری به پشتش سنجاق کرد، زن وقت برخاستن عورتش مکشوف شد، یهود از این منظره خندیدند؛ مردی از مسلمانان که این وضع را دید شمشیر کشیده آن یهودی را کشت، یهودیان دیگر جمع شده آن مسلمان را شهید کردند، چون مسلمانان از این جریان مطلع شدند آماده بیکار گشتند، رسول خدا ﷺ بعد از اطلاع به بازار آنها آمد و در جمعشان چنین فرمود: بترسید از بلایی که در بدر به سر مشرکان آمد، می دانید که من پیامبرم اسلام بیاورید. شما که اوصاف مرا در کتابهای خویش خوانده اید؛ خداوند در قرآن چنین فرمود:

قل للذين كفروا ستغلبون و تحشرون الى جهنم و بس المهاد، قد كان لكم آية  
في فئتين التقتا فئة تقاتل في سبيل الله و اخرى كافرة (269)

به کسانی که کفر ورزیدند بگو: به زودی مغلوب خواهید شد و (سپس در  
روز رستاخیز) در دوزخ محشور می شوید، و چه بد بستری است قطعاً در  
برخورد میان دو گروه، برای شما نشانه ای (و درس عبرتی) بود. گروهی در راه  
خدا می جنگیدند، و دیگر (گروه) کافر بودند...

آنها در پاسخ با تفرعن تمام جواب دادند: یا محمد فکر می کنی که ما هم  
مانند قوم تو هستیم، مغرور مباش که با قومی ناآشنا به جنگ روبروی شدی و  
فرصت به دست آوردی، به خدا قسم اگر دست به شمشیر بریم خواهی دید که  
ما مردیم. که در جوابشان آیات فوق نازل شد.

به هر حال کار به جایی کشید که بنوقینقاع، به قلعه های خویش فرار کرده و  
درها را بسته و آماده دفاع شدند، رسول خدا ﷺ فرمان محاصره صادر  
فرمود یهود محاصره شدند، به قولی شش روز و به قولی پانزده روز مقاومت  
کردند، آخر به حضرت پیغام دادند، اجازه بدهید پایین آمده و از این دیار برویم،  
فرمود: نه، بر حکم من نازل شوید، ناچار درها را گشوده و پایین آمدند،  
حضرت فرمود: آن ها را به طناب بستند، مندربن قدامه را بر آنها مأمور کرد.

عبدالله بن ابی رئیس منافقان آمد، گفت: اینها را باز کنید منذر گفت: قومی را  
باز می کنید که رسول الله حکم به بستن آن ها فرموده است به خدا قسم هر که  
آنها را بگشاید گردنش را قطع می کنم، عبدالله بن ابی چون چنین دید محضر  
رسول الله ﷺ آمد، دستش را در گوشه زره آن حضرت داخل کرد و گفت: یا  
محمد به دوستان من نیکویی کن، حضرت با خشم فرمود: وای بر تو رهائیم کن،  
گفت: رهایت نمی کنم تا به دوستان من نیکی کنی صد نفر زره پوش و سیصد



نفر بدون زره، که پیوسته به من یاری کرده اند! می خواهی در یک بامداد همه شان را درو کنی؟!

بالاخره در اثر اصرار عبدالله بن ابی حضرت از آنها گذشت و حکم اخراجشان را از مدینه صادر فرمود. عبادة بن صامت مأموریت یافت تا آنها را بیرون کند، حضرت فرمود: فقط سه روز می توانید بمانید از عبادة خواستند مهلت را تمدید کند، گفت: اصلا تمدید نخواهد شد، بعد از سه روز همه از مدینه خارج شدند، و برای اینکه خودشان را شکست خورده جلوه ندهند با ساز و آواز از میان مردم گذشته و رفتند، عبادة بن صامت در تعقیب آنها بود و تا پشت ذباب در پی آنها رفت و آنگاه برگشت، و آنها به اذرع شام رفتند، آنها فقط حق داشتند زن و بچه خود را ببرند، تمام اموال خانه ها و قلعه ها و سلاحها برای مسلمانان ماند، رسول خدا ﷺ خمس غنائم را برداشت بقیه را میان مسلمانان تقسیم فرمود و آن اولین خمس بود که تخمیس کرد (270)

### تکمیل مطلب

رفتار حضرت رسول ﷺ با یهود مدینه خیلی جدی و سرسختانه بود، یهود بنی قینقاع تبعید شدند و اموال و دیارشان مصادره گردید، یهود بنی نضیر نیز اجلاء شده و یهود بنی قریظه چنان که خواهد آمد، قتل عام شدند، باید در این مطلب دقت بسیار کرد که چرا؟ ارفاق اسلامی مشمول حالشان نشد.

قوم یهود در اثر علل و اسباب بسیار گرفتار افکار و عقائد گوناگون شده و به صورت تافته جدا بافته در آمده اند و پیوسته مردم جهان را به ستوه درآورده خود نیز روی راحتی ندیده اند مگر مدت کمی.

1: یهود نژاد خود را نژاد برتر می داند، و یهودیت مبتنی بر نژاد است و لذا با آن قدمتی که دارد گسترش پیدا نکرده و فعلا شاید بیشتر از پانزده میلیون در

دنیا نباشند، زیرا، یهودی باید یهودی زاده باشد، برخلاف اسلام و مسیحیت که رنگ و نژاد نمی شناسد، گویند: اگر کسی بگوید: من می خواهم یهودی بشوم، اول قبول می کنند ولی چون دیدند جدی می گوید طردش می کنند.

2: عقیده یهود: آخرت و بهشت مخصوص یهود است و کسی غیر از یهود در آن حقی ندارد، تا جایی که قرآن به آنها فرمود: اگر آخرت فقط مال شماست پس آرزوی مرگ کنید تا به آن برسید:

قل ان كانت لكم الدار الآخرة عندالله خالصة من دون الناس فتمنوا الموت ان كنتم صادقين (271)

بگو: اگر در نزد خدا، سرای باز پسین یکسر به شما اختصاص دارد، نه دیگر مردم، پس اگر راست می گویند آرزوی مرگ کنید.

و گفته اند: ما محبوب خداییم و خدا جز ما به کسی نظر ندارد خدا فرمود: حالا که این طور است پس چرا خدا شما را در مقابل گناهتان عذاب می کند، نه بلکه شما هم نظیر مردمان دیگر هستید:

و قالت اليهود والنصارى نحن ابناءالله و احباه قل فلم يعذبكم بذنوبكم بل انتم بشر ممن خلق... (272)

و یهودان و ترسایان گفتند: ما پسران خدا و دوستان او هستیم بگو: پس چرا شما را به (کیفر) گناهتان عذاب می کند؟ (نه) بلکه شما، (هم) بشرید از جمله کسانی که آفریده است....

و در جای دیگر به آنها فرموده: اگر گمان دارید که فقط شما دوستان خدا هستید پس آرزوی مرگ کنید (273) و در قرآن صریحا آمده که یهود گفته اند: فقط یهود داخل بهشت خواهد شد نه دیگران

قالوا لن يدخل الجنة الا من كان هودا او نصارى (274)

3: یهود عقیده دارد که اگر یهودی ظلمی بر غیر یهود بکند گناهی بر او نیست و یهودی فقط اگر به یهودی ظلم کند پیش خدا مسؤو ل است.

ذلک بانهم قالوا لیس علینا فی الامیین سبیل (275)

اموال دیگران حرمتی ندارد، می شود آن ها را به هر شکل خورد و از بین برد و تصرف کرد.

4: می گویند: در صورت معذب بودن چند صباحی بیش عذاب نخواهیم دید:

و قالوا ان تمسنا النابر الا ایاما معدودة (276)

و در جای دیگر فرموده: کار خلاف مرتکب می شوند، حرامخواری می کنند و می گویند بر ما بشخوده خواهد شد: یاءخذون عرض هذا الادنی و یقولون سیغفرلنا... (277)

5: انسان هایی بسیار مادی و دنیا پرست هستند، آرزوی جاودانگی دارند، دوست دارند هزار سال زنده بمانند.

ولتجدنهم احرص الناس علی حیاة و من الذین اشركوا یود احدهم لو یعمرو الف سنة... (278)

و آنان رامسلما آزمندترین مردم به زندگی و (حتی حریص تر) از کسانی که شرک می ورزند، خواهی یافت. هر یک از ایشان آروز دارد که کاش هزار سال عمر کند....

6: در کتاب الصحیح من السیرة، ج 4، ص 121 از کنز مرصود، ص 48 -

106 و از تلمود نقل کرده: یهود جزیی از خداست، هر که یهودی را بزند گویا عزت الهیه را زده است، ملت برگزیده نزد خدا فقط یهود است، ملل دیگر مانند حیوانات هستند، یهود مجاز نیست، بر غیر یهود مهربانی کند، صدقه بر غیر یهود

جایز نیست، سرقت اموال دیگران و خیانت به آنها جایز است، تعدی بر ناموس غیر یهودی مانعی ندارد، چون اگر آن زن یهودی نیست پس حیوان است. این ملت نگون بخت آنگاه که در مصر بودند، به حکم یقتلون اینائکم و یستحیون نسائکم<sup>(279)</sup> بزرگترین ذلت و بدبختی را متحمل شدند، پس از آنکه توسط حضرت موسی عليه السلام خارج شده و در صحرای سینا درآمدند، موسی از آنها خواست که در شهرهای فلسطین درآیند، از فرمان وی سرباز زده و با کمال جسارت گفتند:

فاذهب انت و ربک فقاتلا انا هاهنا قاعدون<sup>(280)</sup>

تو و پروردگارت برو (ید) و جنگ کنید که ما همین جا می نشینیم تو و خدایت، بروید بجنگید، (شهر را فتح کنید) ما در اینجا نشسته منتظر گشوده شدن شهر هستیم.

به دنبال این عصیان و طغیان حکم ذلت آور؛

قال فانه محرمة عليهم اربعین سنة یتیهون فی الارض<sup>(281)</sup>

(خدا به موسی) فرمود: (ورود به) آن (سرزمین) چهل سال بر ایشان حرام شد، (که) در بیابان سرگردان خواهند بود...

نازل گردید، و چهل سال سرگردان ماندند، و چون بعدا به شهرهای فلسطین آمدند، فساد و تباهی به وجود آوردند در نتیجه فلسطینیان حمله کرده آنها را از دیارشان بیرون رانده و فرزندانشان را به اسارت گرفتند، لذا آنگاه که از پیامبرشان فرماندهی برای جنگ خواستند در جواب سخن او گفتند:

قالوا و ما لنا الا نقاتل فی سبیل الله و قد اخرجنا من دیارنا و ابنائنا<sup>(282)</sup>

گفتند: چرا در راه خدا نجنگیم با آنکه ما از دیارمان و از (نزد) فرزندانمان بیرون رانده شده ایم

در زمان داود و سلیمان علیهم السلام نفس راحتی کشیدند، بعدا در دنیا متفرق شده و حکومت از دستشان رفت، آن بلاها ادامه داشت تا به دست رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم که رحمة للعالمین بود تار و مار گردیدند. جریان ادامه یافت و دفعات متعددی از شهرهای اروپا دسته جمعی تبعید و جلائی وطن و آواره شدند.

بعدها ابرقدرتهای جهان خواستند در ناف اسلام یک غده سرطانی به وجود آورند، تا هر وقت مسلمانان خواستند متحد شوند، آن را به صورت خنجری بر پهلوی آنها فرو برند، آمدند در فلسطین اشغالی حکومت اسرائیل را تشکیل دادند، با قتل عامها و اربابها، ساکنین مسلمان فلسطین را تار و مار کرده و اموال و دیار آنها را تصاحب کردند، ظلمها و تجاوزهایی که از ذکر آنها موی بر اندام آدمی راست می شود انجام دادند، و اکنون این حکومت غاصب و فرزند حرامزاده استعمار، خواب راحت را بر جهان اسلام حرام کرده، خود نیز با دلهره و اضطراب و عدم اطمینان از فرجام کار، عمر منحوس خویش را می گذرانند و بی شک با حول و قوه خداوند به دست مسلمانان غیرتمند تباه و مستاءصل خواهند گردید.

### توطئه های یهود

یهود هرچه از دستش آمد در براندازی اسلام و تضعیف و تشکیک مسلمانان مضایقه نکرد، گاهی می گفتند: به آنچه بر مسلمانان در اول روز نازل می شود ایمان آورید و در آخر روز برگردید، تا آنها نیز از ایمان خود برگردند، این بدان معنی بود که بگویند: ایمان آوردیم ولی بعدا دیدیم ناحق است و قابل تصدق نیست:

آمنوا بالذی انزل علی الذین آمنوا وجه النار و اکفروا آخره لعلهم یرجعون (283)

در آغاز روز به آنچه بر مؤمنان نازل شد، ایمان بیاورید، و در پایان (روز) انکار کنید، شاید آنان (از اسلام) برگردند

گاه سئوالهای تعجیزی مطرح می کردند، و می گفتند: یک کتاب آماده نازل کن تا به تو ایمان بیاوریم، این که سوره نازل می شود قابل قبول نیست، خداوند فرمود: از موسی بزرگتر از آن را خواسته و گفتند: خدا را آشکارا بما نشان بده:

يسئلك اهل الكتاب ان تنزل عليهم كتابا من السماء فقد سئلوا موسى اكبر من ذلك فقالوا ارنا الهل جهرة<sup>(284)</sup>

اهل کتاب از تو می خواهند که کتابی از آسمان (یکباره) بر آنان فرود آوری، البته از موسی بزرگتر از این خواستند و گفتند: خدا را آشکارا به ما بنمای به کفار مکه گفتند: از او که ادعای نبوت می کند بپرسید: جریان اصحاب کهف چه بود؟ ماجرای ذوالقرنین چگونه بود، روح چیست؟ درباره همین سئوالها بود که سوره کهف و آیه:

و يسئلونك عن الروح قل الروح من امر ربي<sup>(285)</sup>

و درباره روح از تو می پرسند، بگو: روح از (سنخ) امر پروردگار من است... شاش بن قیس، یهودی معروفی که عداوت اسلام و مسلمین در قلبش می جوشید دید مردان اوس و خزرج کنار هم نشسته برادروار صحبت می کنند و به برکت اسلام مانند دو برادر شده اند، این بر او گران آمد جوانی از یهود را گفت: در میان آنها بنشین جنگهای گذشته را بیادشان بیاور و اشعاری را که در مخافره گفته اند بخوان، او این کار را کرد، مردان او و خزرج به اشتباه افتاده و شمشیر کشیده مقابل هم صف آرایی کردند، نزدیک بود فتنه برپا شود.

رسول خدا ﷺ از این جریان باخبر شده میان آنها تشریف آورد  
هشدارشان داد، بیدار شده اظهار ندامت کرده و دست در گردن هم انداختند؛  
خداوند فرمود:

یا ایها الذین آمنوا ان تطیعوا فریقا من اهل الکتاب یردوکم بعد ایمانکم کافرین  
(286)

ای کسانی که ایمان آورده اید، اگر از فرقه ای از اهل کتاب فرمان برید، شما  
را پس از ایمانتان به حال کفر برمی گردانند.

### ایستادن در مقابل یهود

با این همه رسول خدا ﷺ چاره ای نداشت جز اینکه در مقابل توطئه ها و  
شیطنت های یهود ایستادگی کند و امت خود را نسبت به فساد انگیزی ایشان  
هشیار نماید و مبارزه با آنان را یاری خدا و رسول بداند.

2: ابو عفک یهودی که صد و بیست سال داشت و مردم را علیه اسلام و رسول  
خدا ﷺ تحریک می کرد، سالم بن عمیر را در خانه اش کشت و مورد تصدیق  
حضرت رسول ﷺ واقع گردید (287)

3: محمد بن مسلمه از طرف حضرت مأمور قتل کعب بن اشرف یهودی شد و  
حضرت شب را در بقیع ماند تا خبر کشته شدن او را دریافت کرد و به منزل  
برگشت جریانش در احوال سال سوم هجرت خواهد آمد.

4: رسول خدا ﷺ به یاران خود فرمود: من ظفرتم به من رجال الیهود  
فاقتلوه هر که از مردان یهود (که قصد توطئه علیه مسلمین را دارند) به دستتان  
افتاد بکشید، محیصه بن مسعود یکی از تجار یهود را به نام ابن سنینه بکشت،  
برادر محیصه که هنوز کافر بود، گفت: ای دشمن خدا او را کشتی؟! بخدا قسم  
بسیاری از چربی (بیه) شکم تو از مال اوست!! محیصه جواب داد: من او را به

دستور کسی کشتیم که اگر فرمان قتل تو را هم بدهد تو را هم می کشم. و این سبب اسلام برادرانش شد. (288)

5: مردی از یهود خیبر به نام ابورافع سلام بن ابی الحقیق که از یاران کعب بن اشرف و در توطئه علیه اسلام آرام نداشت، به دست مسلمانان با غیرت کشته شد، مردانی از قبیله خزرج از رسول الله ﷺ اجازه خواستند ابورافع را به قتل درآورند، حضرت اجازه فرمود.

گروه ضربت که عبارت بودند از مسعود بن سنان و عبدالله بن انیس و ابوقتاده با فرماندهی ابن عتیک به چند کیلومتری مدینه روان شدند. وارد کاخ ابورافع شده همه درهای کاخ را بستند، ابورافع در غرفه ای نشسته بود، از وی اجازه ورود خواستند، زنش گفت: کیستید؟ گفتند: اشخاصی از عرب هستیم طعام می خواهیم، گفت: بیایید، به محض ورود در را از درون بستند، و به جان وی افتادند، زنش فریاد کشید، خواستند او را بکشند سفارش رسول الله ﷺ یادشان آمد که قتل زنان و اطفال نهی کرده بود، ابورافع راکشتمند و از منزل خارج شدند. یهود پس از اطلاع یافتن آنها را تعقیب کردند ولی اثری نیافتند و چون پیش ابورافع برگشتند دیدند به درک رفته است گروه ضربت آنگاه که به مدینه برمی گشتند به تردید افتادند، مبادا ابورافع نمرده باشد، یکی از آنان به خیبر بازگشت، ناشناس وارد جمع مردم شد، و دید اطراف ابورافع را گرفته اند و هنوز رمقی از او باقی است.

از او می پرسیدند: تو را کدام کسان کشتند؟ گفت: صدای عبدالله بن عتیک را در میان قاتلانم شنیدم، آن وقت زنش فریاد کشید: مات و الله به خدا ابورافع جان تسلیم کرد. مرد مسلمان می گوید: به خدا قسم کلمه ای لذیذتر از آن سخن



نشینده ام، آنگاه پیش برادران خود آمد و گفت: الحمد لله کار تمام است، چون به مدینه آمدند، رسول خدا ﷺ از آنها تشکر فرمود (289) آری:

انما جزاءالذین یحاربون الله و رسوله... ان یقتلوا... (290)

سزای کسانی که با (دوستداران) خدا و پیامبر او می جنگند و... جز این نیست که کشته شوند

### اولین تخمیس غنائم

در بیان جنگ بدر گفته شد که آیه خمس در رابطه باغنائم بدر نازل گردید ولی رسول خدا ﷺ چیزی از آن را برنداشت، همه را میان رزمندگان تقسیم فرمود ولی اموال و غنائمی را که از بنی قینقاع مانده بود، تخمیس کرد و بقیه را میان مسلمانان تقسیم فرمود: نقل است که آن اولین تخمیس بود که حضرت انجام داد، مجلسی از المنتقی نقل فرمود: و کان اول خمس فی الاسلام بعد بدر (291)؛ ابن اثیر در کامل، ج 2، ص 97 نسبت آن را به قول داده است.

ناگفته نماند: جریان بین قینقاع مانند جریان یهود بنی نضیر بود که خواهد آمد و مسلمانان جنگ نکردن و به حکم:

و ما فاءالله علی رسوله منهم فما اوجفتم علیه من خیل ولارکاب (292)

و آنچه را خدا از آنان به رسم غنیمت عاید پیامبر خود گردانید، (شما برای تصاحب آن) اسب یا شتری بر آن نتاخیتند.

همه غنائم بنوقینقاع متعلق به رسول الله ﷺ بود ولی آن حضرت از جانب خدا اجازه داشت هرطور مصلحت می داند عمل نماید، در اصول کافی، ج 1 ص 265 بابی منعقد فرموده به نام باب التفویض الی رسول الله ﷺ و الی الائمة فی امرالدین از روایات آن باب معلوم می شود که حضرت در این کارها صاحب اختیار بوده است.

## عید اضحی و نماز آن

بعد از ختم غائله بنی قینقاع، رسول الله به مدینه بازگشت، ماه ذوالقعدة از سال دوم هجرت تمام شد و ذوالحجة آمده، همه آن ماه عید اضحی اعلام شد و آن حضرت برای اولین بار نماز عید اضحی را خواند.

مرحوم مجلسی<sup>(293)</sup> نقل کرده: آن حضرت چون به مدینه آمد روز قربانی رسید، او با مسلمانان به مصلی رفت و نماز عید قربان خواند و دو تا گوسفند، به قولی یک گوسفند قربانی کرد و آن اولین عید قربانی بود که مسلمانان می دیدند و آنان که قدرت مالی داشتند قربانی کردند، این سخن همان است که ابن اثیر نقل می کند<sup>(294)</sup>

یعقوبی<sup>(295)</sup> نیز آن را اولین خروج به مصلی در عید اضحی گفته است، سهمودی<sup>(296)</sup> نیز نزدیک به همین قول را می گوید، علی هذا تشریح صلوة عید قربان و قربانی کردن در سال دوم هجرت بوده است. در تکمیل این سخن به دو مطلب اشاره می شود.

## نماز عید اضحی

نماز عید قربان همان نماز عید فطر است که گذشت و با 9 قنوت خوانده می شود و بعد از تمام شدن دو خطبه دارد که توسط امام خوانده می شود در روایت کافی آمده: آن که خطبه نماز عید را تغییر داد و قبل از نماز خواند عثمان بن عفان بود<sup>(297)</sup> به هر حال این نماز پربرکت در آن روز بنا نهاده شد و تا قیامت به صورت یکی از شعائر اسلامی باقی خواهد ماند.

## اضحیه یا هدی

ناگفته نماند: قربانی دو قسم است یکی آن که برحجاج در مکه واجب است و آن را هدی گویند، دیگری آن که در غیر مکه بهطور استحباب انجام می شود

و آن را اضحیه نامند و مستحب است و حتی روایت شده که اگر پول نداشتید قرض کنید و اضحیه به جای آورید و خدا آن قرض را ادا خواهد کرد (298)

1: امام صادق علیه السلام فرمود: رسول خدا صلی الله علیه و آله دو تا قوچ قربانی کرد، یکی را با دست خود ذبح کرد، و فرمود: خدایا این را از طرف خودم و از طرف آن کسان از اهل یتیم که قربانی نکرده اند، آنگاه دومی را ذبح کرد و گفت: خدایا این از طرف خودم و از طرف آنان که از امتم قربانی نکرده اند (299)

2: و فرمود: امیرالمؤمنین علیه السلام هر سال از طرف رسول خدا صلی الله علیه و آله یک عدد قوچ قربانی می کرد و دعای بسم الله و جهت وجهی للذی فطر السموات و الارض... را می خواند و ذبح می کرد و می گفت: خدایا این از طرف پیامبر تو است، آنگاه قوچ دیگری از جانب خود ذبح می فرمود (300).

3: و فرمود: رسول خدا صلی الله علیه و آله از جانب زنان خود گاوی قربانی کرد (301).

4: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: این قربانی برای آن تشریح شده که شکم مساکین از گوشت سیر شود، مساکین خود را از قربانی اطعام کنید (302).

5: مکروه است انسان حیوانی تربیت کرده و با دست خود ذبح نماید: محمد بن فضیل به امام کاظم علیه السلام گفت: قوچ فربهی داشتم برای قربانی نگاه داشته بودم، وقت قربانی کردن او را خواباندم، با حسرت به من نگاه کرد، بر او دلم سوخت آنگاه او را ذبح کردم، امام فرمود: من خوش ندارم که چنین کنی، قربانی را که خود می خواهی ذبح کنی خودت تربیت نکن (303).

6: امیرالمؤمنین علیه السلام فرموده است: اگر مردم می دانستند در قربانی چه فضیلتی هست، هرآینه قرض کرده قربانی می کردند، اولین قطره ای که از خون قربانی به زمین ریخته شود، صاحب آن آمرزیده می گردد (304).

7: ام سلمه به رسول الله ﷺ گفت: یا رسول الله ﷺ عید قربان می رسد و من قیمت قربانی ندارم آیا قرض کرده قربانی کنم؟ فرمود: قرض کن و قربانی نما که آن قرض ادا می شود (305)

### ازدواج مقدس علی و فاطمه صلوات الله علیهما

تقریباً یقینی است که این ازدواج و وصلت مقدس در سال دوم هجرت بوده است شیخ طوسی (306) فرموده: روز اول ذوالحجه روز ولادت ابراهیم خلیل علیه السلام است در آن روز رسول خدا صلی الله علیه و آله فاطمه را با امیرالمؤمنین علیه السلام تزویج کرد و روایت شده: در ششم آن ماه، مرحوم مجلسی نیز آن را در بحار، ج 43 ص 92، از مصباح نقل کرده است، در تاریخ یعقوبی و اعلام الوری سال اول هجرت نقل شده است ولی اصح سال دوم است.

این ازدواج مقدس که سبب پیوند امامت با نبوت بود، به امر خداوند انجام گرفت و آنگاه که به رسول الله صلی الله علیه و آله گفتند: چرا فاطمه را به علی دادی و به فلانی ندادی؟ فرمود: خدا چنین کرد.

مرحوم مجلسی از امالی مرحو شیخ طوسی نقل کرده: علی علیه السلام فرماید: ابوبکر و عمر پیش من آمده و گفتند: ای کاش محضر رسول خدا صلی الله علیه و آله رفته و از فاطمه خواستگاری میکردی، می فرماید: من محضر آن حضرت آمدم، چون مرا دید خندید و فرمود: یا علی از این خانه چه قصدی داری؟

گفتم: یا رسول الله صلی الله علیه و آله من پسر عموی شما هستم، در اسلام سابقه دارم، شما را یاری کرده و در راه خدا جهاد کرده ام، فرمود: یا علی راست می گویی تو بالاتر از اینها هستی، گفتم: یا رسول الله صلی الله علیه و آله فاطمه را به من تزویج کنید، فرمود: پیش از تو کسانی از فاطمه خواستگاری کرده اند، و در همه اظهار کراهت کرده است. اما تو منتظر باش تا برگردم.

رسول خدا ﷺ به اتاق فاطمه رفت، فاطمه بپا خاست، عبای آن حضرت را از دوشش گرفت، کفشش را بیرون آورد، آب وضو تهیه کرد، حضرت وضو گرفت، فاطمه پاهای مبارک او را شست و نشست.

آنگاه حضرت فرمود: فاطمه جانم، عرض کرد: لیبک یا رسول الله فرمود: علی بن ابیطالب کسی است که قرابت و فضل و اسلام او را شناخته ای من از خدایم خواسته ام تو را به بهترین و محبوبترین خلقش تزویج کند، علی از تو خواستگاری می کند نظرت چیست؟

فاطمه ساکت شد، و سر به زیر انداخت ولی روی برنگردانید، رسول الله در قیافه او احساس قبول کرد، آنگاه به پا خاست و گفت: الله اکبر سکوت فاطمه حاکی از رضای اوست.

در این هنگام جبرئیل نازل شد: یا رسول الله ﷺ فاطمه را به علی تزویج کن، خدا فاطمه را برای علی و علی را برای فاطمه پسندیده است، آنگاه حضرت، فاطمه را به من تزویج کرد و دست مرا گرفت و فرمود: برخیز به نام خدا و بگو: علی برکت الله و ماشاء الله لاقوة الا بالله توکلت علی الله؛ سپس مرا آورد و در نزد فاطمه نشانید، بعد گفت: خدایا علی و فاطمه محبوب ترین خلق تو نزد من هستند، خدایا علی و فاطمه را دوست بدار و در نسل آن دو برکت بگذار و بر آن دو از جانب خودت حافظی برگمار، من آن دو، و فرزندان آن دو را از شر شیطان رجیم درامان تو قرار می دهم (307).

### جهیزیه فاطمه علیها السلام

بنابود علی بن ابی طالب علیه السلام زره خویش را بفروشد و برای فاطمه علیها السلام جهیزیه تهیه نماید، رسول خدا ﷺ فرمود: یا علی زره را بفروش. امام علیه السلام

می فرماید: زره را فروخته قیمت آن را در محضر رسول خدا به زمین ریختم، حضرت از من نپرسید اینها چقدر است من نیز مقدار آن را نگفتم.

حضرت مشتی از آن پول را برداشت و به بلال داد، فرمود: برای فاطمه عطر تهیه کن، آنگاه دو دست خویش را از آن پولها پر کرد و به ابی بکر داد و فرمود: برای فاطمه آنچه از لباس و وسائل منزل لازم است بخرید، عمار یاسر و چند نفر را نیز همراه و به بازار مدینه آمده و سائلی که لازم بود با صلاح دید ابوبکر خریدند، جهیزیه دختر درهم، خماری (چارقد بزرگ) به چهار درهم یک عدد قطیفه سیاه بافت خیبر، یک عدد صندلی که وسط آن را با لیف خرما بافته بودند، و دو عدد تشک از کتان مصری، که یکی را با لیف خرما و دیگری را با پشم گوسفند پر کرده بودند<sup>(308)</sup> چهار عدد بالش از پوست طائف که با علف ادخر پر شده بود، پرده ای از پشم، حصیری بافت هجر<sup>(309)</sup>.

یک عدد دستاس، یک عدد کاسه مسی برای خضاب، یک عدد ظرف آب از پوست، کاسه ای برای شیر، یک عدد مشک آب، آفتابه ای قیر اندود، یک عدد سبوی سبز، دو عدد کوزه سفال، مقداری از وسائل فوق را ابوبکر و مقداری را اصحاب آن حضرت حمل می کردند، چون آنها را محضر رسول الله ﷺ آوردند، حضرت با دست حرکت می داد و می گفت: بارک الله لاهل البیت.

امام فرماید: بعد از مراسم عقد یک ماه گذشت که پشت سر آن حضرت نماز می خواندم و از عروسی فاطمه چیزی نمی گفتم، زنان حضرت گفتند: آیا از رسول الله ﷺ نمی که فاطمه را به خانه ات ببری؟ گفتم: شما ز او بخواهید، ام ایمن گفت: یارسول الله اگر خدیجه کبری زنده بود با عروسی فاطمه شاد می

شد، علی زنش را می خواهد، چشم فاطمه را با شوهرش روشن فرماید و جدایی آن دو را از بین ببرید، چشم ما را نیز با این کار روشن فرماید.

حضرت فرمود: چه شده که علی زنش را از من نمی خواهد انتظار داشتیم که بخواهد، امام علیه السلام فرماید: گفتیم: یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم شرم مانعم می شود، حضرت فرمود: از زنان کسی اینجا هست، ام سلمه گوید گفتیم: من ام سلمه، این زینب و این فلان و فلان است، فرمود: برای دختر و پسر عمویم حجره ای از خانه من آماده کنید، گفتند: کدام حجره را یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم؟ فرمود: حجره خودت را، بعد به زنان امر فرمود: فاطمه را زینت کنند و آنچه لازم است انجام دهند.

ام سلمه گوید: به فاطمه گفتیم: عطری داری که برای خودت تهیه کرده باشی؟ فرمود: آری، شیشه ای آورد، در دست من ریخت من چنان عطری هرگز ندیده بودم گفتیم: این عطر از کجاست؟ فرمود: از دحیه کلبی <sup>(310)</sup> او محضر رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم می آمد، پدرم گفت: فاطمه بالش را بیاور و برای عمویت پهن کن، من بالش پهن می کردم، دحیه روی آن می نشست، و چون برمی خاست از لباسش می ریخت پدرم امر می کرد، آنها را جمع کنم، علی علیه السلام در آن باره از حضرت سؤال کرد فرمود: یا علی آن عنبری داست که از بالهای جبرئیل می ریخت.

علی علیه السلام فرماید: آنگاه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به من فرمود: طعام خوبی برای خانواده ات مهیا کن، گوشت و نان را ما تهیه می کنیم، خرما و روغن را تو تهیه نما، من خرما و روغن خریدم، رسول خدا آستین بالا زد، خرما، را در روغن می انداخت... و گوسفند چاقی را برای ما فرستاد که ذبح کردیم و نان بسیاری برای ما تهیه فرمود.

بعد فرمود: یا علی هر که را خواستی برای ولیمه دعوت کن، من به مسجد آمدم. مسجد پر از مردم بود، حیا مانع شد که گروهی را بخوانم و گروهی را

نخوانم لذا به بلندی رفته و صدا زدم: اجیبوا الی ولیمة فاطمة به ولیمه فاطمه  
بیاید، مردم چنان زیاد آمدند که از کثرت آنها و کمی طعام ترسیدم، رسول خدا  
ﷺ فرمود یا علی از خدا می خواهم که به طعامت برکت دهد، همه از طعام  
خوردند و از آشامیدنی آشامیدند و برای من دعای برکت کردند....

حضرت کاسه هایی از آن طعام به منزل زنانش فرستاد، کاسه دیگری نیز  
برداشت و فرمود: این هم مال فاطمه و شوهرش، و چون وقت عصر شد رسول  
خدا ﷺ فرمود: ام سلمه فاطمه را پیش من بیاور، من رفتم فاطمه را آوردم  
صدیقه طاهره از کثرت حیاء عرق می ریخت به طوری که پایش لغزید و افتاد،  
حضرت فرمود: خدا در دنیا و آخرت لغزش تو را ببخشد اقالک العثرة فی  
الدنیا و الاخرة.

فاطمه زهرا محضر رسول الله ﷺ ایستاد، حضرت صورت او را باز کرد تا  
علی علیه السلام او را دید، آن وقت دست فاطمه را در دست علی گذاشت و فرمود: یا  
علی دختر رسول خدا ﷺ بر تو مبارک باد، فاطمه برای تو بهتر زنی است و ای  
فاطمه علی برای تو بهتر شوهری است بروید به منزل خویش.... (311)

بدین طریق صدیقه طاهره به دودمان حضرت ولی الله قدم گذاشت تا از آن  
وصلت سید جوانان اهل بهشت و از آنها حجج طاهره و راهنمایان توحید  
صلوات الله علیهم قدم به دنیا گذاشته و ظلمت سرای جهان را منور فرمایند.

### وفات رقیه دختر رسول الله

از جمله وقایع سال دوم هجرت وفات رقیه دختر رسول خدا ﷺ است،  
محب الدین طبری در کتاب ذخائر العقبی، ص 163 نقل کرده که او یک سال و  
دو ماه و بیست روز از هجرت گذشته در مدینه از دنیا رفت، بنابراین او در ماه  
محرم از سال دوم هجرت بعد از ازدواج حضرت فاطمه علیه السلام بوده است،



سمهودی در وفاء الوفاء، ج 1 ص 279، ماه ذوالحجّة را نقل کرده است، به هر حال مرحوم ابوالعباس حمیری در قرب الاسناد، ص 8 از امام صادق علیه السلام نقل کرده: برای رسول خدا صلی الله علیه و آله از حضرت خدیجه، قاسم، طاهره، ام کلثوم، رقیه، فاطمه و زینب متولد شدند، علی بن ابی طالب علیه السلام فاطمه را تزویج کرد، ابوالعاص بن ربیع زینب را، عثمان بن عفان ام کلثوم را، ولی ام کلثوم قبل از وصلت از دنیا رفت حضرت به جای او رقیه را به عثمان تزویج کرد، سپس برای آن حضرت از ام ابراهیم، (ماریه قبطیه) ابراهیم به دنیا آمد، ماریه را پادشاه اسکندریه به آن حضرت با یک شتر ابلق و اشیاء دیگر هدیه کرده بود، مجلسی علیه الرحمه نیز آن را در بحار، ج 22، ص 151 از قرب الاسناد نقل فرموده است.

مرحوم صدوق در خصال، باب سبعة حدیث 115 از ابی بصیر از امام صادق علیه السلام نقل کرده که: رسول خدا صلی الله علیه و آله ام کلثوم را به عثمان تزویج کرد، و او قبل از وصلت از دنیا رفت، سپس آن حضرت رقیه را به عثمان داد. مرحوم مجلسی نیز آن را در بحار، ج 22، ص 151 از خصال نقل می کند. بنابراین دو حدیث، عثمان بن عفان، ام کلثوم را قبل از رقیه تزویج کرده و پیش از وصلت از دنیا رفته است. گرچه بسیاری گویند: تزویج ام کلثوم بعد از رقیه بوده است.

#### شهادت رقیه به دست عثمان

مرحوم کلینی از یزید بن خلیفه حارثی نقل می کند که عیسی بن عبدالله از امام صادق علیه السلام پرسید و من حاضر بودم آیا جایز است در تشییع جنازه حاضر شوند؟ امام علیه السلام که تکیه کرده بود، نشست و فرمود: آن مرد فاسق به عمویش مغیره بن ابی العاص پناه داد، و او کسی بود که رسول خدا صلی الله علیه و آله خودش را هدر کرده بود.

او (عثمان) به دختر رسول الله ﷺ (زنش رقیه) گفت: پدرت را از مکان عمومی من مطلع نکن، گویا یقین نداشت که به آن حضرت وحی نازل می شود، رقیه، گفت: من دشمن پدرم را از وی پنهان نخواهم نمود، عثمان عمویش را در مشحب<sup>(312)</sup> گذاشت و قطیفه ای بر او کشید، جبرئیل آن حضرت را از مکان مغیره اطلاع داد.

حضرت فرمود: یا علی شمشیرت را بردار و به خانه دختر عموزاده ات برو. اگر مغیره را پیدا کردی او را بکش، حضرت به آنجا رفت و هر چه گشت وی را پیدا نکرد، پیش رسول الله ﷺ برگشت و گفت: کسی را ندیدم، فرود: جبرئیل آمد و گفت: در مشحب است، بعد از رفتن آن حضرت عثمان وارد منزل شد، دست عمویش را گرفت، پیش رسول الله ﷺ آورد، حضرت چون او را دید سرش را پایین انداخت و التفاتی نکرد.

و این بدان جهت بود که آن حضرت بسیار با حیا و بزرگوار بود، عثمان گفت: یا رسول الله این عمومی من است، این مغیره بن ابی العاص است به خدایی که تو را به حق مبعوث کرده من او را امان داده ام، فرمود: به خدا قسم دروغ می گفت به او امان نداده بود، سه دفعه این گفته را تکرار کرد... گاه از راست آن حضرت و گاه از چپش می آمد، در دفعه چهارم حضرت سرش را بلند کرد و فرمود: سه روز به او مهلت دادم، اگر بعد از سه روز پیدا کردم خواهم کشت، چون عثمان برگشت حضرت گفت: خدایا به مغیره بن ابی العاص لعنت کن، ولعنت کن به کسی که او را پناه دهد، یا بر مرکبی سوار کند، یا به او طعام بدهد، یا به او آب دهد، یا آماده رفتن نماید، یا به او ظرف آبی بدهد، یا نعلی یا ریسمانی، یا ظرفی در اختیارش بگذارد، آن حضرت اینها را با انگشت می شمرد.

عثمان به عمویش مغیره همه اینها را داد، و در روز چهارم او را از مدینه خارج نمود، او هنوز از شهر خارج نشده بود که مرکبش از رفتن باز ماند، نعلش شکافته شد، پاهایش ورم کرد، با دو دست و زانوهایش راه می رفت و سائلش بر او سنگینی کرد، زیر درختی آمد و در سایه آن نشست اگر یکی از شما آن مقدار راه می رفت مشکلی برای او نبود.

رسول خدا ﷺ را وحی آمد که مغیره در فلان مکان است، حضرت علی علیه السلام را خواست و فرمود: شمشیرت را بردار تو و عمار و فلانی بروید و مغیره را که زیر فلان درخت است بکشید، علی علیه السلام آمد و او را کشت.

عثمان رقیه دختر رسول خدا ﷺ را زد و گفت: تو به پدرت جای عموی مرا نشان داده ای، او به پدرش جریان را خبر داد و از عثمان شکایت کرد، حضرت سفارش فرمود: حیای خویش را حفظ کن چه بد است بر زن نجیب و دین دار که هر روز از شوهرش شکایت بکند، رقیه دفعاتیه حضرت پیغام داد و هر بار حضرت همان جواب را می داد، در رفته چهارم علی علیه السلام را خواست و فرمود: شمشیرت را بردار و به خانه رقیه برو و او را بیاور و اگر کسی مانع شود با شمشیر بینی اش را بشکن.

رسول خدا ﷺ نیز مانند آدم واله به طرف خانه عثمان رفت رقیه چون از خانه بیرون آمد و پدرش را دید، شروع به گریه کرد، رسول خدا نیز گریست، سپس او را به خانه خویش، آورد، رقیه پشت خود را به حضرت نشان داد، حضرت چون اثر ضربات را در پشت رقیه دید سه دفعه فرمود: ماله قتلک قتله الله چه شده بر او، تو را کشته است خدا او را بکشد، و آن روز یکشنبه بود، عثمان شب رابا کنیزی که داشت به روز آورد، رقیه روز دوشنبه و سه شنبه را زنده ماند و در روز چهارم از دنیا رفت.

چون وقت تشییع جنازه شد، حضرت فرمود: فاطمه عَلَيْهَا با زنان مؤمنین برای تشییع جنازه آمدند، عثمان نیز برای تشییع جنازه آمد حضرت چون او را دید فرمود: هر که در شب گذشته با زن یا کنیزش نزدیکی کرده رقیه را تشییع نکند، این را سه دفعه فرمود، عثمان برنگشت، بار چهارم فرمود: آن کس که گفتم برود وگرنه با اسمش خواهم گفت؛ در این بین عثمان درحالی که دست بر شکم خود گذاشته و بر غلامش تکیه کرده بود آمد وگفت: یا رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ شکم من ناراحت اس اگر اجازه فرمایید برگردم فرمود: برگرد. آن وقت فاطمه و زنان آمده و بر جنازه نماز خواندند <sup>(313)</sup>.

نگارنده گوید: از روایت معلوم می شود که عثمان در شب وفات رقیه با بعضی از محارم خود نزدیکی کرده و قطع دامادی رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و فوت زنش را اثری در وی نگذاشت. چنان که در الغدیر آمده است.

مرحوم کلینی در کافی <sup>(314)</sup> کرده ابوبصیر از امام صادق عَلَيْهِ پرسید: آیا کسی از فشار قبر خلاص می شود؟ فرمود: نعوذ بالله بسیار کم، وقتی که عثمان رقیه را کشت رسول خدا کنار قبرش ایستاد... ان رقیة لما قتلها عثمان وقفت رسول الله علی قبرها... مرحوم امینی در الغدیر <sup>(315)</sup> مفصلا در این باره بحث کرده است.

حاکم <sup>(316)</sup> از انس روایت کرده: چون رقیه دختر رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وفات کرد حضرت در وقت دفن فرمود: هر که شب گذشته با زنش نزدیکی کرده داخل قبر نشود لذا عثمان داخل قبل نشد و در حدیث بعدی از انس نقل کرده: من در دفن دختر رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ حاضر بودم، حضرت کنار قبر نشست بود و اشک در چشمانش دیده می شد فرمود: آیا در میان شما کسی هست که شب بازنش نزدیکی نکرده باشد، ابوطلحه گفت: من یا رسول الله، فرمود: تو داخل قبر رقیه شو (و او را درقبر بگذار)

بخاری حدیث دوم را در صحیح خود در دو جا نقل کرده است <sup>(317)</sup>. مرحوم امینی <sup>(318)</sup> از طبرزی نقل کرده که ابن بطال گوید: پیامبر خواست عثمان را از داخل شدن به قبر رقیه منع کند، با آن که از همه سزاوارتر بود زیرا که شوهر رقیه بود، ولی عثمان در جواب پیامبر ﷺ ساکت شد، زیرا که شب با بعضی از زنانش نزدیکی کرده بود، مرگ زنش و انقطاع دامادی رسول خدا ﷺ مانع از آن نشد، لذا حضرت او را از گذاشتن رقیه به قبر ممنوع کرد، با آن که از بوطلحه سزاوارتر بود.

### فرزندان رسول خدا ﷺ

به مناسبت اشاره به شهادت رقیه مناسب دیدم که از همه فرزندان رسول خدا ﷺ یاد کنم. آن حضرت از خدیجه کبری شش فرزند داشت: قاسم و عبدالله که طیب و طاهر لقب داشتند، زینب، رقیه، ام کلثوم، و فاطمه علیها السلام که فقط فاطمه بعد از بعثت متولد گردید.

قاسم و عبدالله در کودکی در مکه از دنیا رفتند، ولی دخترانش همه به مدینه هجرت کرده و در آنجا از دنیا رفتند، اما زینب، قبل از بعثت با خاله زاده خود ابوالعاص بن ربیع ازدواج کرد، ابوالعاص در جنگ بدر اسیر شد با تاءدیه غرامت آزاد گردید، و قول داد که زینب را به مدینه بفرستد و به قولش عمل کرد، بعدها به مدینه آمد و مسلمان شد، رسول خدا زینب را با نکاح اول به او داد، زینب در سال هشتم هجرت در مدینه از دنیا رفت، زینب دختری داشت بنام امامه که علی علیه السلام بعد از شهادت حضرت فاطمه بنا به وصیتش او را تزویج کرد. اما رقیه در مکه با عتبه پسر ابولهب ازدواج کرد ولی عتبه او را به علت رسالت پدرش قبل از دخول طلاق داد، سپس عثمان او را به زنی گرفت و در

مدینه در سال دوم هجرت به دست عثمان شهید گردید چنان که مشروحا گذشت.

ام کلثوم نیز در مکه با عتیق یا عتبه پسر ابولهب ازدواج کرد، او نیز به همان علت که برادرش رقیه را طلاق داده بود، ام کلثوم را قبل از وصلت طلاق داد، رسول خدا در سال سوم هجرت بعد از شهادت رقیه، ام کلثوم را به عقد عثمان درآورد که در شعبان سال هفتم هجرت از دنیا رفت.

ناگفته نماند: قبلا از قرب الاسناد و خصل صدوق نقل شد که آن حضرت ام کلثوم نیز قبل از رقیه به عثمان داد و قبل از وصلت از دنیا رفت، اگر هم صحیح آن باشد که عثمان ام کلثوم را بعد از رقیه گرفته است، علت آن که چرا رسول خدا ﷺ ام کلثوم را بعدا به عثمان داد بر ما پوشیده است.

اما فاطمه علیها السلام در سال یازدهم هجرت بعد از 75 روز از رحلت رسول الله صلی الله علیه و آله از دنیا رفت.

در سال هشتم هجری برای آن حضرت پسری از ماریه قبطیه متولد شد که ابراهیم نام داشت. او نیز در سال دهم نزدیک به دو سالگی از دنیا رفت و در بقیع مدفون شد، تنها فرزندی که بعد از آن حضرت در دنیا ماند حضرت فاطمه علیها السلام بود.

### ازدواج با ام سلمه

رسول خدا صلی الله علیه و آله در سال دوم هجرت، ام سلمه را به عقد خویش درآورد، اسمش هند دختر امیه مخزومیه بود، او قبلا زن ابی سلمه بن عبدالاسد بود، و او بعد از خدیجه کبری بهترین زنان آن حضرت است که تا آخر در ولایت علی بن ابی طالب علیه السلام باقی ماند، نزول آیه تطهیر در حجره او بوده است بعضی ازدواج او را با حضرت در سال چهارم گفته اند، ولی از جریان او در تزویج حضرت

فاطه عليها السلام معلوم می شود که او در آن زمان از زنان حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بوده است <sup>(319)</sup> راجع به زنان آن حضرت در آینده صحبت خواهد شد.

## سال سوم هجرت

### قتل کعب بن اشرف یهودی

سال دوم هجرت با بیم و امید و سراسر مبارزه و تشریح بعضی از احکام و پیروزی اسلام، به پایان رسید و با آمدن ماه ربیع الاول سال سوم آغاز گردید، اینک اهم پیشامدهای آن را بررسی می نماییم، در شب چهاردهم ربیع الاول<sup>(320)</sup> کعب ابن اشرف آن یهودی خطرناک و مرموز به دستور رسول خدا ﷺ کشته شد، و اسلام و مسلمین از شر او آسوده شدند، جریان به قرار ذیل است:

آن یهودی خطرناک از قبیله طیء و مادرش از یهود بنی نضیر بود، کشتار مشرکاندر معرکه بدر بر وی بسیار گران آمد زیرا اسلام قوت گرفت و خطر بر یهود نزدیک تر شد، کعب به دنبال جریان بدر به مکه رفت، و مشرکان مکه را علیه رسول الله ﷺ تحریک نمود، و عامل مؤثری در به وجود آمدن جنگ احد بود، از مدینه برگشت، رسول خدا ﷺ فرمود: کیست شرکعب بن اشرف را از من دور کند، او خدا و رسولش را می آزارد.

محمد بن مسلمه گفت: یا رسول الله می خواهی او را بکشم؟ فرمود: آری گفت: اجازه بفرمایید با بعضی درباره این جریان تبادل نظر کنم فرمود: بکن، محمد با چند نفر از مسلمانان از جمله سلطان بن سلامه و ابونائله و حارث بن اوس که برادر رضاعی کعب بن اشرف بود و ابوعبس بن جبیر مشورت کرد آنها تصمیم گرفته و نزد کعب بن اشرف رفتند.

محمد بن مسلمه به کعب گفت: من می خواهم مطلبی را با تو در میان بگذارم به شرط آن که به کسی نگوئی، گفت: باشد بگو، گفت: آمدن این شخص (رسول الله ﷺ) به مدینه برای ما بلائی شد، عرب همگی ما را دشمن داشتند، رابطه ما



با آن ها قطع گردید، اهل و عیال ما ضایع شد، خودمان به مشقت افتادیم، کعب گفت: من از اول اینها را به تو گفته بودم.

در اینجا ابونائله به او گفت: می خواهم مقداری طعام به ما بفروشی و چون قیمت آن را ندارم در نزدت گروگان می گذاریم، آیا حاضری در این رابطه به ما کمک کنی؟ گفت: اگر بعضی از زنانتان را نزد من رهن بگذارید، مانعی ندارد. ابونائله گفت: این امکان ندارد، تو زیباترین عرب هستی، زنان به تو عشق می ورزند و ما رسوا می شویم. گفت: پسران را رهن بدهید، گفت: این هم دشوار است که مورد دشنام و فحش تو واقع میشوند و گویند: برای مقداری طعام رهن گذاشته شده اند، این بر ما عار است، ولیکن ما در نزد تو اسلحه رهن می گذاریم، غرض ابونائله آن بود که کعب از آوردن سلاح مشکوک نشود، کعب قبول کرد، آنها برای آوردن سلاح برگشتند.

جریان را به رسول الله ﷺ ایلعه‌لو گفته و به طرف قلعه کعب راه افتادند حضرت آنها را تا بقیع بدرقه کرد، و دعایشان فرمود و خود در بقیع به انتظار نشست، آنها چون به کنار قلعه رسیدند، ابونائله او را صدا کرد، کعب تازه عروسی کرده بود، زنش گفت: کجا می روی من احساس می کنم که از این صدا خون می ریزد؟

گفت: او برادر من محمدبن مسلمه و برادر رضاعی من ابونائله است و بامن کار دارند، جوانمرد، را اگر شب به طرف نیزه هم دعوت کنند اجابت می کند، این را بگفت و از قلعه پایین آمد، ساعتی با آن ها صحبت کرد، و با هم قدم می زدند تا به شعب العجوز رسیدند، ابونائله گفت: من تا امروز عطری به این خوبی ندیده ام، بگذار سر تو را ببویم، چنددفعه این کار را کرد و در آخر سر کعب را

محکم گرفت و گفت: بزنید دشمن خدا را، یاران ابونائله شمشیر فرود آوردند، در آخر محمد بن مسلمه دشنه ای بر او زد و کارش تمام شد.

این دشمن خدا به وقت کشته شدن چنان فریاد کشید که همه اهل قلعه بیدار شده و بر پشت بامها آتش روشن کردند، آنگاه سرکعب را از تن جدا کرده<sup>(321)</sup> و حارث بن اوس را که زخمی شده بود برداشته و به سوی مدینه راه افتادند.

حضرت در بقیع منتظر آمدن آنها بود و چون دید در انجام مأموریت موفق شده اند خدا را شکر کرد و بر آنها دعای خیر فرمود، آنها با کمال افتخار سر بریده کعب را در محضر آن حضرت به زمین انداختند، فردای آن شب یهود از شنیدن این جریان بسیار بیمناک شدند و حضرت فرمود: به هر کس از مردان یهود دست یافتید بکشید من ظفرتم به من رجال الیهود، فاقتلوه<sup>(322)</sup>.

در رابطه با جریان یهود و موضعگیری آنها در براندازی اسلام، در ذکر غائله بنی قینقاع مفصلاً صحبت کردیم و اینکه رسول خدا ﷺ خودش دستور قتل کعب را صادر فرمود و شب در بقیع به انتظار نشست، کاملاً قابل دقت است، محارب و مفسد باید از بین برود، آزاد گذاشتن او مساوی با حذف اسلام و سلب امنیت جامعه است.

یهود امروز نه تنها خوب نشده بلکه بدتر هم شده است، جریان فلسطین و امثال آن شاهد صدق این مدعا است آنچه قرآن راجع بع این نفرین شده ها و مغضوب علیهم فرموده همیشگی است، دشمنی آنها با اسلام ریشه در تاریخ آنها دارد، نفرین بر مسلمان نمایانی که زیر بغل یهود را گرفته و از سقوطش جلوگیری می کنند، امروز اگر مسلمانان بخواهند بر یهود بتازند باید از روی کشته های ملک حسین، آل سعود، حسنی مبارک، یاسر عرفات، و امثال آنها بگذرند. آری آنها برای دولت غاصب یهود شاید از آمریکا با ارزشتر باشند.

## اعدام انقلابی کسروی

اعدام انقلابی کعب بن اشرف صدها بار در اسلام تکرار شده، از جمله در اعدام انقلابی احمد کسروی تبریزی به دست فدائیان رشید اسلام است، کسروی که مدتی معلم مدرسه آمریکاییها بود، و روزی با اشاره کنسول انگلیس علیه شیخ محمد خیابانی توطئه کرد، در دوره رضاخان علیه اسلام و قرآن و شیعیه قیام نمود و آنچه از دستش می آمد در روزنامه پرچم و پیمان وغیره، از اهانت به اسلام کوتاهی نکرد، جای تعجب است که در فرهنگ معین و فرهنگ عمید از کسروی ستایش کرده و او را بر کرسی نشانده اند، امان از دست این نویسندگان بی تعهد و روشنفکر و در عین حال بی خبر از اسلام و مغرور خود باخته.

مثلا با وجود صراحت آیه و ماقتلوه و ماصلبوه<sup>(323)</sup> که هرگونه قتل و دار آویخته شدن عیسی علیه السلام را به دست یهود نفی می کند، باز در فرهنگ عمید در کلمه عیسی ملاحظه می شود که می نویسد، عیسی را در 35 سالگی با دو نفر از یارانش به دار آویختند، همچنین است گفته فرهنگ امیرکبیر، اگر این را یک خارجی می نوشت عجیب نبود ولی باید جمجمه های پوسیده بر مسلمانی بختند که با آن همه ادعا از دین خود این همه بی خبر است.

به هر حال: نواب صفوی رحمه الله در نجف اشرف مشغول تحصیل بود، که یکی از کتابهای پوسیده کسروی به دستش رسید، با مطالعه آن آتش بر دل و جاننش افتاد، با مراجع وقت تماس گرفت و نظر آنان رانسبت به نویسنده آن کتاب جويا شد، گفتند: مرتد و مهدورالدم است.

نواب صفوی به عزم از بین بردن کسروی به ایران آمد، گروه فدائیان اسلام را به وجود آورد، با کمک بعضی از علماء تهران اسلحه تهیه کرد و در چهارراه

حشمت الدوله، کسری را هدف قرار داد، عمل نیمه موفق بود کسروی به بیمارستان رفت و نواب به زندان.

بالاخره کسروی در روز 20 اسفند 1324 که به دادگستری احضار شده بود در کاخ دادگستری توسط شهید سید حسین امانی یکی از فدائیان اسلام به درک واصل شد و چون جریان روشن شده بود، سید حسین مرحوم بعد از تکمیل پرونده به حکم بی دادگاه شاه، قرآن خوان بالای چوبه دار رفت رحمة الله علیه، و آن در موقعی بود که عبدالحسین هژیر وزیر دربار پهلوی و عامل امپریالیسم را نیز اعدام انقلابی کرده بود. در سال 1328 که جنازه پهلوی را به ایران می آوردند، نواب تصمیم به نابودی خانواده پهلوی در راه آهن تهران گرفت که به عللی آن نقشه عقیم ماند.

سپس رزم آرا عامل بیگانه برای تحمیل قرارداد جدید و سرکوبی مبارزان نخست وزیر شد و در 16 اسفندماه 1328 که برای شرکت در مجلس ختم آیت الله فیض به مسجد امام (مسجد شاه) رفته بود، در صحن مسجد توسط خلیل طهماسبی اعدام انقلابی گردید.

بالاخره در 28 مرداد سال 1332 آمریکای جهانخوار بار دیگر، محمدرضای جنایتکار را بر اریکه سلطنت نشانید، در سال 1334 در روزهای انعقاد پیمان سنتو حسین علاء عاقد قرار داد، توسط مظفر ذوالقدر یکی از فدائیان اسلام مضروب شد ولی از مرگ نجات یافت.

متعاقب این قضیه شهید نواب صفوی، سیدعبدالحسین واحدی، سید محمد واحدی، خلیل طهماسبی و مظفر ذوالقدر در بیدادگاه نظامی محاکمه شده و طبق دستور آمریکا و شاخ خائن شهید گشتند، شهید عبدالحسین واحدی طبق روایت

آن روز، به وسیله تیمور بختیار در دفتر کار آزموده شهید گردید، شهادت آنها در سپیده دم 27 دی ماه 1334 بود، روحشان شاد، و راهشان پر رهرو باد.

### تزویج حفصه دختر عمر و زینب دختر خزیمه

آن حضرت در شعبان سال سوم حفصه دختر عمر را تزویج کرد، قبلا در جاهلیت زن خنیس بن خلفه بود، که از دنیا رفت و نیز در رمضان آن سال زینب دختر خزیمه را به زنی گرفت که ام المساکین نامیده می شد، او قبلا زن طفیل بن حارث بن عبدالمطلب بود، او را طلاق داد، سپس برادرش عبیده بن حارث او را گرفت و بعد از شهادت وی در بدر حضرت او را تزویج کرد (324)

### ولادت حضرت مجتبی

در نیمه رمضان سال سوم هجرت اولین نوه رسول الله ﷺ حضرت حسن مجتبی علیه السلام متولد شد چنانچه مرحوم شیخ مفید و مرحوم طبرسی و دیگران گفته اند (325) و چون آن حضرت به دنیا آمد رسول خدا ﷺ وارد خانه فاطمه علیه السلام شد، حسن علیه السلام را که در لباس زردی پیچیده بودند به دست وی دادند، حضرت با کمی پرخاش فرمود: مگر نگفته بودم که او را در پارچه زرد نیچید؟ آنگاه لباس سفیدی خواست و او را در آن پیچید.

سپس در گوش راستش اذان و در گوش چپش اقامه فرمود. بعد به علی علیه السلام فرمود: او را چه نام گذاشته ای؟ جواب داد: در این کار بر شما سبقت نمی گیرم، فرمود: من نیز بر خدایم سبقت نخواهم کرد، جبرئیل از طرف خدا پیام آورد، نام او را حسن بگذار که نام اولین فرزند هارون برادر موسی بن عمران است و علی برای تو مانند هارون است برای موسی ان علیا منک بمنزلة هارون من موسی

بدین طریق نام او را حسن گذاشت و روز هفتم ولادتش 2 قوچ فربه به عنوان عقیقه از طرف او قربانی کرد، سرش را تراشید، و به وزن موی سرش نقره صدقه داد و دعای عقیقه را شخصا چنین خواند.

بسم الله عقیقه عن الحسن اللهم عظمها بعظمه و لحمها بلحمه و دمها بدمه و شعرها بشعره، اللهم اجعلها وقاء لمحمد و آله <sup>(326)</sup>. آنگاه یک ران عقیقه را با یک دینار پول به قابله حضرت مجتبی علیه السلام داد <sup>(327)</sup> عقیقه به این طریق و اذان و اقامه گفتن در گوش تازه مولود از ولادت حضرت حسن علیه السلام رسمیت یافت. گرچه روایت شده که ابوطالب علیه السلام برای رسول خدا صلی الله علیه و آله عقیقه داد <sup>(328)</sup> ولی آن تشریح دینی نبوده است.

### تشریح عقیقه

عقیقه ذبیحه ای است که از طرف تازه مولود ذبح می شود، لفظ عق در اصل شکافتن است که در موقع ذبح، حلق آن شکافته می شود <sup>(329)</sup> ظاهر روایات آن است که: این کار در ولادت حضرت مجتبی علیه السلام توسط حضرت رسول صلی الله علیه و آله تشریح گردید و رسمیت یافت چندان که گذشت از روایات وجوب آن استفاده می شود ولی اکثریت فقهاء به استحباب فتوی داده اند، در کافی از حضرت موسی بن جعفر علیه السلام نقل کرده که فرمود: العقیقة واجبة، اذا ولد للرجال ولد فان احب ان یسمه من یومه فعل <sup>(330)</sup>

مرحوم مجلسی در مرآت العقول در شرح این حدیث فرموده: میان فقهاء اختلافی نیست که وقت عقیقه روز هفتم ولادت است ولی در حکم آن اختلاف است، سید و ابن جنید آن را واجب گفته اند، سید بر وجوب آن ادعای اجماع کرده و از ظاهر کلینی نیز وجوب فهمیده می شود، ولی شیخ الطائفة و متاخرین

از او رایی به استحباب داده اند، مسأله محل اشکال و احتیاط ظاهر (وجوب) است.

مردی به نام عمر بن یزید گوید: به امام صادق علیه السلام گفتم: به خدا من نمی دانم که پدرم از من عقیقه کرده است یا نه؟ امام فرمود تا از خودم عقیقه کنم. من این کار را کردم در حالی که پیر شده بودم و نیز از آن حضرت شنیدم که می فرمود: هرکس در گرو عقیقه خویش است، عقیقه واجب تر از اضحیه است کل امرء مرتهن بعقیقه والعقیقه اوجب من الاضحیه <sup>(331)</sup>

در حدیث دیگری سماعة بن مهران از امام صادق علیه السلام نقل کرده: فرمود: روز هفتم مولود از وی عقیقه می شود، سرش را تراشیده و به وزن موی سرش طلا یا نقره صدقه داده می شود و بازو و فوق بازوی آن به قابله داده می شود، عقیقه، گوسفند یا شتر است <sup>(332)</sup> روایات در این زمینه زیاد است.

### اذان و اقامه در گوش مولود

گفتن اذان و اقامه در گوش تازه مولود، رنگ خدائی دادن است به او نگاه که مولودی به دنیا می آید اگر صدای دلتواز اشهدان لاله الا الله گوش او را نوازش کند، در آینده اش اثر نیکویی خواهد گذاشت، تعلیمات اسلامی سراسر حقائق و سعادت است و این کار علی الظاهر با ولادت حضرت مجتبی علیه السلام آغاز گردید. امام صادق علیه السلام از جدش رسول الله صلی الله علیه و آله نقل کرده که فرمود: هر که برای او مولودی به دنیا آید، در گوش راستش اذان نماز و در گوش چپش اقامه بگوید، آن حفظ شدن از شر شیطان رجیم است: قال رسول الله صلی الله علیه و آله: من ولد له مولود قلیو ذن فی اذنه الیمنی باذان الصلوة و لیقم فی الیسری فانها عصمة من الشیطان الرجیم <sup>(333)</sup>

نجمه مادر حضرت رضا صلوات الله عليه فرمود: چون حضرت رضا به دنیا آمد، شوهرم، موسی بن جعفر علیه السلام داخل حجره شد، او را در لباسهای سفیدی پیچیده به آغوش وی دادم فرمود: یانجمه گوارا باد بر تو کرامت خدا آنگاه به گوش راستش اذان و به گوش چپش اقامه گفت، و آب فرات خواست و با آن وی تحنیک کرد و به من برگردانید و فرمود: بگیر، او بقیة الله در زمین است: فقال: خذیه بقیة الله تعالی فی ارضه <sup>(334)</sup> مساءله دیگر در اینجا، انتخاب بهترین نام برای فرزند است از قبیل: عبدالله و نامهای انبیاء و معصومین علیهم السلام که شاید به تناسبی در آینده مطرح نماییم.

### تشریح زکات

نقل است که زکات اموال در سال دوم هجرت بعد از جنگ بدر واجب شد، پس از واجب شدن زکات فطره، به نقلی فرض زکات در سال سوم هجرت و به نقلی در سال چهارم بوده است.

نگارنه تقریباً یقین دارم که در سال دوم نبوده است، زیرا که زکات فطره در سال دوم و در آخر رمضان واجب گردید، مرحوم مجلسی از کتاب المنتفی نقل کرده: در این سال (سال دوم) زکات فطره واجب شد، هنوز زکات مال واجب نشده بود <sup>(335)</sup> از آن طرف بنا بر تصریح روایت کافی و فقیه وجوب زکات مال در ماه رمضان بوده است علی هذا باید وجوب آن در سال سوم یا چهارم باشد، در اینجا لازم است چند مطلب را بررسی نماییم.

اول: رسول خدا صلی الله علیه و آله وجوب زکات را اعلام فرمود ولی در آن سال از مردم زکات نگرفت و مهلت داد؛ و از سال آینده مأموران جمع آوری را برای خذ زکات اعزام فرمود.



در کافی از عبدالله بن سنان نقل کرده که امام صادق علیه السلام فرمود: وقتی که آیه زکات خذ من اموالهم صدقة تطهرهم و تزكیهم بها<sup>(336)</sup> نازل شد و نزول آن در ماه رمضان بود، حضرت فرمود: منادی ندا کند که ای مردم خدا بر شما زکات واجب کرده همانطور که نماز را واجب فرموده است، خداوند بر مردم از طلا، نقر، شتر، گاو، گوسفند، گندم، جو، خرما، کشمش، زکات، واجب کرد، منادی آن حضرت در ماه رمضان انی ندا را میان مردم نمود و آن حضرت از غیر اشیاء نه گانه عفو فرمود.

آنگاه چیزی از آن ها نخواست تا یک سال از آن گذشت و چون در رمضان آینده روزه گرفته و در شوال فطره افطار کردند، منادی ندا کرد که ایها المسلمون زکات اموالتان را بدهید تا نمازتان قبول باشد، آن وقت مأموران زکات و مأموران خراج را اعزام نمود<sup>(337)</sup>، کلینی رحمه الله در اصول کافی بابی منعقد کرده درباره تفویض امر دین به رسول خدا و ائمه علیهم السلام، و از روایات آن معلوم می شود که آن حضرت صاحب اختیار بوده و می توانست بعد از واجب شدن یک سال آن را به ریخاً تا اندازه<sup>(338)</sup>.

دوم: در بسیاری از آیات و سوره های مکی مسأله زکات مطرح شده است ولی باید آنها را حمل بر مطلق انفاق کرد نه زکات واجب، زیرا که در مکه زکات اموال واجب نشده بود اگر در کلام جعفر بن ابی طالب رضوان الله علیه این مطلب آمده باشد که به نجاشی پادشاه حبشه فرموده است، لابد مطلق انفاق است.

بلی در کافی از امام باقر و امام صادق علیهم السلام نقل شده که فرمودند: خدا زکات را با نماز واجب کرده است: قالوا: فرض الله الرکاة مع الصلوة<sup>(339)</sup> در این صورت زکات در مکه واجب شده و اعلام آن در مدینه بوده است، به هر حال اخذ زکات و اعلام آن در مدینه بوده و در مکه خبری از عمل به آن نیست

سوم: فرض زکات از جانب پروردگار به طور مطلق بوده ولی رسول خدا ﷺ آن را بر 9 چیز منحصر کرد، و از چیزهای دیگر عفو فرمود و در این زمینه روایاتی داریم که به بعضی از آنها اشاره می‌کنیم.

در کافی از امام باقر و امام صادق علیهما السلام نقل کرده که فرمودند: خداوند زکات را با نماز در اموال واجب کرد و رسول خدا ﷺ آن را در 9 چیز سنت گردانید، (و از بقیه عفو کرد) آن را در طلا، نقره، شتر، گاو، گوسفند، گندم، جو، خرما، کشمش، قرار داد و از بقیه عفو فرمود: قالوا: فرض الله الزكاة مع الصلوة في الاموال و سنها رسول الله ﷺ في تسعة اشياء - و عفا رسول الله ﷺ عما سواهن - في الذهب و الفضة و الابل و البقر و الغنم و الحنطة و الشعير و الزبيب و عفا عما سوى ذلك <sup>(340)</sup>.

در بعضی از روایات آمده که زکات در همه حیوانات واجب است ولی فقهاء شیعه به موجب روایت فوق و نظائر آن، زکات را فقط در اشیاء 9 گانه واجب دانسته‌اند.

چهارم: علت وجوب زکات تأمین فقراء و پرکردن شکاف جامعه بود، در روایات آمده: خداوند می‌دانست که این مقدار فقراء را کفایت می‌کند و اگر کافی نبود زیاد واجب می‌کرد، زکات به موجب آیه 60 از سوره توبه: انما الصدقات للفقراء والمساكين و العالمين عليها والمؤلفة قلوبهم در هشت محل مصرف می‌شود.

### جنگ تاریخی احد

پیکار احد در روز شنبه هفتم شوال از سال سوم هجرت اتفاق افتاد، احد کوهی است در یک فرسخی مدینه <sup>(341)</sup> که به هیچ کوه دیگری متصل نیست، از این جهت احد خوانده شده که معنای تنهایی می‌دهد، جنگ تاریخی احد در

کرانه آن واقع شد و هفتاد نفر از مسلمانان در آن شهید شدند و رسول خدا ﷺ به وضع معجزه آسایی نجات یافت و گرنه اسلام از بین رفته بود، ما ابتدا خلاصه آن را نقل کرده، بعد به تکه ها و نکته های آموزنده آن اشاره خواهیم کرد.

کفار مکه در بدر از مسلمانان شکست خورده بودند، شب و روز به فکر انتقام بودند، حدود دویست و پنجاه هزار درهم برای تجهیزات و لشکرکشی فراهم کردند، و تقریباً معادل همان مبلغ را برای غرامت هفتاد اسیری که مسلمانان در بدر گرفته بودند، پرداخت کرده بودند این است که با عزمی راسخ به جمع آوری لشکر پرداخته و با سه هزار مرد جنگی راه مدینه را در پیش گرفتند.

عباس عموی پیغمبر جریان را توسط قاصدی به آن حضرت رسانید و نوشت هر کاری که می توانی بکن، آنها سه هزار نفر هستند، دویست اسب و سه هزار شتر و هفتصد نفر زره به تن دارند و غرق در سلاحند <sup>(342)</sup> پس از چند روز خبر حرکت کفار در مدینه منتشر شد رسول خدا ﷺ در مسجد شورای جنگی تشکیل داد، اکثریت رأی دادند که از مدینه خارج شده و در بیرون شهر با دشمن بجنگند، رسول خدا ﷺ و عده ای نظرشان ماندن در شهر و دفاع در شهر بود، ولی رأی آن حضرت روز جمعه پس از ادای نماز جمعه حدود هزار نفر از شهر به طرف احد حرکت فرمود و در میان کوه احد که به شکل نیم دایره است، پشت به کوه و رو به مدینه اردو زد و آماه جنگ شد، در وسط راه که هنوز به احد نرسیده بودند، عبدالله بن ابی منافق، با سیصد نفر از منافقان و ضعیف الایمانها به مدینه برگشت و گفت: رأی: آن بود که در شهر بمانیم و در آنجا بجنگیم، رأی مرا نپذیرفت و نظر کودکان را قبول کرد، جنگ در بیرون مدینه بی فایده است.

دو گروه از اوس و خزرج نیز خواستند برگردند، ولی خدا قلوب آن را محکم کرد و برنگشتند: **اذ همت طائفان منکم ان تفتلوا والله ولیهما...** <sup>(343)</sup> بالاخره آن حضرت با هفتصد نفر راهی احد شدند.

در کنار احد تپه ای بود که کوه عینین نام داشت، احتمال می رفت که در وقت جنگ دشمن از پشت آن حمله کند و مسلمانان به محاصره افتند، لذا حضرت پنجاه نفر کمان دار را به فرماندهی عبدالله بن جبیر در آنجا گذاشت و با تاءکید تمام فرمود: از خدا بترسید و استقامت کنید، اگر دیدید ما دشمن را شکست داده و تعقیب کرده و داخل مکه نمودیم باز شما از اینجا حرکت نکنید تا فرمان من به شما برسد، و اگر دیدید دشمن ما را شکست داد و تا مدینه تعقیب نمود، باز شما از اینجا حرکت نکنید و از این محل دفاع نمایید.

ابوسفیان، خالد بن ولید، را که فرمانده سواره نظام دشمن بود، دستور داد و گفت: چون جنگ شروع شد شما از پشت کوه حمله کنید تا مسلمانان در محاصره واقع شوند، در وقت شروع جنگ ده نفر از پرچمداران کفار به دست امیرالمؤمنین علیه السلام کشته شدند، مسلمین حمله را آغاز کردند، تنور جنگ شعله ور گردید، فریاد، جنگ آوران، غبار معرکه، صدای اسلحه، همه جا را پر کرد.

مشرکان پا به فرار گذاشتند، خالد بن ولید از پشت کوه حمله را آغاز کرد، دفاع سرسختانه کمانداران و تیرهای سوزان آنها مانع از پیشرفت خالد شد <sup>(344)</sup> خالد عقب نشینی کرد، در آن وقت مسلمانان شروع به غنیمت گیری کردند، تیراندازان کوه عینین به فرمانده خود گفتند: ما نیز برای غنیمت برویم؟ عبدالله گفت: از خدا بترسید، رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمان داده که ما از اینجا حرکت نکنیم، گفتند: فرمان حضرت تا شکست کفار بود، الان که کفار شکست خورده ما باید از غنیمت محروم نمائیم، این را گفته و به تدریج از آن جا پایین آمدند، خالد بن

ولید که منتظر فرصت بود. دفعه دوم از پشت کوه حمله نمود، عبدالله بن جبیر را با دوازده نفر که مانده بودند شهید کرد و از پشت بر مسلمانان تاخت، با آغاز حمله او، مسلمانان به محاصره افتادند فراریان دشمن برگشتند، وضع میدان عوض شد، مسلمانان پایه فرار گذاشتند، در مدت کمی هفتاد نفر از آنها شهید شدند.

رسول خدا ﷺ چون دید کلاه جنگی را از سرش برداشت و با صدای رس فریاد کشید: من رسول خدایم از و رسول به کجا فرار می کنید؟! اذ تصعدون ولا تلون علی احد والرسول یدعوکم فی اخریکم (345)

با رسول خدا ﷺ جز تنی چند نماند، از جمله علی بن ابیطالب علیه السلام و ابودجانه (سماک بن خرشه) که بسختی از آن حضرت دفاع می کردند، در این جنگ دشمن حتی از سنگ اندازی استفاده کرد، یکی از آن سنگها به صورت رسول الله ﷺ اصابت نمود، دندانهای جلو آن حضرت شکست، حلقه های آهنین کلاه جنگی در صورت مبارکش فرو رفت، یکی از مسلمانان که با دندان خود تکه آهن را از استخوان آن حضرت بیرون می کشید، دندانش شکست، آن حضرت ناچار چند روز وضوی جبیره می گرفت.

امیرالمؤمنین علیه السلام و ابوجانه پس از ساعتها جنگ و دلاوری توانستند رسول خدا ﷺ را از گودالی که در آن افتاده بود بیرون آورده و به بالای کوه احد (که اکنون زیارتگاه است) برسانند، تا از تیراندازان و سنگ اندازان دشمن در امان باشد.

دشمن دیگر بدن شهداء را پاره پاره (مثله) کرد، جنازه حمزه در این امر بیشتر از دیگران صدمه دید، علی بن ابیطالب علیه السلام 70 زخم برداشت، دشمن در کوه مسلمانان را تعقیب نکرد، فراریان در کوه احد به طرف آن حضرت برگشتند،

ابوسفیان به اردوگاه خود برگشت، و بسوی مکه حرکت نمود، اصحاب رسول الله ﷺ به آن حضرت خبر آوردند، که قریش به طرف مکه در حرکتند حضرت پس از اطمینان از رفتن دشمن، از کوه پایین آمد، و به نماز شهدا پرداخت و آنگاه به مدینه مراجعت فرمود (346)

نتایج ناگوار شکست احد از قبیل ضعیف روحیه مسلمانان، سمپاشی منافقان، دسیسه بازی یهود، کمتر از شکست احد نبود لذا حدود پنجاه و سه آیه در سوره آل عمران در این زمینه نازل گردید، تا آن عواقب ناگوار را جبران نماید، اینک به نکاتی و ایثارهایی در رابطه با جنگ احد اشاره می کنیم.

#### منافقان و برگشتن عبدالله بن ابی منافق

گفته شد که: رسول الله با حدود هزار نفر از مدینه خارج شد ولی عبدالله بن ابی با سیصد نفر از وسط راه برگشتند و مسلمانان را تنها گذاشتند.

جریان منافقان در عهد رسول خدا ﷺ حکایت مفصلی دارد، قرآن مجید از وجود منافقان در مکه خبر می دهد با آن که: عدد مسلمین انگشت شمار بود، نه مال دنیایی در بین بود و نه تقیه ای، در سوره عنکبوت که از سوره های مکی است می خوانیم: و من الناس من يقول آمنا بالله فاذا اءوذی فی الله جعل فتنة الناس كعذاب الله و لئن جاء نصر من ربك ليقولن انا كنا معکم او لیس الله باعلم بما فی صدور العالمین و لیعلمن الله الذین آمنوا و لیعلمن المنافقین (347)

معلوم است که جریان اوذی فی الله در مکه بود که مسلمانان را شکنجه می کردند و از جاء نصر من الله نمی شود فهمید که آیه مدنی است زیرا نصر منحصر به پیروزی در جنگ نیست، یک فرج و یک گشایش از جانب خدا نیز نصر نامیده می شود.

و در سوره مدثر که یقیناً از سوره های مکی است آمده: **و ليقول الذين في قلوبهم مرض و الكافرون ماذا اراد الله بهذا مثلا...** (348).

کلمه الذین فی قلوبهم مرض ظهورش در منافقین است چنان که در مجمع البیان و المیزان آمده است و خدا درباره منافقان در سوره بقره فرمود: فی قلوبهم مرض فزادهم الله مرضا در این رابطه اولین روایت از احتجاجات حضرت مهدی موعود صلوات الله علیه و علی آباءه در جواب سئوالات سعدبن عبدالله اشعری قمی قابل دقت است (349)

قرآن مجید از وجود منافق در جنگ بدر نیز خبر میدهد، در سوره انفال که در رابطه با بدر نازل شده است، بعد از اشاره به مجسم شدن شیطان و فرار او فرموده: **اذ يقول المنافقون و الذین فی قلوبهم مرض غر هو لاء دینهم...** (350) در المیزان، فرموده: در آیه دلالت هست که جمعی از منافقان و شکاکان در بدر وجود داشته اند، معنی ندارد که بگوییم منافقان در میان کفار بوده اند، حتما در میان مسلمین بوده اند ولی باید دید چه عاملی سبب آمدن آنها در بدر بوده است؟

پس از بدر و پیروزی مسلمانان، منافقان به تدریج زیاد شده، و مصلحت را در آن دیدند که اظهار اسلام بکنند اما گاه گاه نفاق خویش را آشکار کرده و تزلزل نیز به وجود می آورند، چنان که در جریان احد دیده شد که سیصد نفر یک دفعه جدا شده و رفتند. و در قضیه بنی المصطلق و جریان افک وضعی پیش آوردند که اگر وحی آسمانی حیثیت رسول خدا ﷺ را حفظ نمی کرد خدا می دانست که جریان به کجا می رسید و تفصیل آن خواهد آمد.

شیعه و اهل سنت شک ندارند در این که: سوره توبه در سال نهم هجرت نازل شد و آن وقت یک سال از عمر رسول الله می ماند ولی حدود دو سوم این

سوره از منافقان صحبت می کند، معلوم می شود که در اواخر عمر آن حضرت منافقان در اوج خود بوده اند لذا مسأله منافقان تا آخر عمر رسول الله ﷺ حل نشد و پیوسته در تزايد و شدت بود.

ولی عجیب است که بعد از رحلت رسول خدا ﷺ و شکست رهبریت اسلام، مدت 25 سال خبری از منافقان در تاریخ اسلام دیده نمی شود، گویی پس از رحلت آن حضرت، چاه ویلی کنده شد و همه منافقان در آن فرو رفته و ناپدید شدند، نقل است که بعضی از دانشمندان اهل سنت پس از توجه به این مسأله جواب داده که: یک ماه به رحلت مانده همه منافقان آمده و توبه کردند وقتی که آن حضرت از دنیا می رفت دیگر منافقی وجود نداشت.

ولی معلوم نیست این شخص در چه فرکی بوده است، می خواسته خودش را فریب بدهد یا دیگران را! مگر نفاق مانند یک لباس است که انسان از بدنش در بیاورد و لباس دیگری بپوشد.

باید دقت کرد: چطور شد که با رحلت رسول الله ﷺ خبر و فعالیت منافقان از بین رفت و 25 سال از آن خبری نبود، و بعد از 25 سال چون امیرالمؤمنین به خلافت رسید باز نفاق از نو زنده شد؟ روح مطلب این است که منافقن بعد از رسول خدا ﷺ آنچه می خواستند پیدا کردند و دیدند حکومتی به وجود آمده که می شود با آن کنار، آمد لذا در آن جذب شده و دارای مقامهایی گردیدند و دم فرو بستند، حقیقت جز این نمی تواند باشد.

### موقعیت علی رضی الله عنه در جنگ احد

در این جنگ گوشه ای از فداکاریها و ایثارهای حضرت ولی الله صلوات الله علیه ظاهر گشت، آن حضرت تا آنجا تلاش کرد که جبرئیل میان آسمان و زمین ندا کرد: لاسیف الا ذوالفقار و لافتی الا علی.



طبرسی رحمه الله<sup>(351)</sup> نقل کرده: با رسول خدا جز ابودجانه و علی بن ابیطالب  
 علیه السلام کسی نماند، هر وقت گروهی به رسول خدا ﷺ حمله می کرد، علی علیه السلام  
 بر آن ها تاخته و دفع می کرد تا اینکه شمشیرش شکسته شد، رسول خدا ﷺ  
 شمشیر خود ذوالفقار را به او داد، آن حضرت به طرف احد رفت و ایستاد علی،  
 علیه السلام مرتب شمشیر می زد، تا به سر و صورت و دو دست و شکم و پاهایش  
 هفتاد زخم رسید<sup>(352)</sup>

جبرئیل به رسول خدا ﷺ گفت: مواسات این است یا محمد، حضرت  
 فرمود: او از من است و من از او هستم، جبرئیل گفت: من نیز از شما هستم،  
 امام صادق علیه السلام فرمود: رسول خدا ﷺ دید: جبرئیل میان آسمان و زمین در  
 روی تختی از طلا نشسته و می گوید: لاسیف الا ذوالفقار و لافتی الا علی.  
 نگارنده گوید: جریان نداری جبرئیل و گفتن لاسیف الا ذوالفقار و لافتی الا  
 علی مسلم الفریقین است برای نمونه به الغدیر، ج 2، ص 59 - 61 رجوع شود.  
 حسان بن ثابت در این رابطه گفت:

جبرئیل نادی معلنا

والتقع لیس بمنجلی

والمسلمون قد احقوا

حول النبی المرسل

لاسیف الا ذوالفقار

و لافتی الا علی

### کشتن پرچمداران قریش

روز احد پرچم قریش در دست طلحة بن ابی طلحه عبدی از قبیله بنی  
 عبدالدار بود، امیرالمؤمنین علیه السلام بر او حمله کرده، کارش را ساخت، به دنبال او

ابوسعید بن ابی طلحه پرچم را به دست گرفت، امام علیه السلام او را نیز کشتت پرچم به زمین افتاد، مسافح بن طلحه فوراً آن را بلند کرد، او نیز به دست امام در خون غلتید، به این گونه تا 9 نفر از بنی عبدالدار پرچم به دست گرفته و به دست امام شربت مرگ نوشیدند، آخر الامر غلام سیاهی از آنها که صواب نام داشت، پرچم را به دست گرفت امام صلوات الله علیه دست راست او را قطع کرد، او پرچم را به دست چپ گرفت، امام دست چپش را نیز قطع کرد، او با بقیه بازورها پرچم را به سینه خویش چسباند و در میان خون خطاب به ابی سفیان گفت: آیا در غلامی بنی عبدالدار به وظیفه ام عمل کردم؟ امام علیه السلام از فرقتش زد و کارش را تمام کرد، پرچم کفار بر زمین افتاد آخر الامر زنی بنام عمیره دختر علقمه آن را بلند کرد <sup>(353)</sup> مرحوم مجلسی آن را در بحار الانوار ج 2، ص 50 و 51 مفصل تر نقل کرده است مرحوم مفید نیز آن را در ارشاد، ص 41، نقل کرده است.

در بحار الانوار، ج 20، ص 69، از خصال صدوق نقل کرده: روزی که عمر خلافت را به شوری گذاشت، امام علیه السلام در آن جا به حاضران چنین فرمود: شما را به خدا آیا در میان شما جز من کسی هست که جبرئیل درباره او روز احد گفت: یا محمد آیا این مواسات را می بینی؟ گفتند: به خدا قسم: نه، فرمود: شما را به خدا آیا در میان شما جز من کسی هست که 9 نفر پرچمدار را در روز احد کشت بعد صواب حبشی غلام آنها آمد و گفت: به خدا قسم در مقابل قتل آقایان خودم جز محمد کسی را نخواهم کشت، دهانش کف کرده و چشمانش سرخ شده بود، شما از او پرهیز کردید و کنار کشیدید ولی من به طرف او رفتم، او همچون گنبدی استوار، بود دو دور با هم ضربت رد و بدل کردیم، آخر من او را دو نصف کردم نصف بدنش به زمین افتاد ولی از کمر به پایین در زمین ایستاد

و مسلمانان تماشا کرده و می خندیدند؟! گفتند: به خدا قسم فقط تو بودی که این کار را کردی.

### الله اعلی و اجل

روز احد، ابوسفیان چون خواست برگردد، شعارهای شرک را در پای احد بر زبان راند، و گفت این هفتاد کشته شما انتقام کشتگان ما در بدر است، باز هم به سراغ شما خواهیم آمد، اما می دانست که رسول خدا ﷺ زنده و در بالای کوه است.

ابوسفیان فریاد کشید: روزی در مقابل روزی، روزگار هر روز به کام قومی است جنگ گاهی به نفع و گاهی بر علیه است حضرت فرمود: جوابش دهید، مسلمانان گفتند: این چنین نیست، شهداء ما در بهشت و کشتگان شمادر آتش هستند.

ابوسفیان گفت: لنا عزی و لا عزی لکم؛

حضرت جواب داد: الله مولانا و لا مولا لکم؛

ابوسفیان گفت: اعلی هبل؛

حضرت جواب داد: الله اعلی و اجل؛<sup>(354)</sup>

یعنی: ما بت غزی داریم که یاری کرد و پیروز شدیم، این شعار کفر بسیار خطرناک بود، حضرت با دهان پر از خون فریاد کشید: خدا مولای ماست، شما مولا ندارید.

ابوسفیان بت معروف هبل را یاد کرد که از عقیق سرخ به صورت انسان تراشیده بودند وگفت: بلند و برتر باد هبل، این نیز شعار خطرناکی بود که نسبت پیروزی را به یک مجسمه بی جان می داد، لذا حضرت فریاد کشید: الله علی و

اجل در بعضی روایات هست که این جواب به دستور رسول خدا  
عَلَيْهِ السَّلَامُ توسط علی عَلِيُّ السَّلَامُ داده شد (355)

امیرالمؤمنین عَلِيُّ السَّلَامُ فرمود: چون روز احد، مردم فرار کردند چنان غصه ام  
گرفت که در عمرم ندیده بودم، من در پیش رسول خدا صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّمَ بودم و شمشیر می  
زدم، چون برگشتم آن حضرت را ندیدم، گفتم: رسول خدا صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّمَ کسی نیست که  
فرار کند، در میان کشتگان هم که نیست، شاید به آسمان رفته باشد.

من غلاف شمشیر خویش را شکستم و گفتم: به قدری خواهم جنگید تا  
کشته شوم، آن گاه حمله کردم، آنها از من کنار کشیدند، ناگاه دیدم که رسول  
خدا صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّمَ بر زمین افتاده و در حالت اغمء است، من بالای سرش ایستادم تا به  
حال آمد و به من نگاه کرد (356) فرمود: چه شد که تو مانند دیگران رفتی؟ گفتم:  
یا رسول الله صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّمَ بروم و تو را تنها بگذارم؟ به خدا قسم می ایستم تا کشته شوم  
یا خدا وعده خود را بر شما انجام دهد، فرمود: بشارت بر تو یا علی خدا به  
وعده اش وفا خواهد کرد کفار دیگر چنین پیروزی را نخواهند دید، این آخرین  
پیروزی آنهاست.

آنگاه گروهی از کفار به طرف حضرت حمله آوردند، فرمود: یا علی بر اینها  
حمله کن، حمله کردند هشام بن امیه مخزومی را کشتم، بقیه برگشتند، گروه  
دیگری حمله کردند، حضرت فرمود: یا علی حمله کن من حمله کرده عمرو بن  
عبدالله جمحی را کشتم دیگران فرار کردند، دفعه سو فوجی بر ما هجوم آوردند،  
حضرت فرمود: یا علی حمله کن، من حمله کرده بشر بن مالک عامری را کشتم  
دیگران یا به فرار گذاشتند و دیگر کسی نیامد (357) علی بن ابیطالب و ابوذر جانه  
بودند که تا عصر با جنگ و گریز توانستند حضرت را با بدن مجروح به بعضی  
از ارتفاعات احد برسانند.

آنگاه که رسول خدا ﷺ به مدینه برگشت فاطمه دخترش از او استقبال کرد و با آبی که آورده بود، صورتش را شست امیرالمؤمنین علیه السلام نیز رسید، دستهای مبارکش تا شانه اش غرق درخون بود، ذوالفقارش را به فاطمه داد و فرمود: بگیر این شمشیر را که امروز با من راست گفت و دشمنان خدا را دور کرد - رسول خدا ﷺ فرمود: یا فاطمه شمشیر علی را بگیر، شوهرت به عهدش وفا کرد، خدا با شمشیر او صنادید عرب را کشت: وقال یا فاطمه خذی هذا السیف فقد صدقنی الیوم و قال رسول الله ﷺ خذیه یا فاطمه فقد ادی بعلک ما علیه و قد قتل الله بسیفه صنادید العرب آنگاه علی علیه السلام چنین فرمود:

افاطم هاک السیف غیر ذمیم      فلسنت برعدید ولا بملیم  
 لعمری لقد اءذرت فی نصر احمد      و طاعة رب بالعباد علیم  
 اءمیطی دماء القوم عنه فانه      سقی آل عبدالدار کاءس حمیم <sup>(358)</sup>

ای فاطمه بگیر این شمشیر را که ملامت شده نیست، من نه آدم ترسویم و نه مذموم به جان خودم قسم که در یاری احمد محمد صلی الله علیه و آله و در طاعت خدائی که از حال بندگان آگاه است، به عهد خودم وفا کردم، خونهای کفار را از این شمشیر پاک کن، این شمشیر آل عبدالدار (پرچمداران قریش) را کاسه جهنم نشانید.

### حنظله غسیل الملائکة

ابوعامر راهب که رسول خدا ﷺ به وی ابوعامر فاسق نام نهاد، از مدینه گریخته و با پنجاه هزار از یاران خود در لشکر ابوسفیان به جنگ اسلام آمده بود، پسرش حنظله که از مؤمنین خالص بود با جمیله دختر عبدالله بن ابی ازدواج کرد، در شبی که رسول الله ﷺ به احد تشریف برد بنا بود زن حنظله را به خانه بیاورند.

حنظله از آن حضرت اجازه ماندن خواست، خداوند فرمود: انما المؤمنون الذين آمنوا بالله ورسوله و اذا كانوا معه على امر جامع لم يذهبوا حتى يستاءذنوه ان الذين يستاءذنوك اولئك الذين يؤمنون بالله ورسوله فاذا استاءذنوك لبعض شاءهم فاذن لمن شئت منهم (359).

حضرت به موجب آیه، به حنظله اجازه داد که بماند، شب زن او را به خانه آوردند، حنظله، با او وصلت کرد، و چون نماز صبح را خواند صلاح خواند برداشت به طرف احد حرکت کرد، زنش به او چسبید که صبر کن، آنگاه چهار نفر از مردم خویش را حاضر کرد، حنظله پیش آنها گواهی داد که من با زنی وصلت کرده ام، و اگر نیامدم و از او فرزندی به دنیا آمد از من است.

بعد از رفتن حنظله از زنش پرسیدند: چرا این کار را کردی؟ گفت: شب دیدم آسمان شکافته شد، حنظله از آن بالا رفت و شکاف به حالت اول برگشت دانستم که حنظله شهادی خواهد شد، حنظله موقعی رسید که رسول خدا ﷺ مشغول به صف کردن مسلمانان بود، پس از شروع جنگ که مشرکان فرار کردند، حنظله ابوسفیان را تعقیب کرد و از پاهای اسب وی زد، ابوسفیان از اسب افتاد و نعره کشید: ای جماعت قریش من ابوسفیان هستم، حنظله می خواهد مرا بکشد، ابوسفیان فرار کرد، حنظله او را تعقیب می نمود، مردی از مشرکان نیزه ای به حنظله زد، حنظله به او حمله کرد و او را کشت و خود نیز بر زمین افتاد وی همانجایی که حمزه عموی حضرت و عمرو بن جموح و عبدالله بن حزام و جمعی از انصار به خاک افتاده بودند بر زمین افتاد (360).

پس از پایان معرکه پدرش ابو عامر به سر جنازه او آمد و گفت: من تو را از متابعت این مرد (رسول خدا ﷺ) بر حذر می کردم، به خدا قسم در زندگی به پدرت نیکوکار و آدمی شریف الخلق بودی، مرگت هم در کنار بزرگان و اشراف

است. اگر خدا به حمزه یا به یکی از یاران محمد جزای خوبی خواهد داد به تو هم جزای خوب بدهد، بعد فریاد کشید: مردم جنازه حنظله را پاره پاره (مثلثه) نکنید هرچند که مرا و شما را مخالفت کرد (361)

و چون حنظله در حال جنابت به میدان آمده بود، حضرت فرمود: من ملائکه را دیدم که میان آسمان و زمین، حنظله را با آب باران در کاسه هایی از طلا غسل می دادند، بدین سبب او را غسیل الملائكة گفتند: فقال رسول الله ﷺ راءيت الملائكة تغسل حنظله بين السماء و الارض بماء المزن في صحائف من ذهب (362)

صلوات خدا بر تو و اهل بیت تو باد یا رسول الله: به تبعیت از حنظله تو مردم مسلمان ایران در جنگ تحمیلی صدها حنظله قربانی راه خدا کردند.

#### حمزة بن عبدالمطلب سیدالشهداء

فداکاری و شهادت عموی بزرگوار رسول الله ﷺ حضرت حمزه نیز باید در اینجا یادآوری و مورد دقت قرار گیرد، هند زن ابوسفیان و مادر معاویه که کوس رسوایش در همه جا نواخته می شد، و پسر و پدر و عمو و برادرش در جنگ بدر به درک رفته بودند، سینه اش از عداوت رسول الله ﷺ می جوشید، او خود با زنان دیگر در احد حاضر شده و کفار را بر جنگ تحریک می کرد.

هند به وحشی که غلام جبیر بن مطعم بود، گفت: اگر بتوانی محمد یا علی یا حمزه را بکشی خواسته ات هرچه باشد برمی آورم، وحشی با خود گفت: اما محمد ممکن نیست به او دست یابم چون اصحابش از او دفاع می کنند، اما علی بن ابیطالب درحین جنگ متوجه اطراف خویش است کمین بر او نیز بی فایده است؛ ولی حمزه را شاید بکشم (363)

می گوید: حمزه را زیر نظر گرفتم، دیدم مردم را بشدت می کوبد و حمله می کردت این ام انمار پیش او آمد، حمزه نعره کشید: ای پسر زن فتنه گر، تو هم به جنگ ما آمده ای؟ بعد به او حمله کرد و او را به زمین انداخت و بر روی او نشست و مانند گوسفندی او را سر برید.

سپس چون مرا دید بر من هجوم آورد، و آنگاه که به طرف من می دوید در کنار گودالی پایش لغزید و افتاد، من نیزه خویش را به حرکت درآورده و او را هدف گرفتم، نیزه از خصره او اصابت کرد و از شانه اش سر درآورد، حمزه مقاومت خویش را از دست داد و بر زمین افتاد، چند نفر از یاران او رسیده و صدا زدند: ابا عماره؟ حمزه جواب نداد، دانستم که او مرده است.

در این بین مصیبت‌های هند را درباره پدر و عمو و برادش یاد کردم، یاران حمزه چون دانستند که او مرده است، رفتند من دوباره آمدم، شکم او را شکافته و جگرش را درآورده و پیش هند آوردم، گفتم: به من چی خواهی داد اگر قاتل پدرت را کشته باشم، گفت: هرچه بخواهی، گفتم: این جگر حمزه است، او جگر حمزه را به دندان جوید و از دهانش انداخت، ....

آنگاه لباسها و زیورآلات خویش را کند و به من داد و گفت: چون به مکه درآمدی ده دینار نیز به تو خواهم داد، بعد گفت: قتلگاه حمزه را به من نشان بده، من او را به کنار جسد حمزه آوردم، او بعضی از اعضاء حمزه را برید و بینی و دو گوشش را قطع کرد و از آنها دو بازوبند و دو بازوبند دیگر که به بالای مرفق می بستند و دو خلخال برای پاهایش درست کرد، همه آنها را به مکه برد، من نیز جگر حمزه را با او به مکه بردم <sup>(364)</sup>

آنگاه که ابوسفیان و کفار به طرف مکه برگشتند، حضرت از احد پایین آمد و از حال اصحابش می پرسید، بعد فرمود: از عمویم حمزه کی اطلاع دارد؟ حارث



بن صمه گفت: من محل او را می دانم بروم خبر بیاورم، چون به قتلگاه حمزه رسید، جسد مبارک به قدری (مثله) شده بود که نتوانست پیش رسول خدا برگردد و خبر آورد، حضرت فرمود: یا علی عمویت حمزه را پیدا کن، علی علیه السلام نیز چون جنازه حمزه را دید نتوانست به حضرت خبر دهد.

آنگاه حضرت خود تشریف آورد و چون جنازه را دید شروع به گریه کرد و فرمود: والله درهیچ محلی نایستاده ام که مانند این مکان مرا به غیظ آورد. والله ما وقت موقفا قط غیظ علی من هذالمکان آنگاه حضرت لباسی که به همراه داشت بر جنازه حمزه کشید، لباس همه جسد را مستور نمی کرد، بالاخره لباس را به سر حمزه کشید و بر پاهایش علف ریخت <sup>(365)</sup>

واقدی می نویسد: گویند: صفیه دختر عبدالمطلب (خواهر حمزه) به احد آمد، از حال حمزه جستجو می کرد، انصار نگذاشتند سر جنازه بیاید حضرت فرمود: مانعش نشوید، آمد کنار جنازه نشست، و شروع به گریه کرد، رسول خدا صلی الله علیه و آله نیز گریست، فاطمه علیها السلام نیز که آمده بود، بر عمویش گریه می کرد، بطوری که پدر بزرگوارش را نیز به گریه آورد، حضرت مرتب می فرمود: دیگر چنین مصیبتی برای من نخواهد آمد، بعد فرمود: صفیه و فاطمه بشارتتان باد که: جبرئیل به من خبر آورد: در آسمانهای هفتگانه نوشته شده: حمزه شیر خدا و شیر رسول خداست ان حمزة مكتوب فی اهل السموات السبع حمزة بن عبدالمطلب اسد الله و اسد رسوله <sup>(366)</sup>

آنگاه که رسول خدا صلی الله علیه و آله به مدینه مراجعت فرمود دید زنان انصار به مردان و کشتگان خود نوحه و عزاداری می کنند ولی حمزه در مدینه نه زنی داشت و نه دختری، این که حمزه کسی نداشت که بر او گریه کند در رسول خدا صلی الله علیه و آله بسیار اثر گذاشت تا جایی که فرمود: حمزة لابوابکی له حیف که برای

عمویم حمزه، زنان گریه کننده نیست، آنگاه بر عمویش گریه کرد، سعدبن معاذ و اسید بن خضیر به زنان خویش و زنان قبیله گفتند: بروید و در خانه حضرت بر حمزه نوحه سرائی و گریه کنید.

و چون آن حضرت از نماز مغرب به خانه برگشت و صدای شیون زنان را شنید، گفتند: زنان انصار هستند که بر حمزه عزا گرفته و گریه می کنند، قلب مبارکش شاد شد، فرمود: خدا از شما و اولادتان راضی باشد، رضی الله عنکن و عن اولادکن بعد فرمود: به خانه های خود برگردند، و در نقلی فرمود: برگردید خدا رحمتتان کند، مواسات کردید، خدا به انصار رحمت کند، مواسات آن ها چنان که می دانم قدیمی است (367).

گویند: بعد از آن رسم شد که هر وقت جنازه ای را تشییع می کردند، در کنار خانه حمزه نگاه داشته مقداری عزاداری کرده، بعد تشییع می نمودند، و حمزه را لقب سید الشهداء دادند، و چون جریان کربلا پیش آمد لقب سیدالشهدا را به حضرت اباعبدالله صلوات الله علیه دادند، و آنگاه که حمزه شهید شد، رسول خدا ﷺ به علی عليه السلام فرمود: تا دختر حمزه را پیش آن حضرت آورد و همه مال حمزه را به دخترش داد، و عملاً اثبات کرد که چیزی به عصبه نمی رسد (368).

### عاقبت وحشی قاتل حضرت حمزه

آیه و آخرون مرجعون لامر الله اما يعذبهم و اما يتوب و الله علیم حکیم (369) می گوید: عده ای از مردم کارشان برای امر خدا به ریخاً تا انداخته شده ممکن است خدا عذابشان کند و ممکن است از آن ها درگذرد که خدا دانا و حکیم است. در تفسیر عیاشی نقل شده که امام باقر عليه السلام به زراره فرمود: آن ها قومی از مشرکان بودند که حمزه و جعفر و امثال آنها را کشتند و آنگاه آمده و مسلمان شدند، و خدا را به توحید یاد کرده و از شرک دست برداشتند، آنها مؤمن واقعی

نشوند که بهشت برایشان حتمی گردد، کافر رسمی هم نبودند تا اهل آتش باشند، پیش آنها در همین حالت و مرجون لامرالله اند.

یعنی: درباره اینگونه اشخاص نمی توان چیزی گفت که اهل رحمتند یا عذاب؟ بسته به نظر خداست تا درباره آنها در آخرت چه حکمی فرماید، به هر حال وحشی قاتل حمزه درمکه بود تا در سال هشتم هجرت مکه فتح گردید. وحشی به طائف گریخت و چون دید اله طائف برای اسلام آوردن به مدینه می روند، دنیا بر وی تنگ گردید، فکر می کرد، به شام برود یا یمن یا جای دیگری؟ یک نفر به او گفت: وای بر تو هر به که دین محمد ایمان آورد او را نمی کشد، چون این را شنید، به مدینه آمد، حضرت فرمود: آیا تو وحشی هستی؟ گفت: آری، فرمود: بنشین و بگو عمویم را چطور کشتی؟ وحشی جریان را به طوری که گذشت نقل کرد، حضرت گریست و فرمود: خودت را از من پنهان کن تا تو را نبینم: غیب و جهک عنی حتی لا اراک.

مردی به نام جعفر بن امیه گوید: من و عبیدالله بن عدی در زمان معاویه به شام رفتیم، چون به شهر حمص رسیدیم وحشی در آنجا ساکن شده بود، عبیدالله به من گفت: می خواهی برویم وحشی را ببینیم و از او بخواهیم جریان کشتن حمزه را برای ما تعریف کند، گفتم: مانعی ندارد، به سراغ او رفتیم، خانه اش را از مردم می پرسیدیم، یک نفر گفت: او در کنار خانه اش می نشیند ولی اغلب مست لایعقل است اگر او را در حال عقل و عدم مستی یافتید، خواهید دید یک مرد عرب است و به خواسته خویش خواهید رسید و اگر در حال مستی یافتید برگردید، ما رفتیم تا وحشی را کنار خانه اش یافتیم، بر او سلام کردیم و گفتیم: آمده ایم تا جریان قتل حمزه را از زبان تو بشنویم، گفت: همان طور که بر

رسول خدا ﷺ نقل کرده ایم، به شما نیز می گویم (370) آنگاه جریان را چنان که گذشت مشروحا برای آن ها نقل کرد.

از نقل قضیه معلوم می شود که او هنوز خود را قهرمان بدر حساب می کرده است، و اگر پیشیمان شده بود می بایست به شرش بزند، گریه کند، و به آنها چیزی نگوید، و بگوید: روسیاهی مرا به یادم نیاورید، مخصوصا دائم الخمر بودنش قابل دقت است. آری آنها: مرجعون لامرالله هستند و خدا داند که با آنها چه رفتاری خواهد کرد.

### سعدبن ربیع

او از نقباء انصار و کسانی است که در هر دو بیعت عقبه حاضر شد و رسول الله ﷺ بیعت کرد و از وی خواست به مدینه هجرت فرماید و در بدر در رکاب آن حضرت شمشیر زد و در احد شهید شد، ایثار و شهادتش شنیدنی است.

چون معرکه احد آرام شد و حضرت از کوه به میدان آمد فرمود: کدام کس از سعدبن ربیع خبر داد؟ مردی گفت: من در سراغ او می روم، حضرت محلی را نشان داد و فرمود: من سعد را در آنجا دیدم، او را در آن جا جستجو کن، او گوید: من به آن محل رفتم دیدم سعد در میان کشتگان افتاده است، صدا زدم: یا سعد، جوابی نداد، باز گفتم: یا سعد، جوابی نشنیدم، بار سوم گفتم: یا سعد، رسول الله ﷺ از حال تو می پرسد، چون این بشنید، نفسی کشید، گویی دم آهنگری صدا کرد، آنگاه سربلند کرد و گفت: رسول الله ﷺ زنده است؟ گفتم: آری والله او زنده است و مرا در پی تو فرستاده است و فرمود: که در اطراف تو دوازده نیزه دیده است.

سعد سعادت مند از این خبر خوشحال شد و گفت: الحمدلله، رسول خدا راست فرموده دوازده نیزه خورده ام همه به من رسیده است، به قوم انصار از من سلام

برسان و بگو: به خدا پیش خدا عذری ندارید اگر بگذارید خاری به پای رسول  
الله بخلد، این بگفت؛ و نفس عمیقی کشید، خون زیادی از زخمهایش جاری  
شد و جان به جان آفرین تسلیم کرد.

آنگاه پیش رسول الله ﷺ برگشته ماجرا را شرح دادم، فرمود: خدا به سعد بن  
ربیع رحمت کند، تا زنده بود ما را یاری کرد و به وقت شهادت، برای ما سفارش  
نمود: رحم الله سعدا نصرنا حیا و اوصی بنامیتا (371)

سعد بن ربیع را با خارجه بن زید در یک قبر گذاشتند، از سعد بن ربیع دو نفر  
دختر به جا ماند، رسول خدا ﷺ دو ثلث مال سعد را به آن ها داد و این اولین  
بیان درباره آیه فان کن نساء فوق اثنتین فلهن ثلثا ما ترک (372) بود، و معلوم شد،  
منظور از آن دو نفر و یا بیشتر است (اسدالغابه)

### عمر بن جموح

عمر بن جموح بن حرام انصاری از قبیله خزرج بود، و در احد شهید شد و  
با عبدالله بن حرام پدر جابر بن عبدالله در یک قبر دفن شدند در حالات وی گفته  
اند: قبل از اسلام آوردن بتی داشت که در خانه نگاه می داشت به نام مناف، عده  
ای از جوانان بنی سلمه که مسلمان شده بودند، بت را دزدیده و در گودال زباله  
می انداختند، صبح که می شد، عمرو آن را پیدا می کرده، می شست و معطر می  
کرد و می گفت: وای بر شما کیست که این جسارت را بر معبود ما کرده است؟  
روز دیگر که آن را در گودال زباله پیدا کرد، گفت: به خدا قسم اگر بدانی کی  
این کار را کرده خارش می کنم، روزی شمشیر بر او آویخت و گفت: به خدا  
قسم من نمی دانم این عمل کار کیست، اگر بتوانی با این شمشیر از خودت دفاع  
کن، این دفعه جوانان شمشیر از او باز کرده و او را به سگ مرده ای بسته و در

گودال زباله آویزان کردند، عمرو بن جموح از دیدن آن منظره به خود آمد و مستبصر شده و گفت: به خدا قسم اگر تو مبعود بودی به این حالت نمی افتادی.

تالله ان كنت الهالم تكن انت و كلب وسط بئر في قرن

اف لمصرعك الها يستدن الان فلنشناءك عن سد الغبن

فالحمد لهل العلى ذى المنن الواهب الرزق و ديان الدين

هو الذى انقذنى من قبل ان اكون فى ظلمة قبر مرتين

مسلمانان قومش قبلا مقداری با او درباره اسلام صحبت کرده بودند، این

شخص به سرعت در اسلام پیشرفت کرده و از معروفین گردید، آنگاه که رسول

الله ﷺ مردم را به جهاد بدر خواند، خواست در آن شرکت کند، پسرانش به

دستور حضرت از رفتن او مانع شده و گفتند: پای تو بشدت لنگ است و جهاد

بر تو واجب نیست، و چون جریان احد پیش آمد به پسرانش گفت: در بدر از

رفتن من مانع شدید ولی این دفعه مانع نشوید، گفتند: خداوند تو را معذور

فرموده است، آنگاه محضر حضرت آمده عرض کرد: یا رسول الله

ﷺ پسرانم از رفتن من مانع می شوند، به خدا قسم من امید آن دارم که با این

پای لنگ در بهشت قدم بزنم، حضرت فرمود: خدا تو را معذور کرده بر تو

جهادی نیست و به پسرانش فرمود: مانع نشوید شاید خدا شهادت روزیش

فرماید (اسدالغابه)

عمرو آنگاه که سلاح برداشت و عازم شد گفت: خدایا مرا به پیش خانواده

ام برمگردان و بر من شهادت روزی فرما: اللهم لاتردنى الى اهلى و ارزقنى

الشهادة و چون او و یکی از پسرانش به نام خلاد به شهادت رسیدند. زنش هند

او را به پسرش خلاد و برادرش عبدالله را بر شتری حمل کرد و خواست به

مدینه آورد، چون سنگلاخ احد تمام شد، شتر خوابید، هند چون او را به طرف

مدینه می کرد، می خوابید و چون به طرف احد می کرد به سرعت می رفت، لذا محضر رسول الله ﷺ آمد و جریان را باز گفت، حضرت فرمود: این شتر مأموریتی دارد، آیا شوهرت چیزی گفته است؟ گفت: آری به وقت، بیرون رفتن از خانه گفت: خدایا مرا به خانواده ام برمگردان و شهادت روزی ام فرما.

حضرت فرمود: این است که شتر به مدینه نمی رود بعد افزود: ای جماعت انصار از شما کسانی هستند که اگر به خدا قسم بدهد، خدا قسم او را اجابت کند، عمرو بن جموح از آنهاست، یاهند ملائکه از وقت مقتول شدن برادرت بر او سایه انداخته اند نگاه می کنند کجا دفن خواهد شد، آنگاه حضرت مقداری بالای قبرشان ایستاد و فرمود: ای هند، شوهرت و پسرت و برادرت در بهشت رفیق هم هستند، گفت: دعا کنید خدا مرا هم با آنها گرداند عبدالله بن حرام، پدر جابر و برادر هند گوید: چند روز قبل از احد عبدالمنذر را که یکی از شهدای بدر است، در خواب دیدم، به من گفت: تو در چند روز آینده پیش ما خواهی آمد، گفتم: تو در کجایی؟ گفت: در بهشت هستیم هر کجا خواستیم سیاحت می کنیم، گفتم: مگر تو در بدر کشته نشده بودی؟ گفت: آری ولی بعد زنده شدم، جابر خواب پدرش را برای رسول الله ﷺ نقل کرد، حضرت فرمود: این شهادت است یا جابر یعنی: شهید زنده است.

به هر حال عمرو بن جموح و عبدالله پدر جابر در یک قبر دفن شدند، بعد از چهل و شش سال در احد سیل آمد، قبر آن دو را شکست جنازه ها ظاهر شدند، عبدالله زخمی را در صورت بود و دست خود را روی آن گذاشته بود، دستش را از روی زخم کنار کردند، خون زخم سرازیر شد، دستش را روی آن گذاشتند، خون قطع گردید (373)

واقدی از جابر نقل کرده گوید: پدرم را در قبرش دیدم گویی خفته بود اصلاً تغییری در وی دیده نمی شد، گفتند: کفنش چگونه؟ گفت: او را در پوستی پیچیده و بر پاهایش علف اسپند ریخته بودند و هیچ یک تغییر نکرده بود، با آن که از شهادتش چهل و شش سال می گذشت جابر خواست قبل از دفن با عطر مشک او را معطر کند، اصحاب رسول الله ﷺ گفتند: چیزی در آن ها بوجود نیاورید (374)

### نسیبه بن کعب

زن شیردل که به قصد مداوای مجروحین و آب رساندن به رزمندگان در جنگ شرکت کرده بود، ولی چون وضع میدان عوض شد و رسول الله ﷺ مورد تهدید واقع شد، دست به شمشیر از اسلام و پیامبرش دفاع کرد و جانانه جنگید.

او و شوهرش غزیه و دو پسرش عماره و عبدالله در احد شرکت کرده بودند، زنی به نام ام سعد گوید: روزی به محضر نسیبه رفتم و گفتم: خاله جان جریان احد را برای من تعریف کن، گفت: اول روز در احد بودم مشک آبی همراه داشتم، به رسول الله ﷺ رسیدم، او با یارانش بود، و پیروزی با مسلمانان بود، چون اسلامیان از آن حضرت دفع می کردم و تیراندازی می نمودم، تا سیزده زخم برداشتم، زخم نیزه و شمشیر، آنگاه در شانه اش جای زخمی دیدم که گود بود، گفتم: این زخم را کدام کس زد؟ گفت: ابن قمیئه چون مردم فرار کردند، ابن قمیئه که از کفار بود، آمد، نعره می کشید، محمد را به من نشان بدهید، اگر او از دست من نجات یابد، من نجات نیابم: دلونی علی محمد، لانجوت ان نجی.



مصعب بن عمیر و چند نفر که من نیز جزء آنها بودم به دفع این قمیئه آمدیم، او این زخم را بر کتف من زد، من ضرباتی بر او وارد آوردم ولی دشمن خدا دو تا زره پوشیده بود، لذا کارگر نشد.

گفتم: دستت در کجا قطع شد؟ گفت: در کشتن مسیلمه کذاب در یمامه، ... من با مردم بودم که به باب حدیقه الموت رسیدیم مدتی جنگیدیم تا ابودجانه بر باب حدیقه الموت کشته شد، آنگاه داخل باغ شدم، می خواستم مسیلمه را پیدا کرده و بکشم، مردی از یاران او جلو آمد و با شمشیر زد تا دست من قطع شد وقتی بالای سر مسیلمه رسیدم، کشته شده بود، پسر عبدالله خون از شمشیر خویش پاک می کرد، گفتم: تو او را کشتی؟ گفت: آری، سجده شکر کرده برگشتم...

زن دیگری نقل می کند، شنیدم رسول خدا ﷺ می گفت: مقام و موقعیت نسبیة امروز از مقام فلان و فلان بهتر است، حضرت می دید که نسبیة بشدت جنگ می کند، تا از سیزده جا زخم برداشت. (375)

در بحار پس از آن که این جریان را از واقدی نقل کرده می گوید: ابن ابی الحدید گفته است: ای کاش راوی می گفت که: منظور از فلان و فلان کدام هستند؟ تا امر مشتبه نمی شد، آنگاه فرموده: این کنایه از تصریح ابلغ است و بی شک مراد از آن ابوبکر و عمر است، واقدی گوید: از جمله کسانی که در احد فرار کردند، عمر و عثمان بودند، ام ایمن چون آنها را دید بر رویشان خاک انداخت (376) حاکم از ابوبکر نقل کرده: چون مردم به طرف رسول الله ﷺ برگشتند من اولین کسی از فراریان بودم که برگشتم (377)، ابن ابی الحدید در شرح خود نقل کرده: عثمان بعد از سه روز برگشت حضرت فرمود: تا کجا فرار کردی؟ گفت: تا اعوص. فرمود: پس خیلی وسیع بوده است (378)

## مادر سعدبن معاذ

سعدبن معاذ یکی از انصار باصفا و از یاران باوفای آن حضرت بود، برادرش عمروبن معاذ در احد شهید شده آنگاه که رسول الله ﷺ بعد از شکست احد به میدنه می آمد، سعدبن معاذ لجام اسب آن حضرت را گرفته بود، مادر سعد که کبشۀ بنت عبید نام دارد، برای دیدن آن حضرت بیرون آمده بود، سعد گفت: یا رسول الله ﷺ مادرم می آید، فرمود: آفرین بر او، زن آمد و در قیافه حضرت رسول دقت کرد و دید آن حضرت سلام است، گفت: حالا که شما را سلامت دیدم مصیبت اثری ندارد، حضرت شهادت پسرش عمرو را به او تسلیت فرمود و اضافه کرد: ای مادر سعد بشارت باد تو را و بشارت بده به خانواده ات که شهداء آنها در بهشت رفیق همدیگرند، آنها در احد دوازده شهید داده بودند.

گفت: یا رسول الله ﷺ از این پیشامد راضی هستیم، دیگر کی بر آنها گریه می کند، بعد گفت: یا رسول الله ﷺ بر باقی مانده ها دعا فرمای، حضرت گفت: اللهم اذهب حزن قلوبهم و اجبر مصیبتهم و احسن الخلف علی من خلفوا (379)

## سمیراء

زنی به نام سمیراء دختر قیس از انصار که دو پسرش به نام نعمان و سلیم در احد شهید شده بودند، به او از شهادتشان خبر دادند، گفت: رسول خدا ﷺ در چه حالی است؟ گفتند: بحمدالله صحیح و سالم است. گفت: او را به من نشان بدهید، تا تماشایش کنم، چون حضرت را دید عرض کرد: یا رسول الله ﷺ هر مصیبت سوای مصیبت تو آسان است، آنگاه دو پسرش را سوار شتری کرده به مدینه می آورد، عایشه زن، حضرت او را دید، پرسید چه خبر داری؟ گفت: اما رسول الله بحمدالله سالم است نمرده، خداوند از مؤمنان چند تا شهید

گرفت... عایشه گفت: این کشته ها کیستند؟ گفت: دو پسر م نعمان و سلیم اند،  
آنگاه گویی که چیزی نشده، شروع به راندن شتر کرد و گفت: حل! حل! (380)  
واقعا عجیب است، در سال 1367 شمسی که تهران از طرف صدام عفتی  
موشک باران می شد، در خانه ای حدود ده نفر شهید شدند زنی از آن ها باقی  
مانده بود، در رادیو می گفت: پدرم مرتب دعا می کرد و می گفت: خدایا به  
جای آن که این موشکها به جماران بیفتند بر سر ما فرود آور، امام خمینی  
محفوظ بماند، الله اکبر!!!

مردی که حتی یک رکعت نماز نخواند ولی مؤمن و از جمله بهشتیان شد و  
از دنیا رفت

مردی از اهل مدینه به نام عمرو بن قیس که تا آن زمان ایمان نیاورده بود،  
شنید که رسول الله ﷺ به احد رفته است، سلاح برداشت و در حالی که فریاد  
می کشید: اشهدان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله، شمشیر می زد، و از اسلام  
دفاع می کرد و همان جا شهید شد، مردی از انصار او را در میان کشتگان دید،  
گفت: یا عمرو آیا در دین سابقت هستی؟ گفت: نه والله ایمان آورده ام، این  
بگفت و روحش به عالم بقا پرکشید، مردی از یاران به رسول الله ﷺ خبر آورد  
که عمرو بن ثابت (قیس) اسلام آورده و مقتول شده است آیا شهید شده است؟  
فرمود: ای والله شهید است هیچ مردی جز او نیست که حتی یک رکعت نماز  
نخواند و داخل بهشت شد (381)

### لا یدلغ المؤمن من حجر مرتین

شاعری از کفار مکه به نام ابوعزه در بدر کفار را با شعر خود علیه مسلمانان  
تحریک می کرد، بالاخره در ضمن اسراء اسیر گردید، و به وقت غرامت دادن  
گفت: یا ابالقاسم من مرد فقیری هستم بر دختران من رحم کن، حضرت فرمود:

تو را بدون غرامت آزاد می‌کنم به شرطی که دیگر علیه ما مردم را تحریک نکنی و شعر نگویی، گفت: نه والله نمی‌گویم و عهد کرد که دیگر به جنگ آن حضرت نیاید.

قریش در احد از وی خواستند که با آنها بیاید و مردان رابه جنگ تشویق کند، گفت: من با محمد عهد کرده‌ام، که علیه وی شعر نگویم، گفتند: نگران نباش محمد این دفعه از چنگ ما رها نمی‌شود، بالاخره قانعش کردند، با مشرکان به جنگ مسلمین آمد، تنها کسی که از کفار در احد اسیر گردید، او بود، حضرت فرمود: آیا با من عهد نکرده بودی که به جنگ من نیایی؟ گفت: آن‌ها مجبورم کردند، بر دختران من رحم کن و آزادم گردان.

حضرت فرمود: این نمی‌شود که به مکه برگردی و شانه‌هایت را تکان داده بگویی: محمد را دوباره فرفتم، یا علی گردنش را بزن، آنگاه فرمود: مؤمن را یک سوره دو دفعه گزیده نمی‌شود، لایلدغ المؤمن من جحر مرتین و در بحار چنین آمده: لایلسع المؤمن من جحر مرتین<sup>(382)</sup> ظاهراً این کلام اولین بار بود که از آن حضرت صادر شد.

### حسان بن ثابت

یعقوبی در تاریخ خود می‌گوید: روز احد زنان و اطفال در قلعه مدینه بودند، چون خبر شکست احد به مدینه رسید یکی از یهود به کنار دروازه قلعه آمد و فریاد کشید: امروز سحر باطل شد، بعد شروع کرد به بالا رفتن از قلعه حسان بن ثابت که در جنگیدن مردی ناتوان و ترسو بود و رسول الله اجازه داده بود، که در میان زنان بماند، در آنجا بود، صفیه عمه رسول الله ﷺ گوید: به حسان گفتم: یا حسان برو او را بکش الان خودش را به زنان می‌رساند، حسان گفت: خدا تو را رحمت کند ای دختر عبدالمطلب اگر من اهل این کار بودم با رسول الله به

جنگ می رفتم، چرا اجازه داده که با زنان و اطفال بمانم؟! صفیه گوید: شمشیر کشیده، یهودی را کشتم، جسدش پای دیوار قلعه افتاد، گفتم: حسان برو لباسهایش را برکن، گفت: حاجتی به لباس او ندارم، این کار هم نتوانم کرد<sup>(383)</sup> بعضی این جریان را در خندق نقل کرده اند. ناگفته نماند: حسان بن ثابت شاعر رسول الله ﷺ است، در مدح آن حضرت و ذم کفار اشعار زیاد گفته است شعر او درباره غدیر خم مشهور است که قبل از پراکنده شدن جماعت با اجازه رسول الله ﷺ جریان ولایت علی علیه السلام را به شعر درآورد:

ینادیهم یوم الغدیر نبیهم بخرم و اءسمع بالنبی منادیا  
تا آخر، ولی حیف که بد عاقبت شد و از امیرالمؤمنین علیه السلام کناره گرفت، او از جمله شایع کنندگان افک درباره عایشه بود که بعد از نزول آیات سوره نور، او و عبدالله بن ابی و ام مسطح هر یک هشتاد تازیانه (حد قذف) خوردند. مرحوم مفید در ارشاد تصریح کرده که حسان از تخلف کنندگان از بیعت امیرالمؤمنین علیه السلام بود، و چون اشعار خود را درباره غدیر خم؛ ینادیهم یوم الغدیر نبیهم گفت: حضرت رسول ﷺ به او فرمود: ای حسان تو ما را با زبانت یاری می کنی از طرف روح القدس مؤید باشی، لاتزال یا حسان مؤیداً بروح القدس مانصرتنا بلسانک<sup>(384)</sup>

در سفینه البحار (حسان) آمده: حسان با آن که اول از طرفداران اهل بیت بود، و در مدح آنها اشعاری گفت در اثر استمالت قوم و طمع به دنیا از آنها برگشت و مخالف نص غدیر شد، حتی گویند، علی علیه السلام را هجوم و سب کرد، و دعایش که گفته بود: و کن للذی عادی علیا معادیا به خودش برگشت.

و نیز در بحار نقل کرده: چون امیرالمؤمنین علیه السلام قیس بن سعد را از مصر عزل کرد، قیس به مدینه آمد، حسان بن ثابت به دیدن او آمد و گفت: علی بن ابیطالب تو را عزل کرد، حکومت از دستت رفت، اما خون عثمان که او را کشته ای در گردن توست، قیس بن سعد گفت: ای کوردل و ای کور چشم به خدا اگر کشتن تو سبب بروز جنگ در میان دو قبیله نبود، گردنت را می زد، بعد او را از خود راند... بعد از رحلت رسول الله صلی الله علیه و آله حسان انحراف شدیدی از امیرالمؤمنین علیه السلام داشت، و یک مرد عثمانی بود، مردم را علیه امام و به یاری معاویه می خواند. اللهم اجعل عاقبتنا خیرا.

### شهید غسل و کفن ندارد

در فقه شیعه و اهل سنت ثابت است: کسی که در معرکه قتال از دنیا برود، برای او نماز خوانده و با لباسهایش دفن می کنند، نه غسل می دهند و نه کفن می کنند من مات معركة القتال لا یغسل ولا یکفن بل یصلی علیه و یدفن بثیابه و دمائه.

در کافی از ابان بن تغلب نقل کرده: از امام صادق علیه السلام پرسیدم از کسی که فی سبیل الله کشته شده آیا غسل و کفن و حنوط دارد؟ فرمود: در لباسهایش دفن می شود مگر آنکه رمقی داشته و بعدا بمیرد، در این صورت غسل و کفن و حنوط می شود بعد به او نماز می خوانند، رسول الله صلی الله علیه و آله بر حمزه نماز خواند و کفن کرد، زیرا که لباسهای او را کنده بودند<sup>(385)</sup> یعنی اگر لباس داشت کفن هم لازم نبود.

بخاری نقل کرده: که جابر بن عبدالله گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله درباره شهداء احد فرمود: آنها را با خونهایشان دفن کنید، و آنها را غسل نداد<sup>(386)</sup> و نسایی از عبدالله بن ثعلبه نقل کرده: رسول خدا صلی الله علیه و آله درباره شهداء احد فرمود: آنها را با

خونهایشان دفن کنید، هر زخمی که در راه خدا به انسان زده شود، روز قیامت می آید در حالی که خون از آن جاری است، رنگش رنگ خون، عطرش مشک باشد. قال رسول الله ﷺ لقتی احد زملوهم بدمائهم فانه لیس کلم یکلم فی الله الا یاءتی یوم القیامة یدمی، لونه لون الدم و ریحہ ریح المسک (387)

این رشد گوید: شهیدی که در معرکه مشرکان او را کشته اند، جمهور فقها بر این نظرند که غسل ندارد، زیرا که رسول خدا فرمود: شهداء احد را در لباسهایشان دفن کردند، (388) از خلاف مرحوم شیخ طوسی معلوم می شود: قول ابوحنیفه نظیر قول شیعه است، دیگران در کم و کیف مسأله اختلاف دارند (389)

با مراجعه به احادیث معلوم می شود که این عمل در وقت دفن شهداء احد تشریح شده و قبل از آن چنین حکمی نبوده است زیرا روایات فریقین در این مطلب فقط به شهداء احد اشاره کرده است درباره شهداء بدر و دفن عبیده بن الحارث که به وقت رجوع از بدر در وادی صفراء دفن گردید چیزی نقل نشده است.

### شهداء احد

شهداء بزرگواری که مانند باران رحمت بر دامنه کوه احد باریدند و پرکشان به جوار حق پرواز کردند عبارت بودند از هفتاد نفر به قرار ذیل:

1: حمزه بن عبدالمطلب

2: عبدالله بن حش

3: مصعب بن عمیر

4: شمساس بن عثمان

حداقل این چهار نفر از مهاجرین بودند.

5: عمرو بن معاذ

- 6: حارث بن انس بن رافع
- 7: عمارة بن زياد بن سكن
- 8: سملة بن ثابت بن وقش
- 9: عمرو بن ثابت بن وقش
- 10: ثابت بن وقش
- 11: رفاعه بن وقش
- 12: حسيل بن جابر
- 13: صيفى بن قيظى
- 14: حباب بن قيظى
- 15: عباد بن سهل
- 16: حارث بن اوس
- 17: اياس بن اوس
- 18: عبید بن تيهان
- 19: حبيب بن يزيد
- 20: يزيد بن خاطب
- 21: ابوسفیان بن حارث
- 22: منظره بن ابى عامر غسيل الملائكة
- 23: انيس بن قتاده
- 24: ابوحيه بن عمرو
- 25: عبدالله بن جبیر فرمانده تيراندازان
- 26: خيشمة بن خيشمه
- 27: عبدالله بن سلمه



- 28: سبيع بن حاطب  
29: عمرو بن قيس  
30: قيس بن عمرو  
31: ثابت بن عمرو  
32: عامر بن مخلد  
33: ابو هيبيرة بن حارث  
34: عمرو بن مطرف  
35: اوس بن حارث  
36: انس بن نضر  
37: قيس بن مخلد  
38: كيسان بن عبد بنى نجار  
39: سليم بن حارث  
40: نعمان بن عمرو  
41: خارجة بن زيد  
42: سعد بن ربيع  
43: اوس بن ارقم  
44: مالك بن سنان  
45: سعيد بن سويد  
46: عتبة بن ربيع  
47: ثعلبة بن سعد  
48: ثقف بن فروه  
49: عبدالله بن عمرو بن وهب

- 50: ضميره (هم پيمان بنى طريف)
- 51: نوفل بن عبدالله
- 52: عباس بن عباده
- 53: نعمان بن مالك
- 54: مجدر بن زياد
- 55: عباده بن حسعاس
- 56: رفاعه بن عمرو
- 57: عبدالله بن عمرو بن حرام
- 58: عمرو بن جموح
- 59: خلد بن عمرو بن جموح
- 60: ابو ايمن، غلام عمرو بن جموح
- 61: سليم بن عمرو
- 62: عنتره مولى سليم
- 63: سهل بن قيس
- 64: ذكوان بن عبد قيس
- 65: عبيد بن المعلى
- 66: مالك بن نميله
- 67: حارث بن عدى
- 68: مالك بن اياس
- 69: اياس بن عدى
- 70: عمرو بن اياس

این اسامی از سیره ابن هشام، ج 3 ص 129 - 133 نقل گردیده و اقدی نیز در مغازی، ج 1 ص 300 به بعد اسامی آنها را نقل کرده و در تفسیر المیزان، ج 4، ص 77 - 80، از سیره ابن هشام منقول است.

### رسول خدا ﷺ آدم کشته است

شیوخ ثلاثه: ابوبکر و عمر و عثمان در هیچ جنگی وارد میدان نشده و با دشمن روبرو نگردیدند، نه زخمی خوردند و نه زخمی زدند و نه آدمی کشتند، در احد هر سه از فرارکنندگان بود، شیعه و سنی در آن متفقند، در بدر نزدیک رسول خدا ﷺ درعریش بودند، و فرارشان در خبیر زبانزد خاص و عام است و حتی ابن ابی الحدید آن را به نظم درآورده و گوید: ان انس لانسی الذین تقدما.

امام علی بن ابیطالب علیه السلام که از خودگذشتگی و دلاوری هایش احتیاج به گفتن ندارد، لذا بعضی از اهل سنت در توجیه این مطلب خواسته اند بگویند که کار نظامی گری غیر از حکومت و سیاستمداری است، علی علیه السلام کارش نظامی گری بود و آنها سیاستمدار و نمی بایست جنگ بکنند، آن ها در محضر حضرت رسول صلی الله علیه و آله در جنگ بودند، و به اتفاق آن حضرت تدبیر امور نموده و میدان را اداره می کردند.

همچنان که رسول خدا صلی الله علیه و آله نیز در جنگها شرکت می کرد ولی نه آدمی می کشت و نه کسی را زخمی کرد، او فقط اداره میدان می فرمود. ولی این سخن باطل و عاری از حقیقت است، رسول خدا صلی الله علیه و آله در بعضی از جنگها مثل احد دو تا زره می پوشید و جنگ می کرد و از علی علیه السلام نقل شده: چون تنور جنگ شعله ور می شد ما آن حضرت را برای خود پناهگاهی می یافتیم: کنا اذا اشتد البأس اتقینا برسول الله صلی الله علیه و آله

در جنگ احد آن حضرت ابی بن خلف را با حربه خود کشت: عبارت ابن هشام در سیره، ج 13، ص 135، و واقعی در مغازی، ج 1، ص 308 چنین است: و ابی بن خلف بن وهب، قتلہ رسول اللہ ﷺ بیدہ؛ مرحوم طبرسی در شاعن نزول آیه و یوم یعض الظالم علی یدیه <sup>(390)</sup> فرموده: و اما ابی بن خلف فقتله النبی ﷺ یوم احد بیدہ فی المبارزة <sup>(391)</sup>

### ابوسفیان و قبر حمزه

علامه امینی در الغدیر از ابن ابی الحدید نقل می کند: ابوسفیان پس از به خلافت رسیدن عثمان بن عفان، در احد بر سر قبر حمزه رضوان الله علیه آمده و با لگد به قبر حمزه می زد و می گفت: اباعمارہ سر از خاک بردار حکومتی که برای آن با شمشیر به جان هم افتادیم الان در دست بچه های ماست و با آن بازی می کنند <sup>(392)</sup>

و نیز در همانجا نقل کرده: ابوسفیان در منزل عثمان گفت: حالا که بعد از ابوبکر و عمر، خلافت به تو رسید، آن را مانند توپ بازی دست به دست کن و ارکان آن را از بنی امیه قرار بده، این فقط پادشاهی است، من نمی دانم بهشت و جهنم یعنی چه؟!

آری ابوسفیان این چنین بود، و شعارهای: اعل هبل و نحن لنا العزی و لاعزی لکم از او گذشت که در پایین کوه احد شعار شرک و کفر می داد، امروز در مکه معظمه بزرگترین بازار و خیابان آن، شارع ابی سفیان نام دارد، عمارها، یاسرها، سمیه ها، ... از یاد فراموش شده ولی ابوسفیان زنده است، زیرا که تا زنده بود بر مزار بت پرستی اشک می ریخت و در مجلس عثمان، بهشت و جهنم را مسخره کرد و نیز یکی از از خیابانهای مکه شارع لهب نام دارد، به صاحب مسافرخانه که نامش ابوسلیمان بود گفتم: ای ابوسلیمان چرا نام خیابان

مکه را شارع ابولهب گذاشته اند؟! گفت: چه کنیم مکه شهر او بوده است، در آن شهر مقدس اگر بگردید، خواهید دید در یکی از پس کوچه ها هم نوشته است: شارع فاطمه الزهرا آری در منطق وهابیه‌های مزدور باید نام فاطمه در پس کوچه ها باشد ولی نام ابوسفیانها در شوارع بزرگ.

### تکمیل مطلب

پس از برگشتن رسول الله ﷺ از احد طبیعی بود که تهمت‌ها و سمپاشی ها به جوسازی ها از طرف منافقان مریض القلب بوجود خواهد آمد، و برای عده ای از مؤمنین خالص مسأله خواهد شد که با آن که رسول الله ﷺ در میان ما بود و توفیق خدا رفیق ما، پس چرا شکست خوردیم، برای خواباندن آن سر و صدا می بایست آیات وحی پا درمیانی کند.

لذا حدود هشتاد آیه در این رابطه از آیه 120 تا آخر سوره آل عمران نازل گردید و فراز و نشیبها هموار شد و سر و صداها خوابید، و علل شکست تشریح گردید.

خداوند فرمود:

و تلک الایام نداولها بین الناس و لیعلم الله الذین آمنوا و یتخذ منکم شهداء...  
و لیمحص الله الذین آمنوا (393)

شکست گاهی در مسلمانان بوجود می آید تا ایمان اهل ثبات ظاهر شود، و عده ای شهید گردند و خون آنها سند انقلاب را امضاء کرد، آری باید برای راه توحید و راه خدا، خون داد.

خداوند فرمود: شما اول غالب شدید، کفار را درو می کردید، ولی بعدا عوامل شکست را به وجود آوردید، شما در دفاع از سنگر عینین سست شده و اختلاف کردید و سفارش رسول الله ﷺ را عمل ننمودید، عده ای به خاطر غنیمت

سنگر خود را خالی کردید تا این شکست پدید آمد و لقد صدقکم الله وعده اذ تحسونهم باذنه حتی اذا فسلتم و تنازعتم فی الامر و عصیتم من بعد ما اراکم ما تحبون منکم من یرید الدنیا و منکم من یرید الآخرة. (394)

خداوند فرمود: شما رسول خدا ﷺ را گذاشت و به کوه فرار کردید، با آنکه آن حضرت فریاد کشید: من اینجا هستم کجا فرار می کنید، ولی شما به صدای ا اهمیت نمی دادید: اذ تصعدون و لاتلوون علی احد و الرسول یدعوکم فی اخریکم (395)

خدا فرمود: آنهایی که فرار کردند، علت فرار آن بود که گناهان گذشته در آن ها اثر بدی گذاشته بود، با وجود آن، خداوند از این گناه عفو فرمود: الذین تولوا منکم یوم التقی الجمعان انما استزلهم الشیطان ببعض ما کسبوا و لقد عفا الله عنهم (396)

شما با آنکه دو برابر شکست احد را در بدر به کفار وارد کردید، می گوئید چرا چنین شد؟ علت خود شما بودید: اولما اصابتکم مصیبة قد اصبتم مثلها قلتیم انی هذا قول هومن عند انفسکم (397)

#### ماجرای حمرا الاسد

ابوسفیان آنگاه که از احد بازگشت می دانست که رسول الله ﷺ زنده است ولی در پیش خود گفت: این مقدار پیروزی فعلا کافی است، لذا بعد از دادن شعارهای کفر بطرف مکه راه افتاد، علی بن ابی طالب رضی الله عنه به آن حضرت خبر آورد که مشرکان سوار شترها و اسبان را یدک می کشند، حضرت فرمود: پس قصد مکه را دارند، مشرکان به راه ادامه داده تا به محلی که روحا نام داشت رسیدند، در آنجا همه ای برخاست و به یکدیگر گفتند: یعنی چه؟ از این لشکرکشی چه سود؟ نه محمد را کشتید و نه دختران مدینه را به اسارت گرفتید، برگردید تا کارشان را به اتمام رسانیم و اسلام و آورنده آن را براندازیم، این

سخنان مؤثر افتاد، ابوسفیان قبول کرد کفار تصمیم گرفتند که به مدینه برگردند، رسول خدا ﷺ از جریان با خبر شد و خواست دشمن را بترساند و به آنها نشان دهد که هنوز نیرومند است و قدرت مقابله دارد، تلفات احد او را سست نکرده است، تا شاید ابوسفیان مطلع شده و برگردد.

حضرت از یارانش خواست که در تعقیب ابوسفیان خارج شوند، و فرمود: فقط کسی حق آمدن دارد که در احد شرکت کرده باشد، هفتاد نفر با آن حضرت با آن که زخمی و مجروح هم بودند از مدینه خارج شدند<sup>(398)</sup> دو جریان در این تصمیم اثر بزرگی این که چون حضرت به حمراءالاسد در سه فرسخی مدینه رسید در آن جا اردو زد، دستور می داد هیزم جمع کرده و شبها هر کس آتش روشن کند، به طوری که شبها در پانصد محل آتش روشن می کردند<sup>(399)</sup> این آتوها از دور دیده می شد، و کفار فکر می کردند، اگر اطراف هر آتش اقلاده نفر باشد عدد مسلمانان پنج هزار است.

دیگری آن که: مردی به نام معبد خزاعی که مشرک بود در حمراءالاسد به محضر آن حضرت رسید، قبیله خزاعی اعم از مسلم و کافر آن حضرت را دوست داشتند، اخبار را از وی کتمان نمی کردند، معبد گفت: یا محمد ﷺ شکست تو در احد بر ما خیلی گران است، دوست داشتیم که خدا تو را بر آنها پیروز گرداند، آنگاه از آن حضرت خداحافظی کرده و در روجاء به ابی سفیان رسید، دید آن ها قصد رجوع دارند و می گویند: اشراف و بزرگان یاران محمد را کشتیم، ولی پیش از آن که کارشان را تمام کنیم برگشتیم.

در این بین، ابوسفیان معبد را دید و چون با او آشنایی داشت گفت: یا معبد چه خبری داری؟ معبد گفت: محمد با یارانش در تعقیب شماست، من تا به حال گروهی به این کثرت ندیده ام، دلهایشان در عداوت شما آتش گرفته، آن ها که

در احد شرکت نکرده بودند، نادم شده و اکنون به لشکریان او پیوسته اند، و چنان بر شما غضبناک هستند که قابل وصف نیست.

ابوسفیان که خود را باخته بود، گفت: چه می گویی؟ وای بر تو، معبد گفت: به خدا قسم به این زودی گوشه‌های اسبان را از دور خواهی دید، ابوسفیان گفت: به خدا قسم ما تصمیم گرفته ایم به مدینه برگشته و آنها را مستاءصل نماییم، معبد گفت: به خدا من تو را از این کار نهی می کنم زیرا کثرت لشکریان محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مرا وادار کرده اشعاری در آن رابطه بگویم، آنگاه اشعارش را خواند.

ابوسفیان و یارانش از قصد خود پشیمان شده و راه مکه را در پیش گرفتند گروهی از قبیله عبد قیس بر آنها گذر کردند، ابوسفیان پرسید: قصد کجا را دارید؟ گفتند: به مدینه می رویم، گفت: می توانید پیامی از من به محمد برسانید، در مقابل فردا در بازار عکاظ که به من رسیدید، شتران شما را پر از بار کشمش خواهم کرد، گفتند: آری گفت: به محمد بگویید که ما قصد برگشتن به مدینه هستیم تا تو و یارانت را مستاءصل نمایم آنگاه به طرف مکه به راه افتادند.

مردان قبیله عبد قیس چون به حمراءالاسد رسیدند، گفته ابوسفیان را به حضرت رسانیدند، رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و یارانش گفتند: حسبنالله ونعم الوکیل و چون برای حضرت مسلم گردید که کفار به مکه رفته اند، زیرا که معبد خزاعی به آن حضرت سفارش کرده بود: ابوسفیان و یارانش ترسان و لرزان به مکه بازگشتند به مدینه مراجعت فرمود. آیات 172 - 174 از سوره آل عمران در این رابطه است: **الذین استجابوا لله و الرسول من بعد ما اصابهم القرع الذین احسنوا منهم و اتقوا اجر عظیم # الذین قال لهم الناس ان الناس قد جمعوا لكم فاخشوهم فزادهم ايمانا و قالو حسبنالله ونعم الوکیل # فانقلوا بنعمة من الله و فضل لم يمسسهم سوء و اتبعوا رضوان الله والله ذو فضل عظیم**



منظور از الناس اول، کاروان عبدقیس و از الناس دوم، ابوسفیان و یاران او می باشد، جمعوالکم یعنی ابوسفیان و کفار افراد خود را برای حمله به شما گرد آورده اند.

### فاجعه رجیع

در ماه صفر از سال سوم واقعه هولناک رجیع اتفاق افتاد، ابن اسحاق و طبرسی آن را قبل از قتل عام، بئرمعونه نقل کرده اند هنوز، زخم احد الیتام نیافته و خون شهداء خشک نشده بود که این واقعه هولناک پیش آمد و شش نفر مؤمن واقعی به شهادت رسیدند.

بعد از جنگ احد که در شوال سال سوم بود در ماه صفر هیاءتی از قبیله عضل و قاره به مدینه آمده و به رسول الله ﷺ گفتند: در قبیله ما مسلمانانی هستند، چند نفر برای ما بفرست که ما را قرآن بیاموزند، و احکام دین یاد بدهند، حضرت شش نفر از یاران خود را مأمور این کار کرد، و آنها عبارت بودند از: مرثدبن ابی مرثد خالدبن بکیر، عاصم بن ثابت، خیب بن عدی، زیدبن دثنه<sup>(400)</sup> و عبدالله بن طارق رئیس آن گروه مرثدبن ابی مرثد بود، آن شش نفر در آن هیاءت از مدینه خارج شدند و به امید آن که به قبیله آن ها رسیده؛ مشغول تعلیم قرآن و احکام دین شوند، راه می رفتند، و چون به رجیع در ناحیه حجاز رسیدند، نقشه عوض شد، و توطئه ای که در نظر بود واقع گردید و آن این که:

در کنار رجیع که آب قبیله هذیل بود، فریاد کرده و گفتند: ای قبیله هذیل بیایید و یاران محمد را بکشید، و از آن ها انتقام بگیرید یاران رسول الله ﷺ تا خواستند حرکت کنند، دیدند صد نفر کماندار شمشیر به دست اطراف آن ها را گرفته اند.

مسلمانان شمشیر کشیده آماده جهاد شدند، دشمنان گفتند: به خدا قسم ما به فکر کشتن شما نیستیم، می خواهیم شما را اسیر گرفته و به اهل مکه بفروشیم و پولی به دست آوریم، تسلیم شوید که با خدا عهد می بندیم شما را نکشیم. مرثد و عاصم و خالد گفتند: به خدا قسم عهد مشرک را قبول نداریم، آن ها آن قدر جنگیدند که شهید شدند ولی سه نفر دیگر اسیر گردیدند زنی از مشرکان به نام سلافه دختر سعد که دو پسرش در حد به دست عاصم کشته شده بودند، نذر کرده بود که اگر سر عاصم را پیش او بیاورند در کاسه سرش شراب بنوشد و به آورند صد تا شتر پاداش بدهد.

دشمن گفت: فرصت خوبی است، سر عاصم را بریده و پیش سلافه برده صاحب صد شتر باشیم، چون خواستند سر او را قطع کنند، به قدری زنبور اطراف جسد جمع شده بود که نزدیک شدن به آن غیر ممکن بود گفتند: صبر کنید، شب زنبوران می روند، سرش را قطع می کنیم ولی خدا نخواست، کاسه سر یک موحد، کاسه شراب یک زن مشرک باشد، لذا شب سیل آمد و جسد پاک عاصم را برد.

کفار هذیل به قصد فروریختن سه اسیر به طرف مکه راه افتادند. چون نزدیکی مکه به ظهران رسیدند عبدالله بن طارق طناب را از دستش باز کرد، شمشیر به دست گرفت، مردان هذیل از او عقب کشیده و سنگبارانش کردند تا شهید گردید قبر شریفش در همان جا است.

اما خبیب و زید بن دثنه مدتی در دست حجیر بن ابی اهاب و صفوان بنامیه اسیر بودند، سپس خبیب را به تنعیم آوردند تا به دار آویزند، گفت: رهایم کنید تا دو رکعت نماز بخوانم، گفتند: باشد، او دو رکعت نماز باکمال آرامش ادا کرد، آنگاه به آنها گفت: به خدا اگر گمان نمی کردید که طول دادن نماز برای ترس از

کشته شدن است بسیار نماز می خواندم سپس او را بالای چوبی بستند، گفت: خدایا ما پیام رسالت رارسانیدیم، از پیشامد ما او را مطلع گردان، خدایا این دشمنان راتا آخر بشمار، آنها راپراکنده و دور از یکدیگر در غربت بمیران و کسی از آنها را زنده مگذار. اللهم اناقد بلغنا رسالته رسولک فبلغه الغداه ما یصنع بنا ثم قال: اللهم احصهم عددا واقتلهم بددا ولا تغادر منهم احدا. (401)

آنگاه شهیدش کردند، رضوان الله علیه:

حدیث مرد مؤمن باز با تو گویم

که چون مرگش رسد خندان بمیرد

اما زید بن دثنه که در دست صفوان بن امیه اسیر بود، او را به غلام خویش که نسطان نام داشت تحویل داد تا به تنعیم که خارج از حرم بود، برده و بکشد، عده ای از قریش که ابوسفیان نیز جزء آنها بود، در کشتن او حاضر شدند، ابوسفیان به او گفت: دوست داری که به جای محمد در میان ما بود و دگردنش را می زدیم و تو در میان خانواده ات بودی؟ گفت: به خدا قسم حتی خوش ندارم که محمد در خانه اش باشد و خاری در پایش خلد و من در عوض آن در میان خانواده ام باشم: قال: والله ما احب ان محمدا الان فی مکانه الذی هو فیه تصیبه شوکه تو ذیه و انا جالس فی اهلی.

ابوسفیان از آن ایمان و ایثار درعجب شده و گفت: ندیده ام فردی کسی را دوست بدارد آن چنان که یاران محمد او را دوست دارند، آنگاه نسطاس او را شهید کرد (402)

### واقعه هولناک چاه معونه

این واقعه هولناک را در آن چهل یا هفتاد نفر از قاریان قرآن شهید شدند در ماه صفر بعد از جنگ احد نوشته اند علی هذا آن از حوادث سوم هجرت بوده

است، زیرا که سال هجری از ربیع الاول شروع می شود و آن حضرت در 12 ربیع الاول وارد مدینه شده اند.

طبرسی در مجمع البیان ذیل آیه: *ولاتحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله* (403) نقل کرده: مردی به نام ابوبراء عامر بن مالک که او را ملاعب الاسنة (404) می گفتند به مدینه آمد و او رئیس قبیله بنی عامر بود، به محضر رسول خدا ﷺ رسید، هدیه ای نیز با خود آورده بود، حضرت فرمود: هدیه مشرک را قبول نمی کنم، اگر می خواهی هدیه ات را بپذیرم باید اسلام بیاوری، او اسلام نیاورد دوری و مخالفت هم نکرد، آنگاه گفت: یا محمد این دین که بدان دعوت می کنی خوب است اگر مرانی از یارانت را به نجد بفرستی و آنها دین تو را تبلیغ کنند امیدوارم که مردم دعوت اجابت نمایند حضرت فرمود: از اهل نجد نسبت به آنها می ترسم، گفت: من آنها پناه می دهم، بفرست تا مردم را به دین تو بخوانند.

حضرت هفتاد نفر (405) از قاریان قرآن و جوانان پرشور را به فرماندهی منذر بن عمرو، مأمور این کار کرد، و از آن جمله بودند، حارث بن صمه، حرام ملحان، عروه بن اسماء، نافع بن بدیل بن ورقاء و عامر بن فهیره و آن در سال چهارم هجرت بعد از چهار ماه از جنگ احد بود (406) آنها از مدینه خارج شده تا به بئر معونه رسیدند و آن چاهی بود میان اراضی بنی عامر و سنگلاخ بنی سلیم. در آنجا اردو زده و به استراحت پرداختند، آنگاه نامه رسول خدا را توسط حرام بن ملحان به عامر بن طفیل رئیس قبیله بنی عامر فرستادند، چون او نامه را به عامر داد، وی به نامه حضرت نگاه و اعتنا نکرد، حرام بن ملحان خطاب به قوم او گفت: ای مردم چاه معونه! من نماینده رسول خدا ﷺ برای شما هستم و شهادت می دهم که ان لا اله الا الله و اشهدان محمدرسول الله، به خدارسولش ایمان بیاورید، در آن مردی از گوشه اطاق خارج شد و نیزه ای بر پهلوی آن منادی

توحید زد که از پهلوی دیگرش خارج شد، فریاد کشید: الله ابکر فزت و رب  
الکعبه آری او به نجات رسید، و در راه خدا کشته شد و از افراد احیاء عند ربهم  
یرزقون گردید.

آنگاه عامر بن طفیل از مردم خواست که بر سر یاران حرام بن ملحان ریخته و  
آن ها را بکشند، مردم گفتند: ما این کار را نمی کنیم، چون ابوبراء به آنها امان  
داده، امن او را نادیده نمی گیریم. عامر بن طفیل چون از آنها ماء یوس از قبائل  
بنی سلیم در این کار کمک طلبید، آنها دعوت او را اجابت کرده یاران رسول الله  
ﷺ و قاریان قرآن را محاصره نمودند.

آن رادمردان چون چنین دیدند شمشیر کشیده و به جهاد پرداختند و بعد از  
چندی همگی شربت شهادت نوشیده و به جوار حق رفتند جز کعب بن زید که  
در میان شکتگان افتاد، او زنده ماند تا در جنگ خندق شهید گردی. عمرو بن  
امیه و مردی از انصار مشغول چرانیدن مرکبهای آن ها بوده و از جر این خبری  
نداشتند، آن دو دیدند که مرغان هوا مرتب به طرف چادرهای آنها می روند، از  
دیدن مرغان مشکوک شده و به اردوگاه شتافتند، قتل گاهی دیدند که موی بر  
اندام آدمی راست می شد، اجساد مردان توحید در دریای خون شناور بودند  
دشمنان هنوز از آنجا نرفته بودند.

مرد انصاری به عمرو بن امیه گفت: تکلیف چیست؟ گفت برگردیم به مدینه و  
رسول الله ﷺ را خبر کنیم، انصاری گفت: از قتلگاهی که منذر بن عمرو در آن  
کشته شده، کناره نمی گیرم این بگفت و بر مشرکان حمله کرد، او هم در کنار  
یاران توحید به خاک افتاد و به خون غلطید کفار عمرو بن امیه را اسیر گرفتند،  
او گفت من از قبیله مضر هستم، عامر بن طفیل موی پیشانی او را قطع کرد و  
گفت: به جای عتق برده ای که بر عهده پدرم بود او را آزاد کردم.

عمرو در مدینه به خدمت رسول الله ﷺ رسید و آن واقعه هولناک و دلخراش را به حضرت گزارش کرد، حضرت که دنیا در نظرش تیره و تار شده بود، فرمود: این کار ابوبراء من در اول از این اقدام ناخوش بوده و از آن بیم داشتم.

چون ابوبراء از این قضیه آگاه شد، بسیار ناراحت گردید که عامر بن طفیل امان دادن او را هیچ شمرده و آن کشتار را بوجود آورده است. <sup>(407)</sup>

## سال چهارم هجرت

### اجلاء یهود بنی نضیر

این کار در ماه ربیع الاول در سی و هفتمین ماه از هجرت واقع شده (408) علی هذا اولین عمل تاریخی در سال چهارم هجرت می باشد، در بیان وقایع سال اول هجری گفته شد که قبائل یهود به محضر آن حضرت آمده و پیمان عدم تعرض بستند، از جمله آنان یهود بنی نضیر که در اطراف مدینه در محلی به نام فرع در دهی به نام زهره سکونت داشتند.

چون رسول الله ﷺ در بدر بر مشرکان پیروز شد، بنی نضیر پیش خود گفتند: والله این همان پیامبر است که در تورات اوصاف او آمده است، پیوسته پیروز می شود و چون شکست احد پیش آمد، به شک افتاده و نقض پیمان کردند.

جریان بدین قرار بود که چون در ماجرای هولناک بئر معونه عمرو بن امیه به وقت برگشتن به مدینه، دو نفر از قبیله بنی عامر را به انتقام یارانش بشکست و اسباب و البسه آن دو را به مدینه آورد، از قضا آن دو نفر با رسول الله پیمان عدم تعرض داشتند، حضرت از این جریان ناراحت شد، اسباب را همچنان نگاه داشت.

در این بین عامرین طفیل قاتل شهداء بئر معونه به حضرت نوشت: یکی از یاران تو، دو نفر از ما را که هم پیمان شما بودند، کشته است، خوبنهای آنها را پیش ما بفرست، از این طرف آن دو نفر مقتول هم پیمان بنی نضیر هم بودند، چون آنها با همه بنی عامر پیمان داشتند.

رسول خدا ﷺ به این مناسبت به آبادی بنی نضیر تشریف برد تا آنها در خوبهای آن دو مقتولو کمک نمایند، حضرت در کنار یکی از خانه های آن ها

نشست و جریان را اظهار فرمود یهود از آمدن حضرت حسن استقبال کرده و گفتند: حالا که شما آمده اید کمک می نمایم، آنگاه آماده پذیرایی شدند.

در این بین با یکدیگر خلوت کرده و به فکر توطئه افتادند حی بن اخطب یکی از بزرگان آنها گفت: جماعت یهود! بهتر از این فرصتی به دست نمی آید، محمد با یارانش که حتی نفر هم نیستند، به دیار شما آمده و جز علی بن ابی طالب، زبیر، طلحه، سعد بن معاذ، سعد بن عباد و... کسی را همراه ندارد، از پشت بام سنگی بر وی بیندازد، و او را از بین ببرید، اگر او کشته شود، یارانش متفرق شده قریش به مکه می روند، اوس و خزرج با شما هم پیمان می شوند، آنچه می خواستند بکنید الان وقتش رسیده است.

یکی از یهود به نام عمرو بن جحاش گفت: من اکنون پشت بام رفته، سنگی بر روی او می اندازم، سلام بن مشکم گفت: ای قوم این دفعه به حرف من گوش کنید و بعد تا دنیا هست مخالفت نمایید، شما اگر این کار را بکنید به او از آسمان، خبر می رسد که ما به فکر حيله بوده ایم و این نقض پیمان است و تازه اگر موفق به کشتن او شوید، جانشینان او تا روز قیامت به بهانه آن، دمار از روزگار یهود برمی آورند.

گفته او مورد قبول واقع نگردید، عمرو بن جحاش سنگ را به پشت بام برد، عده ای از یهود آن حضرت را به گفتگو مشغول کرده بودند، چون آن یهودی بالای بام آمد، وحی آسمانی حضرت را از توطئه مطلع کرد، حضرت به فوریت از جا برخاست و رفت، یارانش فکر کردند که پی کاری رفت.

و چون آن حضرت تأخیر کرد، یارانش گفتند: رسول خدا که برنگشت ما برای چه کار نشستیم ایم برویم، آنگاه برخاستند، حی بن اخطب گفت: ابولقاسم عجله کرد، می خواستیم در خونبها یاریش کنیم و به محضرتان طعام بیاوریم،



بالاخره یاران آن حضرت به مدینه برگشتند، یهود از کرده خویش پشیمان شدند، کنانه بن صویراء که از یهود گفت: می دانید که محمد چرا برخاست؟ گفتند: نه والله نمی دانیم گفت: بلی قسم به تورات من می دانم او را از توطئه شما خبر آمد، خودتان را فریب ندهید، به خدا، او رسول خدا و آخرین پیامبران است، شما دوست داشتید که آخرین پیامبر از نسل هارون باشد خدا او را از نسل اسماعیل قرار داد. کتابهای ما و آنچه در تورات خوانده ایم نشان می دهد که ولادت او در مکه وهجرت او به یثرب خواهد بود، و صفاتش همان است که در تورات است حتی یک حرف هم تفاوت ندارد، دینی که آورده برای شما بهتر از این که آن را قبول نکنید و با شما بجنگد، گویا می بینم که از دیارتان بیرونتان می کند، و اطفالتان ناله می کنند.

گفت: ولی من پیشنهاد اولی را خوش تر دارم، و اگر ما مسلمان بودم دخترم شعثاء را شماتت نمی کردند اسلام می آوردم ولی در یهودیت می مانم تا شریک مصیبت شما باشم. سلام بن مشکم گفت: محمد حتما سفارش خواهد کرد که از دیار من بیرون بروید، به مخالفت با او بر مخیزید، این بلا را خود به سرمان آوردیم.

در اینجا لازم است به دو آیه از قرآن مجید اشاره می شود یکی آن که در دو جا از قرآن آمده که یهود رسول خدا را مانند پسران خود می شناختند و یقین داشتند که او همان پیامبر موعود تورات است ولی عناد و لجاجت و حسد مانع از ایمان آن ها شد: الذین آتینا هم الکتاب یعرفونه کما یعرفون ابنائهم و ان فریقا منهم لیکتمون الحق و هم یعلمون (409)

و در سوره اعراف آمده: آنان که پیروی می کنند از رسول درس ناخوانده که او را در تورات و انجیل می یابند که به معروف امرشان نکرده و از منکر نهی

شان می کند، و سختی و زنجیرها را از آنها برمی دارد الذین يتبعون الرسول  
النبي الامى الذى يجدونه مكتوبا عندهم فى التوراة والانجيل ياءمرهم بالمعروف  
و يناهم عن المنكر و يضع عنهم اصرهم و الاغلال التى كانت عليهم<sup>(410)</sup> آرى آنها  
از رسالت آن حضرت كاملا آگاه بودند.

به هر حال اصحاب رسول الله ﷺ چون به نزديكى مدينه رسيدند، مردى را  
ديدند كه از مدينه مى آيد، از وى سراغ گرفتند گفت: رسول خدا در مدينه بود،  
و چون به خدمت حضرت رسيدند، حضرت آنها را از توطئه يهود مطلع كرد و  
فرمود: علت آمدنم همان بود آنگاه آن حضرت، محمد بن مسلمه را فرمود: پيش  
يهوديان بنى نضير رفته و به ايشان اخطار كند، كه از ديار مسلمانان خارج  
شوند و فقط سه روز مهلت دارند كه آماده شده و بروند، يهود آماده رفتن شدند  
و چاره اى نداشتند در آن بين از عبدالله بن ابى رئيس منافقان به ايشان سفارش  
رسيد كه از جاي خود تكان نخوريد، من با دو هزار از قوم خود در كنار شما  
خواهم بود، همه به قلعه هاى شما خواهند آمد، و اگر جنگى پيش آيد تا آخرين  
نفر حاضرند باشما كشته شوند، نظير اين سفارش از يهود بنى قريظه و قبائل  
عطفان نيز به آنها رسيد و اعلام حمايت كردند.

به دنبال اعلام حمايت آن طوائف، حيبى بن اخطب و يهود به فكر مقاومت  
افتاده و از رفتن امتناع كردند، اين مطلب به رسول خدا ﷺ رسيد، حضرت با  
ياران خويش رهسپار ديار آن ها شد، و قلعه هايشان را به محاصره كشيد،  
عبدالله بن ام مكتوم را در مدينه به جاي خود گذاشت، پرچم حضرت در دست  
على بن ابيطالب عليه السلام بود، رسول خدا ﷺ نماز ظهر رادر كنار قلعه ها به جاي  
آورد، بنى نضير در قلعه ها متحصن شده و مقاومت كردند و با تير و سنگ آماده

دفاع از خویش شدند، به گمان آنکه عبدالله بن ابی و بنی قریظه به کمک خواهند شتافت... ولی برخلاف انتظار از هیچ کس خبری نشد.

حضرت دستور داد، مقداری از نخلهای آنها راقطع کردند، این عمل بر یأس آنها افزود، محاصره پانزده روز ادامه داشت، یهودیان به ستوه آمدند، چاره ای جز قبول فرمان، رسول الله ﷺ نداشتند. بالاخره به حضرت پیغام دادند که حاضر به رفتن هستیم، حضرت فرمودند، بروید جانتان در امان است از اموالتان فقط آن مقدار که شتران حمل کنند حق بردن دارید، ولی حق بردن سلاح اصلا ندارید به ناچار قبول کردن. سپس محمد بن مسلمه مأمور اخراج ایشان شد او آنها را بیرون راند عده ای به اذرعات گروهی به اریحا جمعی به خیبر و طائفه ای به حیره رفتند، بدین طریق شر و توطئه آنها از مدینه و اسلام برطرف گردید.

(411)

### تکمیل مطلب

1: آنگاه که بنی نضیر در محاصره لشکریان اسلام قرار داشتند دو نفر از آن ها به نامهای سلام و یامین النظیری اسلام آورده مال و جانیشان محفوظ ماند (412) غیر از آن دو، کسی ایمان نیاورده و آواره شدند.

2: برای هر کسی این سؤال مطرح می شود که پیامبر رحمت للعالمین چرا بایهود چنان رفتار کرد و چرا آواره شان نمود؟! ولی اینجا جای عاطفه نیست، جای تعقل نیست و حکومت عقل است، قومی کهن محاربند قومی که پیوسته به فکر براندازی حکومت توحید و نقشه کشیدن علیه آنها، به حکم اسلام حرمتی ندارند، دست اسلام علیه آنها باز است اموال آنها بر مسلمانان حلال است این حکم خدای تعالی است.

قرآن مجید برای رفع هر گونه اشکال که شاید کسی یا کسانی دچار تحریک عاطفه شده و این عمل را از آن حضرت بر خلاف بدانند همه کارها را بر عهده

گرفت و فرمود: خداوند این کارها را کرد نه مسلمانان و نه پیامبرش اینک آیات را بررسی می کنیم که درسوره حشر، آیه، 59 واقعند.

3: اخراج یهود از جانب خدا بود و خدا آنها را اخراج و آواره کرد: هوالذی

اخرج الذین كفروا من اهل کتاب من دیارهم لاءول الحشر (413)

4: نخله هایی که بریده شد و یا نگاه داشته شد همه با اذن خدا بود ماقطعم

من لینه او ترکتموها قائمه علی اصولها فباذن الله و لیخزی الفاسقین (414)

5: درباره وعده عبدالله بن ابی و تخلف او فرموده: منافقان به برادران خود از

اهل کتاب گفتند: اگر رانده شوید با شما بیرون خواهیم رفت و اگر جنگی رخ

دهد در یاری شما خواهیم جنگید ولی خدا گواه است که دروغ می گویند: الم

ترالی الذین نافقوا یقولون لاخوانهم الذین كفروا من اهل الکتاب لئن اخرجتم

لنخرجن معکم و لانطیع فیکم احدا ابدا و لئن قوتلتهم لنصرنکم والله یشهد انهم

لکاذبون کذبشان معلوم شد، یاری نکردند (415)

6: به گمانم علت نزول همه سوره حشر جریان یهود بنی نضیر بوده است

زیرا از اول تا آیه 19 همه در آن رابطه صحبت می کند، و آیات 20 تا 24 را

نیز آن جریان سبب شده است، ای ادعا با دقت روشن می شود و در آن آیات

چهارد اسم از اسماء حسنی آمده که زیبایی فوق تصور دارند.

#### اموال و املاک بنی نضیر

اموال و املاکی که بدون جنگ و خون ریزی به دست آید، فیء نامیده می

شود و خاص رسول خداست، رسول خدا ﷺ به بنی نضیر لشکر کشید ولی

جنگی واقع نگردید، علی هذا خداوند فرمود: و ما افاء الله علی رسوله منهم فما

اوجفتم علیه من خیل ولارکاب و لکن الله یسلط علی من یشاء (416)

آنچه خدا از اموال و املاک بنی نضیر به رسولش برگردانید، اسبی و شتری بر آن نتاختید ولی خداوند پیامبرش را به هر قومی که خواست مسلط می کند. شیخ در تهذیب از حلبی از امام صادق عَلَيْهِ السَّلَامُ نقل کرده که فرمود: فیء اموالی است ک در آن خونی ریخته نشده و آدمی مقتول نگشته است، انفال نیز مانند آن است: قال: الفیء ما کان من اموال لم یکن فیها هراقة دم او قتل و الانفال مثل ذلک و هو بمنزله <sup>(417)</sup>

در حکم اولی فیء مخصوص رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ است، ولی آن حضرت در منافع عمومی مصرف می کند چنان که در آیه بعدی آمده: **ما افاء الله علی رسوله من اهل القرى فلله و للرسول**

علی هذا آنچه از زمینها و املاک و خانه ها و سلاح و وسائل از بنی نضیر ماند همه مال رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بود ولی آن حضرت میان مهاجران تقسیم کرد. طبرسی رحمه الله در مجمع البیان فرموده: رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ به انصار فرمود: اگر می خواهید غنائم را بین مهاجران و انصار تقسیم کنم و مهاجران همچنان در خانه های شما بمانند و از اموالتان استفاده کنند و اگر می خواهید همه آنها را به مهاجران قسمت کنم، در عوض از خانه های شما خارج شوند و از اموالتان استفاده نکنند، آن مردان ایثار و توحید گفتند: یا رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ غنائم را به آنها بدهید و همچنان نیز در خانه های ما بمانند، در این زمینه آیه (9) و یؤثرون علی انفسهم و لو کان بهم خصاصة نازل شد لذا حضرت غنائم بنی نضیر را فقط به مهاجران داد و از انصار به کسی نداد مگر به دو نفر یعنی سهل بن حنیف و ابودجانه که اظهار حاجت کردند <sup>(418)</sup>

ایضا این مطلب در بحارالانوار و تفسیر برهان<sup>(419)</sup> از تفسیر علی بن ابراهیم نقل شده است به این طریق اسلام بر کفر و عدالت بر ستم فائق آمد و راه برای گسترش اسلام هموار گردید.

### اموال بنی نضیر به صورت مشروح

واقعی متوفای سال 207 در مغازی نقل می کند: وقتی که رسول خدا ﷺ از قبا وارد مدینه شد، مهاجران نیز به مدینه آمدند، اهل مدینه در جای دادن به مهاجرین مسابقه گذاشتند، آخر الامر قرار بر قرعه شد، و هر کس با اصابت قرعه بعضی از آنها را در خانه خود جای داده و به عایدات شریک کردند و آن نهایت ایثار و فداکاری بود، زنی به نام ام العلاء گوید: عثمان بن مظعون برادر رضاعی رسول خدا ﷺ نصیب ما شد و تا وفاتش در خانه ما ماند - رسول خدا ﷺ تا ساختن حجره هایش در منزل ابویوب انصاری بود، علی بن ابیطالب علیه السلام در منزل حارثه بن نعمان ساکن گردید و حتی حضرت فاطمه علیها السلام را به آنجا عروس آوردند. <sup>(420)</sup>

جریان به این قرار بود تا یهود بنی نضیر از مدینه اخراج شده و اموال آنها به دست رسول الله ﷺ افتاد، حضرت به ثابت بن قیس بن شماس گفتند: قوم خویش را پیش من بخوان گفت: قبیله خزرج را یا رسول الله ﷺ؟ فرمود: نه همه انصار را. ثابت همه اوس و خزرج را محضر آن حضرت دعوت کرد، و چون همه حاضر شدند، حضرت اول خدا را چنان که شایسته است حمد و ثنا فرمود و آنگاه در تعریف و قدردانی از انصار فرمود: شما بودید که برادران مهاجر خود را در خانه هایتان جای دادید و آنها را در امواتان شریک نمودید و بر نفس خویش مقدم داشتید، حالا این اموال را خداوند رسانده است، اگر خوش دارید میان شما و مهاجران تقسیم کنم، مهاجران همچنان در خانه های

شما بمانند و از اموالتان استفاده کنند و اگر می خواهید اموال را فقط به مهاجرین بدهم و در عوض از خانه های شما خارج شده و برای خود مسکنی تهیه نمایند.

سعدبن معاذ و سعدبن معاذ در جواب آن منادی توحید گفتند: یا رسول الله ﷺ اموال و املاک بنی نضیر را فقط به مهاجرین تقسیم فرمایید ولی همچنان در خانه های ما بمانند، انصار همه فریاد کشیدند: یا رسول الله ﷺ ما همه راضی هستیم چنان نمایید رسول خدا ﷺ که از آن ایثار و فداکاری غرق در شادی شده بود فرمود: الله ارحم الانصار و ابناء الانصار.

به این طریق: حضرت اموال و املاک بنی نضیر را میان مهاجران تقسیم فرمود و از انصار فقط به سهل بن حنیف و ابودجانه مال ابن خرضه را داد که اهل احتیاج بودند گوئی آن ملکی بوده که تحویل آن دو گردید.

گویند: به ابوبکر بئر حجر و به عمر بن الخطاب بئر جرم و به عبدالرحمن بن عوف سوائه را داد که آن را مال سلیم می گفتند و به صهیب بن سنان ضراطه و به زبیر بن عوام و ابوسلیمه بویله را عطا فرمود. <sup>(421)</sup> این املاک را که به اشخاص نامبرده داده شد در نظر داشته باشید که در بحث فدک خواهد آمد <sup>(422)</sup>

### صفایای رسول خدا ﷺ

منظور از صفایا چیزهایی است که مام مسلمین از غنائم برای خود برمیدارد، رسول خدا ﷺ نیز از غنائم صفایایی داشته و نیز از خمس بعضی غنائم مقداری به خود مخصوص کرده و از عایدات آنها تأمین زندگی فرموده و در امور اجتماعی مصرف می کرد که لازم است به آنها اشاره شود.

از جمله مقداری از املاک بنی نضیر را برای خود اختصاص داد مرحوم شیخ مفید نقل می کند: رسول خدا ﷺ مقداری از اموال بنی نضیر را بر

خوداختصاص داد و این کار اولین بار بود، بقیه را میان مهاجران تقسیم نمود و به علی علیه السلام فرمود: صفایای آن حضرت را از آن اموال جمع و صورت برداری کند، و سپس آنها را صدقه (وقف) گردانید و تا زنده بود در اختیار خودش بود، آنگاه تولیت با علی علیه السلام بود سپس در دست اولاد فاطمه علیها السلام قرار گرفت <sup>(423)</sup> مرحوم مجلسی نیز آن را در بحارالانوار از ارشاد و مناقب نقل کرده است <sup>(424)</sup>.

واقعی در مغازی نقل می کند: رسول خدا را سه قسمت صفایا بود اول اموال بنی نضیر که از عایدات آن در حوادث و پیشامدها مصرف می کرد، دوم فدک که در تأمین ابن سبیل و درماندگان مصرف می شد <sup>(425)</sup> سوم عایدات خیبر <sup>(426)</sup> که سه قسمت کرده بود، دو قسمت بر مهاجران و یک سهم برای خود که از آن به زنانش خرج می داد <sup>(427)</sup>.

آنچه از بنی نضیر برای خود نگاه داشت در زیر نخلهای آنها زراعت بسیار می شد و از خرما و جو گندم آنها مخارج یکساله زنانش و اولاد عبدالمطلب را می داد، و از بقیه اسبان جنگی و سلاح تهیه می فرمود. مقداری از آن سلاحها بعد از وی در اختیار ابوبکر و عمر بود. آن حضرت اموال بنی نضیر غلامش ابورافع را مأمور کرده بود و او ای بسا اولین میوه و محصول رسیده را به حضرتش می آورد.

صدقات رسول خدا صلی الله علیه و آله از اموال بنی نضیر و از اموال مخیریق بود <sup>(428)</sup> و آنها هفت قطعه ملک بودند، به نامهای: میثب، صافیة، دلال، حسنی، برقه، اعواف، و مشربه ام ابراهیم، که ماریه مادر ابراهیم در آن ساکن بود و رسول خدا صلی الله علیه و آله در آنجا به منزل او می آمد. این مطلب را ابوالحسن بلاذری نیز در فتوح



البلدان، ص 31، و 32 نقل کرده است و ما آن را در وقایع سال اول هجرت فصل پیمان عدم تعرض با یهود مدینه نوشته ایم.

و نیز می توانید این مطلب را در بحار، ج 22، ص 295 - 300 باب صدقات و اوقاف رسول الله ﷺ و در وسائل الشیعه، ج 13، کتاب الوقوف و الصدقات باب اول و دهم و در کافی، ج 7، ص 47 - 50، کتاب الوصایا باب صدقات النبی... و در جلد چهارم، وفاء الوفاء که بقاع مدینه را به طور حروف تهجی نوشته است مطالعه فرمایید.

### تکمیل مطلب

در تکمیل این مطلب سه نکته را یادآور می شویم. اول اینکه: اختیار صفایا و بودن آنها در دست رسول الله ﷺ جز برای نفع عموم نبود و حضرت آنها را در رفع حوائج عمومی مصرف می کرد و مسأله کی لایکون دولة بین الاغنیاء منکم <sup>(429)</sup> پیاده می گردید، نه اینکه آن حضرت یک انسان دنیا دوست و زر اندوز باشد، مصرف آنها در گذشته نقل گردید، دوم اینکه: از روایات کافی و غیره برمی آید که حضرت آن صفایا و اموال را بر فاطمه علیها السلام وقف کرده بود ولی عایدات آن را با اجازه فاطمه در رفع حوائج مردم مصرف می کرد، فاطمه علیها السلام، نیز آنها را در اختیار امیرالمؤمنین علیه السلام گذاشت و بعد از وی تولیت با فرزندان او بود.

در کافی از امام کاظم علیه السلام نقل کرده: که احمد بن محمد از آن حضرت از باغات هفتگانه که از ارثیه رسول الله ﷺ بود و به فاطمه رسید، پرسید حضرت فرمود: آنها وقف بر فاطمه بود رسول خدا صلی الله علیه و آله مخارج میمانهانش و مخارج پیشامدها را از آنها برمی داشت و چون رحلت فرمود، عباس عموی آن حضرت با فاطمه درباره ارث مخاصمه کرد، علی بن ابیطالب علیه السلام و دیگران شهادت

دادند که آنها وقف بر فاطمه است و آنها عبارت بودند از: دلال، عواف، حسنی، صافیه، مشربه ام ابراهیم، میثب و برقه (430).

سوم: وقف بر فاطمه عَلَيْهَا نیز مراعات حال امر عموم بود، چنان که در مصرف عایدات فدک خواهد آمد و آن به حکم گذاشتن مال در جای امنی بود که به مصرف عموم برسد.

### تحریم خمر

یعقوبی در تاریخ خود فرموده: در جنگ بنی نضیر مسلمانان شراب خورده و مست شدند و در نتیجه شراب حرام شد و فی هذه الغزاة شرب المسلمون فسكروا فنزل تحريم الخمر (431) در سیره ابن هشام آمده: رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ در ربیع الاول بنی نضیر را محاصره کرد و تحریم خمر نازل شد (432). ناگفته نماند شراب و هر مست کننده ای از اول در کلیه ادیان آسمانی حرام بوده است، و امکان ندارد پیامبری آن را تجویز کرده باشد لذا محمد بن مسلم می گوید از امام صادق عَلَيْهِ السَّلَام از خمر سؤال شد؟ فرمود: رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فرمود: اولین چیزی که خدا مرا از آن نهی کرده عبادت بتها و شرب خمر و مخاصمه با مردان بود: قال رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ ان اول ما نهاني عنه ربي عزوجل: عن عبادة الاوثان و شرب الخمر و ملاحاة الرجال (433)

ولی سخن در این است که بنا به مقتضای زمان کدام وقت این تحریم از طرف پیامبر اظهار و عملی شد، زیرا که زمان و مکان دو چیز تعیین کننده در صدور حکم و اجرای آن هستند، لذا است که حضرت صادق عَلَيْهِ السَّلَام فرماید: خداوند هیچ پیامبری نفرستاده مگر آن که در علم خدا بود که چون دینش تکمیل شود، خمر را تحریم کند، خمر پیوسته حرام بوده ولی دین از خصلتی به خصلت دیگری

عوض می شود، اگر همه احکام دفعتاً از مردم خواسته شود وامی مانند و از عمل عاجز می شوند (434)

دو روایت دیگر در کافی نظیر روایت بالا نقل شده است، علی هذا من آن قول را قبول دارم که می گوید: خمر به تدریج و با زمینه سازی تحریم شده است. قبلاً آیاتی نازل شده و موضع اسلام را درباره آن روشن کرده و چون مردم آمادگی یافته اند، تحریم و قدغن شده است.

مرحوم مجلسی در بحار فرموده: خمر در سال چهارم هجرت تحریم شد و خلاصه سخن درباره خمر آن است که در تحریم خمر چهار آیه نازل شده است، ابتدا آیه و من ثمرات النخيل و الاعناب تتخذون منه سكرًا و رزقا حسنا (435) مسلمانان بعضی ها می خوردند و آن بر آنها در آن روز حلال بود (436) آنگاه در جریان معاذبن جبل (437) آیه یسئلونک عن الخمر و المیسر (438) نازل گردید به دنبال آن گروهی آن را ترک کرده و گروهی خوردند، تا این که عبدالرحمن بن عوف عده ای را میهمان دعوت کرد و برای آنان مشروب فراهم آورد، آنها شراب خورده و مست شدند وقت نماز مغرب رسید، یکی را برای خود امام جماعت کردند و او در حال مستی سوره کافرون را چنین خواند قل یا ایها الکافرون، اعبدا ماتعبدون و تا آخر با حذف لا خواند.

در پی پیشامد، آیه یا ایها الذین آمنوا لاتقربوا الصلوة و انتم سکاری حتی تعلموا ما تقولون (439) نازل گردید، یعنی ای اهل ایمان در حال مستی به نماز نایستید تا بدانید چه می گوئید خداوند خمر را در حال صلاة تحریم فرمود در پی نزول این آیه گروهی آن را ترک کرده و گفتند: چیزی که میان ما و نماز مانع شود چه فایده ای دارد؟! ولی عده ای فقط در حال نماز ترک کردند، یعنی بعد

از نماز عشاء می خوردند و تا صبح مستی برطرف می شد، و نیز بعد از نماز صبح می خوردند تا وقت ظهر مستی زایل می گردید.

روزی عتبان بن مالک جمعی از مسلمانان را که سعد بن وقاص نیز از آن جمله بود به میهمانی دعوت کرد، برای آنها کله شتری را کباب کرده بود، خوردند و نوشیدند و مست شدند، درحال مستی شروع به مفاخره و خواندن اشعار کردند، سعد بن وقاص قصیده ای در هجو و تنقیص انصار خواند، و بر قوم خویش افتخار نمود، مردی از انصار استخوان فک شتری را برداشته و بر سعد کوبید، پوست سر سعد شکافته استخوان سرش ظاهر شد، سعد به محضر رسول الله ﷺ آمد و از مرد انصارص شکایت کرد... در نتیجه آیه **انما الخمر و المیسر و الانصاب و الازلام رجس عمل الشيطان فاجتنبوه لعلکم تفلحون** <sup>(440)</sup> به دنبال نزول آن، که مشروب خورده و مست شود، هشتاد ضربه شلاق حد شرب خمر معین گردید ناگفته نماند آیه اخیر در سوره مائده است و آن آخرین سوره نازل شده است و این نشان می دهد که تحریم خمر بعد از سال چهارم بوده است در هر حال ظاهر آن است که تحریم به طور تدریج انجام گرفته است.

جریان تحریم تدریجی در تفسیر المیزان ذیل آیه فوق از ربیع الابرار زمخشری نقل شده است و ضمنا بنا به روایت تفسیر عیاشی، ج 1، ص 339، و وسائل الشیعه، ج 17، ص 222 - 223، تحریم آن قبل از جنگ احد بوده است والله العالم

#### اعلان تحریم و حد شرب خمر

آنگاه که آیه اخیر نازل شد، منادی رسول خدا میان مسلمانان ندا کرد: ایهاالناس بدانید که شراب به دستور خدا و رسول حرام شده و کسی حق شراب خوردن ندارد، انس بن مالک می گوید: من درخانه ابوطلحه پیاله گردان قوم

بودم و آنها شرب خرما می خوردند، ناگاه ندایی به گوشم رسید که در بیرون خانه ندا می کرد ابوطلحه گفت: برو ببین چه خبر است؟ من چون بیرون آمدم منادی ندا می کرد: الا ان الخمر قد حرمت بدانید که شراب حرام شده است. این مطلب در کوفه های مدینه شایع شد، ابوطلحه گفت: پس آن شراب را بریز، من آن را به زمین ریختم <sup>(441)</sup> آنگاه شرب خمر قدغن و مشروب فروشی ها تعطیل گردید، فقط بطور مخفی و گاه گاه توسط بدکاران عملی می شد و شلاق می خوردند، از رسول الله ﷺ در این رابطه دو مطلب به وقوع پیوست یکی وعده عذاب آخرت به شاربین خمر، دیگری تشریح حد شرعی نسبت به کسی که شرب خمر کرده است.

امام صادق علیه السلام فرموده: رسول خدا ﷺ فرمودند: ... پروردگرم قسم یاد کرده: هر بنده ام در دنیا خمر بیاشامد به همان مقدار از رحیم جهنم به او خواهد نوشانید اهل عذاب باشد یا اهل رحمت، و اگر به بچه اش یا بنده اش بخوراند همان مقدار از حمیم به او خواهم نوشانید معذب باشد یا بخشوده شده: قال رسول الله ﷺ اقسام ربی ان لا یشرب عبد لی فی الدنیا خمر الا سقیته مثل ما شرب منها من الحمیم یوم القیامة معذبا او مغفورا له و لا یسقیها عبدا لی صبیبا صغیرا و مملوکا الا سقیته مثل ما سقاها من الحمیم یوم القیامة معذبا بعد او مغفورا له <sup>(442)</sup>

و نیز آن حضرت در خمر ده نفر از لعنت کرد: به خود خمر، به فشارنده انگور، محل فروشنده، خریدار، ساقی، خورنده پول آن، شارب الخمر، حامل آن، و کسی که به طرف او حمل شده است: عن زید بن علی عن ابائه، علیهم السلام، قال: لعن رسول الله ﷺ: الخمر و عاصرها و متصرها و بائعها و مشتريها و ساقیها و آکل ثمنها و شاربها و حاملها و المحمولة الیه <sup>(443)</sup>

## تشریح حد شرب خمر

به احتمال نزدیک به یقین حد شرب خمر به دنبال تحریم آن تشریح شده است و آن هشتاد تازیانه است از روایات شیعه و اهل سنت معلوم می شود که رسول الله ﷺ ابتدا شارب الخمر را با لنگه کفش می زده، و سپس به هشتاد ضربه منحصر کرده است.

بریدبن معاویه می گوید: از امام صادق علیه السلام شنیدم می فرمود: در کتاب علی علیه السلام آمده: به شارب خمر و شارب نبیذ هشتاد تازیانه زده می شود: سمعت ابا عبدالله علیه السلام يقول: ان فی کتاب علی علیه السلام یضرب شارب الخمر ثمانین و شارب النبیز ثمانین (444)

و ضمنا در روایات آمده که اگر کسی دو دفعه شرب خمر کند و حد زده شود، در دفعه سوم مجازاتش اعدام است عن ابی عبدالله علیه السلام قال: رسول الله صلی الله علیه و آله: من شرب الخمر فاجلدوه فان عاد الثالثة فاقتلوه (445) در روایات اهل سنت در دفعه چهارم کشته می شود و نیز حکم همه گناهان کبیره همان است از امام کاظم علیه السلام نقل شده: قال: اصحاب الکبائر کلها اذا اقیم علیهم الحد مرتین، قتلوا فی الثالثة (446)

## ذات الرقاع و تشریح صلوة خوف

اختلاف هست در اینکه نماز خوف در کدام جنگ خوانده شد طبرسی در اعلام الوری و بعضی دیگر آن در جنگ بنی لحيان گفته اند، ولی دیگران در غزوه ذات الرقاع می دانند، به نظر ما ذات الرقاع درست است زیرا که در روایت امام صادق علیه السلام چنان که خواهد آمد ذات الرقاع تعیین شده است.

و نیز اختلاف است که آن در سال چهارم بوده یا در سال پنجم؛ ولی نگارنده سال چهارم را انتخاب کرده ام. ابن اثیر نقل می کند: رسول خدا ﷺ بعد از

جریان بنی نضیر ماه ربیع الاول و ربیع الثانی را در مدینه ماند و بعد به جنگ ذات الرقاع رفت و در آن صلوة خوف نازل شد<sup>(447)</sup> علی هذا آن جنگ در ماه جمادی الاولی از سال تسمیه ذات الرقاع گفته اند: آن کوهی بود که رگه های سرخ و سیاه و سفید داشت و ذات الرقاع خوانده می شد و به قولی پاهای مسلمانان تاول زد و شکافته شد، رقعہ ها بر پاها می بستند<sup>(448)</sup>.

مرحوم طبرسی در مجمع البیان ذیل آیه 102 از سوره نساء فرموده: در این آیه دلالت هست بر صدق رسول الله ﷺ و صحت نبوت وی، زیرا این آیه در وقتی نازل شد که حضرت در عسفان بود و کفار در ضجنان رسول خدا نماز ظهر را با تمام رکوع و سجود خواند، مشرکان به فکر شبیخون افتادند گفتند: صبر کنید اینها نماز دیگری دارند، (نماز عصر) که از این نماز پیششان محبوبتر است، چون آن نماز را شروع کردند، حمله را آغاز کرده و غافل گیرشان می کنیم، به دنبال این نقشه آیه و اذا کنت فیهم فاقمت لهم الصلوة<sup>(449)</sup> نازل گردید، و حضرت نماز عصر را نماز خوف خواندند.

در کافی از امام صادق ع نقل شده: رسول خدا ﷺ در ذات الرقاع با اصحابش صلوة خوف خواندند، اصحاب را دو گروه کردند گروه اول روبروی دشمن ایستادند و گروه دیگر به آن حضرت اقتدا کردند رکعت اول که خوانده شد، حضرت در حال قیام ایستاد، اقتداکنندگان، رکعت دیگر را خود خواندند، بعد فی الفور در مقابل دشمن ایستادند، گروه دیگر آمده و اقتدا کردند، حضرت رکعت دوم را با آنها خواند و سلام داد و آنها رکعت دوم را خود خواندند<sup>(450)</sup>.

### تکمیل مطلب

ناگفته نماند: نماز قصر در قرآن مجید نیامده و آنچه در سوره نساء آیه 101 آمده درباره صلاة خوف است، قصر نماز مسافر توسط سنت قطعیه ثابت شده

است شیعه به تبعیت از اهل بیت علیهم السلام قصر را در سفر واجب می داند ابوحنیفه نیز فتوایش همان است ولی بقیه مذاهب گویند: آن رخصت است شکسته یا تمام خواندن بر مسافر جایز است، این مطلب در اول وقایع سال دوم هجرت مشروحا بررسی گردید.

### ولادت امام حسین صلوات الله علیه

از جمله وقایع سال چهارم هجرت ولادت حضرت اباعبدالله الحسین علیه السلام در سوم شعبان بود درباره روز و سال ولادت آن حضرت اختلاف است بعضی سال سوم هجرت و بعضی سال چهارم و نیز بعضی روز سوم شعبان و بعضی پنجم آن را گفته اند، مرحوم مفید در ارشاد، سال چهارم روز پنجم شعبان را فرموده ولی مشهور روز سوم شعبان است.

مرحوم شیخ طبرسی در اعمال ماه شعبان از مصباح فرموده: مکتوبی از امام عسکری علیه السلام به وکیلش قاسم بن علاء همدانی رسید که مولای ما حسین بن علی علیه السلام روز پنجشنبه سوم شعبان متولد شده است. خرج الی القاسم بن علاء همدانی وکیل ابی محمد علیه السلام ان مولانا الحسین علیه السلام ولد یوم الخمیس لثلاث خلون من شعبان

در بحار از عیون اخبار الرضا از امام سجاد علیه السلام از اسماء بنت عمیس نقل شده: ... چون حسین علیه السلام به دنیا آمد رسول خدا صلی الله علیه و آله تشریف آورد و فرمود: اسماء پسر مرا بیاور، من او را که در پارچه سفیدی پیچیده بودم به دستش دادم در گوش راستش اذان و در گوش چپش اقامه گفتم، بعد او را در آغوشش گذاشت و گریه کرد، گفتم: پدر و مادرم به فدایت چرا گریه می کنی؟! فرمود: بر این پسرم گریه می کنم، گفتم: او که الان به دنیا آمده است؟ فرمود: بعد از من گروه ستمگر او را خواهند کشت، خدا شفاعت مرا نصیب آنها نکند.



بعد فرمود: این مطلب را به فاطمه مگو، که بچه اش تازه به دنیا آمده است (هنوز چشم نگشوده خبر شهادتش را نشنود) آنگاه به علی علیه السلام فرمود: پسر مرا چه نامی گذاشته ای؟ گفت: یا رسول الله من بر تو در این کار سبقت نمی کنم، فرمود: نیز در نا او به خدایم سبقت نخواهم کرد. جبرئیل نازل شد: یا محمد علی اعی سلامت می رساند و می گوید: علی از تو ماند هارون از موسی است، او را نام فرزند هارون بگذار، فرمود: نام فرزند هارون چه بود؟ گفت: شبیر <sup>(451)</sup> فرمود: زبان من عربی است جبرئیل گفت: او را حسین نام گذار، حضرت او را حسین نامید، روز هفتم ولادتش دو قوچ فربه از او عقیقه کرد ران عقیقه را با دیناری به قابله داد، بعد سرش را تراشیده و به وزن موی سرش نقره صدقه داد <sup>(452)</sup>

### تشریح رجم و سنگسار کردن

مجلسی رحمه الله در بحار از المنتقی نقل کرده که در سال چهارم در ماه ذیقعد آن حضرت مرد و زن یهودی را که زنای محصنه کرده بودند سنگسار کرد <sup>(453)</sup> ظاهر آن است که: حکم رجم در آن وقت نازل شد، مرحوم طبرسی از امام باقر علیه السلام نقل کرد: زنی از اشراف خیبر با مردی از اشراف آن زنای محصنه کردند، یهود دوست داشتند که آن دو را سنگسار نکنند، لذا نامه ای به یهود مدینه نوشتند که از حضرت رسول صلی الله علیه و آله حکم آن را بپرسند به امید آن که مجازات دیگری در شریعت او باشد.

حضرت فرمود: به قضاوت من راضی می شوید؟ گفتند: آری، جبرئیل حکم رجم را آورد... حضرت فرمود: آن دو را در نزدیک مسجد خویش رجم کردند <sup>(454)</sup>

ناگفته نماند: حکم رجم آن در قرآن مجید نیامده است و فقط حکم جلد یعنی تازیانه زدن در آیه دوم از سوره نور نازل شده است. خداوند می فرماید:

الزانية و الزانى فاجلدوا اكل واحد منها مائة جلدة ولا تءخذكم بهما راءفة فى دين الله... و ليشهد عذابهما طائفة من المؤمنين صد تازيانه حد و مجازات مردى است كه زنا كرده ولى زن ندارد و يا زنى كه زنا كرده ولى شوهر ندارد، اما كسى كه با يكى از محارم خود زنا كرده و بايد كشته شود و يا زن شوهردار و يا مرد زن دار، زنا كرده اند، و بايد سنگسار كردند، در سنت قطعيه رسول الله ﷺ آمده است.

امام صادق عليه السلام فرمود: زن آزاد و مرد آزاد اگر زنا كردند به هر يك صد تازيانه زده مى شود، اما اگر محصن و محصنه باشند سنگسار مى شوند. عن ابى عبدالله عليه السلام قال: الحر و الحرة اذا زنيا جلد كل واحد منهما مائة جلدة فاما المحصن و المحصنة فعليهما الرجم (455).

در اينجا مناسب است جريان ما عزيز مالک يکى از اصحاب رسول الله ﷺ را كه در نزد حضرت چهار بار اقرار به زنا كرد و سنگسار شد نقل كنيم، جريان از اين قرار بود كه: ماعز به محضر آن حضرت آمد و گفت: يا رسول الله ﷺ من زنا كرده ام حضرت از او روى برگردانيد، آنگاه از طرف راست حضرت آمد و گفت: يا رسول الله ﷺ من زنا كرده ام، حضرت باز روى برگردانيد، بار سوم آمد گفت: من زنا كرده ام، بار چهارم نيز گفت: من زنا كرده ام حضرت فرمود: چهار بار اقرار كردى، ديوانه كه نيستى؟ گفت: نه يا رسول الله ﷺ فرمود: زن دارى؟ گفت: آرى حضرت فرمود: بپريد و سنگسارش كنيد.

و نيز نقل است كه حضرت به او فرمود: شايد آن زن را بوسيده يا در آغوش گرفته و يا نگاه كرده اى؟ گفت: نه يا رسول الله ﷺ، فرمود: با او مقاربت كرده اى؟ كنايه نمى گويى؟ گفت: جماع كرده ام همان طور كه ميل در سرمه دان شود و دلو در چاه. فرمود: مى دانى كه زنا يعنى چه؟ گفت: من با او مقاربت حرام كرده

ام همان طور که مرد با حلالش مقاربت می کند، فرمود: منظورت از این اقرار چیست؟ گفت: می خواهم مرا تطهیر کنی، فرمود: سنگسارش کردند<sup>(456)</sup> و نیز در سال نهم هجرت زنی از قبیله غامد را که اقرار به زنا کرد، دستور رجم دادند<sup>(457)</sup>

### تشریح حد سارق

مرحوم مجلسی رحمه الله در بحار<sup>(458)</sup> نقل کرده: در سال چهارم هجرت طعمه بن ابیریق دزدی کرد که حکایتش خواهد آمد، از طرف دیگر واحدی در اسباب النزول و خازن در تفسیر خود گفته اند: آیه **والسارق و السارقة فاقطعوا ايديهما**<sup>(459)</sup> در رابطه با سرقت طعمه بن ابیریق نازل گردید، بدین طریق تشریح قطع دست دزد، در سال چهارم بوده است.

بنو ابیریق سه برادر از منافقان بودند از اموال عموی قتاده بن نعمان دزدیده و خواستند آن را به یک نفر یهودی نسبت دهند و قلب رسول خدا ﷺ را در این باره مشوش کنند که با نزول آیه **انا ارسلنا اليك الكتاب**<sup>(460)</sup> و ما بعد آن، جریان بر آن حضرت روشن گردید و طعمه بن ابیریق به مکه فرار کرد.

### تکمیل مطلب

در تکمیل این سخن مناسب است سه مطلب ذکر شود، یکی آن که رسول خدا ﷺ در زمان خویش این عمل را انجام داده و به آن امر فرموده است. روایات شیعه و اهل سنت شاهد این مطلبند، مرحوم شیخ در خلاف از ابوهریره و جابر نقل کرده: سارقی رانزد رسول خدا ﷺ آوردند، حضرت دست او را قطع کرد، بعد او را در سرقت گرفتند حضرت پایش را قطع نمود<sup>(461)</sup>

این حدیث در کافی از امام صادق عليه السلام چنین نقل شده: از پدرم شنیدم می فرمود: مردی را به محضر علی عليه السلام، در زمان خلافتش، آوردند که سرقت کرده

بود، حضرت دست او را قطع کرد، بعد او را آورند که سرقت کرده بود، پای چپش را قطع کرد، دفعه سوم او را آوردند، حبس ابد فرمود و از بیت المال به او انفاق کرد و فرمود: رسول الله ﷺ چنین کردند با او مخالفت نمی کنم. (462)

دوم آن که: شرایط قطع دست سارق بسیار مفصل است، حدود بیست شرط بلکه بیشتر دارد و با جزئی ترین شبهه، حد دفع می شود، شرایط مفصل آن در کتب فقهیه مذکور است.

سوم: در کتابها نوشته اند: قطع دست سارق قبل از اسلام نیز در میان عرب بوده است ولی کیفیت آن معلوم نیست، در اسلام فقط چهار انگشت از دست راست قطع میشود، در تاریخ یعقوبی نقل شده که عده زیادی از احکام توسط حضرت عبدالمطلب رسمیت یافت و اسلام آنها را پذیرفت از جمله قطع دست سارق بود (463).

#### وفات فاطمه بنت اسد و سؤال قبر

مرحوم طبرسی در بحار (464) از المنتقی نقل فرموده: در سال چهارم فاطمه بنت اسد بن هاشم بن عبدمناف مادر علی عليه السلام از دنیا رفت او زن نیکوکاری بود، رسول خدا ﷺ به زیارت او می آمد و در خانه اش می خوابید و چون از دنیا رفت، حضرت پیراهن خویش را بر او کفن نمود.

مرحوم صدوق در امالی مجلسی 51 نقل می کند: روزی علی بن ابیطالب عليه السلام در حالی که می گریست محضر رسول خدا ﷺ آمد، و می گفت: انا لله و انا اليه راجعون حضرت فرمود: یا علی چه شده است؟ عرض کرد مادرم از دنیا رفت، رسول خدا ﷺ گریست و فرمود: خدا به مادرت رحمت کند، او به من نیز مادر بود، عمامه و این دو لباس مرا برای ایشان کفن کن و بگو زنان در غسل او دقت کنند و تا من نیامده ام جنازه را از خانه خارج نکنید. بعد از ساعتی

آن حضرت آمد، جنازه را بیرون آوردند، حضرت بر او نماز خواند و چهل تکبیر گفت که تا آن وقت بر کسی چنان نماز نخوانده بود. آنگاه داخل قبر فاطمه شد، و در آن دراز کشید و بدون صدا و حرکت کمی در آنجا درنگ کرد.

بعد فرمود: یا علی داخل شود یا حسن داخل شو و چون جنازه در قبر گذاشته شد، فرمود تا آن دو خارج شدند. آنگاه در کنار رأس جنازه ایستاد و فرمود: یا فاطمه من محمد سید فرزندان آدم هستم ولی فخری نیست، چون منکر و نکیر پیش تو آمده و از پروردگارت سؤال کردند بگو: الله پروردگار من و محمد پیامبر من و اسلام دین من است، قرآن کتاب من و پسر من (علی علیه السلام) امام و ولی من است بعد فرمودن خدایا فاطمه را با سخن ثابت و حق ثابت قدم فرما، آنگاه چند دفعه با دست خود به قبر خاک ریخته و دست خویش را تکان داد و پاک کرد. بعد فرمود: قسم به خدایی که روح محمد در دست او است فاطمه صدای دست مرا که به هم زدم شنید.

عمار یاسر پرسید: پدر و مادرم به فدایت یا رسول الله بر فاطمه نمازی خواندی که تا به حال بر کسی نخوانده ای فرمود: یا ابالیقظان او اهل این کار بود، او از ابوطالب فرزندان زیاد داشت و آنها را گرسنه می گذاشت و مرا سیر می کرد، آنها را عریان می گذاشت و مرا لباس می پوشانید، آن ها را ژولیده می گذاشت، موهای مرا روغن می مالید. عمار گفت: چرا چهل تکبیر گفتید؟ فرمود: به طرف راست خود نگاه کردم چهل صفت ملائکه در نمازش حاضر بودند، به هر صفتی یک تکبیر گفتم، عرض کرد، چرا در قبرش خوابیدی و صدائی از شما شنیده نمی شد؟ فرمود: روز قیامت مردم عریان محشور می شوند در حال سکوت از خدا می خواستیم که او را پوشیده مبعوث فرماید. به خدائی جان محمد در دست او است از قبرش بیرون نیامدم مگر دیدم دو چراغ از نور در

بالای سر و دو چراغ از نور پایین پایش هست، دو ملک موکل به قبرش، تا قیامت او را استغفار می کنند (465)

در نقل بحار هست، چون مردم خواستند از قبرستان برگردند، حضرت بالای قبر می فرمود: ابنک ابنک، لاجعفر، و لاعقیل ابنک، ابنک، علی بن ابیطالب یعنی امام پسر علی بن ابیطالب است نه پسر جعفر و نه پسر عقیل، و چون از حضرت از علت آن پرسیدند فرمود: چون دو فرشته داخل قبرش شدند، از خدایش پرسیدند: گفت: الله ربی، گفتند: پیامبر کیست؟ گفت: محمد نبی، گفتند: ولی و امامت کیست؟ حیا کرد بگوید: پسر علی، لذا گفتم: بگو فرزندم علی بن ابیطالب است خدا با آن کار چشم او را روشن گردانید (466)

### تکمیل مطلب

جریان سؤال قبر از مسلمات اسلام و مورد اتفاق فریقین است از امام صادق علیه السلام نقل شده: هر که سه چیز را انکار کند از شیعه نیست: معراج، سؤال قبر، و شفاعت. قال الصادق علیه السلام: من انکر ثلاثة اشياء فليس من شيعتنا: المعراج و المسئلة فی القبر و الشفاعة (467).

و از کتب اهل سنت کافی است که به صحیح بخاری، ج 2 ص 117، کتاب جنائز باب ما جاء فی عذاب القبر و صحیح ترمذی کتاب جنائز، ج 3، ص 380، باب ما جاء فی عذاب القبر، رجوع فرمایید، در روایات اهل بیت علیهم السلام آمده که در قبر از خدا و رسول و امام، و دین و قبله و قرآن یعنی از اعتقادات سؤال می شود، و در بعضی سؤال از بعضی اعمال نیز نقل شده است ولی در روایات اهل سنت نوعاً سؤال از نبوت رسول الله صلی الله علیه و آله است. اهل بیت علیهم السلام که ادراک بما فی البیت (468) هستند آن را به تفصیل فرموده اند، ولی در میان اهل سنت چندان نضج نگرفته است و تفصیل نداده اند.

## سال پنجم هجرت

سهمودی در وفاء الوفاء گوید: در سال پنجم هجرت ماه جمادی الاخر، ماه گرفت. رسول خدا ﷺ برای مردم مانند کسوف (آفتاب گرفتگی) نماز خواند، یهود در وقت ماه طاس می زدند و می گفتند: ماه سحر شده است ابن حیان در صحیح خود گفته: رسول خدا ﷺ برای ماه گرفتن نماز خواند. ناگفته نماند که در کافی از حضرت کاظم علیه السلام نقل شده: چون ابراهیم پسر رسول خدا صلی الله علیه و آله از دنیا رفت سه سنت در وی رسمیت یافت، اول آن که به وقت وفات وی آفتاب گرفت، مردم گفتند: فوت فرزند رسول الله صلی الله علیه و آله در عالم اثر گذاشت و آفتاب گرفته شد، حضرت پس از شنیدن این سخن به منبر رفت و فرمود: مردم، آفتاب و ماه دو آیت از آیات خدا هستند و با امر خدا در حرکتند، نه برای مرگ کسی گرفته می شوند و نه برای حیات کسی، چون هر دو یا یکی از آنها گرفته شد، نماز بخوانید. آنگاه پایین آمد و با مردم نماز کسوف خواند <sup>(469)</sup>. دوم آنکه نماز میت بر اطفال نه واجب است نه راجح، سوم: آن که بهتر است پدر در قبر فرزند داخل نشود <sup>(470)</sup>.

باید بدانیم که ابراهیم فرزند آن حضرت در سال هشتم هجرت متولد شد و در سال دهم از دنیا رفت. روایت صریح است در آن که تا آن روز نماز کسوف تشریح نشده بود، این روایت در کتب اهل سنت مکرر نقل شده است از جمله در صحیح بخاری، ج 2، ص 41، باب الصلوة فی الکسوف، و صحیح مسلم، ج 1 ص 357، ولی در آن مرگ ابراهیم نیست. علی هذا اگر نقل سهمودی درست باشد، تشریح نماز خسوف (ماه گرفتگی) در سال پنجم هجرت بوده و نماز کسوف در دهم هجرت، به وفات ابراهیم.

## کیفیت نماز آیات

نماز آیات دو رکعت است با ده رکوع، آن را چندین نوع می شود خواند. از جمله آنکه بعد از نیت و تکبیرة الاحرام سوره حمد را می خواند. بعد یکی از سوره های کوتاه قرآن را به پنج قسمت تقسیم کرده و بعد از هر قسمتی به رکوع می رود، بعد از رکوع پنجم، سجده ها را بجای می آورد، در رکعت دوم نیز همان طور انجام می دهد. آن را فرادی و با جماعت می شود خواندت تفصیل احکامش در کتب فقه مذکور است.

## تکمیل مطلب

در فقه اهل سنت نماز آیات فقط در خسوف و کسوف است ولی اهل بیت: آن را در هر اخاويف آسمانی و زمینی از قبیل زلزله، طوفانهای مخوف، صدای غیر متعارف ابر، ظلمت شدید، واجب فرموده اند، زراره و محمد بن مسلم به امام باقر علیه السلام گفتند: این بادهای و ظلمتها به وجود می آیند، آیا در آنها نماز خوانده می شود؟ فرمود: در هر آیت مخوف آسمانی از قبیل ظلمت، باد، یا مخوف، دیگر، در آن نماز کسوف بخوان تا ساکن شود: فقال: کل اخاويف السماء من ظلمة او ریح او فزع، فصل به حتی یسکن <sup>(471)</sup>.

و در حدیث دیگر آن حضرت فرمودند: زلزله ها و کسوفین و بادهای سهمناک از علامات قیامتند، چون چیزی از آنها را دیدید، قیام قیامت را یاد آوردید و به مساجدتان پناه ببرید <sup>(472)</sup> علت آن که غیر از کسوفین در فقه اهل سنت نیامده یکی از دو چیز است: اول این که: در روایات آنها نیز بوده ولی از بین رفته است، زیرا که در گذشته در جریان کتاب معاقل گفته شد: تألیف حدیث در اهل سنت بعد از صد سال از رحلت رسول خدا صلی الله علیه و آله بوده است، مسلماً در



آن مدت بسیاری از احادیث از خاطره ها فراموش شده است و نیز در آن وقت احدی از صحابه در حال حیات نبوده اند.

دیگری آن که: رسول خدا ﷺ بیان آن را به اهل بیت: محول فرموده: و به حکم انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی اهل بیتی آن بزرگواران را لازم بود، آنچه رسول الله ﷺ موفق به بیان آن نشده بود بیان فرمایند.

### جنگ بنی المصطلق (مرسیع)

طبرسی در اعلام الوری، یعقوبی در تاریخش، ابن هشام در سیره و ابن اثیر در کامل، جنگ بنی المصطلق را بعد از خندق و ختم غائله بنی قریظه گفته اند، ولی واقدی در مغازی و حلبی در سیره خود آن را پیش خندق و بنی قریظه آورده اند.

واقدی تصریح دارد که رسول خدا ﷺ روز دوم شعبان از سال پنجم هجرت از مدینه به جنگ بنی المصطلق بیرون رفت، و در اول رمضان بعد از 28 روز به مدینه برگشت،<sup>(473)</sup> و جنگ خندق در ماه ذی القعدة از آن سال بوده است<sup>(474)</sup> لذا ما آن را قبل از خندق آورده ایم، در این رابطه چهار مطلب قابل ذکر و بررسی است، اول: خلاصه جنگ، دوم: تزویج جویریة و آزادی اسراء، سوم: توطئه منافقین در ایجاد تفرقه، چهارم: ماجرای افک و تهمت ونزول آیات در رابطه با آن.

### خلاصه ماجرا

به مدینه خبر آوردند که قبیله بنی المصطلق به ریاست حارث بن ابی ضرار خود را برای حمله به مدینه آماده می کنند، رسول خدا ﷺ که در این گونه کارها به دشمن امان نمی داد، مردی به نام بریده بن الحصیب را برای تحقیق فرستاد، او به قبیله بنی المصطلق رفت و با حارث بن ابی ضرار صحبت کرد و

آنگاه صحت خبر را به حضرت گزارش داد، رسول خدا ﷺ مردم را به نفع آنها فرا خواند، لشکریان اسلام که سی رأس اسب در میان آنها بود، به طرف بنی المصطلق حرکت کردند، جماعتی از منافقان نیز به امید غنائم جنگی در این قشون کشی شرکت کردند.

رسول خدا ﷺ زید بن حارثه را در مدینه گذاشت و روز دوشنبه دوم شعبان از مدینه خارج شد، به ضرار بنابی الحارث خبر رسید، رسول خدا ﷺ جاسوس او را کشته و خود به قصد آنها از مدینه حرکت کرده است او از این خبر به وحشت افتاد و آنها که غیر از قبیله او بودند متفرق شدند.

رسول خدا ﷺ در کنار آب مریسیع اردو زد، عایشه و ام سلمه در این سفر با آن حضرت بودند، آنگاه جنگ شروع گردید ساعتی میان دو طرف تیراندازی بود، بعد از آن حضرت دستور حمله داد، مسلمانان به دشمن هجوم بردند و ده نفر از دشمن کشته شد، باقی اسیر گردیدند، به این طریق مردان، زنان و اطفال اسیر گشتند و دو هزار شتر و پنج هزار گوسفند از جمله غنائم بود، عده اسرا دویست خانواده بودند... حضرت با یاران و اسرا و غنائم به مدینه آمدند.

و چون آن حضرت غنائم و اسرا را تقسیم کرد، جویریة دختر حارث ابن ابی ضرار در سهم ثابت بن قیس افتاد، ثابت با او مکاتبه کرد که یعنی پولی بدهد و آزاد باشد، جویریة محضر رسول الله ﷺ آمد و گفت: یا رسول الله ﷺ من جویریة دختر حارث رئیس بنی المصطلق هستم، پیشامد مرا می دانی، من در سهم ثابت بن قیس افتاده ام او بامن مکاتبه کرده تا آزادم کند، به من در دادن پول کمک کن، حضرت پول او را داد و او آزاد شد، آنگاه او را تزویج فرمود

(475)

## ازدواج رسول الله ﷺ با جویریه

ظاهر آن است که رسول خدا ﷺ در تزویج جویریه قصدش آزاد شدن اسراء بنی المصطلق بود، زیرا مسلمانان پس از آنکه از این جریان اطلاع یافتند گفتند: این اسیران فامیل رسول خدا ﷺ است، مجلسی از المنتقی نقل کرده: گفتند: مگر می شود اقوام سببی رسول خدا را برده کرد؟ آنگاه شروع به آزاد کردن نمودند، در نتیجه صد خانواده آزاد شدند، علی هذا هیچ زنی برای قوم خویش از جویریه پر برکت نشده است؛ نظیر این کلام را طبرسی در اعلام الوری و دیگران نقل کرده اند

به هر حال جویریه ام المؤمنین گردید، و به سبب او قبیله اش آزاد شد، او تا سال پنجاه و شش هجری، چهار سال به واقعه عاشورا مانده زنده بود و در آن سال در سن هفتاد سالگی و به قولی در شصت و پنج سالگی در مدینه از دنیا رفت.

## تفرقه انداری منافقین

گفته شد: در این جنگ گروهی از منافقان به طمع غنائم جنگی شرکت کرده بودند، اکنون ملاحظه کنید چه فاجعه ای به بار آوردند، مرحوم طبرسی در مجمع البیان در تفسیر سوره منافقون فرموده: مسلمانان در کنار چاه مریسیع بودند که میان جهجاه بن سعید اجیر عمر بن الخطاب از مهاجرین و سنان جهنی از انصار بر سر آب دعوا شد و هر دو به جان هم افتادند.

سنان جهنی فریاد کشید: ای مردم انصار به من کمک کنید و جهجاه مهاجران را به یاری خواند. (نزدیک بود میان دو گروه از مسلمانان فتنه پیدا شده و با هم به جنگ بپردازند و آن در حالی بود که خون از صورت سنان جاری می شد) پیرمردی از مهاجرین به نام جعال که فقیر بود به یاری جهجاه آمد.

عبدالله بن ابی رئیس منافقان که با عده ای در کناری نشسته و شاهد جریان بود، به جعال گفت: تو آدم هتاکی هستی، جعال، بر عبدالله فریاد کشید و گفت: چرا چنین نکنم؟!... عبدالله بن ابی رو کرد به آنان که در اطراف او بودند و گفت: مهاجران به دیار ما آمدند، زیاد شدند، به خدا قسم حکایت ما حکایت با آنها حکایت آن کس است که به رفیقش گفت: سگت را فربه کن تا تو را بخورد: سمن کلبک یاءکلبک به خدا سوگند اگر به مدینه برگشتم، من که بومی و عزیز هستم ذلیل تر (رسول خدا ﷺ) را از مدینه بیرون خواهم راند.

بعد گفت: این نتیجه اشتباه خودتان است، آنها را به دیارتان راه دادید، اموالتان را با آنها تقسیم کردید، به خدا اگر از جعال و امثال او باقی مانده طعام سفره خود را دریغ می کردید، الان برگردن شما سوار نمی شدند و گمان آن بود که از دیار شما خارج شده و به محل خویش برگردند. زید بن ارقم که در آنجا بود بر عبدالله فریاد کشید: بی ادب چه می گوئی؟ به خدا ذلیل و قلیل و مبعوض تو هستی، محمد ﷺ از جانب خدا عزیز و در پیش مؤمنان محبوب و محترم است به خدا قسم بعد از این ذره ای محبت در قلب من نداری. عبدالله که به خود آمده بود، به زید بن ارقم گفت: ساکت باش، من شوخی کردم، زید بن ارقم به محضر رسول خدا ﷺ آمد و جریان را به حضرت گفت، حضرت تازه از جنگ فارغ شده بود، دستور حرکت داد و عبدالله را احضار فرمود این چه خبری است که زید بن ارقم به من داد؟ عبدالله گفت: به خدایی که بر تو کتاب نازل کرده، من چیزی نگفته ام، زید دروغ می گوید، حاضران به طرفداری از عبدالله برخاسته و گفتند: یا رسول الله ﷺ سخن جوانی از انصار را باور نکنید، شاید اشتباه کرده باشد، آنگاه انصار به ملایمت زید پرداختند که این چه دروغی است یافته ای؟!

چون لشکریان حرکت کردند اسید بن حضیر به محضر به رسول الله ﷺ ایلمعه لآو آمد که یارسول الله چرا در این وقت فرمان حرکت دادید، شماکه در چنین ساعتی حرکت نمی کردید؟ فرمود: آیا نشنیده ای عبدالله بن ابی چه گفته است؟ او گفته: اگر به مدینه برگردد عزیزتر ذلیلتر را بیرون خواهد راند. اسید گفت: یا رسول الله تو او را بیرون می رانی هو والله الذلیل و انت العزیز بعد گفت: یارسول الله چون شما به مدینه تشریف آوردید مردم می خواستند به سر عبدالله تاج گذاشته و او را امیر خود گردانند، اکنون عقده ای شده و فکر می کند که آمدن شما حکومت را از دست او گرفته است.

### تجلی ایمان

در این بین عبدالله پسر عبدالله ابن ابی که از مسلمانان بود، به محضر رسول خدا ﷺ آمد و گفت: یا رسول الله ﷺ شنیده ام می خواهی پدرم عبدالله را اعدام کنی، اگر چنین قصدی دارید اجازه بدهید من سر او را پیش شما آورم، به خدا قسم قبیلہ خزرج می دانند که در آن کسی نیکوکارتر از من به پدرش نیست، من بیم آن دارم که بفرمایی دیگری پدر مرا بکشد و نفس من اجازه ندهد که قاتل پدرم رازنده ببینم و در آن صورت او را بکشم و نتیجه اش آن باشد مؤمنی را به انتقام کافری بکشم و دخل آتش شوم حضرت فرمود: چنین نظری ندارم بلکه تو با او مدارا و نیکویی کن مادام که با ماست، نگارنده گوید: ایمان از این گونه تجلیات فراوان دارد.

### ادامه سفر و عدم توقف

به هر حال رسول خدا ﷺ با مردم تا شب راه رفت و شب تا صبح سفر را ادامه داد و بعد از آفتاب به قدری رفتند که از حرارت آن متاذی گشتند. آنگاه اجازه استراحت داد و چون قدم به زمین گذاشتند همه از فرط خستگی به خواب

رفتند دیگر مجالی برای گفتگو نبود، اینها همه برای پیشگیری از توطئه عبدالله بن ابی بود که مردم مهلت تماس با یکدیگر رانداشته باشند، (آن حضرت از این سیاستها بیشتر اعمال می کرد).

### باز هم تجلی ایمان

عبدالله بن ابی چون به نزدیکی مدینه رسید، پسرش عبدالله زمام شتر او را گرفت و خوابانید، عبدالله گفت: وای بر تو چرا چنین کردی؟ گفت: به خدا قسم حق ورود به مدینه رانداری تا رسول الله ﷺ اجازه دهد، و امروز خواهی دانست عزیزتر کدام است و ذلیل تر کدام؟ عبدالله کسی را به شکایت، به محضر رسول الله ﷺ فرستاد که پسرم اجازه نمی گذارد من داخل مدینه شوم، حضر سفارش کرد که مانع دخول وی مباش، آن جوان با ایمان گفت: حالا که رسول خدا ﷺ اجازه داده می توانی به مدینه درآیی، عبدالله داخل مدینه شد و بعد از چندروز بیمار گردید و از دنیا رفت.

و چون به مدینه داخل شد، سوره منافقون در رابطه با این جریان نازل گردید، و معلوم شد: قضیه صحت دارد، به او گفتند: آیاتی درباره تو نازل شده، به محضر رسول خدا ﷺ برو تا برای تو استغفار کند، سرش را به علامت تمسخر چرخانید و گفت: امر کردید ایمان بیاورم، آوردم، گفتید: زکات مالم رابدهم، دادم، فقط آن مانده که به محمد سجده کنم، خداوند فرمود: و اذا قيل لهم تعالوا يستغفر لكم رسول الله لووا رؤسهم و راءيتهم يصدون و هم مستكبرون (476)

زید بن ارقم گوید: چون رسول خدا ﷺ وارد مدینه شد، من در خانه ام نشستم و بسیار محزون بودم که مرا دروغگو دانسته و ملامت کردند و رسول الله ﷺ هم از من حمایت نکرد، با آن که من راستگو بودم، و چون سوه منافقون نازل گردید، و خداوند مرا تصدیق و عبدالله را تکذیب کرد، رسول خدا ﷺ

گوش مرا گرفت و بلندم کرد و فرمود: ای جوان زبانت راست گفته، گوشهایت راست شنیده، قلبت راست نگاه داشته است، خداوند در آنچه خبر دادی آیه نازل فرمود (477)

### نزول سوره منافقون

سوره منافقون که شصت و سومین سوره قرآن و یازده آیه است در رابطه با این جریان نازل گردید، و روی سیاه عبدالله بن ابی را سیاهتر کرد، و پرده از توطئه او برداشت. او خواست میان مسلمانان اختلاف انداخته و آنها را به جان هم اندازد و یا اهل مدینه را وادار کند که جریان به مهاجرین راه ندهند و حتی آن گستاخی را درباره حضرت کرد، ولی خداوند رسوایش نمود، منافق و منافقان پیوسته بوده و خواهند بود، جامعه اسلامی باید پیوسته بیدار باشد، ما درباره منافقان در ذکر پیکار احد مطلب مفصلی آوردیم.

### ماجرای افک و بازی با حیثیت رسول الله ﷺ

من در نوشتن جریان افک از رسول خدا و فاطمه زهرا و ائمه هدی صلوات الله علیهم عذر می خوام اگر این جریان نقل نمی شد به نظر من بهتر بود، زیرا از شنیدن آن موی بر اندام آدمی راست می شود ولی چون واقعیتی است و در قرآن مجید مطرح شده و در اینجا اگر گفته نشود مطالب ناقص می ماند، لذا نقل می کنیم، ضمناً معلوم می شود بلایی نماند که منافقان و مشرکان بر سر رسول خدا ﷺ نمی آمد، خدا می داند جریان به کجاها می کشید.

طبرسی؛ در تفسیر آیات 11 - 26 از سوره نور فرموده: رسول خدا ﷺ چون می دانست به سفری برود، میان زنانش قرعه می انداخت به نام هر کس اصابت می کرد او را با خود می برد، در سفر بنی مصطلق قرعه به نام عایشه و ام سلمه اصابت کرده بود. پس از تمام شدن جنگ، لشکریان اسلام به

مدینه بازگشتند در نزدیکیهای مدینه اردو زدند و به استراحت مشغول بودند، عایشه گوید: کمی به حرکت مانده بود که من به قصد قضای حاجت از اردو کنار رفتم، وقت برگشتن دست به سینه ام زدم دیدم گردنبندی که از مهرهای ظفار یمن داشتم پاره پاره و افتاده است به محل قضای حاجت برای یافتن گردنبد برگشتم هنوز من برنگشته بودم که لشکریان حرکت کرده، و هودج مرا نیز به گمان آن که من در هودج هستم به شترم بار کرده و برده بودند. من ضعیف الجثه بودم، احتمال نداده بودند که در کجاوه نیستم.

من گردنبد خویش را یافته و به محل اردو برگشتم ولی دیدم همه رفته اند، گفتم؛ در همین جا بمانم زیرا که بالاخره برای یافتن من خواهند آمد، صلاح آن است که از جای خود تکان نخورم، در جای خود نشسته بودم که خوابم برد، صفوان بن معطل سلمی که از قشون عقب مانده بود، رسید دید انسانی خوابیده است، او مرا شناخت من صورت خویش را با لباسم پوشاندم به خدا قسم، کلمه ای هم با من سخن نگفت و تا شناخت که من همسر رسول خدایم شترش را خوبانید، من سوار شدم، او پیاده افسار شتر را می کشید تا مرا وقت ظهر به لشکر رسانید.

عبدالله بن ابی چون از این جریان مطلع شد دید بهترین فرصتی است برای شکست حیثیت رسول خدا ﷺ و احیاناً برای براندازی اسلام، لذا شروع کرد به شایعه پراکنی و نسبت بی عفتی دادن به عایشه و صفوان به معطل. درمجمع فرموده: مردم دور او را می گرفتند و او می گفت: زن پیامبرتان با نامحرمی شب را به روز می آورد سپس زمامه ناچه او را گرفته به میان مردم می کشد، به خدا قسم عایشه از دست صفوان رها نشده است (لعنة الله علیه)



چهار نفر در شایعه نقش بزرگ داشتند: اول، عبدالله ابن ابی منافق که از روی نقشه این کار را می کرد خداوند با کلمه والذی تولی کبره منهم له عذاب عظیم (478) نشان داده که بزرگترین نقش آن دروغ بزرگ و افترا در دست ابن ابی بوده و عذاب او در آخرت از دیگران بزرگ است.

سه نفر دیگر حسان بن ثابت شاعر رسول خدا ﷺ و مسطح بن اثاثه پسرخاله ابی بکر و حمنه دختر جحش خواهر زینب همسر رسول خدا ﷺ اینها متوجه جریان نبودند و نمی دانستند توطئه از طرف منافقان است، و نیز نمی دانستند چه خاکی به سر خود می ریزند، ظاهرا درباره آنها است که خدا فرمود: اذ تلقونه بالسنتکم و تقولون بافواهمک ما لیس لکم به علم و تحسبونه هینا و هو عندالله عظیم (479)؛ و هر چهار نفر (حد قذف) هشتاد ضربه شلاق خوردند.

به هر حال: جریان به طور گسترده تبلیغ شد و قلب نازنین رسول الله ﷺ به درد آمد اهل بیت: و اصحاب کبار غرق دریای ماتم شدند تا جایی که به قول واقدی رسول خدا ﷺ جریان را ﷺ را بالای مینر مطرح کرد و فرمود: چکار کنم با کسانی که مرا در رابطه با خانواه ام اذیت می کنند و نیز به مردی که من در او جز خوبی ندیده ام تهمت می زنند، او جز با من به منزلی از منازل داخل نمی شد سعدبن معاذ گفت: یا رسول الله ﷺ اگر این شخص از قبیله اوس باشد، سرش را پیش شما می آورم و اگر از برادران خزرجی باشد هر چه فرمایی اطاعت می کنیم (480).

طبرسی؛ فرموده: رسول خدا ﷺ علی بن ابیطالب و سامه را خواست و با آنها درباره طلاق عایشه به مشورت پرداخت، اسامه گفت: یا رسول الله ﷺ من یقین داریم که عایشه از این تهمت برکنار است صلاح نیست او را طلاق

دهی، اما علی عَلَيْهِ السَّلَامُ که متوجه ناراحتی فزون از حد آن حضرت بود، گفت: برخودتان سخت نگیرید، غیر او زنان بسیارند از بریره خدمتکار عایشه در این باره تحقیق فرمایید حضرت بریره را خواست و فرمود: آیا درباره عایشه چیز مشکوکی دیده ای؟ گفت: یارسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ به خدایی که تو را به حق فرستاده است چیزی که سبب نقصی در او باشد ندیده ام، جز این که دختر کم سنی بود و می خوابید، گوسفندی می آمد و خمیر را می خورد.

### بقیه فاجعه و نزول وحی

عایشه گوید: چون وارد مدینه شدیم من یک ماه مریض شدم و از جریان چیزی نمی دانستم مگو، که آن دروغ بزرگ در میان مردم شهرت یافته است. رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ گاهی به منزل من می آمد، ولی برخوردش سرد بود، لطف و توجه همیشگی را در او نمی دیدم، فقط مختصر احوالپرسی می فرمود این جریان مار مشکوک می کرد که چرا رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نسبت به من کم لطف شده است؟!

دوران نقاهتم بود که با خاله پدرم ام مسطح وقت شب برای قضای حاجت از خانه دور شدم، گوشه لباس ام مسطح زیر پایش ماند، لغزید و افتاد و گفت: بدبخت شوی ای مسطح: تعس مسطح گفتم: بدکاری کردی، چرا به مردی که در بدر شرکت کرده بد می گویی؟! گفت: مگر سخن او را نشنیده ای؟ گفتم: مگر چه گفته است؟ ام مسطح جریان افک را برای من نقل کرده که درباره تو و صفوان معطل چنین می گویند. موی براندامم راست شد، خواب از چشمانم رבוده شد، گویی جهان را بر سرم کوبیدند. مرضم بشدت عود کرد، چون رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ به منزل آمد و فرمود: کیف تیکم؟ حالتان چطور است؟ گفتم: اجازه می

فرمایید به منزل پدرم بروم؟ می خواستم درباره قضیه بیشتر تحقیق کنم، فرمود: مانعی ندارد.

به خانه پدرم آمدم، به مادام ام رومان گفتم: مادرم درباره من چه می گویند؟ گفت: دخترم زیاد ناراحت نباش زنی که این همه هوها دارد و پیش شوهرش محبوب است از اینگونه نسبتها آسوده نمی ماند، گفتم: سبحان الله آیا پشت سر من چنین شایع کرده اند؟ گفت: آری تمام وجودم را غصه و فشار فراگرفت به طوری که نه خواب به چشمانم می رفت و نه از گریه آرام می شدم...

به خدا قسم من می دانستم که از این دروغ بزرگ مبری هستم؛ اما فکر نمی کردم که در این زمینه آیاتی نازل شود و همیشه در قرآن مجید بماند، به نظرم می آمد که خداوند جریان را در خواب به رسول خدا ﷺ بیان فرماید و او به برائت من یقین کند، ولی خداوند به رسولش وحی نازل فرمود، گاهی آن حضرت در موقع وحی به حالت بیخودی می افتاد، قطرات عرق بر رخسارش جاری می شد حتی در هوای سرد، چنین حالتی به رسول خدا ﷺ دست میداد. چون از آن حالت خارج شد، فرمود: عایشه بشارت باد تو را که خداوند برائت تو را نازل فرمود، مادرم گفت: برخیز و با رسول خدا ﷺ مصافحه کن، گفتم: والله بلند نمی شوم بلکه فقط خدا را حمد می کنم که برائت مرا آشکار کرد و وحی فرستاد.

آنگاه رسول خدا ﷺ آیات وحی را چنین خواندند: ان الذين جاؤ و بالافک عصبه منكم لاتحسبوه شرا لكم بل هو خیر لكم لكل امراء منهم ماکتسب من الاثم والذی تولى کبره منهم له عذاب عظیم<sup>(481)</sup> بدین طریق آیات وحی جریان را روشن کرد و حیثیت رسول خدا ﷺ حفظ گردید، و مشت منافقان باز شد، مسلمانان به حقیقت امر پی بردند، دروغ سازان هشتاد ضربه شلاق (حد قذف)

خوردند، خداوند یک توطئه بزرگ را از بین برد و آن نسبت را فک یعنی دروغ بزرگ خواند، البته اگر پای رسول خدا ﷺ در میان نبود آیات نازل نمی شد، مسأله بیشتر مربوط به آن حضرت بود، عایشه نیز به علت زن آن حضرت بودن از آن نصیبی برد، بعضی از اهل سنت نعوذ بالله به شیعه نسبت داده اند، که آنها به افک عقیده دارند، این نسبت، دروغ است هر که به عایشه چنین نسبتی بدهد کافر و مکذب قرآن و اهل جهنم است.

ما به عایشه اشکالات زیادی داریم، ما می گوییم: او برخلاف دستور صریح قرآن که به زنان رسول خدا ﷺ فرموده بود: وقرن فی بیوتکن و لاتبرجن تبرج الجاهلیة<sup>(482)</sup> از خانه خود خارج شد و لشکرکشی کرد که در وظیفه زنان نبود. ما می گوییم که او برخلاف ما انزل الله با امام عادل به جنگ برخاست و سبب ریختن آن همه خونها گردید، و اگر به نظر خودش به خون خواهی عثمان قیام کرده بود، می بایست به امام عادل شکایت کند، و از و رسیدگی بخواهد نه این که علیه او شورش راه اندازد، ما می گوییم: او تا آخر عمر، نتوانست دشمنی علی بن ابیطالب صلوات الله علیه را از قلب خود بیرون کند، و چون شهادت آن حضرت را شنید سجد شکر کرد<sup>(483)</sup> ما می گوییم: رسول خدا ﷺ فرموده بود: مبادا تو آن باشی که سگهای حوئب بر او پارس می خواهند کرد، این کار انجام شد ولی از رفتن به بصره خوددرای نکرد.

ما می گوییم که رسول خدا ﷺ درحالی که برای مردم خطبه می خواند اشاره به منزل عایشه کرد و فرمود: هنا الفتنة، هنا الفتنة، هنا الفتنة من حیث یطلع قرن الشیطان<sup>(484)</sup>

یعنی: فتنه آنجاست، فتنه آنجاست، فتنه آنجاست از جایی که شاخ شیطان بیرون می آید ما می گوییم: که او تا آخر عمر صورت خود را از حسین

علیه السلام می پوشانید با آن که او به آن دو محرم بود و ابن عباس نیز این را به او تذکر داده بود و دهها خطای دیگر.

ولی جریان افک، دروغ محض بود که منافقان بوجود آوردند و چنان که گفته شد هر که آن را باور کند، کافر و مکذب قرآن و اهل جهنم است، خداوند به منافقان لعنت کند، که آن بلا را به سر اشرف کائنات صلی الله علیه و آله آوردند.

### نزول سوره مبارکه نور

سوره نور بعد از سوره حشر نازل شده است <sup>(485)</sup> سوره حشر در رابطه با اجلاء یهود بنی نضیر نازل گردید که در سال چهارم هجرت اتفاق افتاد. از جریان افک که در سوره نور آمده می شود اطمینان حاصل کرد که این سوره در سال پنجم نازل شده است و نیز از ملاحظه آن به نظر می آید که همه اش به یک بار نازل گردیده است در المیزان فرموده: این سوره مقداری از احکام تشریحی را تذکر می دهد و سپس مقداری از معارف الهیه را که مناسب آن احکام هستند یادآوری می کند. علی هذا همه احکام سوره نور حتی حکم لعان یک دفعه و آن هم در سال پنجم هجرت نازل گردیده است و آن که در تفسیر المیزان از تفسیر قمی نقل شده که جریان لعان به وقت برگشتن آن حضرت در تبوک بود، شاید به جای بنی مصطلق اشتباها تبوک نقل شده و به هر حال لازم است احکامی را که در این سوره آمده به طور خلاصه تذکر بدهیم.

1: مرد زانی و زن زانیه، اگر هر دو غیر محصنه باشند، یعنی مرد زن نداشته باشد، و زن بی شوهر باشد به هر یک صد شلاق زده می شود: الزانیة و الزانی، فاجلدوا کل واحد منهما مائة جلدة... <sup>(486)</sup>.

2: هر که به زن عقیف نسبت زنا بدهد، اگر چهار شاهد عادل داشته باشد هیچ وگرنه به خودش هشتاد تازیانه (حد قذف) زده میشود، و شهادتش در هیچ

چیز قبول نیست مگر آن که توبه کند: **والذین یرمون المحصنات ثم لم یاءتوا و باربعة شهداء فاجلدوهم ثمانین جلدة** (487)

3: هر کس به زن خود نسبت زنا بدهد و چهار شاهد نداشته باشد میان آن دو لعان واقع می شود، بدین طریق مرد در محکه چهار دفعه می گوید: به خدا قسم این زن زنا داد و من در این سخن راستگویم، در دفعه پنجم می گوید: لعنت خدا بر من اگر دروغگو باشم در اینصورت اگر زن ساکت شود، زنا بر او ثابت می شود و اگر انکار کند، باید چهار دفعه بگوید: والله این مرد دروغ می گوید و در دفعه پنج می گوید: لعنت خدا بر من اگر مرد راست گفته باشد، در این صورت رجم از زن ساقط می شود ولیهر دو به هم حرام ابدی می شوند: **والذین یرمون ازواجهم ولم یکن لهم شهداء الا انفسهم** (488)

4: داخل شدن به خانه دیگران بدون اذن، حرام و خلاف شرع است: **یا ایها الذین آمنوا لاتدخلوا بیوتا غیر بیوتکم** (489)

5: داخل شدن به محلهای غیر مسکونی مانند کاروانسرا، فروشگاه، گاراژ و... مانعی ندارد ولی باید روی علتی باشد: **لیس علیکم جناح ان تدخلوا بیوتا غیر مسکونة فیها متاع لکم** (490)

6: مردان مؤمن باید به زنان نامحرم نگاه نکنند و عورت و خویش (قبل و دبر) را مستور کنند **قل للمؤمنین یغضوا من ابصارهم...** (491)

7: زنان باید به مردان نامحرم نگاه نکنند، و خود را بپوشانند و زینت خویش را آشکار نکنند و روسری را بر گریبان خویش بزنند به طوری که گردن، گوشها، موی سر، زیر چانه، و... مستور باشد و زینت خویش را به جز به کسانی که در آیه 31 از سوره نور آمده نشان ندهند: **و قل للمؤمنات یغضن من ابصارهن...** (492)

8: غلامان و بچه هایی که بالغ نشده اند، باید قبل از نماز صبح و وقت ظهر که پدر و مادر لباس خویش را کنده و استراحت می کنند و بعد از نماز عشاء که به جهت خوابیدن به اطاق خویش می روند، در این سه وقت بدون اجازه داخل نشوند: **یا ایها الذین آمنوا لیستاء ذنکم ملکت ایمانکم...** (493)

9: پیر زنانی که کسی به ازدواج به آنها رغبت نمی کند، در عدم مراعات حجاب معذورند، ولی نباید زینت و خودنمایی بکنند: **والقواعد من النساء اللتی لایرجون نکاحا...** (494)

10: نان خوردن و استفاده از خانه عده ای از قبیل پدران و مادران، برادران و... محذوری ندارد: **ولاعلی انفسکم ان تاءکلوا من بیوتکم او بیوت ابائکم...** (495)

11: مؤمنان باید در کارهای اجتماعی شرکت کنند و در صورت عذر باید از ولی امر اجازه بگیرند، چنان که **حفظه غسیل الملائکة** چنین کرد: **انما المؤمنون الذین آمنوا بالله ورسوله و اذا کانوا معه علی امر جامع...** (496)

### تزویج زینب و شکستن بدعت جاهلی

مجلسی؛ در بحار الانوار، ج 20، ص 297، نقل کرده: تزویج زینب در اول ماه ذوالقعدة از سال پنجم هجرت بود، و چون جنگ خندق در ماه شوال بوده، پس تزویج زینب قبل از خندق بوده است.

رسول خدا ﷺ عمه ای داشت به نام امیه او بامردی به نام جحش بن رباب ازدواج کرد و دختری آورد به نام زینب که دختر عمه آن حضرت بود با زید بن حارثه ازدواج کرد و چون زید او را طلاق داد حضرت به دستور خدا زینب را تزویج کرد و آن وقت زینب سی و پنج سال داشت این جریان سر و صداهایی بوجود آورد ولی آیات وحی پا در میانی کرده، و قضیه را پایان بخشید.

جریان از این قرار بود:

حکیم بن حزام از بازار عکاظ غلامی برای حضرت خدیجه کبری خرید، که نامش زیدبن حارثه بود، حضرت خدیجه او را به رسول خدا ﷺ هدیه کرد. بعد از چندی حارثه پدر زید به مکه آمد و به حضرت فرمود: پسر من زید اسیر شده و او را فروخته اند و اکنون در نزد شماست، از من غرامت بگیرید و او را به من بدهید، حضرت فرمود: اختیار با خود اوست اگر می خواهد با شما برود و اگر می خواهد نزد من بماند، حارثه به زید گفت: چه می گویی؟ بیا غرامت داده و تو را ببرم، زید گفت: من هیچ کس حتی پدر و مادرم را بر محمد ﷺ ترجیح نمی دهم و در خدمت او خواهم ماند. حارثه برآشفته و گفت: پسر بندگی را بر آزادی ترجیح می دهی و پدرت را مهجور می گذاری؟! زید گفت: من خصالی از آن حضرت ندیده ام که مفارقت او بر من قابل تحمل نیست زید چون چنین مقاومتی کرد، رسول خدا او را به کنار کعبه آورد و گفت: مردم شاهد باشید که زید پسر من است از او ارث می برم و او از من ارث خواهد برد. حارثه چون چنین دید فکرش آرام شد و به شهر خود برگشت، زیرا دید پسرش آزاد شد و برای خودش پدر یافت، آن هم چه پدری!

در آن روز اگر کسی چنین کاری می کرد، جوان را پسر او حساب می کردند و از یکدیگر ارث می بردند علی هذا از آن روز زید را زیدبن محمد ﷺ می خواندند پس از بعثت رسول خدا ﷺ زید سومین شخص بود که به آن حضرت ایمان آورد، و پس از هجرت به مدینه حضرت دختر عمه اش زینب را برای پسر خوانده اش خواستگاری کرد، زینب و برادرش عبدالله از این جریان ناراحت شدند که چطور می شود زنی از قریش به عقد یک جوان آزاد کرده درآید، چون مطابق رسم جاهلیت، این کار عملی نبود ولی رسول خدا



ﷺ که می خواست آن تبعیض های ناروا از بین برود بر اصرار خویش افزود، بالاخره آیه 36 ازسوره احزاب نازل شد که هیچ مرد مؤمن زون مؤمنه ای در مقابل حکم خدا و رسول حق مخالفت ندارد: **و ما كان لمؤمن و لا مؤمنة اذا قضى الله و رسوله امرا ان يكون لهم الخيرة من امرهم و من يعص الله و رسوله فقد ضل ضلالا بعيدا**

زینب و خانواده اش قانع شدند، جریان عقد انجام گرفت، و زینب به خانه زید ولی میان آنها تفاهم وجود نداشت. زید بارها از رفتار زینب به رسول خدا ﷺ شکایت می کرد، بالاخره اختلاف بالا گرفت، زید زینب را طلاق داد و از همدیگر جدا شدند.

بعد از تمام شدن عده طلاق، رسول خدا به امر خدا زینب را تزویج کرد و این کار محذور شرعی نداشت زیرا به حکم: **و ما جعل ادعیائکم ابنائکم... (497)**، پسر خوانده ها پسر واقعی نیستند و احکام والد و ولد میان آنها وجود ندارد، فقط فرزندان صلبی دارای احکامی هستند، اما چون هنوز این بدعت در میان مردم شایع بود، سر و صداها بلند شد، مخصوصا از طرف دشمنان و منافقان که این شخص (رسول خدا ﷺ) تمام مقدسات را زیر پا گذاشته تا جایی که با زن مطلقه پسرش ازدواج کرده است!

و چون خدا می خواست که آن بدعت به دست رسول الله ﷺ شکسته شود آن حضرت چنین کاری را انجام داد، قرآن مجید که عادت نداشت نام از اشخاص زمان نزول عنوان کند، و بلکه مطالب را به طور عموم مطرح می کرد، برای اهمیت موضوع نام زید به میان آورد فرمود:

**فلما قضی زید منها و طرا زوجها لکیلا یکون علی المؤمنین حرج فی ازواج ادعیائهم اذا قضاوا منهن و طرا و کان امر الله مفعولا (498)**

چون زید حاجت خویش را از زینب برآورد، و دیگر حاجتی بر او نداشت و طلاقش داد، ما او را به تو تزویج کردیم، تا مؤمنان در تزویج زنان پسر خوانده هایشان محذوری نداشته باشند، پس از طلاق دادنشان، فرمان خدا عملی و حتمی است.

این که خدا می فرماید: ما به تو تزویج کردیم، یعنی این کار دستور خدا بوده است، و رسول خدا ﷺ فقط خواسته فرمان خدا را اجرا کند، و بدعت جاهلی را بشکند به هر حال: زینب به خانه رسول الله ﷺ آمد از امهات مؤمنین گردید و تا سال بیستم هجرت در قید حیات بود و او اولین زنی است از زنان آن حضرت که بعد از وی وفات یافت و در بقیع دفن گردید.

### جنگ خندق و بزرگترین توطئه

ابن اسحاق در سیره اش گوید: جنگ خندق در ماه شوال سال پنجم هجرت بود، طبرسی در اعلام الوری ماه شوال سال چهارم هجرت فرموده، ولی ظاهراً آن اشتباه است یعقوبی در تاریخ خود فرموده که در سال ششم هجرت بود آن وقت پنجاه و پنج ماه از هجرت می گذشت ولی آن با سال پنجم تطبیق می کند، نه سال ششم. واقدی آن را در سال پنجم در ماه ذوالقعدة گفته است. ابن اثیر نیز در کامل مانند ابن اسحاق در شوال سال پنجم گفته است، ظاهراً سال پنجم بودن یقینی و صحیحتر از همه است.

عده ای از یهود بنی نضیر که از مدینه تبعید شده بودند، باری تحریک کفار خویش به مکه رفتند، از آن جمله سلام بن ابی الحقیق، حیی بن اخطب، کنانه بن ابی الحقیق بودند، آنها باقریش مخصوصاً با ابوسفیان ملاقات کرده و از آنها خواستند که به جنگ رسول الله ﷺ برخیزند و گفتند: ما تا استیصال محمد در کنار شما خواهیم بود، کفار قریش به آن ها قول حتمی داده و آماده جنگ با

مدینه شدند، آنگاه یهود بنی نضیر به قبیله غطفان رفته و گفتند: قریش با ما پیمان جنگ با محمد ﷺ بسته شمانیز آماده باشید به هر حال احزابی که به جنگ خندق آمدند عبارتند بودند از:

1: قریش چهار هزار نفر با هم پیمانانشان، سیصد اسب، هزار و پانصد شتر، به فرماندهی ابوسفیان، پرچمدارشان عثمان بن طلحه بود که پدرش در احد به دست علی علیه السلام کشته شده بود.

2: بنوسلیم هفتصد نفر به فرماندهی سفیان بن عبد شمس.

3: بنو اسد به فرماندهی طلحة بن خویلد.

4: قبیله فزاره هزار نفر به فرماندهی عیینة بن حصن

5: قبیله اشجع چهار صد نفر

6: بنومره چهار صد نفر.

مهاجمین مجموعاً به ده هزار نفر بالغ می شدند، آنها به سه لشکر تقسیم شدند، فرمانده همه ابوسفیان بود، گروهی از قبیله خزاعه در چهار روز خود را به مدینه رسانده و جریان را به رسول خدا ﷺ خبر دادند، ظاهراً آنها نامه عباس بن عبدالمطلب عموی حضرت را آورده بودند، که به آن حضرت نوشته بود احزاب به طرف مدینه در حرکت هستند، رسول خدا ﷺ جریان را به یاران خود خبر داد و از آنها خواست آماده دفاع و پیکار شوند.

#### موقعیت مدینه

ناگفته نماند: شهر مدینه در آن روز از سه طرف با نخلستانهای مفصل محصور بود، که لشکرکشی از آنجاها امکان نداشت، فقط از طرف کوه احد می شد به مدینه وارد گردید و آن همان جا بود که سلمان فارسی به رسول خدا

پیشنهاد کرد تا آنجا را خندق بکنند، حضرت نظر او را پذیرفت و امر به کندن خندق داد.

واقدی گوید: خندق از محلی به نام مذاذ شروع شده تا ذباب و از آنجا تا راتج امتداد داشت <sup>(499)</sup> محققین گفته اند: خندق به شکل N به طول پنج کیلومتر و نیم و به عرض ده متر و به عمق پنج متر بوده است. در مجمع البیان فرموده: رسول خدا ﷺ محل خندق را تعیین کرد و برای هر ده نفر چهل ذراع (بیست متر) قرار داد که حفر کنند.

### جنایات سعودیها

یکی از چیزهایی که مراعات آن برای مسلمانان سخت لازم است، حفظ و نگاهداری آثار اسلامی مکه و مدینه است به طوری که اتفاقها و قضایای گذشته را حکایت کنند ولی حیف که سعودیهای نادان و از خدا بی خبر و مزدور آمریکا، آن آثار را بکلی از بین برده و می برند. امروز در جای مسجد قبا و مسجد القبلتین که در آنجا رسول الله ﷺ به دو طرف نماز خواند، مساجد بزرگی ساخته اند که از آثار قدیمی ابا خبری نیست، قبر عبدالله پسر رسول خدا ﷺ را بکلی محو کردند، قبور امامان بقیع: را ویران نمودند.

از میدان جنگ احد جز چند قبر پژمرده و جز چهار دیوار برای قبور شهداء که مزبله کرده اند چیزی باقی نمانده است، از میدان جنگ خندق و از خود خندق اثری نیست جز چند مسجد ساده، کوه حراء جبل النور و غار کوه ثور مخفی گاه رسول خدا ﷺ قضایای گذشته را حکایت نمی کنند، و آنچه مانده بتدریج از بین می رود.

بر مسلمانان لازم بود که آن آثار را طوری زنده حفظ می کردند که اتفاقهای گذشته را حکایت کنند، خداوند به احترام شریفین را از دست سعودیان جنایتکار نجات بدهد و ریشه شان را بسوزاند؛ اسفا!

### سلمان منا اهل البیت

مسلمانان با ذوق و شوق مشغول کندن خندق بودند، سلمان فارسی طراح حفر خندق که مرد نیرومندی بود، با تلاش کامل درحفر خندق شرکت داشت، مهاجران گفتند: سلمان از ما است، انصار گفتند: سلمان از ما است، احتمال می رفت که وسوسه شیطان باعث فتنه شود؛ لذا رسول خدا ﷺ فرمودند: سلمان منا اهل البیت سلمان از ما اهل بیت است، این سخن هم برا قطع اختلاف بود و هم حکایت از یک واقعیت دینی داشت چنان که ابراهیم ع فرمود: فمن تبعنی فانه منی... (500)

سعدبن عبدالملک که از فرزندان عبدالعزیزبن مروان اموی بود و امام باقر ع او را سعد الخیر می نامید، به محضر آن حضرت وارد شد، ابوحمزه ثمالی گوید: دیدم مانند زنان رقیق القلب اشک می ریزد، حضرت به او فرمود: سعد چرا گریه می کنی؟ عرض کرد: چرا گریه نکنم با آن که از خانواده ای هستم که خدا آنها را در قرآن شجره ملعونه نامیده است، امام فرمود: تو از آنها نیستی، تو اموی از ما اهل بیت هستی آیا سخن خدا را نشنیده ای که از ابراهیم نقل می کند...

فقال لست منهم انت اموی منا اهل البیت اما سمعت قول الله یحکی عن ابراهیم: فمن تبعنی فانه منی (501)

## کرامت و خبر از غیب

عمرو بن عوف گفت: من و سلمان و حذیفه و نعمان بن مقرن و شش نفر دیگر از انصار مشغول کند چهل ذراع (بیست متر) سهمیه خود بودیم، چون به زیر زمین رسیدیم سنگ سفیدی کروی شکل ظاهر شد کلنگ، ما در آن کار نکرد و شکست، ما از شکستن و یا برداشتن آن ناتوان شدیم، گفتند: سلمان برو پیش رسول خدا ﷺ و بگو از شکستن این سنگ صرف نظر کند چون به حد چهل ذراع نزدیک شده ایم، و یا هر دستوری دارد بفرماید، چون نمی خواهیم از آن خطی که آن حضرت کشیده است ناقص حفر نماییم.

سلمان به محضر رسول الله ﷺ آمد و قضیه را گفت، حضرت در قبه ای نشسته بود و سلمان به نزدیک سنگ آمد، کلنگ را به دست گرفت و ضربتی بر آن زد، از آن سنگ برقی جهید، گویا چراغ پر نوری در شب تار بود، رسول الله با صدای بلند تکبیر پیروزی گفت، مسلمانان نیز تکبیر گفتند، ضربت دوم را نواخت نور دیگری درخشید در ضربت سوم باز نوری جهید، سلمان گفت: پدر و مادر به قربانت یا رسول الله ﷺ این نورها چه بودند؟!

فرمود: نور اول حاکی از آن بود که خدای عزوجل، یمن را برای من فتح خواهد کرد، نور دوم حکایت از آن داشت که دین اسلام شام و مغرب را منور و مسخر خواهد ساخت، نور سوم بدان معنی است که مشرق (ایران و مانند آن) به دست اسلام فتح خواهد گردید، مسلمانان شاد شده و به هم تبریک گفتند، منافقان کور دل گفتند: این حرفهای باطل را می شنوید؟! و این وعده های باطل را گوش می کنید؟! شما از ترش دشمن خندق می کنید و به مستراح رفتن طاقت ندارید ولی او می گوید: کاخهای شهر حیره و مدائن کسری را از اینجا

می بینم و به دست شما فتح خواهد شد<sup>(502)</sup> و در ضربت سوم سنگ شکسته شده بود.

### نسخ حکمی از احکام روزه

در بحارالانوار از تفسیر علی بن ابراهیم قمی از امام صادق عَلَيْهِ السَّلَام نقل کرده: در ماه رمضان فقط یک دفعه افطار جایز بود و اگر کسی در اول شب می خوابید بعد از بیدار شدن جایز نبود چیزی بخورد و نیز مقاربت با زنان در رمضان مطلقاً جایز نبود.

مردی از صحابه به نام خوابت بن جبیر یعنی برادر عبدالله بن جبیر فرمانده کمانداران در احد که در کنار احد بعد از رفتن عده ای از یارانش شهید شد، آدمی سالخورده و ضعیف بود، وقت افطار که به منزل آمد، زنش در تهیه طعام بود تأخیر کرد، او را خواب برد، بعد از خواب دیگر نتوانست چیزی بخورد، صبح که در حفر خندق مشغول کار بود، به حالت اغما افتاد. رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بر حال وی رقت کرد، از طرف دیگر جوانان مدینه شبها زنان خویش همبستر می شدند (گناه می کردند) این دو امر سبب شد آیه: احل لكم ليلة الصيام الرفث الى نسائكم... و كلوا واشربوا حيت يتبين لكم الخيط الابيض من الخيط الاسود من الفجر...<sup>(503)</sup> نازل گردد.

خلاصه حدیث آن است که: با این آیه، آن دو حکم نسخ گردید، و از اول شب تا طلوع فجر خوردن و آشامیدن جایز شد و نیز در شب رمضان حرمت عمل مقاربت از بین رفت. این روایت در مجمع البیان نیز از تفسیر قمی نقل شد، و نیز این مطلب در کافی و تفسیر عیاشی هم منقول است، اهل سنت نیز در کتابهای خویش نقل کرده اند، و خلاصه این مطلب آن است که: حکمی در خارج از قرآن وجود داشت و آیه قرآنی آن را نسخ کرد.

## کلامی در نسخ احکام

نسخ احکام در صورتی است که مصلحت حکم قطعی باشد، و چون مدت سر آمد، حکم نسخ می شود و حکم دیگری در جای آن قرار می گیرد مانند قبله بودن بیت المقدس که بعد از چهاره سال و پنج ماه نسخ گردید، و کعبه در جای آن قرار گرفت.

اگر نسخ دو حکم گذشته یقینی باشد، به نظر می آید، جعل آن دو حکم برای نشان دادن سهولت احکام دین بوده است، یعنی خداوند خواسته با جعل و نسخ آن دو حکم نشان دهد که در احکام اسلام پیوسته حقیقت: ما جعل علیکم فی الدین من حرج<sup>(504)</sup> مراعات شده است و این دو حکم نیز که تقریباً حرجی بود نسخ گردید، احتمال دیگری در آیه گذشته هست که در تفسیر احسن الحدیث گفته ام.

به هر حال در اینجا دو مطلب هست، یکی این که احکامی که در خارج از قرآن بوده توسط قرآن مجید نسخ شده است، دیگری آن که آیاتی از قرآن، آیات دیگری را نسخ کند، برای قسمت اول موارد زیادی می توان یافت اما این که آیه ای از قرآن حکم آیه دیگری را نسخ کند، بسیار کم است، این مطلب را در قاموس قرآن (نسخ) و در تفسیر احسن الحدیث ذیل آیه: مانسخ من آیه او ننسها... ع<sup>(505)</sup> شرح داده ام.

ابوبکر نحاس در کتاب الناسخ والمنسوخ صد و سی هشت (138) آیه جمع آوری کرده که یک آیه، آیه دیگری را نسخ کرده است، و این اغراق گویی بس عجیب و غریب و اعتماد به احتمالات واهی است، علامه خوئی در البیان، ص 295 به بعد از سی و شش آیه جواب داده و فرموده: بقیه به قدری ضعیف است که احتیاج به توضیح ندارد.



ابوبکر نحاس بسیار سادگی کرده و از حقیقت کاملاً به دور بوده است، و این نظیر سادگی عده ای از علمای حشویه اهل سنت و بعضی از اخباریه‌های شیعه است که نعوذ بالله گفته اند: در قرآن مجید تحریف وجود دارد.

بعضی از علماء اسلام از امکان نسخ صحبت کرده و وجود آن را در قرآن مجید انکار کرده اند، این نیز اغراق گویی است، و خلاصه آن که: نسخ احکامی که در خارج از قرآن مجید تشریح شده بود، مقداری از آنها توسط آیات قرآنی نسخ شده و حکم قرآنی برای ابد در جای آن نشسته است، این مطلب کاملاً قابل قبول و محقق است اما آیاتی، آیات دیگر را در آن حد وسیع که نحاس گفته است نسخ کند قابل قبول نیست، و از درجه حقیقت ساقط است.

از آیاتی که محققاً نسخ شده است آیه 12 از سوره مجادله است که وجوب صدقه دادن را در ملاقات رسول الله ﷺ بیان کرده و آن چنین است: **يا ايها الذين آمنوا اذا ناجيتم الرسول فقدموا بين يدي نجواكم صدقة... به دلالت** روایات مستفیضه، به این آیه تنها علی بن ابیطالب عليه السلام عمل کرد، دیناری داشت به ده درهم فروخت و ده بار به ملاقات رسول خدا ﷺ رفت و در هر بار یک درهم صدقه داد <sup>(506)</sup> بعد از کمی آیه 13 همین سوره نازل شد و آیه 12 را نسخ کرد و آن چنین است: **ءاشفقتم ان تقدموا بين يدي نجواكم صدقات فاذلم تفعلوا و تاب الله عليكم فاقموا الصلوة و آتوا الزكاة... ظاهر ناسخ و منسوخ بودن این دو آیه اجماعی است گرچه فخر رازی در اصل حکم تشکیک کرده است.**

علامه طباطبایی در المیزان فرموده آیه 15 و 16 سوره نساء که می گوید: **و اللاتی یاءتین الفاحشة من نسائکم... و الذان یاءتینها منکم فآذوهما... با آیه الزانیة و الزانی فاجلدوا کل واحد منهما مائة جلدة... <sup>(507)</sup> نسخ شده است ولی**

اثبات این مطلب در غایت اشکال است در البیان آیه اول را به عقوبت مساحقه و دومی را به لواط حمل کرده و گوید: نسخی در بین نیست، والله العالم.

### اتمام حفر خندق و آمدن دشمن

واقدی گوید: حفر خندق شش روز طول کشید و مسلمانان سه هزار نفر بودند<sup>(508)</sup> علی هذا سه هزار نفر داوطلب در عرض شش روز توانسته اند، خندقی به طول پنج کیلومتر و به عرض ده متر و به عمق پنج متر را حفر کنند، پلهایی برای خندق گذاشته شده بود که تیراندازان از آنها دفاع می کردند، وسعت خندق به قدری بود که حتی قویترین و ورزیده ترین اسبان نمی توانستند از آن بجهند.

چون رسول خدا ﷺ حفر خندق را تمام کرد، قریش و احزاب دیگر رسیدند و از طرف احد و حوالی آن که می شد به مدینه رخنه کرد به مسیر ادامه دادند، و چون خندق را دیدند، همه متحیر شدند، زیرا در عرب چنان کاری دیده نشده بود، گفتند: نزد محمد مردی اهل فارس (سلمان) هست که چنین تدبیری به او آموخته است<sup>(509)</sup>

از آن طرف رسول خدا ﷺ با سه هزار نفر از مدینه خارج شدند، به طرف کوه سلع آمد، و در محلی اردو زد که کوه سلع را در پشت و دشمن را در پیش روی داشت و خندق میان دو لشکر حائل بود، آن حضرت ابن ام مکتوم را در مدینه گذاشت و زنان و اطفال را در قلعه های بسیاری که بود جای دادند، مسلمة بن اسلم را با دویست نفر و زید بن حارثه را با سیصد نفر به نگهبانی مدینه گذاشت که تکبیر فضای شهر را پر کرده بودند، چون بیم آن می رفت که یهود بنی قریظه پیمان شکنی کرده و به شهر حمله نمایند.

## پیمان شکنی یهود بنی قریظه

چون احزاب با ده هزار نفر در مواضع خود مقابل خنق مستقر شدند، حی بن اخطب یهودی که از تبعیدیهای بنی نضیر بود به طرف قلعه های بنی قریظه آمد، کعب بن اسد رهبر بنی قریظه که با رسول الله ﷺ پیمان صلح بسته بود، دستور داد باب قلعه را به روی او باز نکنند، حی بن اخطب با صدای بلند اجازه خواست.

کعب ابن اسد از بالای قلعه گفت: وای بر تو ای حی تو آدم شومی هستی، من با محمد عهد بسته ام، و حاضره به عهد شکنی نیستم و از محمد جز وفا و راستی ندیده ام. ابن اخطب گفت: وای بر تو باز کن سخنی دارم، گفت: باز نخواهم کرد، گفت: لابد می ترسی بلغوری از نان تو را بخورم که باز نمی کنی کعب بن اسد از این سخن به خشم درآمد و در را باز کرد. او چون به قلعه آمد گفت: ای کعب وای بر تو عزت دنیا را و دریای خروشان را برای تو آورده ام، قریش را با بزرگانسان آورده ام و اکنون در سیلگاه رومه مستقر شده اند، قبیله غطفان را با بزرگانسان آورده ام، و الان در کنار احد هستند، با من عهد کرده اند تا محمد و یارانش را مستاءصل نکرده اند باز نگردند.

کعب گفت: ذلت دنیا را برای من آورده ای و ابری آورده ای که فقط رعد و برق دارد و از باران خبری نیست، مرا با محمد واگذار من از و جز وفا به عهد و راستی ندیده ام. ابن اخطب آن قدر راست و دروغ به وی گفت که حد و حصر نداشت. حتی با او عهد کرد که اگر احزاب قبل از براندازی رسول الله ﷺ برگشتند من به قلعه تو خواهم آمد، تا هر بلایی که به سر تو آید بر سر من نیز آید، بالاخره کعب بن اسد حاضر به نقض عهد شد و پیمان خویش را شکست و به قوم خود دستور آماده باش داد آری یهود چنین هستند.

## رسول خدا ﷺ از عهد شکنی مطلع می شود

چون جریان به رسول الله ﷺ گزارش شد، حضرت یک هیئت چهار نفری مرکب از سعد بن معاذ، سعد بن عباد، عبدالله بن رواحه و خوات بن جبیر را مأمور تحقیق این کار کرد و فرمود: اگر دیدید گزارش راست است به من بفهمانید تا سبب ضعف روحیه مردم نشود و اگر معلوم شد که به عهد خویش وفا دارند، علنی گزارش کنید.

آن چهار نفر چون به قبیله بنی قریظه آمدند، آنها را در حال آماده شدن یافتند، پیمان خویش را شکسته بودند و گفتند: مابین ما و محمد ﷺ پیمانی وجود ندارد، سعد بن عباد آنها را به باد فحش گرفت آنها مقابله به مثل کردند، سعد بن معاذ گفت: فحشش نده، این پیشامد بالاتر از فحش است، آنگاه به محضر رسول خدا ﷺ آمدند و گفتند: یهود پیمان خویش را شکسته و آماده حرکت به طرف مدینه می شوند، این خبر بالاخره شایع شد و سبب خوف و اضطراب بیشتر مسلمانان گردید، به هر حال یهود بنی قریظه نیز به یاری احزاب شتافتند، قرآن مجید صحنه را چنین ترسیم می کند.

اذ جاءوكم من فوقكم و من اسفل منكم و اذ زاغت الابصار و بلغت القلوب

الحناجر و تظنون بالله الظنونا، هنالم ابتلى المؤمنون وزلزلوا زلزالا شديدا (510)

یاد آرید که عده ای از دشمن از بالا و از شرق مدینه آمدند، (عطفان و بنی قریظه، و بقایای بنی نضیر) و از پایین و طرف غرب مدینه و از ناحیه مکه آمدند (قریش و قبائل بیرو آنها) یاد آرید که چشمها خیره شد و جز نگاه به طرف دشمن کاری نمی توانست، قبلها به طیش افتاد بطوری که نزدیک بود به حنجره ها برسد، منافقان و مریض القلبها گمانهای بد برده و می گفتند: کار اسلام تمام

است، کافر بزودی غلبه خواهند کرد، شرک عنقریب عود می کند. مؤمنان در آزمایش عجیبی قرار گرفتند و به شدت متزلزل شدند.

و اذ يقول المنافقون و الذين في قلوبهم مرض ما وعدنا الله و رسوله الا غرورا و اذا قالت طائفة منهم يا اهل يثرب لا مقام لكم فارجعوا و يستاءذن فريق منهم التي و يقولون ان بيوتنا عورة و ما هي بعورة ان يريدون الا فرارا<sup>(511)</sup>

منافقون و آن هایی که ایمان ثابت نداشتند می گفتند: خدا و رسول نعوذ بالله ما را فریفته اند، او به ما خبر از پیروزی داد ولی این طور به دام دشمن گرفتار آمدیم و یا عده ای نیز برای فرار از معرکه به حضرت می گفتند: خانه های ما بی حفاظ است شاید بنی قریظه حمله کنند، بعضی نیز می گفتند: ماندن در مقابل دشمن بی فائده است او حتما غالب خواهد شد پس به شهر برگشته و برای خویش چاره ای پیدا کنید.

### دنباله مطلب

کفار از دیدن خندق به حیرت افتاده بودند هر روز عده ای به فرماندهی بعضی به کنار خندق می آمدند، ولی کاری نمی توانستند بکنند، ابوسفیان، خالد بن ولید، عمرو بن عاص، هبیره بن وهب، عکرمه بن ابی جهل، و ضرار بن الخطاب هر یک در روزی فرماندهی حمله را به عهده گرفتند، ولی کاری از پیش نبردند. خلاصه آنکه کفار حدود بیست و پنج روز در آن طرف خندق ماندند و جنگ فقط با تیراندازی و سنگ اندازی بود و مدافعان مسلمان به نحو احسن از پلها و از خندق دفاع می کردند، در این بین بنی نضل حلی و دیگران نوفل بن عبدالله بن مغیره که می خواست با اسب خویش از خندق بجهد، در خندق افتاد مسلمانان او را سنگباران کردند، او گفت: مرا با طریقی که بهتر از این باشد بکشید، در این بین علی بن ابیطالب صلوات الله علیه داخل خندق شد و

با شمشیر او را دو تکه کرد، کفار کسی را نزد رسول الله ﷺ فرستادند که جسد نوفل را به ما بدهید، در مقابل دوازده هزار درهم بگیرید، حضرت فرمودند: نه در لاشه او خیری هست و نه در قیمت او، لاشه را به آنها بدهید که او خبیث الجسد، و خبیث الدیه است <sup>(512)</sup> ولی دیگران گفته اند: که نوفل با عمر بن عبدود و دیگران باهم از خندق به آن طرف جهیدند.

### ضربة علی يوم الخندق افضل من عبادة الثقلين

آخر الامر عده ای از مردان جنگی کفار محل باریکی از خندق را پیدا کرده و به طرف مسلمانان جهیدند و آنها عبارت بودند از: عمرو بن عبدود، عکرمة بن ابی جهل، ضرار بن الخطاب، هبیره بنابی و هب و نوفل بن عبدالله، عمرو بن عدود، در بدر مجروح شد، و در احد شرکت نکرده بود ولی برای خودنمایی در جنگ خندق حضور یافت و اولین کسی بود که با اسب از روی خندق پرید، او را فارس (یلیل) می گفتند و با هزار نفر برابرش می دانستند، او در کاروان قریش بود که در نزدیکی مدینه در جایی به نام (یلیل) قبیله بنی بکر جلو آنها را گرفت و او به تنهایی در مقابل آنها ایستاده و آنها را به عقب زد. محلی که عمرو بن عبدود از آنجا پرید مذاذ نام داشت شاعر در این رابطه گوید:

عمرو بن عبدود کان اول فارس جزع المذاذ و کان فارس یلیل <sup>(513)</sup>  
 به هر حال: عمرو بن عبدود فریاد می کشید و مبارز می طلبید واقدی گوید:  
 یاران رسول الله ﷺ را وحشت بزرگی گرفته بود <sup>(514)</sup> علی بن ابیطالب برخاست و گفت: یا رسول الله ﷺ من حاضرم به جنگ عمرو بروم، حضرت فرمود:  
 بنشین این عمرو بن عبدود است (گویا می خواست دیگری حاضر شود و یا قدرت و رشادت علی علیه السلام بهتر معلوم گردد)

در این بین عمرو شروع به فحش و ملامت کرد و گفت: کو بهشتتان که می گویند: هر که از شما کشته شود به بهشت می رود، علی بن ابیطالب با بی صبری گفت: یا رسول الله من حاضرم با او بجنگم، در این بین عمرو فریاد کشید و چنین رجز خواند:

ولقد بجحت من النداء      بجمعکم هل من مبارز  
و وقفت اذ جنبت المشجع      موقف البطل المناجز  
ان السماحة والشجاعة      عة فى الفتى خير الغرائز

یعنی: از بس که فریاد کشیدم و مبارز خواستم، صدایم گرفت و در مقام پهلوان جنگاوری ایستادم در وقتی که مرد شجاع را ترس می گیرد، بخشش و شجاعت در مرد از بهترین سجایاست. باز علی بن ابیطالب عَلَيْهِ السَّلَامُ گفت: یا رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ اجازه فرمای من به جنگ او بروم، فرمود: او عمرو بن عبدود است؛ عرض کرد باشد حضرت اجازه داد، علی فی الفور قدم برداشت حضرت به دنبال او دعا کرد: اللهم احفظه من بين يديه و من خلفه و عن يمينه و عن شماله و من فوق رأسه و من تحت قدميه آنگاه امام صلوات الله عليه چون به نزد عمرو رسید، فریاد کشید و چنین گفت:

لا تعجلن فقد اتاك      مجيب صوتك غير عاجز  
ذونية و بصيرة      و الصدق منجى كل فائز  
انى لارجو ان اقيم      ذكرها عند الهزائم

یعنی: شتاب مکن آمد مردی که جوابگوی توست، مردی که در مقابل تو عاجز نیست و حریف تو در پیکار و رزمیدن، صاحب نیت و تجربه است؛ راست گفتن مایه نجات هر نجات دهنده است من امید آن دارم که ماتم مردگان را بر تو به پا دارم، از ضربت بزرگی که زبان زد جنگها و معرکه ها باشد.

عمرو که از اشعار حریف یکه خورده بود، گفت: تو کیستی؟ فرمود: من علی بن ابی طالب بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف هستم. عمرو قدرت و شجاعت امام را در بدر به یاد آورد، گفت: پسر برادرم پس چرا تو آمدی، کسی از عموهای تو که بزرگتر از تو است می آمد، من خوش ندارم خون تو را بریزم، امام فرمود: والله من از ریختن خون تو ناراحت نیستم. عمرو از این سخن آتش گرفت و از اسب پیاده شد و شمشیر کشید، گویی شمشیرش شعله آتش بود.

و در نقل دیگری است که امام به او گفت: ای عمرو تو در جاهلیت می گفتی: هر که سه چیز پیشنهاد کند، اقلا یکی را می پذیرم، گفت: آری چنین است، حضرت فرمود: من تو را دعوت می کنم که بگویی اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله و به رب العالمین ایمان بیاوری گفت: برادرزاده ام این را به من پیشنهاد مکن، امام فرمود: دومی این است که به محل خود برگردی، اگر محمد راستگو باشد تو به این جهت خوشبخت ترین مردم می شوی و اگر چنین نباشد، خود به خود از بین می رود، گفت: این امکان ندارد، راضی نخواهم شد زنان عرب در اشعار بگویند: عمرو ترسید و فرار کرد، می دانی که بعد از بدر نذر کرده ام که به سرم روغن نمالم و خودم را خوشبو نکنم تا محمد را بکشم.

عمرو گفت: پیشنهاد سوم را بگو، فرمود: سوم آن است که با هم بجنگیم، عمرو خندید و گفت: گمان نداشتم کسی بر من چنین جسارتی بکند، من خوش ندارم تو را بکشم، پدرت ابوطالب با من آشنا بود، امام فرمود: ولی من تو را به جنگ می خوانم، من خوش دارم که تو را بکشم، عمرو از این سخن در خشم شد و اسب خود را پی کرد و بر امام حمله کرد امام صلوات الله علیه سپر بر سر کشید، و شمشیر عمرو سپر آن حضرت را شکافت و ضربت بر سر امام نشست،



و در همان موقع حضرت شمشیر خویش را بر رگ گردن عمرو فرود آورد و او بر زمین افتاد.

جابر بن عبدالله گوید: چون علی بن ابیطالب و عمرو گلاویز شدند، گرد و غبار آن دو را در میان گرفت، و هیچ یک دیده نمی شد، ناگاه فریاد الله اکبر از علی عَلَيْهِ السَّلَامُ میان گرد و غبار شنیده شد و رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فرمود: به خدا قسم علی او را کشت، اولین کسی که علی را در میان گرد و خاک دید عمر بن الخطاب بود، او به طرف رسول الله صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ برگشت و گفت: یا رسول الله صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ علی عمرو را کشت، آنگاه آن حضرت سر عمرو را قطع کرد و محضر رسول الله صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ آورد و جمال مبارکش گلناری شده بود. حضرت فرمود: مژده باد تو را یا علی اگر امروز عمل تو را با عمل امت محمد توزین کنند، عمل تو بر آنها راجح می شود، زیرا با قتل عمرو خانه ای از مشرکان نماند که ضعف و سستی بر آن داخل شد، و خانه ای از مسلمین نماند که بر آن عزت داخل گردید و در عبارت حاکم در مستدرک آمده حضرت فرمود: مبارزه علی در روز خندق با عمر بن عبدود افضل است از اعمال امت من تا روز قیامت <sup>(515)</sup> به دنبال کشته شدن عمرو، یاران او به سرعت فرار کرده و از خندق به آن طرف پریدند مگر نوفل بن عبدالله که به خندق افتاد و به دست علی عَلَيْهِ السَّلَامُ کشته شد، آنگاه علی عَلَيْهِ السَّلَامُ سر بریده عمرو را در محضر رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ به زمین انداخت عمر و ابوبکر پیشانی علی عَلَيْهِ السَّلَامُ را بوسیدند. رجوع شود به مجمع البیان تفسیر سوره احزاب، بحار الانوار، ج 20، ص 200 به بعد، مغازی واقدی، ج 2 ص 470 به بعد، سیره ابن هشام و سیره حلبی جنگ خندق، مستدرک حاکم، ج 3، ص 32 و 33، و کتابهای دیگر، ولی ترجمه اکثرا از مجمع البیان است.

## نعیم بن مسعود و تدبیر او

با کشته شدن عمرو بن عبدود، یأس و نومیدی بر مشرکان غالب شد، مسلمانان بشدت از گذرگاههای خندق دفاع می کردند، حتی گاهی برای نماز خواندن نیز مجال نبود، روزی رسول خدا ﷺ نتوانست نماز ظهر و عصر و مغرب و عشا را بخواند، مسلمانان می گفتند: یا رسول الله ﷺ نماز نخواندیم، فرمود: والله من هم نخوانده ام، کفار فوج فوج حمله می کردند، مدافعان با تیر باران و سنگ آنها را به عقب می راندند، و اگر مسلمانان آنی غفلت می کردند کار از کار گذشته بود رسول خدا ﷺ از چادری که زده بودند، کنار نمی رفت و پیوسته وضع جبهه را زیر نظر داشت، غوغای عجیبی بود وحشت عجیبی بر طرفین، مخصوصا بر مسلمانان مستولی شده بود.

روزی جمعی از کفار، یاران رسول خدا ص را به باران تیر گرفتند، حضرت زره بر تن و کلاه جنگی بر سر ایستاده بود، مردی به نام حیان به عرقه تیری به بازوی سعد بن معاذ زد و نعره کشید که: بگیر من پسر عرقه هستم، رسول خدا ﷺ فرمودند: خدا چهره ات را به آتش بکشد، (و خواهیم گفت که سعد بن معاذ از آن زخم شهید شد)

روزها باجنگ و گریز سپری می شد، آینده بسیار تاریک بود منافقان در تعیف روحیه مسلمانان بیداد می کردند، در آن بین مردی به نام نعیم بن مسعود اشجعی به محضر رسول خدا ﷺ آمد و گفت: یا رسول الله ﷺ من مسلمان شده ام ولی هنوز همه حتی قوم من مرا کافر می دانند، هر دستوری داری بفرما. حضرت فرمود: هر چه بتوانی اینها را از ما بگردان، جنگ باید با تدبیر و اغفال دشمن تواءم باشد الحرب خدعة نعیم پس از اجازه گرفتن از آن حضرت به سوی بنی قریظه رفت و با سران آن ها خلوت کرد و گفت: شما علاقه مرا

نسبت به خودتان دانسته اید، گفتند: آری چنین است گفت: شما در این لشکرکشی اشتباه بزرگی کرده اید، حساب شما غیر از قریش و غطفان است دیار آنها از مدینه دور است، اگر فرصتی باشد غالب میشوند و گرنه به سوی دیار خود بر می گردند. اما شما در نزد مدینه هستید زنان، اطفال و اموال شما در آن است، اگر روزی قریش و غطفان از محاصره دست کشیده و به دیار خود برگشتند، شما چه طور می توانید از چنگ محمد خلاص شوید، مصلحت آن است که: عده ای از بزرگان قریش و غطفان را به طور گروگان پیش شما بفرستند و شما آنها را در نزد خود نگاه دارید، تا آخرین نفس مسلمانان قطع نشده از اینجا نروند و گرنه، این لشکرکشی شما عاقبت خطرناکی دارد، یهود بنی قریظه، همه این سخن را پذیرفته و خود را آماده کردند چند نفر را پیش ابوسفیان فرستاده و از گروگان بخواهند تا از عدم قطع جنگ توسط آنها مطمئن شوند.

نعیم بن مسعود آنگاه خود را پیش ابوسفیان و قریش رسانید و گفت: شما علاقه مرا نسبت به خود دانسته اید، و می دانید که دشمن محمد و دین او هستیم. گفتند: آری، گفت: بدانید که بنی قریظه از کار خود پشیمان شده و به محمد اطلاع داده اند که چند نفر از بزرگان شما را به طور گروگاه گرفته و به دست محمد بدهند و او آنها را عدام کند، و آنگاه با همکاری او شما را از مدینه برانند، اگر احیانا یهود برای این منظور پیش شما بیایند، حتی یک نفر هم به آنها ندهید، سپس پیش قبيله عطفان آمده و به آنها نیز چنین گفت.

فردای آن روز که شنبه بود، ابوسفیان چند نفر را به ریاست عکرمه بن ابی جهل پیش بنی قریظه فرستاد که: اسبان و شتران ما از کار افتاده اند، و ما در دیار خود نیستیم تا اینها را جبران کنیم، شما باید بزودی حمله را شروع کنید تا

کار محمد را بسازیم، آنها جواب دادند: اولاً امروز روز شنبه است کاری در آن نمی‌کنیم، وانگهی باید عده‌ای از بزرگان خویش را بطور گروگان پیش ما بگذارید، تا مطمئن باشیم که ما را تنها نگذاشته و نخواهید رفت.

ابوسفیان با شنیدن این سخن گفتار، نعیم بن مسعود را یادآورد و گفت: نعیم راست گفته است، آنگاه به یهود پیغام داد که یک نفر هم در نزد شما نخواهیم گذاشت، می‌خواهید بجنگید و می‌خواهید نجنگید. یهود پس از شنیدن پیام ابوسفیان گفتند: این همان است که نعیم گفته است به این طریق رشته ارتباط قریش و بنی قریظه گسیخته شد و سبب ضعف روحی هر دو گروه گردید، آنگاه ملائکه و طوفان به سراغ آنها آمده، کفار با ترس و واهمه، اردوگاه را ترک کرده و پا به فرار گذاشتند.

### طوفان و ملائکه

قریش در غم و اندوه عهدشکنی یهود می‌سوختند، آذوقه و علوفه بتدریج تمام می‌شد، روحیه‌ها تضعیف می‌گردید، گذشتن از خندق محال می‌نمود از آن طرف باد تندی در چند جه وزیدن گرفت و در آن هوای سرد شب، چادرها را می‌کند، اجاقها را خاموش می‌کرد، دیگها را از روی اجاقها می‌پرانید بطوری که، طاقت کفار تمام شد، از آن طرف ملائکه که نازل شده بودند، در دل کفار رعب و واهمه سختی بوجود آوردند به طوری که کفار با یک پراکندگی و بی‌سامانی عجیب پایه فرار گذاشتند، قرآن کریم می‌فرماید: یاایهاالذین آمنوا اذکروا نعمة الله علیکم اذ جائتکم جنود فارسنا علیهم ریحا و جنودا لم تروها و کان الله بما تعملون بصیرا<sup>(516)</sup>؛ منظور از ریحا همان باد تندی است که آرام آنها را گرفت و نظم و آرایششان را بر هم زد و از جنودا ملائکه است که آنها نجات‌بخشند ولی قلوب کفار را به واهمه انداختند، حدیثه یمانی گوید: به خدا قسم

در روز خندق بقدری خسته و گرسنه و در هراس بودیم که جز خدا نمی داند، رسول خدا ﷺ در آن شب آن چه خدا می خواست نماز خواند، بعد فرمود: آیا کسی هست که از کفار به من خبر آورد تا خدا او را در بهشت رفیق من گرداند، به خدا از کثرت خوف و خستگی و گرسنگی کسی برنخاست، آنگاه حضرت مرا خواست چاره ای جز اجابت نداشتم.

فرمود: برو از این قوم خبری بیاور ولی تا پیش من برنگشته ای کاری نکن، من پنهانی از خندق گذشته داخل در میان شدم دیدم طوفان به قدری نظمشان را بر هم زده که عقل حیران است نه چادری برپا می ایستد، نه آتشی روشن می شود، نه دیگری در روی اجاق می ماند. من در کنار آتش گروهی نشستم. ابوسفیان به پا خاست و گفت: از جاسوسهای محمد بر حذر باشید، هر کس بداند رفیق و همنشین او کیست من برای این که شناخته نشوم به عمرو بن عاص که در طرف راست من بود گفتم: تو کیستی؟ گفت: من عمرو عاص هستم، بعد به معاویه که در طرف چپم نشسته بود گفتم: تو کیستی؟ گفت: من معاویه بن ابی سفیان هستم. آنگاه ابوسفیان گفت: مردم والله شما در دیار خود نیستید، شتران و اسبان تلف شدند، انبانهای ما از طعام خالی شدند، بنوقریظه، با ما خیانت و عهدشکنی، کردند این باد نیز که می بینید نظم ما را از هم پاشید، نه چادری سرپا می گذارد و نه دیگری روی آتش، بروید دیگر ماندن مصلحت نیست من که می روم، آنگاه بر شتر خود نشست و هنوز پای او را نگشاد که شلاقش زد، شتر بر سه پای خود ایستاد، ابوسفیان آنگاه به خود آمد و پای او را بعد از برخاستن باز کرد، اگر دستور رسول الله ﷺ نبود کشتن ابوسفیان بر من آسان بود؛ ولی آن حضرت از دست زدن به هر کاری منع کرده بود.

عکرمه بن ابی جهل، به ابوسفیان فریاد کشید: تو فرمانده لشکریان هستی این طور آنها را گذاشته ای می روی؟! ابوسفیان شرمنده شد و از شتر پایین آمد آگاه زمام ناقه خود را گرفت و به مردم فرمان حرکت داد، مردم حرکت کردند، تا اردوگاه تقریباً خالی شد، آنگاه به عمر و بن عاص گفت: یا اباعبدالله من و تو باید با گروهی درمقابل لشکریان محمد بایستیم، تا لشکریان ما بکلی حرکت کنند؛ زیرا از حمله محمد مطمئن نیستیم، عمرو بن عاص گفت: من می ایستم خالد بن ولید نیز قبول کرد که بماند، آن سه نفر با دویست نفر در مقابل مسلمانان ایستادند تا همه برفتند.

آنگاه حذیفه به طرف قبیله غطفان رفت دید آنها هم رفته اند کفار همه در محلی به نام مراض در سی و شش میلی مدینه جمع شده و از آنجا متفرق گشته و هر کس به دیار خود رفت. آنگاه حذیفه به محضر رسول الله ﷺ برگشت و رفتن آن ها را به اطلاع آن حضرت رسانید.

رسول الله ﷺ چون شب را به صبح آورد کسی از کفار در اطراف مدینه نمانده بود، حضرت اجازه برگشتن به مدینه را صادر فرمود، مردم شادمان و مسرور به خانه های خود بازگشتند، به این طریق رسول الله ﷺ مدت پانزده روز و به قولی بیست روز در کنار خندق ماندند و آنگاه در ماه شوال و به قول واقدی در 23 ذوالقعدة به مدینه مراجعت فرمودند.

### شهداء و مقتولین

از مسلمانان شش نفر شهید گردید، سعد بن معاذ که ابن عرقه تیری به بازوی او زد و از آن زخم شهید شد، انس بن اوس، عبدالله بن سهل الاشهل، طفیل بن نعمان، ثعلبة بن غنمه، و کعب بن زید، و از کفار سه نفر به درک رفتند، عمرو بن عبدود، که علی عليه السلام او را کشت، نوفل بن عبدالله، او را نیز آن حضرت کشت، و

به قولی به دست زبیر عوام به قتل رسید و عثمان بن منبه، او در خندق تیر خورد و در مکه به درک رفت و آیات 9 تا 25 سوره احزاب در این رابطه نازل گردید؛ و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین.

### قتل عام و اسارت یهود بنی قریظه

بنوقریظه آخرین طائفه از یهود بودند که بعد از غائله خندق توسط رسول الله ﷺ ریشه کن شدند، آنها با اعتقاد به این که آن حضرت از جانب خدا مبعوث شده و رسول خدا است، با آن حضرت کنار نیامدند، حتی حضرت راضی بود که عهدشکنی نکنند و در دین خود بمانند ولی دست از فکر براندازی اسلام نکشیدند، و در نتیجه به دست اسلام تار و مار شدند. در مغازی و مجمع البیان در ضمن تفسیر سوره احزاب آمده: رسول خدا ﷺ چون از خندق برگشت، لباس جنگ را از تن برکند و غسل کرد و نماز ظهر خواند، در آن وقت جبرئیل آمد و گفت: چرا لباس جنگ را برکندی، ما ملائکه هنوز لباس جنگ را کنار نگذاشته ایم خدا امر می کند، که به سوی بنی قریظه بروی و من پیش از تو می روم، رسول خدا ﷺ علی را خواند و پرچم را به دست او داد و فرمود: با افراد خود به طرف بنوقریظه برود آنگاه بلال را فرمود: تا در میان مردم ندا کند که رسول الله امر می کند نماز عصر را در بنی قریظه بخوانید.

حضرت خود نیز لباس جنگ پوشیده حرکت کردند، در راه به قبیله بنی غنم رسید که منتظر حضرت بودند، فرمود: آیا سواری از اینجا گذشت؟ گفتند: آری دحیه کلبی بر قاطری ابلق که زیرش قطیفه حریری بود از اینجا گذشت، فرمود: او دحیه نبود، او جبرئیل بود مأمور شده تا بنی قریظه را متزلزل کند و به دلهایشان خوف اندازد. مردم در وقت رفتن هنوز به بنی قریظه نرسیده بودند که آفتاب غروب کرد. بعضی نمازهایشان به قضا ماند و گفتند: رسول الله ﷺ

فرموده که نماز عصر را در بنوقریظه بخوانیم و قضا خواندند و بعضی قبل از رسیدن به بنی قریظه قربه الی الله نماز عصر خواندند، حضرت به هیچ یک اعتراضی نفرمود.

رسول خدا ﷺ چون به بنی قریظه نزدیک شد علی رضی الله عنه که کلمات رکبیک و فحش آنها را نسبت به حضرت رسول صلی الله علیه و آله شنیده بود، به محضر آن حضرت آمد و گفت: صلاح نیست که شما به نزدیک قلعه ها تشریف ببرید و کلمات زشت این افراد پلید را بشنوید، فرمود: به نظرم شما از آنها کلمات بدی نسبت به من شنیده اید؟ گفت: آری حضرت فرمود: اگر مرا ببینند چیزی نخواهند گفت، و آنگاه که به کنار قلعه آنها رسید فرمود: یا اخوة القردة و الخنازیر اهل اخراکم الله و انزل بکم نقمته؟ ای برادران میمونها و خوکها دیدید چطور خدا شما را ذلیل کرد و غضب خود را بر شما فرستاد؟ گفتند: یا اباالقاسم، شما که این طور سخن نمی گفتید، به هر حال بنی قریظه بیست و پنج روز در محاصره بودند که از مقاومت افتادند، و دانستند چاره ای ندارند، واقدی گوید: به حضرت پیغام دادند که می خواهیم نماینده ای بفرستیم تا با شما مذاکره کند، حضرت قبول فرمود، آن ها مردی به نام نباش بن قیس را مأمور این کار کردند، او به حضرت پیشنهاد کرد با ما مثل بنی نضیر رفتار کنید، اموال و املاک و سلاحهای ما، همه مال شما باشد، ما با خانواده های خود و آنچه شتران و ما حمل کند، از مدینه برویم، حضرت قبول نکردند، نباش گفت: حمل شتران را هم نخواستیم، فقط خود و خانواده ها برویم، حضرت فرمودند: باید تسلیم بشوید و منتظر دستور بعدی من باشید. نباش به قلعه برگشت و کلام رسول الله صلی الله علیه و آله را به آن ها رسانید.



## یک پیشنهاد نجات دهنده

یهود چون پیام آن حضرت را شنیدند، درهای نجات را بر خود مسدود دیدند، در آن بین کعب بن اسد رئیس یهود گفت: ای بنوقریظه به خدا قسم شما می دانید که محمد پیامبر خدا است و فقط حسد و بدخواهی ما مانع شد تا به دین وی داخل شویم؛ زیرا او از نسل اسرائیل (یعقوب) نیست، و از نسل اسماعیل است، وانگهی من از اول با پیمان شکنی موافق نبودم ولی شومی و بدفکری این شخص (حیی بن اخطب) ما و قوم خودش را گرفت آیا به خاطر دارید که ابن خراش در گذشته به اینجا آمد و گفت: پیامبری در این شهر خواهد آمد، اگر به وقت آمدن او من زنده بمانم از او پیروی خواهم کرد و اگر زنده نماندم شما با او از در حيله نياييد، اطاعت بکنيد و نصرتش نماييد؟!!

پس بياييد به محمد ايمان بياوريم و پيروي كنيم تا مال و جان و خانواده مان در امان باشد، و در ردیف مسلمانان باشیم، این پیشنهاد صحیح و نجات دهنده بشدت رد شد، گفتند: ما از کسی جز نسل اسرائیل اطاعت نخواهیم کرد ما اهل کتاب هستیم و نبوت در نسل ماست. کعب سخنان خود را تکرار کرد و گفت: صلاح شما در آن است، گفتند: به هیچ وجه از تورات و نبوت موسی دست برنخواهیم داشت. کعب گفت: پس بياييد زنان و اطفال خود را بکشيم و به محمد و اصحاب او حمله كنيم، اگر كشته شويم ديگر فكر زنان و اطفال را نخواهيم داشت و اگر پيروز گشتيم باز می توانيم تشكيل خانواده بدهيم، حیی بن اخطب خندید و گفت: این بیچارگان چه گناهی دارند، سائر سران یهود گفتند: بعد از کشتن اینها دیگر زندگی بر ما شیرین نخواهد بود.

گفت: پس بياييد سبت خود را در نظر نگیريم، و به محمد شبيخون بزيم گفتند: سبت خود را نخواهيم شكست، نباش بن قيس گفت: تازه سبت را

شکسته و شبیخون زدیم چه فائده ای خواهد داشت؟ بالاخره مشورت به جایی نرسید، عجیب است آنها با آنکه به رسالت حضرت عقیده داشتند و قرآن در رابطه با آنها فرموده: اهل کتاب پیامبر را مانند پسران خود می شناسند، و فریقی از آنها حق را دانسته انکار می کنند: **الذین آتیناهم الكتاب يعرفونه ابناءهم و ان فریقا منهم لیکتبون الحق و هم یعلمون** <sup>(517)</sup>، آنها نه به آن حضرت ایمان آوردند، و نه با مسالمت و عدم تعرض زندگی کردند، لذا حضرت بناچار تار و مارشان کرد.

### ابولبابه و توبه او

یهود از طول محاصره به تنگ آمدند، راه چاره و فراری نبود، ناچار به رسول الله ﷺ سفارش کردند: ابولبابه بن عبدالمنذر را که هم پیمان ما پیش اسلام بود بفرست تا با او در کار خود مشورت کنیم، حضرت به ابولبابه که به قول واقدی فرمانده عملیات بود فرمود: پیش یهود برو و ببین چه می گویند. او چون وارد قعله شد، دور او را گرفتند، کعب بن اسد گفت: تو میدانی که در گذشته چگونه تو را یاری کرده ایم؟ الان ما چه کنیم، محمد از مادست بردار نیست می گوید: بدون قید و شرط تسلیم من شوید، اگر از ما دست برمی داشت به شام یا خیبر می رفتیم و دیگر علیه او کاری نمی کردیم، ابولبابه گفت: والله او این کار را پیش آورد، حیی گفت: نم چکار کنم، من امید داشتم که در این کار پیروز شویم، و چون نشد با شما به قعله آمده و آماده شده ام در سرنوشت شما شریک باشم.

کعب گفت: چه نیازی دارم تو هم با من کشته شوی اطفالم یتیم بمانند، حیی گفت: چه کاری میشود کرد، کشتاری است که بر مانوشته شده. آنگاه کعب گفت: ای ابالباه تو را برای مشورت خواسته ایم، نظرت چیست آیا بی قید و شرط

تسلیم محمد شویم؟ گفت: آری تسلیم شوید ولی بدانید که همه تان را خواهد کشت و اشاره به حلق خود کرد.

او پس از این سخن به خود آمد: این چه سخنی بود گفتم، من بخدا و رسولش خیانت کردم، یهود را از تسلیم شدن منع نمودم، آنگاه در حالی که اشک می ریخت از قلعه پایین آمد و به محضر رسول الله ﷺ نیامد و از راه دیگری به مدینه رفت و خود را به یکی از ستونهای مسجدالنبی بست و گفت: تا بمیرم اینجا خواهم ماند مگر آنکه آیه ای در قبول توبه نازل گردد.

پس از آن، رسول الله ﷺ پرسید: ابولبابه چه شد، چرا نیامد، گفتند: یارسول الله جریان از این قرار است، حضرت به جای وی اسید بن خضیر را فرمانده عملیات کرد و فرمود: اگر ابولبابه پیش من می آمد من از خدا می خواستم که از او عفو کند، حالا که خود به طرف خدا رفته، کاری به کارش ندارم، من او را از ستون باز نخواهم کرد، تا خدا توبه اش را قبول کند.

ابولبابه شش، به قولی پانزده شب و روز در آنجا ماند، زنش در وقت نماز می آمد و او را باز می کرد، بعد از قضای حاجت و تجدید وضو، باز خود را به ستون می بست و با مختصر غذایی که از خانه اش می آوردند خود را زنده نگاه می داشت، جریان بنی قریظه تمام شده و رسول الله ﷺ به مدینه برگشته بود.

روزی آن حضرت در منزل ام سلمه بود که قبولی توبه ابولبابه از جانب حق تعالی نازل گردید، ام سلمه، گوید: صدای خنده حضرت به گوشم رسید، گفتم علت خنده ات چیست یا رسول الله ﷺ خدا دهانت را با خنده گرداند؟ فرمود: توبه ابولبابه پذیرفته شد، گفتم: به و مژده بدهم فرمود: اگر خواستی بگو، ام سلمه به در حجره خویش آمد، گفت: یا ابالبابه بشارت باد تو را که خدا توبه

ات را قبول کرد، مردم برخاستند که او را از ستون باز کنند، گفت: نه به خدا، باید رسول خدا ﷺ با دست خودش طناب را از من باز کند، آنگاه که حضرت برای نماز صبح آمد او را از ستون باز کرد (518)

در تفسیر قمی نقل شده: حضرت چون به ابولبابه نزول توبه را بشارت داد، ابولبابه گفت: یا رسول الله همه مالم را در راه خد به شکرانه قبول توبه ام، احسان کنم؟ فرمود: نه گفت: پس دو تلتش را؟ فرمود: نه، گفت: پس نصفش را احسان کنم؟ فرمود: نه گفت: پس تلتش را؟ فرمود آری و در این رابطه نازل شد آیه 102 از سوره توبه: و آخرون اعترفوا بذنوبهم خلطوا عملا صالحا و آخر سيئا عسى الله ان يتوب عليهم ان الله غفور رحيم... (519)

#### دقت

ناگفته نماند اینها همه از تجلیات ایمان به خداست که در قلب مردان این گونه تحول و انقلاب به وجود آورده است، از این جریانها در اسلام بسیار است مانند قضیه ما عز که در نزد رسول الله ﷺ بر زنای خود اقرار کرد و سنگسار شد و مانند آنهایی که در عصر علی عليه السلام به وقوع پیوست برای نمونه رجوع کنید به کافی، ج 7، ص 188، حدیث 3، کتاب الحدود و نیز ص 201، باب الحد فی اللواط، حدیث 1، امروز در مدینه در مسجد النبی، صلی الله علیه و آله نزد ضریح مبارک آن حضرت در بالای یکی از ستونها نوشته اند اسطوانة التوبة یا استطوانة اسی لبابه و آن در جای ستونی است که ابولبابه خود را بدان بسته بود.

#### پایان واقعه

بالاخره بنوقریظه از طول محاصره به تنگ آمده و به رسول الله ﷺ سفارش کردند: تسلیم می شویم هر چه درباره ما بکنی اختیار با تو است آنگاه درهای قلعه را باز کرده و تسلیم شدند، رسول خدا ﷺ فرمود: مردان آن ها رابه طناب

کشیده و به طرفی بردند، مأمور این کار محمد بن مسلمه بود. زنان و فرزندان را نیز به طرف دیگری بردند. بعد به تفتیش قلعه پرداختند آنچه به دست آمد عبارت بود از هزار و پانصد قبضه شمشیر، سیصد عدد زره، دو هزار نیزه، هزار و پانصد کلاه جنگی، واثاثیه و ظروف و خمهای پر از شراب و عده ای شتر آب کش و عده ای چهارپا (520)

آنگاه رسول خدا ﷺ در کناری نشست تا درباره آنها چه کاری کند. قبیله اوس که تحت تاءثیر احساسات کاذب واقع شده بودند، گفتند: یا رسول الله ﷺ اینها پیش از اسلام هم پیمانهای ما بودند، و در جنگها ما را یاری کردند، آنها را بر ما ببخشید، شما یهود بنی قینقاع را بر عبدالله بن ابی بخشیدید و از قتل آنها صرف نظر کرده و به تبعیدشان راضی شدید ما که از عبدالله بن ابی کمتر نیستیم، آنها متوجه نبودند که بین قریظه به فکر براندازی اسلام هستند و باید آن غده سرطانی قطع شود، اوس در خواسته خویش بسیار اصرار کردند.

بالاخره حضرت فرمودند: یک نفر از شما را در این کار حکم کنم گفتند: خیلی خوب آن کی باشد؟ فرمود: سعد بن معاذ رئیس قبیله شما. گفتند: به حکمیت او راضی هستیم هرچه حکم کند، همان باشد، (سعد بن معاذ در خندق زخم برداشته و در مدینه مشغول مداوای زخم خود بود)

مردان اوس به سراغ سعد رفته و گفتند: رسول الله ﷺ تو را درباره بنی قریظه به داوری برگزیده بر هم پیمانان خود نیکی کن، دیدی که عبدالله بن ابی در رابطه با بنی قینقاع چه کرد؟ او را بر الاغی سوار کرده محضر حضرت رسول آوردند. سعد به بنی قریظه گفت: به حکمیت من راضی هستید؟ گفتند: آری (521) و به احسانت امیدواریم، آنگاه سعد به رسول الله ﷺ عرض کرد پدر و مادرم به فدایت چه می فرمایید؟ فرمود درباره اینها حکم کن به داوری تو راضی ام، سعد

گفت: یا رسول الله ﷺ حکم کردم که مردانشان کشته شوند، زنان و اطفالشان اسیر گردند و اموالشان میان مهاجر و انصار تقسیم شود، حضرت فرمود: حکمی کردی که حکم خدا از بالای هفت آسمان همان است.

آنگاه همه آنها را به مدینه آوردند، در کنار بقیع گودالی کردند، یهود را بتدریج در مدت سه روز وقت صبح و عصر به آنجا می بردند، و گردن می زدند وقتی که کعب بن اسید رئیس آنها را برای کشتن می بردند، حضرت فرمود: ای کعب آیا وصیت بن حواس آن عالم یهود که شما را از بعثت و آمدن من خبر داد، بر تو فائده ای نبخشید<sup>(522)</sup> گفت: آری یا محمد همان طور بود، اگر یهود نمی گفتند که از مرگ می ترسد به تو ایمان می آوردم و تصدیقت می کردم ولی من بر دین یهود هستم بر آن زنده بودم و بر آن می میرم، حضرت فرمود: گردنش را بزنید. و چون حیی بن اخطب را برای کشتن آوردند، حضرت به او فرمود: یا فاسق دیدی خدا برایت چه پیش آورد؟ گفت: یا محمد به خدا قسم خودم را در عداوت تو ملامت نمی کنم، هرچه تلاش کردم تا بر تو فائق شوم نشد، هر که خدا خوارش کند خوار می شود و اضافه کرد:

لعمرك ما لابن اخطب نفسه ولکنه

من یخذل الله یخذل

و آنگاه گردنش قطع شد و به درک رفت.<sup>(523)</sup>

در مجمع البیان فرموده: آنها ششصد رزمنده بودند، و به قولی چهارصد و پنجاه نفر کشته شد و هفتصد و پنجاه نفر اسیر گردیدند، اموالشان و زنان و اطفالشان میان مسلمانان تقسیم گردید<sup>(524)</sup>.

قرآن و بنی قریظه

خداوند در رابطه با جریان آنها چنین فرمود:

وانزل الذين ظاهروهم من اهل الكتاب من صياصيههم و قذف في قلوبهم  
الرب فریقا تفتلون و تاءسرون فریقا # و اورثکم ارضهم و دیارهم و اموالهم و  
ارضالم تطوؤها و کان الله و کان الله علی کل شیء قدیرا (525)

خداوند آن گروه از اهل کتاب را که احزاب را یاری کردند، از قلعه هایشان  
پایین آورد، و در قلوبشان واهمه گذاشت، گروهی را اسیر می کردید و گروهی  
را می کشتید، خداوند زمین و خانه ها و اموال آنها را بر شما ارث گذاشت و نیز  
زمینی که بر آن قدم نگذاشته بودید، خداوند بر هر چیز توانا است.

ناگفته نماند: یهود بنی قینقاع و بنی نضیر و بنی قریظه هر سه در یک مسیر  
بودند و آن عهد شکنی و فکر براندازی اسلام بود، علی هذا همه محارب و عهد  
شکن بودند. و به حکم: انما جزاءالذین یحاربون الله و رسوله و یسعون فی  
الارض فسادا ان یقتلوا (526)؛ محکوم به قتل بودند رسول خدا ﷺ از طرف خدا  
در تبعید و قتل آنها مآذون بود بنابه تقاضای بعضی جهات در دو گروه اول  
تبعید را تصویب کرد و در گروه سوم به قضاوت سعدبن معاذ عمل نمود و  
خداوند با آیات 26 و 27 احزاب آن را تاءبید فرمود و آنجا، جای عاطفه نبود،  
بلکه باید تعقل به کار برده می شد تا انقلاب اسلامی مصونیت پیدا کند، گروهی  
از یهود در شب آن روز آمدند و تسلیم شدند، مال و جانیشان محفوظ ماند (527) و  
کشتن آنان و اسارت عده ای مورد تصدیق کلام الله مجید واقع شد.

#### وفات سعدبن معاذ

گفته شد که سعد بن معاذ در جنگ خندق زخم برداشت، او بعد از آن پیوسته  
به مداوای آن زخم مشغول بود، برای وی خیمه ای در مسجد النبی زده بودند و  
در آن می ماند، او در شب روزی که بنی قریظه تسلیم شدند، گفته بود: خدایا  
اگر از قریش جنگی باقی مانده مرانگهدار تا با آنها بجنگم، زیرا خوش دارم با

مردمی که رسول خدا را تکذیب کرده و آزار داده و از مکه بیرون کرده اند بجنگم، و اگر جنگ تمام شده مرا شهید بمیران؛ ولی پیش از مرگ چشمم را با محو بنی قریظه روشن فرما، و چنان شد (528)

او پس از قضاوت تاریخی اش، زخمی که داشت شکافته شد، رسول خدا ﷺ فرمود: وی را به خیمه اش که در مسجد بود برگردانند، پیوسته از زخمش خون می ریخت تا به رحمت ایزدی پیوست، جابر بن عبدالله گفته: چون سعد بن معاذ وفات یافت، جبرئیل محضر رسول الله ﷺ آمد و گفت: یا رسول الله این بنده نیکوکار (العبدالصالح) کیست که فوت کرده و درهای آسمان برای وی گشوده شده و عرش به حرکت آمده است؟! حضرت از منزل بیرون آمد، گفتند: سعد بن معاذ فوت کرده است (529) جریان شرکت رسول الله ﷺ در تشییع و دفن وی و گذاشتنش به قبر و پای پیاده رفتن به دنبال جنازه اش مشهور است.

### آیه تیمم و تشریح آن

علامه مجلسی در بحار الانوار، ج 20، ص 7، نقل کرده: در جنگ بنی المصطلق آیه تیمم نازل گردید، سمهودی در وفا الوفاء، 29 ج 1، ص 300 می گوید: رسول خدا ﷺ در شعبان سال پنجم هجرت به جنگ مریسیع (بنی المصطلق) رفت و در آن آیه تمم به علت گردنبد عایشه نازل گردید، حلبی نیز آن را در سیره اش، ج 2، ص 626، نقل می کند. واحدی در اسباب النزول نقل کرده از عمار بن یاسر نقل کرده، در ذات الجیش گردنبد عایشه گم شد و مردم کمی توقف کردند تا صبح روشن شد، آبی در آنجا نبود، خداوند قصه تطهیر با خاک (تیمم) را به رسولش نازل فرمود، مسلمانان دست بر زمین زده و بر صورت و دستهایشان مسح کردند (530) اگر این نقلها صحیح باشد، پس تیمم درسال پنجم تشریح شده و می شود گفت: تاآن روز از جنابت غسل کرده و یا



وضو می گرفته اند ولی مطلب فوق در کتب شیعه یافت نشده و مرحوم مجلسی نیز آن را از اهل سنت نقل می کند.

ناگفته نماند در قرآن مجید مسأله تیمم دو بار آمده است یکی در سوره نساء آیه 43 که بعد از اشاره به عدم صلوة در حال مستی فرموده: ... و ان کنتم مرضی او علی سفر او جاء احد منکم من الغائط و لامستم النساء فلم، تجدوا، ماء فتیمموا صعبا طيبا فامسحوا بوجوهکم وایدیکم و در سوره مائده، آیه 6، فرموده: ای اهل ایمان چون اراده نماز کردید صورت و دستهایتان را تامرفق بشویید و به سرها و پاهایتان تا کعبین مسح نمایید و اگر جنب بودید غسل کنید و اگر مریض بودید یا در سفر یا یکی از شما از جای خلوت (قضای حاجت) آمد یا با زنان آمیزش کردید و آبی نیافتید، خاک پاکی را قصد کنید و از آن بر صورت و دستها مسح نمایید.

چنانکه می بینیم طهارات ثلاثه، (وضو، غسل، تیمم) هر سه به ترتیب در این آیه بیان شده است سوره نساء ششمین سوره است که بعد از سوره ممتحنه در مدینه نازل گردید؛ ولی سوره مائده آخرین سوره است که حتی بعد از سوره توبه که در سال 9 نازل شد نازل گردیده است.

اگر نقل بالا صحیح باشد در جنگ بنی المصطلق در جریان گردنبد عایشه آیه نساء نازل شده و نزول آیه مائه علت دیگری داشته است ولی علت نزول آیه نساء ظاهرا ایستادن به نماز در حال مستی است که در جریان (تحریم خمر) گذشت.

### تشریح حج

مجلسی؛ از المنتقی تألیف کازرونی نقل کرده: در سال پنجم فریضه حج نازل شد، رسول خدا ﷺ آن را بدون جهت تأخیر انداخت زیرا که در سال هفتم

برای قضای (عمره) به مکه رفت و حج نیاورد، مکه در سال هشتم فتح گردید...  
و در سال دهم حج آورد، بحارالانوار، 20، ص 298، ناگفته نماند لازم است در  
این باره تحقیق بیشتری بشود.

## سال ششم هجرت

همان طور که از گذشته معلوم است، نظر بیشتر ما در این کتاب بیان پیاده شدن احکام اسلامی و تشریح آنها و نیز بیان بعضی از واقعات مهم است، آنچه در رابطه با سال ششم هجری انتخاب کرده ایم، به قرار ذیل می باشد.

### زیارت قبر آمنه

مرحوم مجلسی در بحارالانوار ج 20، ص 298، نقل می کند: رسول خدا ﷺ در سال ششم هجرت ماه ربیع الاول وقت برگشتن از جنگ بنی لحيان که از منزل ابواء گذشت قبر مادرش آمنه بنت وهب را زیارت کرد، مؤلف گوید: نقل شده که حضرت بالای قبر گریه کرد و حاضران را به گریه انداخت ناگفته نماند: آن حضرت شش سال و سه ماه داشت که با مادرش در مدینه به زیارت قبرش پدرش عبدالله رفت و به وقت برگشتن، در منزل ابواء آمنه مریض شد و در سی سالگی از دنیا رفت و در همان جا مدفون گردید (531) رسول خدا ﷺ که در آن وقت از وجود مادر نیز محروم گردید در معیت ام ایمن به مکه آمد و در اختیار جدش عبدالمطلب علیه السلام قرار گرفت.

### نماز استسقاء

در سال ششم مردم مدینه دچار قحطی و بی آبی شدید شدند، ماه رمضان همان سال رسول خدا ﷺ نماز استسقاء خواندند (532) نماز استسقاء چنان که فقهاء فرموده اند دو رکعت است مانند نماز عید، که در رکعت اول پنج قنوت و در رکعت دوم چهار قنوت دارد و در اول هر قنوت تکبیر گفته می شود.

مستحب است که مرم سه روز روزه بگیرند و در روز سوم به مصلی رفته نماز استسقاء بخوانند و روز سوم دوشنبه باشد اگر نشد از چهارشنبه روز گرفته و در جمعه نماز روند، امام جماعت بعد از نماز ردای خویش پشت رو کرده و

به شانه می اندازد، بالای منبر رفته، روبه قبله صد مرتبه با صدای بلند الله اکبر می گوید، بعد به طرف مردم دست راست متوجه شده صد مرتبه با صدای بلند سبحان الله می گوید، بعد به طرف چپ به مردم متوجه شده صد مرتبه با صدای بلند لاله الا الله می گوید، بعد به مردم رو کرده، صد مرتبه الحمد لله، می گوید، آنگاه دست بلند کرده و با مردم شروع به مردم و با عجز و الحاح از خدا طلب یاران می کنند...

مرحوم مجلسی در بحار از انس بن مالک نقل کرده: مردم برعهده رسول الله ﷺ به قحطی گرفتار شده، و گفتند: یا رسول الله باران نایاب شده، درختان خشکیده، حیوانات تلف شدند، مردم گرفتار قحطی گشتند، از خدای عزوجل برای ما فلان بطلب.

فرمود: در فلان روز برای استسقاء بیرون شوید و با خود صدقاتی بیاورید در روز موعود آن حضرت با مردم به مصلی بیرون رفتند، حضرت در جلو ایستاده دو رکعت با مردم نماز خواندند، آن حضرت در نماز عیدین و استسقاء در رکعت اول حمد و سوره اعلی و در دوم حمد و سوره غاشیه می خواندند. آنگاه روبه مردم کرده و ردای خویش را پشت رو فرمود تا قحطی به فراوانی برگردد، بعد زانو بر زمین زد و دست به درگاه پروردگار دراز نمود، و تکبیر گفت، و بعد فرمود: اللهم اسقنا و اغثنا غیثا مغیثا، و حیا ربیعا، غدقا مغدقا عاما هنیئا مریئا مریعا و ابلا شاملا مسیلا مجلجلا دائما دررا نافعا غیر ضار عاجلا غیر راث اللهم تحیی به البلاد و تغیث به العباد و تجعله بلاغا للحاضر منا و الباد اللهم انزل فی ارضنا زینتها و انزل علیها سکنها اللهم انزل علینا من السماء ماء طهورا تحیی به بلدة میتا واسقه مما خلقت انعاما و اناسی کثیرا (533)

انس گوید: از محل نماز حرکت نکرده بودیم که تکه های ابر در هوا پیدا شده و به هم پیوستند آن وقت هفت شبانه روز مرتب باران بارید، مردم شکایت آمدند که یا رسول الله ﷺ زمین غرق شد، خانه ها ویران گردید، راهها قطع شدند از خدا بخواهید که باران را تمام فرماید، حضرت که در منبر بود تبسم فرمود به طوریکه دندانهای مبارکش دیده شد، این تبسم به علت سرعت ملامت انسان بود، بعد دست به درگاه خدا برداشت که:

اللهم حوالینا و لاعلینا، اللهم علی رؤس الضراب و منابت الشجر و بطون الاودية و ظهور الاکام

پروردگارا بر اطراف ما بیاران نه بر ما، خدایا بر تپه ها و بر باغها و دره ها و جنگلها بیاران، انس بن مالک، گوید: ابرها از مدینه کنار رفتند، و در اطراف شهر حلقه زدند، بالای شهر به صورت دایره از ابر خالی شده فقط بر اطراف می بارید.

در بعضی روایات آمده: چون مدینه به صورت چادری درآمد، و باران فقط بر اطراف می بارید، رسول خدا ﷺ خندید تا دهنایش آشکار گردید، فرمود: خدا به عمومی ابوطالب رحمت کند، اگر زنده بود، از دین این وضع چشمش روشن می شد، کیست که شعر او را بر ما بخواند، علی بن ابیطالب علیه السلام برخاست و گفت: یا رسول الله ﷺ گویا این شعر پدرم را اراده فرموده ای؟ که در تعریف شما فرموده است:

و ابيض يستسقى الفهام بوجهه	ثم الیتامی عصة للارامل
تلوذ به الهلاك من آل هاشم	فهم عنده فی نعمة و فواضل
كذبتهم و بيت الله یبزی محمد	و لما نقاتل دونه و نناضل
و نسلمه حتی نصرع حوله	و نذهل عن انبائهم والحلائل <sup>(534)</sup>

حضرت فرمود: آری این را می گفتم: یعنی: نورانی جمالی (در رسول خدا ﷺ) که به نورانیت او از ابر آب خواسته می شود، پناه یتیمان و حافظ آبروی زنان بی صاحب است. مبتلایان آل هاشم به او پناه می آورند و در محضر او از نعمتا بهره مند می شوند، کفار قریش دروغ می گویند که محمد ﷺ را تنها می گذاریم، و در حمایت او شمشیر نمی زنیم و جنگ نمی کنیم، و او را به شما تسلیم می نماییم نه بلکه از او دفاع می کنیم تا درحمایت او به خون در غلطیم و از زنان و فرزندان چشم بپوشیم

اشعار چهار گانه از قصیده معروف حضرت ابوطالب است که در وصف رسول خدا ﷺ و حمایت از وی سروده است تمام قصیده نود و چهار (94) بیت است (535)

به هر حال نماز استسقاء از مستحبات اسلام است که توسط آن حضرت تشریح گردید، بعد از وی امامان علیهم السلام و صلحاء به آن عمل کرده و می کنند، بعد از وقایع شهریور 1320 که متفقین به ایران حمله کردند، در شهر قم کم آبی شد، مرحوم آیه الله آقای سید محمد تقی خوانساری در قم نماز استسقاء خواندند، بارانی تاریخی بارید به طوری که: افسران آمریکایی یا انگلیسی به آن حضرت سفارش کردند از خدا بخواهید، جنگ تمام شود ما نیز به نزد خانواده های خویش برگردیم.

### محارب و مفسد فی الارض شوال سال ششم

محارب با خدا و رسول و مفسد فی الارض عنوانی است که قرآن مجید آن را در حق کسانی به کار برده و واجب القتل قلمدادشان کرده است. آنها کسانی هستند که بر علیه اسلام، یا بر علیه مصالح عمومی و یا بر علیه امنیت مردم کار می کنند مانند، کسی که روز روشن سلاح به دست گرفته نا امن ایجاد می کند و

یا راه را بر مسافران می بندد، یا اسرار مسلمانان به بیگانگان می دهد و بر علیه اسلام جاسوسی می کند، و یا زن و مردی که عفت عمومی را با خطر انداخته و ناموس مردم را به دیگران می دهند و یا موادمخدر وارد و یا توزیع می کند و امثال آن، همه اینها با خدا و رسول خدا در جنگند که آنها صلاح و آرامش و امنیت مردم را می خواهند و اینها آن را به خطر می اندازند، خداوند فرموده:

انما جزاء الذین یحاربون الله، و رسوله و یسعون فی الارض فسادا ان یقتلوا او یصلبوا او تقطع ایدیهم و ارجلهم من خلاف او ینفوا من الارض... (536)

محاربان با خدا و رسول که برای فساد در جامعه تلاش می کنند کیفرشان فقط آن است که به طور بیرحمانه کشته شوند، یا به دار آویخته گردند، یا دستها و پاهایشان به عکس بریده شود و یا از آن محل تبعید گردند.

طبرسی در مجمع البیان فرموده: به قولی این آیات در رابطه با عرینی ها نازل گردید (537) آنها به مدینه آمدند تا مسلمان شوند ولی هوای مدینه با آنها سازگار نبود، رنگهایشان زرد گردید، رسول خدا ﷺ به آن ها فرمود: بروید در نزد شترهای زکات بمانید و از شیرهای... آنها بخورید، آنها چنان کردند و صحت یافتند، آنگاه از اسلام مرتد شده، چوپانها را کشتند و شتران را بردند.

رسول خدا ﷺ چون از ماجرا با خبر شد دستور داد آنها را تعقیب و گرفته به مدینه آوردند، فرمود دست و پایشان را به عکس بریدند و چشمهایشان را در آوردند... و نیز گویند: آیات درباره قطاع الطريق نازل شد، معظم فقها بر این قولند (538) این قضیه و نزول آیات در کافی، ج 7، ص 245، باب حدالمحارب از امام صادق علیه السلام نقل شده ولی در آنجا کندن چشم نیست.

انس بن مالک گوید: چون آنها را به مدینه آوردند، من با جوانان مدینه در پی آنها می رفتیم تا ایشان را به محضر رسول الله آوردند، فرمود: دست و پای

آنها را قطع کرده و چشمهایشان را درآوردند و در همانجا به دار آویخته و من به آن ها نگاه می کردم... و چون رسول خدا ﷺ این کار را با آنها کرد آیه، **انما جزاء الذین یحاربون الله و رسوله... نازل گردید، این جریان در شوال سال ششم هجرت بود** (539) مجلسی علیه الرحمه نیز آن را در ماه شوال سال ششم گفته است (540).

ابن اثیر در نهاییه (سهل) گفته است: رسول خدا ﷺ چشهای آنها را درآورد چون آنها چشمهای چوپانها را درآورده بود، حضرت مقابله به مثل کرد، آری حکم قصاص نیز بر آنها جاری فرموده است، واقعی درباره یکی از شهداء گوید: دست و پای او را قطع کردند و خارها را در زبان و دو چشمش فرو بردند تا از دنیا رفت (541).

به نظر می آید اولین بار حکم محارب در رابطه با عرینی ها عملی شده و رسمیت یافته است چنان که در کافی نیز از امام صادق نقل شده در اینکه: این چهار حکم به ترتیب و نسبت به نحوه جرم است و یا حکم در اختیار هر یک مخیر است روایات مختلف نقل شده، تفصیل آن در فقه و فتاوی دیده شود، آویزان کردن از دار به به جهت تماشای مردم و عبرت آنان است.

### حکم اظهار

سمهودی در وفاء الوفاء، ج 1، ص 310، و حلبی در سیره، ج 3، ص 501 گفته اند: حکم اظهار در سال ششم هجرت نازل گردید، اظهار آن است که: شخصی در نزد دو نفر عادل از روی عمد به زنش بگوید: تو بر من مانند پشت مادرم هستی انت علی کظهر امی.



این کار در جاهلیت یکی از طلاقها بود که برای اذیت زن این سخن را می گفتند و از زن کنار می شدند چون به عقیده شان دیگر زن بر آنها حرام شده بود.

قرآن مجید از این کار نهی کرد و آن را چیز منکر و ناپسند خواند و اگر کسی این کار را بکند زنش بر او حرام می شود، یا باید به زنش طلاق رسمی بدهد و از او جدا شود و یا کفاره بدهد، و به زنش برگردد، کفاره اش آزاد کردن یک برده و در صورت میسر نبودن دو ماه پی در پی روزه گرفتن و گرنه طعاد دادن به شصت نفر فقیر است و اگر هیچ یک از این دو کار را نکند حاکم شرع او را زندانی می کند، تا یکی از دو را انجام دهد، پنج آیه از اول سوره مجادله که در این رابطه نازل شده است چنان که خواهد آمد.

امین الاسلام طبرسی در مجمع البیان نقل کرده: زنی به نام ثعلبه دختر خولید شوهرش از او کام خواست و او امتناع کرد، شوهرش در خشم شده و گفت: حالا که امتناع کردی انت علی کظهر امی آنگاه از گفته خویش پشیمان گردید، و چون اظهار از طلاق اهل جاهلیت بود به زنش گفت: به گمانم تو دیگر برای من حرام شدی.

زن گفت: این طور نگو، اول به محضر رسول خدا ﷺ برو و از او مطلب را بپرس شوهرش که اوس بن صامت نام داشت گفت: من از رسول خدا ﷺ شرمم می آید، گفت: اجازه بده من بروم، گفت: مانعی ندارد برو و بپرس، زن محضر رسول الله ﷺ آمد، عایشه در منزل مشغول شستن سرش بود، زن گفت: یا رسول الله ﷺ شوهرم اوس بن صامت مرا در جوانی ام گرفته، آن وقت صاحب مال و خانواده بودم و اکنون که مال مرا خورده و جوانیم را از بین برده و خانواده ام متفرق شده اند و عمرم زیاد شده، با من ظهار کرده و بعد نادم

شده است آیا راهی هست که لطف فرمایی و با آن راه باز به زندگی خود برگردیم؟!

حضرت فرمود: چنین می دانم که بر او حرام شده ای، زن داد و بیداد کرد که یا رسول الله ﷺ! به خدایی که بر تو قرآن فرستاده است، او طلاق به زبان نیاورده و او پدر فرزندان من است و از همه بیشتر دوستش می دارم. حضرت باز فرمود: این طور می دانم بر او حرام شده ای، در رابطه با کار تو فرمانی از خدا نیامده است، او مرتب از حضرت می خواست و هر دفعه که حضرت می فرمود: بر او حرام شده ای، فریاد می کشید و می گفت بی چارگی و حاجتم را به خدا شکایت می برم، خدایا چیزی بر پیامبرت نازل فرما، و این اولین ظهار در اسلام بود.

عایشه شروع به شستن قسمت دیگر سرش کرده بود که زن گفت: ای رسول خدا ﷺ در کار من نظری کن خدا مرا فدای تو کند، عایشه گفت: سخن کوتاه کن، آیه چهره رسول الله ﷺ را نمی بینی حالت نزول وحی است که پیامبر خدا در حال بی خبری از دنیاست، و چون حالت وحی منقضی شد، حضرت به زن فرمود: برو شوهرت را نزد من بیاور.

چون اوس بن صامت محضر آن حضرت آمد، حضرت آیات: قد سمع الله قول التی تجادلک... را (که خواهد آمد) برای او خواند، آنگاه به وی فرمود: آیا می توانی برده ای آزاد کنی؟ یا رسول الله قیمت برده گران است در آن صورت همه اموال می رود و من کم ثروتم، فرمود: آیا می توانی دو ماه پی در پی روزه بگیری؟ گفت: یا رسول الله ﷺ اگر در روز سه بار غذا نخورم چشم چنان کم نور می شود که می ترسم کور باشم، فرمود: آیا می توانی شصت مسکین را طعام دهی؟ گفت: نه والله مگر آنکه یاریم کنید، حضرت فرمود: من پانزده صاع

45) کیلو) طعام به تو کمک می کنم و دعا می نمایم که خدا برکت دهد، آنگاه پانزده صاع طعام به او داد و دعای برکت کرد، مردکفاره داد و به زنش برگشت (542) آیات نازل به قرار ذیل اند:

قد سمع الله قول التي تجادلک فی زوجها و تشتکی الی الله و الله یسمع تحاورکما ان الله سمیع بصیر الذین یظاہر منکم من نسائهم ما هن امهاتهم ان امهاتهم الا اللاتی ولدنهم و انهم لیقولون منکرا من القول و زورا و ان الله لعفو غفور و الذین یظاہرون من نسائهم ثم یعودون لما قالوا فتحریر رقبة من قبل ان یتماسا ذلکم توعظون به و الله بما تعلمون خبیر فمن لم یجد فصیام شهرین متتابعین من قبل ان یتماسا فمن لم یستطع فاطعام ستین مسکینا ذلک لتؤمنوا بالله و رسوله و تلک حدود الله و للکافرین عذاب الیم (543)

خدا شنید سخن زنی را که درباره شوهرش با تو چانه می زد و به خدا شکایت کرد، خد گفتگوی شما دو نفر را می شنید که خدا شنوا و بیناست آنان که با زنان خود اظهار می کنند، آن زنان مادران آنها نیستند، مادران آن ها زنانی هستند که آنها را زاییده اند، آنها سخن ناپسند و باطل می گویند خداوند بسیار عفو کننده و آمرزنده است، آنان که با زنان خود اظهار می کنند و سپس به زنان خویش برمی گردند (به مقاربتی که بر خود حرام کرده اند) حکمشان آزاد کردن یک برده است پیش از آنکه با هم نزدیکی کنند، با این کار موعظه می شوید (که دیگر چنین کاری نکنید) خداوند به آنچه می کنید داناست، هر که برده پیدا نکند، وظیفه اش دو ماه روزه است، پی در پی (اقلا 31 روز پی در پی باشد) پیش از آنکه با هم مقاربت کنند، هر که نتواند وظیفه اش طعام دادن به شصت نفر مسکین است این برای آن است که به خدا و رسولش ایمان بیاورید، حدود خدا اینها است و کافران را عذاب الیم هست.

## ماجرای حدیبیه (544)

در ماه ذوالقعدة سال ششم هجرت رسول خدا ﷺ با یاران خود برای عمل عمره به طرف مکه حرکت کردند، زیرا که خدا در خواب به او دستور داده بود داخل مسجد الحرام شود و طواف کند و سر بتراشد، حضرت این خواب را برای یاران نقل کرده، همه خوشحال شده بودند، و با همان امید به طرف مکه رفتند.

یاران آن حضرت هزار و چهار صد نفر بودند (545) از دوالحلیفه احرام عمره بستند و شترهای قربانی را با خود سوق دادند، رسول خدا ﷺ به تنهایی شصت و شش شتر سوق کرده و قسمتی از بدن آنها را با خون کوهانشان رنگین کرده بود که این عمل را اشعار می گویند...

رسول خدا ﷺ در مسیر خویش از قبائل عرب می خواست آن ها هم در این سفر شرکت کنند ولی آنها شرکت نکرده و گفتند: آیا محمد ﷺ و یارانش می خواهند داخل مسجدالحرام شوند با آنکه قریش تا دروازه های مدینه آمده و با آنها جنگیدند، نه محمد و یارانش به مدینه بر نمی گردند، آن حضرت چون به حدیبیه رسید، قریش از آمدن وی مطلع شده و به لات و عزی قسم خوردند که نگذارند، حضرت داخل مکه شود، رسول خدا ﷺ به آن ها پیام داد که من برای جنگ نیامده ام، آمده ام، عبادت انجام دهم قربانی ذبح کنم و گوشتهای قربانی در اختیار آنها بگذارم، کفار مکه عروه بن مسعود ثقفی را که مرد عاقلی بود به نمایندگی محضر آن حضرت فرستادند.

او چون به محضر رسول الله ﷺ رسید گفت: یا محمد من قوم تو قریش را در حالی دیدم که چادرها و زنان و اطفال را از میان خود بیرون برده و به لات و عزی سوگند یاد کرده اند که تا آخرین نفر خواهند جنگید و تو را نخواهند گذاشت به مکه که حرام آن هاست وارد شوی، آیا می خواهی قوم خویش را

یکسره از بین ببری؟! حضرت فرمود: من برای جنگ نیامده‌ام، برای عبادت عمره آمده‌ام قربانیها را ذبح کرده و گوشت آنها را در اختیار شما قرار خواهم داد.

عروة بن مسعود گفت: به خدا قسم ندیده‌ام کسی مانند تو تا به حال ممنوع شده باشد، آنگاه او پیش قریش آمد، و گفت: ایهاالناس این شخص برای جنگ نیامده، می‌خواهد عمره به جای آورد، گشت قربانیها را نیز در اختیار شما قرار دهد گفتند: به خدا قسم اگر محمد داخل مکه شود و آن عرب به گوش عرب برسد ما یقیناً ذلیل گشته و عرب بر ما جرئت خواهند کرد (546)

آنگاه رسول خدا ﷺ از عمر بن خطاب خواست به مکه برود و از آن‌ها بخواهد که بگذارند حضرت با مسلمانان وارد شهر شود و عمل عمره را انجام دهد، و قربانیها را در مکه ذبح کند، عمر در مقام اعتذار گفت: یا رسول الله من در مکه دوستی ندارم و قریش می‌ترسم زیرا که عداوت‌م با آن‌ها شدید است عثمان بن عفان در میان اهل مکه از من عزیزتر است، او را بفرستید، حضرت فرمود: راست گفتی.

آنگاه به عثمان مأموریت داد که پیش ابوسفیان و اشراف مکه برود و بگوید که آن حضرت برای جنگ نیامده است بلکه غرضش زیارت کعبه و تعظیم آن است قریش عثمان را بازداشت کردند، به آن حضرت خبر رسید که عثمان را کشته‌اند، فرمود: اگر قضیه راست باشد از جایم تکان نخواهم خورد و با اهل مکه خواهم جنگید.

سپس از مردم درباره جهاد بیعت خواست، و به درختی که در آنجا بود تکیه کرد و مردم شروع به بیعت کردند که با مشرکان بجنگند و فرار نکنند، عبدالله بن معقل می‌گوید: آن روز بالای سر رسول الله ﷺ ایستاده و با چوب مسواکی

مردم را کنار می کردم و او از مردم بیعت می گرفت، مردم با او به مرگ بیعت نکردند بلکه بیعت کردند که فرار نکنند.

و آیه: **لقد رضی الله عن المؤمنین اذ یباعونک تحت الشجرة فعلم ما فی قلوبهم فانزل السکینة علیهم و اثارهم فنحا قریبا (547).**

بالاخره سهیل بن عمرو با اختیار تام از جانب اهل مکه به حدیبیه آمد تا به نحوی این قضیه حل شود، حضرت آمدن او را به فال نیک گرفت: بعد از گفتگوی زیاد پیمانی به شرح ذیل میان طرفین منعقد گردید:

1: میان مسلمانان و کفار مکه ده سال جنگی واقع نشود، و طرفین دست از جنگ بکشند.

2: هر که از اصحاب رسول خدا برای حج یا عمره یا تجارت داخل مکه شود مال و جان او در امان خواهد بود، و هر که از قریش به قصد شام یا مصر از مدینه بگذرد مال و جانش در امان خواهد بود.

3: طرفین به فکر خیانت و دزدی نسبت به یکدیگر نخواهند بود، هرکس و یا گروه بخواهد به پیمان رسول الله ﷺ یا قریش درآید صاحب اختیار خواهد بود، در آن وقت مردم قبیله خزاعه گفتند: ما هم پیمان محمدیم ﷺ، مردم قبیله کنانه نیز گفتند: ما در پیمان قریش هستیم.

4: اگر مردی از اهل مکه ولو مسلمان هم باشد به میان مسلمانان فرار کند، باید او را برگردانند و اگر مسلمانی به قریش فرار کند آنرا برنگردانند، در این شرط مسلمانان سر و صدا کردند، حضرت برای اسکات آنها فرمود: اگر کسی از ما پیش آنها برود از رحمت خدا به دور باشد و اگر کسی پیش ما آید برمی گردانیم، اگر اسلام حقیقی داشته باشد بالاخره خدا برای او فرجی خواهد داد.

5: رسول خدا ﷺ امسال از حدیبیه برگردد و در سال آینده بیاید آن وقت، کعبه و مسجد الحرام سه روز در اختیار او خواهد بود، قربانیها که آورده شده در حدیبیه بماند و به مکه برده نشود.

چون توافق لفظی حاصل شد، آن حضرت علی رضی الله عنه را خواست و فرمود: بنویس: بسم الله الرحمن الرحيم، سهیل گفت: به خدا من نمی دانم رحمان چیست، بنویس بسمک اللهم، مسلمانان گفتند: به خدا باید بسم الله... نوشته شود حضرت فرمود: بنویس باسمک الله این پیمانی است که محمد رسول خدا صلی الله علیه و آله سهیل گفت اگر می دانستم که رسول خدایی از کعبه مانعت نمی شدم و با تو جنگ نمی کردیم، بنویس: محمد بن عبدالله.

حضرت فرمود: من رسول خدایم، هر چند که تکذیب کنید، بعد فرمود: علی کلمه رسول الله صلی الله علیه و آله را محو کن، عرض کرد یا رسول الله صلی الله علیه و آله از دستم نمی آید که نبوت را از نام تو محو کنم <sup>(548)</sup> حضرت فرمود: انگشت مرا روی آن کلمه بگذار علی رضی الله عنه انگشت آن حضرت را روی کلمه رسول الله صلی الله علیه و آله گذاشت و حضرت با دست خود آن را محو کرد، به علی رضی الله عنه فرمود: این قضیه به سر تو هم خواهد آمد و به اجبار و فشار خواهی پذیرفت <sup>(549)</sup>.

بعد فرمود: بنویس: این پیمانی است که محمد بن عبدالله و سهیل بن عمرو منعقد کردند، قرار گذاشتند که ده سال در میان طرفین جنگی واقع نشود... سه شرط از شروط پنجگانه را علی رضی الله عنه نوشت، دو شرط دیگر را سهیل بن عمرو بعد از رضایت رسول الله صلی الله علیه و آله اضافه نمود.

پس از پایان صلح، حضرت سر تراشید و قربانی کرد و از احرام خارج شد، مسلمانان نیز چنین کردند، آنگاه آن حضرت با مسلمانان به مدینه برگشتند و به مسلمانان نیز چنین کردند، آنگاه آن حضرت با مسلمانان به مدینه برگشتند و به

وقت مراجعت در کراع الغمیم<sup>(550)</sup>؛ انا فتحناک لک فتحا مبینا<sup>(551)</sup> تا آخر نازل گردید و خداوند این پیشامد را فتح آشکار نامید فتحی که برای رسول الله ﷺ غفران و اتمام نعمت و هدایت و نصرت و برای مؤمنان سبب بهشت و برای منافقان و مشرکان موجب عذاب بود.

حضرت از نزول سوره فتح بسیار شاد و مسرور گردید، و فرمود: آن از همه دنیا و من محبوبتر است<sup>(552)</sup>.

در تکمیل ماجرای صلح حدیبیه نکاتی چند قابل ذکر و بررسی است ما آن ها را یکی یکی نقل کرده و توضیح می دهیم.

### صلح حدیبیه و عمر بن الخطاب

در مجمع البیان از عمر بن خطاب نقل کرده که گوید: به خدا قسم از روزی که مسلمان شدم (در نبوت آن حضرت) شک نکرده بودم مگر در آن روز، پیش او آمده گفتم مگر تو پیامبر خدا نیستی؟ فرمود: بلی پیامبر خدا هستم، گفتم: مگر ما بر حق نیستیم، مگر دشمن ما بر باطل نیست؟! فرمود: بلی، گفتم: پس در این صورت چرا در دین خود این پستی را قبول کنیم؟! فرمود: من رسول خدایم او را نافرمانی نمی کنم، او یار من است.

گفتم: مگر نمی گفتم ما حتما به کعبه می رویم و طواف می کنیم؟! فرمود: آری ولی نگفتم که امسال می رویم، گفتم: بلی، فرمود: تو در آینده به کعبه می روی طواف می کنی.

در تفسیر قمی از امام صادق علیه السلام نقل شده: حضرت به عمر و فرمود: خدا به من وعده کرده و خلف وعده نمی کند، عمر گفت: اگر چهل نفر داشتم جلو این صلح را می گرفتم.



واقعی در مغازی، ج 2، ص 606 نقل می کند: چون گفتگو درباره صلح تمام شد و فقط آن مانده که نوشته و امضا شود، عمر بن الخطاب برجست و گفت: یا رسول الله ﷺ آیه ما مسلمان نیستیم؟! فرمود: بلی، گفت: پس چرا این پستی را در دین خود قبول کنیم؟! حضرت فرمود: من رسول خدایم فرمان او را مخالفت نخواهم کرد، و خدا مرا ضایع نمی کند، عمر (در حالت عصبانی) پیش ابوبکر رفت و گفت: ای ابی بکر آیا ما مسلمان نیستیم؟ گفت: بلی، گفت: پس چرا در دین خود این پستی را بر خود هموار سازیم؟! ابوبکر گفت: از فرمان رسول خدا ﷺ اطاعت کن، من شهادت می دهم که او رسول خداست و حق آن است که امر می کند، ما هرگز با امر او مخالفت نخواهیم کرد و خدا او را رها نخواهد ساخت.

ولی عمر جریان را بس ناپسند می دانست و مرتب به رسول خدا ﷺ می گفت چرا در دین خود این پستی را قبول کنیم؟! حضرت در جواب می گفت: من رسول خدایم او مرا ضایع نخواهد کرد، ولی عمر دست بردار نبود تا اینکه ابوعبیده به او پرخاش کرد و گفت: پسر خطاب آیا سخن رسول الله ﷺ را نمی شنوی، از شیطان به خدا پناه ببر، راءى خود را ناحق بدان...!

ابن عباس گوید: عمر در زمان خلافتش به من گفت: (در نبوت آن حضرت) چنان به شک افتادم که از وقت مسلمان شدن آن طور شک نکرده بودم و اگر در آن روز یارانی می یافتم بر علیه آن صلح قیام می کردم ولی خدا عاقبت آن را به خیر کرد.

ابوسعید خدری از یاران رسول خدا ﷺ نقل کرده: عمر روزی به من گفت من در صلح حدیبیه در رسالت رسول خدا ﷺ شک کردم، و با آن حضرت چنان با خشنوت برخورد کردم که مثل آنرا نکرده ام، به کفاره آن برده هایی آزاد

کردم، روزگاری روزه گرفتم، و اکنون که به آن فکر می‌کنم بزرگترین غصه من می‌باشد به خدا قسم شک بر من عارض شد و پیش خود گفتم: اگر صد نفر در رأی من بود، اصلاً به این صلح تن در نمی‌دادم.

ولی چون صلح واقع شد در ایام صلح کسانی که اسلام آوردند بیش از آنان بود که تا زمان حدیبیه اسلام آورده بودند، در اینجا سخن واقدی در رابطه با موضع عمر بن الخطاب تمام میشود.

### رسول الله ﷺ و خواندن و نوشتن

از اعلام الوری نقل شد که رسول خدا ﷺ به علی بن ابیطالب رضی الله عنه فرمود: دست مرا بر روی کلمه رسول الله بگذار و آنگاه کلمه را بر دست خود محو کرد و به جای آن محمد بن عبدالله نوشته شد، این سخن در نقلهای دیگر نیز آمده است و آن نشان می‌دهد که رسول خدا ﷺ بعد از بعثت نیز خواندن و نوشتن نمی‌دانسته و چنانکه قبل از بعثت نیز چنین بود، آیه و ما کنت تتلوا من قبله من کتاب ولا تخطه بيمينک اذا لارتاب المبطلون <sup>(553)</sup> صریح است در آنکه آن حضرت قبل از بعثت خواندن و نوشتن نمی‌دانسته است، یعنی تو پیش از آمدن وحی نه خواندن کتابی بلد بودی و نه با دستت چیزی می‌نوشتی و گرنه اهل باطل در نبوت تو شک کرده و می‌گفتند، در اثر خواندن و نوشتن است.

اما راجع به بعد از بعثت اختلاف شدید وجود دارد که می‌دانسته و یا نمی‌دانسته، هر یک از دو گروه استدلالهای مفصلی دارند مثلاً بعضی گفته اند: اگر خواندن و نوشتن نمی‌دانست چطور در آخر عمر فرمود: برای من دوات و شانه بیاورید، برای شما نامه ای بنویسم که بعد از آن ابداً گمراه نشوید: ایتونی بدوات و کتف اکتب لکم کتابا لن تضلوا بعده ابداً <sup>(554)</sup>

در جواب گفته اند: معلوم نیست نظر آن حضرت نوشتن خودش بوده، بلکه اگر دیگری هم به دستور وی می نوشت این تعبیر صحیح بود، طالبان تفصیل به کتاب بحارالانوار، ج 16، ص 132 - 135، و به اوائل کتاب مکاتیب الرس. ل و به رساله پیامبر امی نوشته مرحوم شهید مطهری رجوع کنند، گویی آن شهید مرحوم می خواهد این قول راتاء یبید کند که آن حضرت تا آخر عمر خواندن و نوشتن بلد نبوده است ناگفته نماند: اگر هم آن حضرت نوشتن می توانست، نوشته ای از وی به یادگار نمانده است.

### ستدعی الی مثلها

وقتی که سهیل بن عمرو با نوشتن کلمه رسول الله مخالفت کرد، حضرت با دست خویش آن کلمه را محو نمود و به علی علیه السلام فرمود:  
ستدعی الی مثلها فتجیب و انت علی ماض  
تو هم به نظر چنین صلح تحمیلی خوانده می شوی و با درد و رنج آن را قبول می کنی.

این یک خبر غیبی بود که آن حضرت اشاره فرمود، حدود 28 سال بعد از آن، صلح تحمیلی صفین پیش آمد، علی علیه السلام در اثر توطئه منافقان نظیر اشعث بن قیس و عمرو بن عاص مجبور شد با معاویه صلح کند، در صلحنامه نوشتند: هذا ما تقاضی علیه علی امیر المؤمنین معاویه گفت: چه بد آدمی هستم اگر بگویم او امیر المؤمنین است و بعد با او بجنگم، عمرو بن عاص به کاتب گفت: اسم او و پدرش را بنویس، او امیرشماست امیر ما نیست، چون نامه را محضر آن حضرت آوردند فرمود کلمه امیر المؤمنین را پاک کنند، احنف بن قیس گفت: محو مکن، اشعث بن قیس، گفت محو بکن، امام صلوات الله علیه فرمود: الله اکبر، لاله الا الله جریان است جریان، بدانید والله این کار در حدیبیه به دست من

انجام گرفت، نوشتیم هذمه ما تصالح علیه محمد رسول الله ﷺ و سهیل بن عمرو سهیل گفت: اگر بدانستم که رسول خداست دیگر با او جنگ نمی کردم و مانع از رفتنش به مکه نمی شدم بنویس: محمد بن عبدالله، حضرت فرمود: یا علی اگر محمد بن عبدالله هم بنویسی رسالت من از بین نمی رود.

من امروز نظیر همان را به پسران مشرکان می نویسم چنان که در گذشته برای پدرانشان نوشتیم این همان سنت و طریقه است، عمرو بن عاص گفت: سبحان الله ما را به کفار تشبیه کردی با آنکه مؤمن هستیم، امام فرمود: پسر زن زناکار برای کفار دوست نبوده ای و کی برای مسلمانان دشمن نبوده ای (555)

### زنان مهاجره

بعد از امضای صلحنامه، هنوز رسول خدا ﷺ در حدیبیه بود که زنی به نام سبیعه دختر حرث که مسلمان شده بود به صف مسلمانان پیوست، شوهرش بنام مسافر که کافر بود گفت: یا محمد زن مرا به خودم برگردان چون شرط شده هر که از ما به طرف شما آید برگردانی و هنوز مهر صلحنامه خشک نشده است در این رابطه آیه دهم از سوره ممتحنه نازل گردید:

يا ايهاالذین آمنوا اذا جائکم المؤمنات فامتنوهن الله اعلم بایمانهن فان علمتموهن مؤمنات فلا ترجعوهن الی الکفار لاهن حل لهن و لاهم یحلون لهن و آتوهن ما انفقوا و لاجنح علیکم ان تتکوهن اذا آیتموهن اجورهن و لا تمسکوا بعصم الکوافر...؛ این آیه می گوید: وقتی زنان مؤمن به دارالاسلام هجرت کردند امتحان کنید اگر معلوم شد که مؤمنه اند به طرف کفار برنگردانید که آنها دیگر نسبت به هه حلال نیستند، امتحان آن بود که زن قسم بخورد فقط به جهت اسلام به دار اسلام آمده نه این که از شوهر خود قهر کرده و یا عاشق یکی از مسلمانان شده است و نیز می گوید: نکاح زنان کافر را نگاه ندارید، و

به حکم آن، اگر مردی اسلام می آورد به زنش تکلیف اسلام می کرد و در صورت عدم قبول از او جدا می شد.

رسول خدا ﷺ سبیعه را خواست و به او سوگند داد، او گفت: به خدایی که جز او خدایی نیست من نه به علت قهر از شوهرم آمده ام و نه به علت عشق به یکی از مسلمین، فقط به خاطر اسلام آمده ام، حضرت مهریه او را به شوهرش داد و او را نگه داشت. آنگاه هر که از مردان می آمد حضرت آن را برمی گرداند و هر که از زنان می آمد، بعد از امتحان، مهریه او را به شوهر کافرش می داد و زن را نگاه می داشت.

ام کلثوم دختر عقبه بن ابی معیط به مدینه هجرت کرد، برادرانش به مدینه آمده و از حضرت خواستند که او را برگرداند، حضرت فرمود: شر برگرداندن درباره مردان است، زنان را شامل نمی شود، لذا او را تحویل نداد (556)

### وهایها جانشین کفار قریش

ناگفته نماند: به حکم: ان الذین کفروا و یصدقون عن سبیل الله و المسجد الحرام الذی جعلناه للناس سواء العاکف فیه والباد... (557)

مکه برای عموم مردم یکسان است خواه اهل آنجا باشد و یا اهل جای دیگر، و کسی را نمی شود از زیارت کعبه و انجام مناسک بازداشت و نیز به حکم کریمه: و من دخل کان آمنا (558)

هر که داخل حرم شد درامان است نمی شود به او تعرض کرد و حتی اگر در خارج از حرم جنایتی انجام داده و به حرم پناه برد نمی شود او را در حرم بازداشت، کرد، باید کاری کرد که از حرم بیرون آید و آنگاه بازداشت شود، در صدر اول اسلام مخالفان حکومت به حرم پناه بردند، کسی متعرض آنها نمی شد.

ولی این حصار الهی از زمان بنی امیه شکسته شد و احکام خدایی مورد  
 ملعبه آن ناپاکان قرار گرفت جریان را باید در تاریخ خواند، از آن وقت که  
 وهابیه و آل مسعود توسط روباه پیر استعمار انگلستان سیاه، بر حرمین، مسلط  
 شدند، بارها این حسن خدایی، را شکسته اند و اخیراً در سال 1366 شمسی  
 روز 4 ذوالحجّة الحرام حجاج ایرانی را در کنار مسجدالحرام به رگبار بسته و  
 در قتل عامی که بوجود آوردند بیشتر از چهارصد نفر از میهمانان خدا ضیوف  
 الرحمن را شهید کردند، نگارنده که در آن سال در مکه بودم و به طور معجزه  
 آسا نجات یافتم، و امسال که سال 1368 شمسی است دومین سال است که  
 سعودیهای عامل آمریکا صد عن سبیل الله کرده و مانع رفتن حجاج ایرانی به  
 مکه شده اند، خداوند به احترام حرمین، حرمین شریفین، را از شر آنها نجات  
 دهد.

#### نامه رسول الله ﷺ به پادشاهان عصر

یکی از وقایع بسیار مهم سال ششم هجرت نامه نوشتن آن حضرت به شاهها و  
 امراء وقت و دعوت آنها به دین مبین اسلام است که با آن طریق اثبات فرمود:  
 دین اسلام برای همه جهانیان نازل شده و آن حضرت برای همه اهل عالم پیامبر  
 و راهنماست، این عمل تا آن وقت سابقه نداشت، و حتی ده ها بار بالاتر از آن  
 بود که موسی و هارون علیهما السلام، به دربار فرعون رفته و او را به توحید  
 دعوت کردند، خلاصه آن نامه ها چنین بود که: دینی از طرف خدا نازل شده و  
 پیامبری مبعوث گردیده، شما باید آن دین را پذیرفته و ملت خویش را بر آن  
 بخوانید.

از پیدایش اسلام تا به حال چنین چیزی دیده نشده بود تا در زمان ما یکی  
 از فرزندان رسول الله ﷺ یعنی حضرت امام خمینی صلوات الله علیه، بنیان

گذار جمهوری اسلامی ایران نظیر این نامه جدش را به رهبر شوروی، گورباچف نوشت و او را به توحید خواند و توسط یک مجتهد عالی مقام حضرت آیه الله جوادی آملی آن نامه به قائد شوروی ارسال گردید ما در پایان این فصل به آن اشاره خواهیم کرد.

این هشام در سیره خود ج 4، ص 254 این جریان را در سال ششم بعد از صلح حدیبیه گفته است، بن اثیر نیز در کامل، ج 2 ص 143، آن را از حوادث سال ششم می داند، علامه مجلسی رحمه الله در بحارالانوار ج 20، ص 382 از کازورنی نقل کرده: رسول خدا ﷺ در سال ششم هجرت برای خود مهری تهیه کرد، چون قصد نامه نوشتن به شاهها و امراء داشت، به حضرتش گفتند: پادشاهان نامه بی مهر را اهمیت نمی دهند، در ذوالحجه همان سال شش نفر از صحابه، نامه های آن حضرت را برای پادشاهان و امرای وقت بردند.

جریان از این قرار بود که: شش نامه توسط شش نفر به شش نفر از زعمای جهان فرستاده شد، عبدالله بن حذاقه نامه آن حضرت را به کسری خسرو پرویز پادشاه ایران برد، عمرو بن عبدالله ضمری، به نجاشی پادشاه حبشه، حاطب بن ابی بلتعنه به مقوقس پادشاه مصر، دحیه بن خلیفه کلبی، به قیصر پادشاه روم، شجاع بن وهب به ابی شهر پادشاه غساسی شام، و سلیط بن عمرو عامری به پادشاه یمن. و در نقل یعقوبی و دیگران: علاء بن حضری را نیز با نامه به منذر بن ساوی پادشاه بحرین فرستاد. اینک به نامه و پیامد آنها اشاره می کنیم.

#### نامه خسرو پرویز

بسم الله الرحمن الرحيم من محمد رسول الله الى كسرى عظيم فارس سلام  
على من اتبع الهدى و آمن بالله و رسوله و شهدان لاله الا الهل وحده لا شريك له  
و ان محمدا عبده و رسوله، ادعوك بدعاية الله فاني رسول الله الى الناس كافة

لا نذر من كان حيا و يحق القول على الكافرين اسلم تسلم فان ابیت فعلیک اثم  
المجوس (559)

بنام خدای رحمان رحیم نامه ای است از محمد رسول خدا ﷺ به کسری  
بزرگ فارس، سلام بر آنکه از هدایت پیروی کند، و به خدا و رسولش ایمان  
آورد و گواهی دهد که معبودی جز خدا نیست، یکتا و بی شریک است و محمد  
بنده او و پیامبر اوست، من تو را بدین خدا دعوت می کنم زیرا که به همه مردم  
پیامبرم، تا انداز کنم آنانرا که حق شنو هستند و وعده عذاب بر کافران نمی شود،  
اسلام بیاور تا سلامت باشی، اگر از پذیرفتن این دعوت امتناع کنی، گناه ملت  
مجوس بر عهده توست.

این نامه به دعوت به توحید است، حضرت کسری را ملک و شاه نگفته بلکه  
به لفظ عظیم و بزرگ فارس اکتفا کرده، دعایه یعنی دعوت و مراد از آن ظاهرا  
دین است در ضمن آن بزگوار به جهانی بودند رسالتش تصریح فرموده و آن را  
علت نامه نوشتن می شمارد، اسلام خسرو پرویز سبب اسلام ایرانیان بود و  
استنکاف و موجب استنکاف آنها لذا فرمود: فان لیت فعلیک اثم المجوس

خسرو پرویز به عبدالله حذاقه اجازه ورود به دربار داد، یکی از درباریان  
گفت: نامه را به من بدهید تا به شاه برسانم، گفت نه باید خودم به او بدهم،  
فرمان رسول الله چنین است، خسرو گفت بگذارید، بیاورد، او نامه را به دست  
خسرو داد خسرو گفت: یکی از دبیران آن را بخواند، دبیر چنین خواند: من  
محمد رسول الله الی کسر عظیم فارس خسرو از این که حضرت نام خودش را  
پیش از او نوشته بود آتش گرفت، فریاد کشید و نامه را پاره کرد بی آنکه از  
مضمون آن مطلع شود بعد گفت عبدالله بن حذاقه را از دربار بیرون کند، عبدالله  
چون جریان را چنین دید بر شترش نشست و راه مدینه را در پیش گرفت،



خسرو پس از فروشدن خشمش، او را خواست گفتند: رفته است، عبدالله چون به مدینه آمد، جریان را به حضرت گزارش کرد، حضرت فرمود: او با این کار حکومت خودش را پاره کرده ست: قال صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مزق کسی ملکه (560)

در مناقب آمده: کسری نامه حضرت را پاره کرد و او را تحقیر نمود و گفت: این کیست که مرا به دین خود می خواند و نام خود را پیش از نام من می نویسد آنگاه در جواب آن حضرت مقداری خاک فرستاد، حضرت فرمود: خدا حکومتش را پاره کند چنان که کتاب مرا پاره کرد و در جواب من خاک فرستاد، شما مالک خاک او خواهید شد: مزق الله ملک کما مزق کتابی و بعث الی بتراب اما انکم تملکون ارضه (561)

سپس خسرو به فرماندار یمن که باذان نام داشت، نوشت: به من خبر رسید که در زمین تو مردی است می گوید: من پیامبرم او را دست بسته پیش من به فرست، باذان نامه خسرو را با دو نفر محضر رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فرستاد و به آن حضرت (به اصطلاح) دستور داد که با آن دو پیش خسرو برود، آن دو طائف آمده و از آنجا رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ را از مردی سراغ گرفتند، مرد گفت او در مدینه است، آن دو به مدینه آمد.

بعد به محضر حضرت آمده گفتند: شاهنشاه ملک الملوک کسری به ملک باذان فرمان داده کسی را پیش شما بفرستد و شما را پیش او ببرد، او ما را محضر شما فرستاده، اگر امتناع کنید خودتان و قومتان را به هلاک انداخته و دیارت را خراب کرده ای.

آن دو در زی فارسیان بوده ریشه‌های خویش را تراشیده و سبیلها را بلند کراه بودند، حضرت با دیدن قیافه آن دو ناراحت شد، فرمود: وای بر شما کی به شما گفته شد که چنین کنید؟ پیشوای ما چنین فرمان داده است فرمود: ولی پروردگار

من فرمان داده ریشم را بلند و شاربم را را کوتاه نمایم، بروید فردا پیش من بیایید، به حضرت وحی آمد که: خدا به خسرو پرویز، پسرش شیرویه را مسلط کرد و او پدرش را در فلان ماه و فلان شب وقت کشت.

فردا که آن دو محضر حضرت آمدند، فرمود: پروردگار من پیشوای شما را در فلان ماه و فلان شب و فلان ساعت کشت، پسرش شیرویه را بر او مسلط گردانید، گفتند: می دانی چه می گویی؟ ما با نامه نوشتن تو به خشم آمدیم حالا بدتر از آن را می گویی؟ این سخن را نوشته و به ملک باذان اطلاع می دهیم!

فرمود: آری به او از من این مطلب را خبر بدهید و بگویید: دین من و سلطه من به تمام حیطه حکومت کسری خواهد رسید... و به او بگویید: اگر اسلام بیاوری آنچه در دست داری به تو می دهم و تو را بر قومت حاکم می گردانم، بعد به یکی از آن دو کمربندی داد که با طلا و نقره مرصع بود، و بعضی از شاهان به وی اهداء کرده بود، آنها چون به یمن آمدند جریان را به باذان نقل کردند، باذان گفت: به خدا این سخن پادشاه نیست، من فکر می کنم آن شخص پیامبر است چنانکه خود می گوید، منتظر باشیم اگر گفته او حق باشد بی شک پیامبر است وگرنه درباره او فکر می کنیم.

چندی نگذشت که نامه ای از شیرویه به باذان رسید، من پدرم کسری را کشتم، زیرا که ظالم بود، و اشراف فارس را کشت، چون نامه من به تو رسید از مردم برای من بیعت بگیر و با مردی که (رسول الله ﷺ) به خسرو نامه نوشته بود کاری نداشته باش تا فرمان من به تو برسد، باذان چون نامه شیرویه را خواند، گفت: این شخص لاشک پیامبر است، لذا اسلام آورد و از ایرانیان آنها که در مین بودند اسلام آوردند. (562)

خسرو پرویز نوه انوشیروان بیست و سومین پادشاه ساسانی است که در سال 628 میلادی به دست پسرش شیرویه به قتل رسید چون در نظر داشت پسر دیگرش مردانشاه را به جانشینی خود برگزیند، این بر شیرویه گران آمد، و به قتل وی مصمم گردید آری: الملک عقیم.

### نامه نجاشی پادشاه حبشه

بسم الله الرحمن الرحيم من محمد رسول الله ﷺ الى النجاشي ملك الحبشه سلم انت فاني اليك الله الذي لاله الا هو الملك القدوس السلام المؤمن المهيمن و اشهد ان عيسى بن مريم روح الله و كلمته القاها الى مريم البتول الطيبه الحصينة فحملت بعيسى حملة منت روحه و نفخه كما خلق آدم بيده و اني ادعوك الى الله وحده لا شريك له والموالاته على طاعته وان تتبعني و توقن بالذي جاءني فاني رسول الله و اني ادعوك و جنودك الى الله عزوجل وقد بلغت و نصحت فاقبلوا نصيحتي والسلام على من اتبع الهدى (563)

محتوای این نامه با نامه کسری فرق بسیار دارد، آن حضرت نامه دیگری قبل از هجرت به نجاشی نوشته و آن در وقتی بود که مهاجران از ترس مشرکان به مکه و حبشه مهاجرت می کردند و در آن نام جعفر بن ابیطالب نیز آمده است ولی این نامه غیر از آن است طبرسی آن را در اعلام الوری ص 45 نقل کرده است، و در آن نوشته شده که من عموزاده ام جعفر را به عده ای پیش تو فرستاده ام.

به هر حال ترجمه نامه چنین است: به نام خدای رحمان رحیم، این نامه از محمد رسول خداست به نجاشی پادشاه حبشه سلامت (564) باشی من درباره تو خدا را حمد می کنم (565) خدای حکمران، پاک، سلامت، ایمنی دهنده، مراقب بندگان را، گواهی می دهم که عیسی روح و اراده خداست که در وجود مریم

قرار گرفته، مریم بتول و پاک و عفیف، او با دمیدن روح القدس به عیسی حامله شد، چنان که خدا آدم را مانند عیسی با دست خویش آفرید.

من تو را می خوانم به سوی خدای واحد بی شریک و به پیوستگی اطاعتش و اینکه از من پیروی کنی و به دینی که برای من آمده ایمان بیاوری، من رسول خدایم، تو را و لشکریانت را به سوی خدای عزوجل می خوانم. دعوت را رساندم و نصیحت کردم نصیحت مرا قبول کنید، سلام بر کسی که از هدایت حق پیروی کند.

حضرت، نجاشی، را ملک - پادشاه فرموده و از کسری با عظیم یاد کرده، جمله انت سلم ظاهرا همان است که ترجمه کردیم و این می رساند که نجاشی همان نجاشی اول بوده که به جعفر و دیگر مهاجران احترام نمود، و عقد نکاح ام حبیبه را برای آن حضرت خواند و مهریه را خودش داد و بعد از وفاتش حضرت برای او در بقیع نماز میت غائب خواند.

به هر حال: نجاشی چون نامه حضرت را خواند، آن را بر چشم خود گذاشت و به احترام نامه از تخت پایین آمد، و بر خاک نشست آنگاه حقه ای از عاج ساخت و نامه را در آن گذاشت و گفت: تا این نامه در حبشه است اهل آن در سعادت خواهند بود: و قال: لن تزال الحبشه بخیر ما کان هذا بین اظههم (566) آنگاه در جواب رسول خدا ﷺ چنین نوشت:

بسم الله الرحمن الرحيم به محمد رسول خدا ﷺ از نجاشی اصحه (567) سلام بر تو ای پیامبر خدا و رحمت و برکات خدا بر تو باد، خدایی که جز او معبودی نیست، خدایی که مرا به اسلام هدایت کرد، یا رسول الله آنچه درباره عیسی نوشته بودی رسید به خداوند آسمان و زمین قسم، عیسی ﷺ از آنچه نوشته ای بالاتر نیست (نه خداست و نه پسر خدا) دینی را که با آن به ما مبعوث شده

ای دانستیم، پسر عمویت جعفر و یاران او را کرام نمودیم، شهادت میدهم که راستی تو رسول خدایی با تو بیعت کردم و با عموزاده ات و به دست او به خدای رب العالمین اسلام آوردم نقل سیره حلبیه، در اینجا تمام می شود ولی در نقل اعلام الوری و بحار اضافاتی دارد (568)

### نمایندگان نجاشی و هدایای او

نجاشی هدایای زیادی به مدینه ارسال کرد، از جمله: لباس، عطر، اسب، و سی نفر از علمای نصاری را فرستاد، تا سخن گفتن، نشستن طعام خوردن و علائم رسالت آن حضرت را در نظر بگیرند، و ببینند آیا او در زی پادشاهان و جباران است یا نه، آنها چون وارد مدینه شدند، حضرت آنها را به اسلام خواند، آنها ایمان آورده و پیش نجاشی برگشتند (569)

علی بن ابراهیم، قمی در تفسیر خود نقل کرده: نجاشی سی نفر به مدینه فرستاد و گفت: به کلام و نشستن و مشرب و مصلاهی حضرت نگاه کنید چون آنها به مدینه آمدند، حضرت ایشان را به اسلام دعوت کرد، و برای آنها از قرآن و اذ قال الله یا عیسی بن مریم اذکر نعمتی التي انعمت علیک و علی والدتک را خواند، از شنیدن قرآن به گریه افتادند، پس از ایمان آوردن پیش نجاشی برگشتند، نجاشی گریه کرد آنها نیز گریستند، نجاشی اسلام آورد ولی از ملت حبشه ترسید و اظهار اسلام بر آنها نکرد (570)

### نامه حضرت به مقوقس پادشاه مصر

بسم الله الرحمن الرحيم من محمد رسول الله صلى الله عليه و (571) آله الى المقوقس عظيم القبط سلام على من اتبع الهدى اما بعد فاني ادعوك بدعاية الاسلام، اسلم تسلم، يؤ تك الله اجرک مرتين فان توليت فانما عليك اثم القبط يا

اهل الكتاب تعالوا الى كلمة سواء بيننا و بينكم ان لانعبد الا الله ولانشرک به شيئاً ولايتخذ بعضنا بعضا اربابا من دون الله فان تولوا فقولوا اشهدوا بانا مسلمون (572)

این نامه نظیر نامه خسرو پرویز است، آوردن آیه یا اهل کتاب حاکی است که مقوقس و ملت او مسیحی بوده اند، دو دفعه اجر برای آن است که او در صورت اسلام آوردن سبب اسلام آوردن ملتش نیز می شد، خواهیم دید که برخورد مقوقس با نماینده رسول خدا ﷺ خوب بود جواب ملایمی به حضرت نوشت و هدایایی ارسال کرد ولی خود اسلام نیاورد.

آنگاه که نامه مقوقس آماده شد، حضرت فرمود: کیست که نامه مرا به صاحب مصر ببرد پاداش او بر خداست، حاطب بن ابی بلتعہ این مسؤلیت را قبول کرد، و نامه بعد از مدتی در اسکندریه مصر به مقوقس رسانید، حاطب پس از ورود به کاخ مقوقس از دور نامه را نشان داد، مقوقس او را به حضور خواند و چون نامه حضرت را خواند گفت: اگر پیامبر است چرا به قومش که مخالف او هستند و حتی از مکه بیرونش کردند نفرین نمی کند، تا گرفتار شوند، این کلام را دو بار تکرار کرد و ساکت شد.

حاطب گفت: آیا عقیده نداری که عیسی بن مریم رسول خداست؟ گفت: چرا، گفت پس چرا وقتی قومش او را گرفته و عن قریب بود که مقتولش کنند نفرین نکرد که خدا هلاکشان کند، تا اینکه خدا او را از میان مردم برداشت؟ گفت: احسنت، تو حکیمی از جانب حکیمی آمده ای.

حاطب گفت: پیش از تو مردی (فرعون) بر این زمین حکومت می کرد او بیهوده گفت: من خدایم، پروردگار از او انتقام گرفت، تو از او عبرت بگیر مبادا که تو گرفتار شوی و دیگران از هلاکت تو عبرت گیرند این پیامبر مردم را به توحید دعوت کرد، از همه سخت تر بر او قریش بودند و از همه دشمن تر یهود

و از همه نزدیک تر و مهربان تر، نصاری، به جان خودم قسم بشارت عیسی به محمد ﷺ مانند بشارت موسی بر عیسی است، و دعوت ما تو را به قرآن مانند دعوت توست که اهل تورا را به انجیل دعوت می کنی، هر قوم که زمان پیامبری را درک کنند امت او هستند، حق است که از او اطاعت کنند، تو از آنانی که پیامبر را درک کرده ای، در عین حال تو را از دین مسیح نهی نمی کنیم، بلکه به آن امر می نماییم.

پس از این بیان متقن مقوقس گفت: درباره دین پیامبر فکر کردم دیدم به چیز ناپسندی امر نمی کند، و از کار خوبی باز نمیدارد، او جادوگر گمراه و کاهن دروغگویی نیست، در او علامت رسالت یافتم، و درباره اسلام آوردن و گرویدن به او فکر خواهیم کرد آنگاه در جواب حضرت چنین نوشت:

بنام خدای رحمان رحیم به محمد بن عبدالله از مقوقس زعیم قبط سلام بر تو، نامه ات را خواندم مطلب و آنچه را که بر آن دعوت می کنی فهمیدم، دانسته ام که پیامبر خاتم خواهد آمد، گمان می کردم که او از شام مبعوث شود، فرستاده ات را احترام کردم، دو نفر کنیز برای شما فرستادم که در میان قبط موقعیت بزرگ دارند، و نیز مقداری لباس از قباطی مصر و قاطری برایتان هدیه کردم که سوار بشوید. والسلام علیک، او زیاده از این نوشت و اسلام نیاورد.

حاطب بن ابی بلتعہ چون مدینه آمد، هدایا را به حضرت تحویل داد، حضرت بعد از خواندن نامه اش فرمود: *ضن الخبیث بملکه ولا بقاء بملکه خبیث از ترس رفتن حکومتش ایمان نیاورده، با آنکه بقایی بر حکومتش نیست* (573)

### نامه به قیصر روم

بسم الله الرحمن الرحيم من محمدرسول الله هر قل عظیم الروم، سلام علی بن اتبع الهدی اما بعد فانی ادعونک بدعاية الاسلام اسلم تسلّم یؤ تک الله اجرک

مرتين فان توليت فانما عليك اثم الاريبيين و يا اهل الكتاب تعالوا الى كلمة سواء بيننا و بنكم الا نعبد الا الله ولا نشرك به شيئا و لا يتخذ بعضنا بعضا اربابا من دون الله فان تولوا فقولوا اشهدوا بانا مسلمون (574)

این نامه نظیر نامه ای است که به مقوقس مصر فرستاده شد اریبیین به معنی فلاحین و کشاورزان است منظور از آن رعایای قیصر است، در نقل صحیح مسلم، ج 2، ص 91، کتاب جهاد لفظ من محمد رسول الله است گرچه در نقلهای دیگر محمد بن عبدالله نقل شده، دعایه به معنی دعوت و دعایه الاسلام همان دعوت به توحید می باشد.

برنده نامه به دربار قیصر، دحیه کلبی صحابی مشهور بود، چون به دربار هرقل رسید، درباریان به او گفتند: وقتی که پادشاه را دیدی سجده کن تا به تو اجازه برخاستن دهد دحیه گفت: نه این کار را نمی کنم، من فقط به خدا سجده می کنم نه به کس دیگر، یک نفر گفت: پس قیصر در هر آستانه ای تختی دارد که در روی آن می نشیند، تو نامه را در مقابل تخت بگذار چون آن را دید نامه رسان را به حضور خواهد پذیرفت.

قیصر چون نامه برداشت دانست که به عربی نوشته شده است؛ پس مترجم خواست، نامه حضرت را بر او خواندند، مترجم چون خواند: من محمد رسول الله ﷺ الی قیصر صاحب الروم برادر قیصر بر سینه مترجم زد و نامه را گرفت، و خواست پاره کند. قیصر گفت چرا چنین می کنی؟! گفت: می خواهی به نامه کسی نگاه کنی نام خود را پیش از نام تو نوشته و تو را صاحب روم خوانده نه شهریار آن؟!

قیصر گفت: تو یک احمق کوچک و یا یک دیوانه بزرگ هستی، می خواهی نامه مردی را پاره کنی پیش از آنکه بدانم چه نوشته است، اگر او پیامبر باشد



حق دارد که نام خویش را پیش از نام من بنویسد وانگهی راست می گوید، من صاحب روم هستم نه مالک آنها، خدا مرا بر آنها مسلط کرده و اگر می خواست آنها را بر من مسلط می کرد، چنان که ایرانیان را بر کسری (خسرو) مسلط کرد و او را کشتند<sup>(575)</sup> هرقل پس از دانستن مضمون نامه، به دحیه کلبی گفت: به خدا قسم من می دانم که او پیامبر مرسل است همان پیامبری که انتظارش را می کشیدیم و در کتاب خود وعده آمدن او را می یابیم، لیکن من از مردم روم بر نفس خویش بیمناکم، اگر چنین نبود از او پیروی می کردم، تو پیش ضغاطر اسقف اعظم برو، جریان صاحب خود را بر او بگو، او در روم از من بزرگتر و حرفش مقبول تر است، ببین او چه می گوید.

دحیه پیش اسقف اعظم آمد و جریان را باز گفت، ضغاطر گفت: به خدا قسم صاحب تو پیامبر مرسل است ما او را با اوصافش می شناسیم و نام او را در کتاب خود می یابیم، آنگاه ضغاطر لباس سیاهی را که پوشیده بود برکند، و لباس سفید پوشید، و عصایی به دست گرفت و پیش مردمی که در کلیسا بودند آمد و با صدای بلند گفت: ای مردم نامه احمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ به ما آمده در آن ما را به سوی خدا می خواند و من می گویم اشهدان لا اله الا الله و اشهدان احمد رسول الله؛ مردم همه یکباره به سوی او هجوم آورده و در دم مقتولش کردند. دحیه پیش قیصر آمد و جریان را بازگفت قیصر گفت: به شما گفتم که ما از مردم بر جان خود می ترسیم، به خدا سوگند ضغاطر پیش مردم از من محبوبتر بود<sup>(576)</sup>.

ناگفته نماند: نقلها و نوشته ها در رابطه با موضعگیری هرقل در مقابل نامه رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مختلف است ولی استقبال او از نامه حضرت به جز نجاشی از همه مثبت تر بود، و ظاهر آن است که اسلام آورده ولی از ترس مردم، اظهار نکرده است.

## نامه بهوده بن علی شاه یمن

بسم الله الرحمن الرحيم من محمد رسول الله ﷺ الى هودة بن علي، سلام  
علي من اتبع الهدى و اعلم ديني سيظهر الي منتهى الخف و العافر فاسلم تسلم و  
اجعل لك ما تحت يدك (577)

منظور از خف پای شتر و از حافر پای اسب یعنی دین من به زودی غالب  
می شود و گسترش می یابد به هر جا که پای شتر واسب رسیده است و آن خبر  
از گسترش اسلام و از اخبار غیبی است، جمله اخیر حاکی است که در صورت  
اسلام آوردن در حکومت خودت ابقاء خواهی شد.

سلیط بن عمرو چون نامه حضرت را به هوده رسانید، او را احترام کرد و از  
نامه حضرت استقبال نمود و به طور کلی رد نکرد و به حضرت چنین نوشت:  
آنچه به آن دعوت می کنی بهتر و نیکوتر است، من شاعر و خطیب قوم خویش  
هستم، عرب از موقعیت من می ترسد، بعضی از کار را به من واگذر کن تا پیرو  
تو شوم (گویا منظورش جانشینی حضرت بود) آنگاه به سفیر حضرت جایزه ای  
داد و بر او لباسهایی پوشانید.

سلیط محضر رسول الله ﷺ آمد، نامه هوده را بر آن حضرت خواند،  
حضرت فرمود: اگر تکه زمینی هم از من بخواهد (ظاهراً به طور جانشینی و  
خلافت) به او نمی دهم، خودش و حکومتش بر باد شود، آنگاه که حضرت از  
فتح مکه برگشت جبرئیل خبر آورد، که هوده از دنیا رفته است، حضرت فرمود:  
از یمن کذابی خروج می کند و ادعای نبوت می نماید و کشته می شود. این  
سخن پیامبر (578) اشاره به مسیلمه کذاب بود که در زمان حضرت خروج کرد  
و بعد از حضرت کشته شد.

## نامه حضرت به حارث بن ابی شمر

حارث از جانب قیصر روم در دمشق حکومت می کرد، شباع بن وهب نامه حضرت را در شام به او رسانید متن نامه چنین است:

بسم الله الرحمن الرحيم من محمد رسول الله ﷺ الى الحارث بن ابی شمر،  
سلام علی من اتبع الهدی و آمن و صدق و انی ادعوك ان تؤمن بالله وحده  
لا شریک له و یبقی لك ملکک (579)

شباع بن وهب گوید: چون به دربار حارث رسیدم دو سه روز منتظر بودم که نامه حضرت را به او برسانم، به دربان گفتم: من فرستاده رسول خدایم، گفتم: نامه را فقط در فلان روز می توانی برسانی آنگاه حاجب از رسول خدا ﷺ و از اسلام از من سؤال می کرد، من درانجیل صفت این پیامبر را خوانده ام، فکر می کردم که در شام مبعوث می شود، اکنون می بینم که در حجاز مبعوث گردیده من به او ایمان آوردم و تصدیقش می کنم، ولی می ترسم که حارث مرا بکشد، او مرتب مرا احترام می کرد و از اسلام آوردن حارث اظهار یأس می نمود و می گفت: او از قیصر می ترسد.

روزی حارث از اندرون، به کاخ آمد و نشست و تاجی در سر داشت، به من اجازه داد من نامه حضرت را به او دادم، آن را خواند به دور انداخت و گفت: کی می تواند حکومت را از من بگیرد، من به جنگ او خواهم رفت هر چند که در یمن باشد، آنگاه گفت: لشکریان آماده شوند، افراد مسلح تا شب از مقابل او می گذشتند، گفت: این لشکریان را که دیدی به صاحب برسان بعد، جریان را برای قیصر روم نوشت.

نامه وی موقعی به قیصر رسید که هنوز دحیه کلبی از روم خازج نشده بود، قیصر حارث را از لشکرکشی به مدینه منع کرد و او را مأموریت ویژه ای داد،

حارث پس از دریافت دستور قیصر، به فرستاده رسول خدا ﷺ گفت: کی می خواهید بروی؟ گفت: فردا، دستور داد صد مثقال طلا به او دادند، دربان او نیز مقداری پول و لباس به او داد و گفت: سلام مرا به رسول الله ﷺ برسان و بگو من تابع دین او هستم.

شباع بن وهب چون به مدینه آمد، جریان را به حضرت گزارش کرد، حضرت فرمود: باد ملکه حکومتش نابود بود (580)

### نامه امام خمینی به رهبر شوروی (581)

در ابتدای این مطلب گفتیم که نامه نوشتن رسول الله به سلاطین یکی از جریانهای بس مهم سال ششم هجرت بود، و عظمت آن به حدی است که در قالب الفاظ نگنجد و به قول معروف یدرک و لا یوصف می باشد، بعد از گذشتن هزار و چند سال اولین کسی که قدم در جای قدمهای رسول خدا ﷺ گذاشت و مانند او کار می کرد، حضرت امام خمینی رضوان الله تعالی علیه بود، که نامه ای به رهبر شوروی میخائیل گورباچف نوشت و او را به دین اسلام دعوت فرمود، سفیر و نامه رسان امام در این پیام تاریخی مجتهد، عالی قدر حضرت آیت الله آملی و خانم دباغ یکی از زنان نمونه اسلام و انقلاب، بود، امام رضوان الله تعالی علیه در این نامه می نویسد:

بسم الله الرحمن الرحيم:

جناب آقای گورباچف، صدر هیئت رئیسه اتحاد جماهیر سوسیالیستی

شوروی!

با امید خوشبختی و سعادت برای شما و ملت شوروی، از آنجاکه پس از روی کار آمدن شما چنین احساس می شود که جنابعالی در تحلیل حوادث سیاسی جهان خصوصا در رابطه با مسائل شوروی در دور جدیدی از بازنگری و تحول

قرار گرفته اید، و جسارت و گستاخی شما در برخورد با واقعیات جهان چه بسا منشاء تحولات و موجب به هم خوردن معادلات فعلی حاکم بر جهان گردد، لازم دیدم نکاتی را یادآور شوم...

اولین مسئله ای که مطمئنا باعث موفقیت شما خواهد بود این است که در سیاست اسلاف خود دائر بر خدازدایی و دین زدایی از جامعه که تحقیقا بزرگترین و بالاترین ضربه را بر پیکر مردم کشور شوروی وارد کرده است تجدید نظر نمایید و بدانید که برخورد واقعی با قضایای جهان جز از این طریق میسر نیست....

مشکل اصلی کشور شما مسئله مالکیت و اقتصاد و آزادی نیست مشکل شما عدم اعتقاد واقعی به خداست، همان مشکلی که غرب را هم به ابتدال و بن بست کشیده و یا خواهد کشید، مشکل اصلی شما مبارزه طولانی و بیهوده با خدا و مبداء هستی و آفرینش است.

آقای گورباچف برای همه روشن است که از این پس کمونیسم را باید در موزه های تاریخ سیاسی جهان جست و جو کرد چرا که مارکسیسم جوابگوی هیچ نیازی از نیازهای واقعی انسان نیست، چرا که مکتبی است مادی و با مادیت نمی توان بشریت را از بحران عدم اعتقاد به معنویت... بدر آورد...

رهبر چین اولین ضربه را به کمونیسم زد و شما دومین و علی الظاهر آخرین ضربه را به پیکر آن نواختید، امروز دیگر چیزی به نام کمونیسم، در جهان نداریم ولی از شما جدا می خواهیم که در شکست دیوارهای خیالات مارکسیسم گرفتار زندان غرب و شیطان بزرگ نشوید.

امیدوارم افتخار واقعی این مطلب را پیدا کنید که آخرین لایه های پوسیده هفتاد سال کژی کمونیسم را از چهره تاریخ و کشورتان بزدايید... وقتی از

گلدسته های مساجد بعضی از جمهوریهای شما پس از هفتاد سال بانگ الله اکبر و شهادت به رسالت حضرت ختمی مرتبت صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ به گوش رسید، تمامی طرفداران اسلام ناب محمدی صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ را از شوق به گریه انداخت؛ لذا لازم دانستم این موضوع را به شما گوشزد کنم که بار دیگر به دو جهان بینی مادی و الهی بیندیشید.

مادیون معیار شناخت در جهان بینی خویش را حس دانسته و چیزی را که محسوس نباشد، از قلمرو علم بیرون می دانند و هستی را همتای ماده دانسته و چیزی را که ماده ندارد و موجود نمی دانند، قهرا جهان غیب مانند وجود خداوند تعالی و وحی و نبوت و قیامت را یک سره افسانه می دانند در حالی که معیار شناخت در جهان بینی الهی اعم از حس و عقل می باشد و چیزی که معقول باشد، داخل در قلمرو علم می باشد گرچه محسوس نباشد، لذا هستی اعم از غیب و شهادت است و چیزی که ماده ندارد می تواند موجود باشد.

اگر جنابعالی میل داشته باشید در این زمینه تحقیق کنید می توانید دستور دهید که صاحبان اینگونه علوم علاوه بر کتب فلاسفه غرب در این زمینه به نوشته های فارابی و بوعلی سینا (رحمة الله علیهما) در حکومت مشاء مراجعه کنند تا روشن شود که قانون علیت و معلولیت که هرگونه شناختی بر آن استوار است معقول است نه محسوس، و ادراک معانی کلی و نیز قوانین کلی که هرگونه استدلال بر آن تکیه دارد معقول است نه محسوس و نیز به کتابهای سهروردی (رحمة الله علیه) در حکمت اشراق مراجعه نموده و برای جنابعالی شرح دهند.

جناب آقای گورباچف اکنون بعد از ذکر این مسائل و مقدمات از شما می خواهم درباره اسلام به صورت جدی تحقیق و تفحص کنید، این نه به خاطر نیاز

اسلام و مسلمین به شما، که به جهت ارزشهای والا و جهان شمول اسلام است که می تواند وسیله راحتی و نجات همه ملتها باشد....

با آزادی نسبی مراسم مذهبی در بعضی از جمهوریهای شوروی نشان دادید، که دیگر اینگونه فکر نمی کنید که مذهب مخدر جامعه است، راستی مذهبی که ایران را در مقابل ابرقدرتها چون کره استوار کرده است؛ مخدر جامعه است؟!... در خاتمه صریحا اعلام می کنم که جمهوری اسلامی ایران به عنوان بزرگترین و قدرتمندترین پایگاه جهان اسلام به راحتی می تواند خلاء اعتقادی نظام شما را پر نماید و در هر صورت کشور ما همچون گذشته به حسن همجواری و روابط متقابل معتقد است و آن را محترم می شمارد.

والسلام علی من اتبع الهدی

روح الله الموسوی الخمینی 11 / 10 / 67

پیام امام رضوان الله علیه را به طور خلاصه از مجله نور علم دوره سوم شماره پنجم، ص 10 - 14 نقل کردیم، گورباچف بعد از چندی جواب مناسب و تواءم با قبول توسط وزیر امور خارجه اش، به محضر امام فرستاد و اکنون که جهان کمونیسم، در حال شکستن است و مکت توحید به تدریج ظلمت مادی را هم شکسته و نور اعتقاد به خدا را در جای آن قرار می دهد، تا جایی که نمایندگان مملکت مجارستان با اکثریت قاطع به انحلال حزب کمونیسم، رای دادند، پیام امام رحمة الله علیه در ردیف عوامل شکننده آن هیولای مخوف قرار گرفته است به امید از بین رفتن همه مکتبهای مادی.

## سال هفتم هجرت

در سال هفتم هجرت جریانهای بسیاری اتفاق افتاد، که سبب گسترش اسلام و تحکیم بیش از پیش آن گردید اینک به مهمترین آنها اشاره می کنیم.

### جنگ خیبر و متلاشی شدن یهود

خیبر واحه ایست در هشتاد کیلومتری شمال مدینه به طرف شام که در آن موقع مسکن طوائفی از یهود و دارای قلعه های محکمی بود، رسول خدا ﷺ نزدیک به یک ماه قلعه ها را در محاصره داشت، و یکی پس از دیگری سقوط می کرد، به هنگام سقوط هر قلعه، یهود به قلعه دیگر پناه برده و در آن موضع می گرفتند، و چون قلعه وطیح و سلالم به محاصره درآمد، آن ها دست از مقاومت برداشته و به رسول الله ﷺ پیغام دادند، که حاضرند، همه چیز خویش را گذاشته و با زنان و فرزندان خود از خیبر بیرون روند، رسول خدا ﷺ این پیشنهاد را قبول فرمود، آنگاه از آن حضرت خواستند که در خیبر بمانند و نصف عایدات زمینهای آن اعم از خرما و گندم و سائر حبوبات مال مسلمانان باشد، این درخواست نیز مورد توافق حضرت قرار گرفت و جریان خاتمه یافت در زمان عمر بن الخطاب میان یهود خیبر مرض و با شیوع یافت و نیز چون آنها مسلمانان را مسخره و تحقیر می کردند، خلیفه طبق قرارداد زمان رسول الله ﷺ از خیبر اخراجشان کرد اینک مشروح ماجرا:

به نقل یعقوبی خیبر دارای شش قلعه بود بنامهای: سلالم، قموص، نطاه، قساره، شق، و مربطه و در آنها بیست هزار یهودی رزمنده وجود داشت (582) ظاهر بیست هزار، اغراق و تخمینی باشد، ابن اسحاق و ابن اثیر از هشت قلعه نام برده اند: ناعم، قموص، حصن صعب بن معاذ، وطیح، سلالم، شق، نطاه، و



کتیبه<sup>(583)</sup> سمهودی درج 4 وفاءالوفاء همه آنها را از قلاع خیبر گفته است، در مغازی واقدی قلعه های دیگری نیز دیده می شود.

وضع یهود خیبر بسیار مشکوک بود، آنها از یک طرف به فکر سازش و عدم تعرض با مسلمانان نبودند، از طرف دیگر به عده زیادی از یهود بنی قینقاع و بنی نضیر که از مدینه اخراج شدند پناه داده و آنان را در میان خود داشتند؛ وانگهی برای روز مبادا با قبائلی امثال غطفان و دیگران پیمان همکاری و کمک بسته بودند و خلاصه، خیبر یکی از کانونهای خطرناک علیه اسلام بود، و می بایست مشکل آن حل شود؛ لذا رسول الله ﷺ تصمیم به لشکرکشی و فتح آنجا گرفت.

ماه محرم یا صفر از سال هفتم هجرت بود که آن حضرت با هزار و چهار صد نفر به طرف خیبر حرکت کردند، یهود خیبر بعید می دانستند که حضرت به دیار آنها حمله برد، زیرا به استحکام قلعه ها و به کثرت سلاح و تعدادشان امیدوار بودند، هر روز ده هزار رزمنده مشغول تمرین شده و می گفتند: مگر محمد می تواند با ما بنجنگد، هیهات، هیهات، یهود مدینه، به مسلمانان گفتند: کارتان رنج بی حاصل است، شما قدرت تسخیر خیبر را ندارید، قبیله اسد و غطفان به یاری آنها در مقابل عرب ایستاده اند<sup>(584)</sup>

رسول خدا ﷺ چون به خیبر رسید در بیابانی به نام رجیع اردو زد که از آنجا به تدریج به تسخیر قلعه ها شروع کند و چون به خیبر مشرف شدند، به یارانش فرمود: بایستید، آنگاه دست بدرگاه خدا برداشته و چنین گفت: اللهم رب السموات السبع و ما اظللن و رب الارضین، السبع و ما اقللن و رب الشیاطین و ما اضللن، انا نستلک خیر هذه القرية و خیر اهلها و خیر ما فیها و نعوذ بک من شر هذه القرية و شر اهلها و شر ما فیها<sup>(585)</sup>

احتمال زیاد بود که قبیله غطفان به یاری اهل خیبر بیایند، لذا حضرت ابتداء به طرف غطفان رفت و چنان وانمود کرد که قصد حمله بر آنها را دارد، آنها فکر مساعدت یهود را رها کرده و به فکر دفاع از خود افتادند، سپس به طرف خیبر برگشت، این باعث شد که تا پایان کار خیبر، مردم غطفان از جای خود حرکت نکردند.

مردم خیبر روزها با بیل و کلنگ به مزارع رفته و شبها به قلعه ها باز می گشتند آنها از آمدن رسول الله ﷺ بی خبر بودند، چون حضرت شب هنگام به خیبر رسید، بامدادان که یهود به قصد رفتن به مزرعه از قلعه ها خارج شدند، چشمشان به لشکریان اسلام افتاد فریاد کشیدند: محمد و الله محمد و الخمیس معه یعنی محمد آمد با لشکریانش، این را گفته و به قلعه گریختند، حضرت فرمود: الله اکبر خیبر خراب شد، ما چون به کنار قومی فرود آییم، صبحشان تار می گردد، آنگاه دستور محاصره داد. قلعه ها یکی پس از دیگری سقوط می کرد و اموال و غنائم به دست مسلمانان می افتاد اولین قلعه ای که سقوط کرد قلعه ناعم بود و در کنار آن محمود بن مسلمه برادر محمد بن مسلمه شهید شد، و آن بدین طریق بود که یهود سنگ دستاسی بر سر او انداختند و شهیدش کردند.

سپس قلعه قموص سقوط کرد و در آن اسیران بسیار گرفتند از جمله صفیه دختر حیی بن اخطب که بعدا همسر رسول الله ﷺ گردید و او زن کنانه بن الربیع بود، صفیه آنگاه که در خانه کنانه بود، در خواب دید ماهی در آغوشش افتاد، این خواب را بر شوهر خود نقل کرده، شوهرش گفت: این نیست مگر آنکه می خواهی زن پادشاه حجاز باشی آنگاه آنچنان سیلی به او زد که چشمش کبود گردید و چون او را به اسارت گرفتند حضرت عبایی بر سرش

انداخت (586)

در آن بین زاد و طعام مسلمانان تمام شد، و اکثرشان از کمبود غذا به تنگ آمده، شکایت پیش رسول الله ﷺ بردند، حضرت چیزی نداشت به آن‌ها بدهد، باز دست به درگاه خدا برداشت که: خدایا تو بر حال مسلمانان واقفی، نیروی جنگ از وجودشان رفته، من نیز چیزی ندارم آنها تأمین می‌کنم، خدایا بزرگترین قلعه را که از همه بیشتر کفایت و طعام و خورش دارد به دست آنها فتح کن.

دعای مستجاب حضرت به اجابت رسید، با مقداری جنگ و مقاومت تحمل تیرهای سوزان یهود که از پشت بام می‌بارید، قلعه بزرگی سقوط کرد، مدافعین آن به قلعه دیگری گریختند، آن قلعه به نام قلعه صعب بن معاذ بود که از همه بیشتر، طعام و خورش در آن ذخیره کرده بودند بدین طریق مشکل خاوربار حل گردید. (587)

مسلمانان در گروه‌های متشکل روزها به قلعه می‌تاختند و شبها به اردوگاه که در رجیع بود برمی‌گشتند، زخمی‌ها را نیز در اردوگاه مداوا می‌کردند در فتح قلعه نطاة پنجاه نفر از مسلمانان با تیرهای یهود مجروح گردیدند، که برای مداوا به اردوگاه انتقال یافتند (588)

شبی گروه گستی سپاه اسلام یک نفر از یهود را گرفتند، او گفت مرا پیش پیامبرتان ببرید، تا با او سخن گویم، وی را محضر رسول الله ﷺ آوردند، حضرت به او گفت: تو کیستی و چه خبرداری؟ گفت: یا ابا القاسم، در امان هستم؟ فرمود: آری، گفت: از قلعه نطاة می‌آیم، شیرازه یهود از هم گسیخته، امشب قلعه را ترک خواهند گفت، بسیار هراسان و خائفند، فرمود به کجا می‌روند؟ گفت: به قلعه شق که استحکامش کمتر از نطاة، قلعه نطاة که از آن فرار

می کنند، در آن سلاح و طعام و خورش وجود دارد و نیز دستگاهی را که تسخیر قلعه به کار برده می شود در زیر زمین آن مخفی کرده اند.

حضرت فرمود: چه دستگاهی؟! گفت: منجینی و دو ارابه و سلاح و زره ها و کلاه های جنگی و شمشیرها، فردا چون داخل قلعه شدید و شما حتما داخل خواهی شد، حضرت فرمود: ان شاء الله، جای آنها رابه شما نشن خواهم داد غیر از من کسی جای آن ها را نمی داند، مطلب دیگری دارم. فرمود: آن چیست؟ گفت چون آنها را بیرون آوردی، منجیق را بر قلعه شق نصب کن، ارابه ها را بیاورید، مردان شما زیر آنها قرار گیرند، تا از تیرهای یهود در امان باشند، آن وقت در حفاظ ارابه ها شروع به شکافتن دیوار قلعه بکنید، در این صورت قلعه شق در یک روز سقوط خواهد کرد، قلعه کتیبه را نیز همان طور فتح کنید.

عمر بن الخطاب که فرمانده گروه گشت بود، گفت: یا رسول الله ﷺ به نظر می آید که راست می گوید، یهودی گفت: یا محمد خون مرا حفظ کن، فرمود تو در امانی، گفت: زنی در قلعه نزار دارم آن را نیز به من ببخش، فرمود: آن هم مال تو باشد، گویند: حضرت از او خواست که اسلام آورد، گفت: چندروزی به من مهلت بدهید.

فردای آن شب قلعه قطة سقوط کرد، قوی یهودی راست بود، منجیق را به دستور رسول الله ﷺ اصلاح کرده و برای فتح قلعه نزار به کار گرفتند، هنوز سنگی توسط آن نینداخته بودند که قله سقوط کرد، زن یهودی را که نفیله نام داشت به خودش دادند، و آنگاه که دو قله وطیح و سالام سقوط کرد، آن شخص یهودی که اسمش سماک بود اسلام آورد و از خیبر بیرون رفت و ناپدید شد

(589)

قلعه ها یکی پس از دیگری سقوط می کرد، یهود با کمال قدرت مقاومت کردند؛ ولی کاری از پیش نبردند، و قلعه هایی که در گذشته نام برده شد همه به دست مسلمانان افتاد، غنائم خارج از حد بود، آخرین دژی که به محاصره درآمد، قلعه وطیح و سلالم بود، یهود دیدند مقاومت فایده ای ندارد بناچار از حضرت خواستند که جانشان در امان باشد و از خیبر بروند، حضرت قبول کرد، و آنها تسلیم شدند آنگاه به حضرت گفتند: ما در کشاورزی تجربه داریم، در خیبر بمانیم نصف، عایدات آن مال ما و نصف آن مال شما باشد، حضرت قبول کرد و فرمود: ولی هر وقت خواستیم حق بیرون کردن با ماست <sup>(590)</sup> بدین طریق جریان خیبر پایان یافت و مسلمانان آسوده خاطر شدند. در تکمیل این مطلب لازم است به چند ماجرا اشاره شود

#### مقام علی علیه السلام در خیبر

مورخان شیعه و اهل سنت در این مطلب اتفاق دارند که یهود در یکی از قلعه ها بیش از حد مقاومت می کردند به طوری که چند حمله ناکام ماند و محاصره بیست روز طول کشید و رسول الله صلی الله علیه و آله آزرده خاطر گردید، عده ای نام آن قلعه را ذکر نکرده اند، ولی به قول حلبی و یعقوبی و طبرسی در اعلام الوری نام آن قموص بود.

به هر حال: یهود در دفاع از آن قلعه مقاومت عجیبی کردند، و کار سقوط قموص به طول انجامید، رسول خدا صلی الله علیه و آله در یکی از روزها فوجی را به فرماندهی ابوبکر مأمور حمله کرده، ولی آنها کاری از پیش نبرده و هزیمت کردند و به وقت برگشتن، ابوبکر آن ها رامقصر قلمداد می کرد و آنها ابوبکر را، فردای آن روز عمر بن الخطاب فرماندهی را به عهده گرفت و شکست سختی خورد، او نیز مانند ابوبکر افراد خود را گناهکار می دانست و افرادش او را،

رسول خدا ﷺ آزده خاطر گردید، فرمود: فردا پرچم را به دست مردی خواهم داد که خدا و رسول او را دوست دارد، او نیز خدا و رسول را دوست دارد، او حمله کننده است نه فرار کننده، خدا این قلعه را به دست او فتح می کند. لاعطین الراية غدا رجلا کرارا غیر فرار، یحب الله و رسوله و یحبه الله و رسوله لایرجع حتی یفتح الله علی یدیه

جمله یحبه الله و رسوله از مناقب منحصر به فرد امیرالمؤمنین علیه السلام است و جز در مورد وی درباره کسی گفته نشده است، لذا حاضرین هر یک انتظار آن را داشتند که حضرت آنها را بخواند و فرماندهی بدهد تا صاحب آن منقبت گردند از علی بن ابیطالب نیز خاطر جمع بودند زیرا که چشمانش درد می کرد و در خیمه افتاده بود وقادر به حرکت نبود.

چون صبح شد یاران اطراف آن حضرت را گرفتند، سعد وقاص گوید: من پیش روی آن حضرت نشستم، بعد با دو زانویم زانو زدم آنگاه برپای ایستادم به امید آن که مرا بخواند پرچم به دست من بدهد، حضرت فرمود: علی بن ابیطالب را پیش من بخوانید، همه با صدای بلند گفتند: چشمش درد می کند جلو، پایش را نمی بیند، فرمود: بروید بیاورید رفتند دست علی را گرفته و به محضر آن حضرت آوردند حضرت سر او را به زانویش گذاشت و با آب دهانش را به چشم علی زد، (با آن ولایت تکوینی) در دم چشم علی صحت یافت، بعد پرچم را به دست او داد و او را دعا کرد و فرمان حمله داد، علی بن ابیطالب مانند شیر خمشگین هممه و هروله می رکرد. علی علیه السلام چنان هجوم برد که هنوز آخرین افرادش به محل جنگ نرسیده بودند که علی علیه السلام داخل قلعه قموص گردید.

جابر بن عبدالله گوید: ما که جزء فوج علی بودیم، به عجله، مسلح شدیم، سعد بن ابی وقاص گفت: یا ابوالحسن کمی درنگ کن تا دیگران نیز برسند، ولی

علی پیش از آنها نیزه خویش را در کنار قلعه به زمین زد مرحب یهودی مانند روزهای قبل با عده ای جلوی او را گرفتند (591).

مرحب که از روی کلاه جنگی، سنگی را سوراخ کرده و بر سر گذشته بود فریاد کشید:

قد علمت خیبر انی مرحب

شاکى السلاح بطل مجرب

اضرب احیانا و حینا اطعن

اهل خیبر می دانند که من مرحبم، غرق در سلاح، پهلوان جنگ آزموده ام، گاهی با شمشیر می شکافم و گاهی با نیزه سینه ها را سوراخ می کنم، امام صلوات الله علیه در جواب او فرمود:

انا الذی سمتنی امی حیدره

کلیث غابات شدید قسوره

اکلیکم بالسیف کیل السندره

من آنم که مادرم مرا حیدر نامیده است، مانند شیران بیشه های قوی و پرتوان هستم، شما یهود را به طور گسترده با شمشیر وزن کرده و از دم شمشیر می گذرانم، آنگاه مانند دو فیل نر به جان هم افتادند، شمشیر مولا، سر و صورت مرحب را شکافت و در دندانهایش نشست و مرحب به خاک و خون غلطید (592)

امام باقر علیه السلام فرماید: علی علیه السلام به در قلعه رسید، درش بسته بود، در را از جا برکند و بر سرش گرفت، بعد بر دوشش حمل کرد، آنگاه داخل قلعه شد، مسلمانان به دنبال وی داخل قلعه شدند، به خدا سنگینی در بر آن حضرت بالاتر از سنگینی جنگ بود، آنگاه آن را به دور انداخت.

به رسول الله ﷺ مژده آوردند که علی قلعه را فتح و داخل آن شد، به وقت برگشتن علی علیه السلام رسول خدا ﷺ پیش او آمد و فرمود: مژده فتح مقبول و کار عالیت را به من دادند، خدا از تو راضی گردید، من نیز از تو راضی ام، علی از این سخن به گریه افتاد، حضرت فرمود: چرا گریه می کنی؟ عرض کرد: از شوق آن که خدا و رسولش از من خشنود شدند.

فقال رسول الله ﷺ بلغنی نباءک الشمکور و صنیعک المذکور قدرضی الله عنک فرضیت انا عنک (593)

کلمه یحبه الله و رسوله چنانکه گفته شد از مناقب منحصر به فرد امیرالمؤمنین علی علیه السلام و نیز مورد تصدیق فریقین می باشد (594).

و نیز می توانید آن را در مغازی واقدی، ج 2 ص 653 و سیره ابن هشام، ج 3، ص 349، و کتابهای دیگر ملاحظه کنید، حسان بن ثابت در رابطه با این معجزه و سقوط قموص چنین گوید:

دواء فلما لم يحس مداويا	و کان علی ارمدا لعین یتغی
فبورک مرقیا و بورک راقیا	شفاه رسول الله منه بتفلة
کمیما محبا للرسول موالیا	و قال ساء عطی الراية اليوم صارما
به یفتح الله الحصون الاواییا	یحب الهی و الاله یحبه
علیا و سماه الوزیر المواخیا	فاصفی بهادون البریة کلها

### خاتمه این سخن

مسعودی در مروج الذهب، ج 2، ص 61 در ذکر حالات معاویه نقل کرده: معاویه به حج رفت، سعد بن ابی وقاص نیز با او بود، پس از اطراف خانه خدا به دارالندوة آمد و سعد را نیز با خود بر کسی نشانید، آنگاه شروع به ناسزا گفتن به علی بن ابیطالب (صلوات الله علیه) کرد.



سعد با فریاد گفت: ای معاویه مرا با خود در کرسی نشانده آنگاه به علی ناسزا می‌گویی؟! به خدا قسم اگر یک خصلت از خصال علی در من بود برای من محبوبتر بود از هر چه آفتاب بر آن تابیده است.

اگر من مانند علی داماد رسول خدا ﷺ بوده و فرزندان مثل علی داشتم از دنیا و مافیها بر من محبوبتر بود، اگر رسول خدا مانند علی به من گفت: فردا پرچم را به دست مردی خواهم داد که خدا و رسولش دوستش دارند، و او خدا و رسول را دوست دارد، خدا قلعه را به دست او فتح خواهد کرد، بر من از آنچه آفتاب بر آن تابیده خوشتر بود.

و اگر رسول خدا به من می‌گفت آنچه را که در تبوک به علی گفت: تو بر من مانند هارون هستی بر موسی جز آن که بعد از من پیامبری نیست از دنیا و مافیها بر من محبوبتر بود، به خدا قسم دیگر با تو در منزلی نخواهم نشست. این را گفت و خارج شد (595).

### غنائم خیبر

در رابطه با مقدار غنائم خیبر و تقسیم سهام و عایدات هرساله میان مسلمانان و اندازه خمسی که به حضرت و حق الله اختصاص یافت، مطالب بسیار مفصل و مفید و خواندنی و شنیدنی است. طالبان تفصیل به فتوح البلدان بلاذری، متوفای 279 قمری، ص 36 - 42، فصل، خیبر و مغازی واقدی، ج 2، ص 683 - 692 و سیره ابن هشام، ج 3، ص 363 باب ذکر مقاسم خیبر و اموالها خیبر و اموالها رجوع فرمایند.

### شهداء خیبر

به نقل ابن اسحاق و واقدی، هیجده نفر از مسلمانان در خیبر شهید شدند اسامی آنها به نقل ابن هشام چنین است:

- 1: ربیعة بن اکتف، در قلعه نطاة بهدست حارث یهودی شهید شد.
- 2: ثقیف بن عمرو که قاتلش اسیر یهودی بود.
- 3: رفاعة بن مسروح، به دست حارث یهودی
- 4: عبدالله بن هیب بهنقل واقدی وهب در قلعه نطاة شهید شد.
- 5: بشر بن براء بن معرور که مسموم شد و خواهد آمد.
- 6: فضل بن نعمان
- 7: مسعود بن سعد که به دست مرحب یهودی شهید شد.
- 8: محمود بن مسله برادر محمد بن مسله که محرب یهودی سنگی بر سر او انداخت و از زخم آن شهید شد.
- 9: ابوضیاح بن ثابت که از اصحاب بدر بود.
- 10: حارث بن حاطب که از اصحاب بدر بود.
- 11: عروة بن مرة
- 12: اوس بن قائد
- 13: اثیف بن حبیب
- 14: ثابت بن اثله
- 15: طلحة (طلحة بن یحی بن ملیل)
- 16: عمارة بن عقبه که با تیری شهید شد.
- 17: عامر بن الکوع
- 18: اسود راعی که اسمش اسلم بود <sup>(596)</sup>. نود و سه نفر از یهود در خیبر به درک واصل شدند.

## حکایت مسموم شدن رسول خدا ﷺ در خیبر

1: یعقوبی در تاریخ خود، ج 2، ص 34 می گوید: زینب دختر حارث خواهر مرحب، گوسفند پخته و مسمومی را محضر رسول خدا ﷺ آورد، حضرت لقمه ای از آن برداشت، بازوی گوسفند، به سخن درآمد، که یا رسول الله من مسموم از من مخور، بشرین براء معرور که با حضرت از آن گوشت می خورد مسموم شد و فوت کرد.

2: ابن هشام در سیره اش، ج 3، ص 352 نقل کرده: چون رسول خدا ﷺ از خیبر آسوده خاطر شد، زینب دختر حارث زن سلام بن مشکم گوسفند بریانی محضر آن حضرت آورد، قبلا پرسیده که حضرت از کدام قسمت گوسفند خوشش می آید؟ گفته بودند، از بازوی گوسفند، لذا به بازوی آن بیشتر از جاهای دیگرش سم داخل کرد، حضرت از بازوی گوسفند مقداری در دهان گذاشت و جوید ولی نبلعید، و از دهان بیرون انداخت ولی بشرین براء که با او می خورد لقمه خود را بلعید.

بعد حضرت فرمود: این استخوان به من می گوید که مسموم است آنگاه زینب را خواست و از او تحقیق کرد، گفت: آری من آن را مسموم کرده بودم حضرت فرمود: چرا؟ گفت: می دانی چه بلایی سر قوم من آورده ای گفتم: اگر پادشاه باشد از شر او راحت می شویم و اگر پیامبر باشد به طریق وحی خبردار می شود رسول خدا ﷺ او را بخشود ولی بشرین براء از آن وفات یافت.

در مرض وفات آن حضرت که خواهر بشرین براء به عیادت آن حضرت آمده بود، به وی فرمود: ای خواهر بشر اکنون قطع شدن رگ شریان خویش را احساس می کنم و این در اثر همان خوراک است که در خیبر با برادرت خوردم مسلمانان عقیده داشتند که آن حضرت مسموما شهید شد.

3: ابن اثیر نیز آن را در تاریخ کامل، ج 2 ص 150 آورده است و اقدی نیز آن را در مغازی، ج 2، ص 677 نقل کرده و افزوده: گویند حضرت به قتل زینب دستور داد، او را کشته بعد به دار آویخته، حلبی در سیره خود ج 2، ص 769 بعد از نقل قضیه گوید: چون بشرین براء وفات یافت حضرت فرمود: زینب را کشته و دار آویختند.

4: مرحوم مجسی در بحارالانوار، ج 27، ص 214 از اعتقادات مرحوم صدوق نقل کرده که فرماید: اعتقاد ما درباره رسول خدا ﷺ آن است که او در غزوه خیبر مسموم گردید، خوردن آن طعام مسموم گاه گاه اثرش در وجود ایشان ظاهر می شد تا شریانش قطع شد و رحلت کرد.

مرحوم شیخ مفید در شرح اعتقادات صدوق فرموده: آنچه شیخ ابوجعفر رحمه الله فرموده که پیامبر ائمه علیهم السلام با سم و قتل از دنیا رفتند بعضی ثابت نشده است، آنگاه مسمو شدن رسول الله ﷺ را از ثابت نشده ها دانسته است.

نگارنده گوید: علامه در خلاصه درباره بشرین براء بن معرور فرموده: رسول خدا ﷺ میان او و واقد بن عبدالله برادری به وجود آورد، او در بدر، احد، خندق، حدیبیه و خیبر در رکاب رسول الله ﷺ بود، و با آن حضرت از گوسفند مسموم خورد و گویند که در اثر آن فوت کرد، ارباب رجال که بشرین براء را در رجال خود نقل کرده اند، نوعاً این طور گفته اند.

به هر حال مطلب کاملاً حتمیت ندارد، مشکل است که بگوییم رسول خدا ﷺ از طعام زنی که شوهر و برادرش به دست او کشته شده بدون تحقیق بخورد و دیگران نیز بخورند و انگهی خوردن ذبیحه کفار مسئله دیگری است که باید دید آن روز تحریم شده بود یا نه؟

## تشریح چندین حکم در خیبر

مرحوم صدوق در خصال باب التسعة از اباعبدالله الحسین علیه السلام نقل کرده: رسول خدا صلی الله علیه و آله چون خیبر را فتح کرد، کمان خویش را خواست و بر آن تکیه کرد، آنگاه خدای را حمد و ثنا نمود و از فتح و یاری خدا نام برد و از نه خصلت مردم را نهی کرد: اجرت زنا اجاره گرفتن برای جفتگیری دادن حیوان نر، انگشتر طلا قیمت سگ در فروختن آن و پالانها و زینهای ارغوانی، و پوشیدن لباس قسی که در شام بافته می شد و خوردن گوشت درندگان و از فروختن طلا به طلا و نقره به نقره با زیادت و نگاه کردن به ستارگان.

ناگفته نماند: بعضی از موارد نه گانه حرام و بعضی مکروه و بعضی مخصوص است که ذیلا اشاره می شود: زنا دادن و اجرت زنا هر دو حرام و خوردن اجرت آن نیز حرام است پول گرفتن در مقابل کشیدن حیوان نر به حیوان ماده برای جفت گیری مکروه است، عبارت عربی عن کسبه الدابة یعنی عسب الفحل است.

انگشتر طلا برای مردان حرام و برای زنان جایز است، قهرا نظر حضرت به مردان بوده است، سگی که ولگرد (هراش) است فروختن آن حرام ولی سگ شکار و گله که تربیت شده است مانعی ندارد.

درباره پالان الاغها عبارت عربی میثار الارجوان است میثره و ساده و بالش ماندی است که بر پالان و زین گذاشته می شود قرمز و ارغوانی بودن آن تکبرآور، است که بزرگان ایراتن در آن وقت عمل می کردند، منظور از آن کراهت است نه حرمت، ثياب قسی لباس و جامه ای بوده که ظاهرا از شهری ساحلی به نام قس در هند، یا شهری موسوم به همین نام در شام و یا از مصر به جزیره العرب وارد می شده؛ این نوع جامه رنگین بوده و در آن ابریشم به کار

می رفته. (دهخدا، ذیل قس و قسی.) منظور از نگاه به ستارگان ظاهراً احکام نجومی است، ابن اسحاق در سیره خود، ج 3، ص 345، از رویف بن ثابت انصاری نقل کرده: رسول خدا ﷺ خبیر ما را نهی کرد از اینکه به زنان اسیر حامله قبل از وضع حمل نزدیک شویم، و فرمود: اگر زنی یا کنیزی اسیر کردیم، و ما خودمان شد، صبر کنیم قاعده شده و پاک گردد تا یقین کنیم که در شکم بچه ای ندارد و این که چیزی از غنیمت قبل از تقسیم بفروشیم، و از این که مرکبی از غنائم برداریم، و بعد از لاغر کردن به محل خودش برگردانیم و این که لباس از غنائم بپوشیم بعد از کهنه کردن در جایش بگذاریم و نیز از عبادة بن صامت نقل کرده که حضرت در روز خبیر ما را از فروختن طلا به طلا و نقره به نقره نهی کرد (ترجمه آزاد)

#### اسلام ابهریره و وضع بسیار پیچیده او

ابهریره دوسی که از اهل یمن بود در سال هفتم هجرت اسلام آورد چنان که ابن اثیر در اسدالغابه و دیگران گفته اند، این شخص که در سال هفتم به نقل واقدی، ج 2، ص 636 در خبیر به حضور رسول الله ﷺ رسید و اسلام آورد از چهرهای بسیار پیچیده ای است که وابسته شدن به معاویه و جعل حدیث او را نامزد و مشهور کرد. او بعد از اسلام آوردن، به نقل ابن حجر در کتاب زواجر به بحرین رفت و دو سال در بحرین بود و حتی موقع رحلت حضرت، نیز در بحرین اقامت داشت بر این اساس فقط حدود یکسال محضر رسول خدا ﷺ را درک کرده ولی به قدر رطب و یابس از حضرت حدیث نقل نموده که گفته اند: اکثر حدیثا عن رسول الله است

در تعریف از او بسیار اغراق کرده ولی در ذکر حالاتش چیزهایی گفته اند که اهل تحقیق انگشت حیرت به دندان می گیرند. از عملماء شیعه مرحوم شرف

الدین و از دانشمندان سنت محمود ابوریه هر یک کتابی درباره او نوشته اند، ابتکار از شرف الدین بوده و ابوریه در کتاب خود به کتاب او اشاره می کند اینک مجملی از شرح حال او را می آوریم.

نام ابوهیره به تحقیق معلوم نیست، ابن حجر در جلد هفتم الاصابه (ذیل ابوهیره) بیشتر از دو صفحه آن کتاب را به نقل اقوال درباره نام اختصاص داده و در ص 201، ج 7، گوید: اما درباره نام پدر ابوهیره پانزده قول است، فیروزآبادی در قاموس ماده هر می گوید: درباره نام ابوهیره بیشتر از سی قول است.

کلمه ابوهیره کنیه اوست یعنی (پدر گربه کوچک) خودش در علت این تسمیه می گوید من گوسفندان خانواده خود را می چراندم و گربه کوچکی داشتم شبها آن را در میان درختی می گذاشتم و روز با خود برده و با آن بازی می کردم لاجرم نام مرا ابوهیره گذاشتند (597).

این علاقه شدید به گربه همواره با او بوده است، در قاموس، ماده هر گوید: رسول خدا ﷺ او را دید که گربه ای در آستین دارد، حاکم در مستدرک با دو سند از او نقل کرده که گوید: رسول خدا مرا اباهر می خواند ولی مردم به من ابوهیره می گویند (598). این نشان می دهد که حضرت او را در خطاب تحقیر می کرده و نیز به قدری با رفت و آمد حضرت را ناراحت کرد که فرمود: یا ابا هریره زرنی غبا تزدد حبا پیش من گاه گاه و کمتر بیا تا محبت افزون شود. معلوم است که حضرت از حضور او ناراحت بوده است.

می گوید: من شخص مسکینی بودم برای پرکردن شکم خود پیامبر را خدمت می کردم (599) یعنی از مصابحت رسول الله ﷺ غرضی جز پرکردن شکم خود نداشته است.

در صحیح بخاری آمده ابوهریره می گوید: از اشخاص درباره قرائت قرآن سؤال می کردم، غرضم آن بود که با من رفته و طعامی به من بخوراند در این باره بهترین مردم نسبت به فقراء جعفر بن ابیطالب بود ما را به خانه اش می برد و غذایی داد (600)

و نیز می گوید: از گرسنگی شکم خود را به زمین می چسباندم و از گرسنگی به شکم خود سنگ می بستم، روزی مردم از مسجد خارج می شدند، ایستادم ابوبکر آمد، از آیات قرآن چیزی از او پرسیدم، این فقط برای آن بود که شکم مرا سیر کند، ولی طعامی به من نداد، بعد از او عمر رسید، از او نیز پرسیدم نظر فقط آن بود که لقمه نانی به من دهد ولی نداد.... (601)

باز بخاری نقل می کند (602) ابوهریره گوید: ما بین منبر رسول خدا ﷺ و حجره عایشه در حال غش و بی طاقت می افتادم مردمی پای خود را بر گردن من گذاشته لگد مال می کردند به گمانشان که من دیوانه ام حال آنکه فقط گرسنه بودم، از این معلوم می شود که مطلقا احترامی در نزد صحابه نداشته است و گرنه هرگز این کار را با اشخاص محترم روا نمی دارند.

او بعدها که از خوان بی دریغ معاویه همواره شکم خود را پر می کرد در دعایش با کمال وقاحت می گفت: خدایا به من دندان تیز، و معده ای پرهضم و ما تحتی (دبری) پرکار عنایت فرما اللهم اعطنی ضرسا طحونا و معدة هضوما و دبرا نثورا (603) این دعا چه قدر از شکم پرستی و پستی انسان حاکی است! از کثرت شکم پرستی و علاقه ای که به طعامی به نام مضیره داشت او را شیخ المضیره لقب دادند، محمود ابوریه مصری در کتاب خود فصلی را بدین اسم اختصاص داده است.



ابوهریره شطرنج باز بود، دمیری، در حیاة الحیوان، ج 1، ص 145، ماده  
عقرب گوید: شطرنج بازی ابوهریره در کتب فقه مشهور است، ابن اثیر در نهاییه  
ماده سدر گوید: مردی ابوهریره را دید که سدر بازی می کرد و آن قماری است  
مخصوص و سدر معرب سه در است.

عمر بن الخطاب ابوهریره را آن قدر زد که پشتش خونین شد، گفت: من تو را  
عامل بحرین کردم در حالی که کفشی هم نداشتی این همه اسبان را به هزار و  
ششصد دینار از کجا خریدی؟! گفت: اسبانم بچه زاییده، هدایای مردم بر آنها  
اضافه شد تا به این حد رسید، گفت: مخارج تو را به حساب آوردم، زیادی آن  
را بده، ابوهریره گفت: این ربطی به تو ندارد، عمر گفت: بلی به من مربوط است  
و بعد او را زیر تازیانه گرفت تا خونین گردید.

ابوهریره گفت: آنها را در راه خدا می دهم، عمر گفت: آن در صورتی بود که  
از حلال به دست آورده و با رغبت می دادی از انتهای حجر بحرین آمده ای که  
گویا مردم برای تو مالیات جمع می کنند نه برای خداوند برای مسلمانان؟!  
مادرت امیمه تو را تعویط نکرده مگر برای خرچرانی: ما رجعت بک امیمه الا  
لرعیة الحمرة (604)

عمر با این سخن ابوهریره را چنان تحقیر که آدمی به حیرت می افتد، اگر  
ابوهریره موقعیتی داشت حتما چنان تحقیر نمی شد.

مسلم گوید: عمر در زمان رسول خدا ﷺ چنان بر سینه ابوهریره زد که بر  
مقعدش به زمین افتاد (605).

در تفسیر المنار، ج 8، ص 448، بعد از نقل حدیث ابوهریره درباره خلقت  
آسمانها و زمین گوید: حدیث ابوهریره مردود است، زیرا با نص قرآن مخالف  
می باشد... خدا ما را به حل مشکلات احادیث ابوهریره هدایت کرده و آن

اینکه: او از کعب الاحبار روایت نموده است و کعب همان است که مطالبی از اسرائیلیات باطله را داخل اسلام کرد و در ص 163، ج 8، گفته: عبدالله بن عمر در حدیث ابوهریره شک کرده است.

ابوریه در کتاب شیخ المضیره که به نام بازرگان حدیث ترجمه شده در ص 98 گوید: عمر، عثمان، علی و عایشه ابوهریره را تکذیب کرده اند مسلم در صحیح خود ج 2، ص 243 کتاب اللباس از ابورزین نقل می کند: ابوهریره پیش ما آمد دست به پیشانی خود زد و گفت: شما می گوید که من بر رسول خدا دروغ می بندم تا شما هدایت شوید و من به ضلالت افتم... از این حدیث معلوم می شود که در آن زمان نسبت دروغ بستن او به رسول خدا ﷺ میان مردم شایع بوده است.

ابوریه از مصطفی صادق رافعی نقل کرده: ابوهریره اولین راوی حدیث است که در اسلام متهم به دورغگویی شد، عایشه بیش از همه او را انکار می کرد، ابن حجر در الاصابه تصریح کرده که چون ابوهریره در کاخ خود واقع در عقیق از دنیا رفت و جنازه اش را به مدینه آوردند، معاویه به حاکم مدینه نوشت ده هزار درهم به فرزندان او بدهد و حال آنها را همواره مراعات نماید در الکنی والالقب از ابن ابی الحدید نقل کرده: معاویه گروهی از صحابه و تابعین را اجیر کرد که در مذمت علی عليه السلام حدیث جعل کنند، فقط ابوهریره و عمر بن عاص و مغیره بن شعبه به این کار تن در دادند.

ناگفته نماند: آنچه در رابطه با ابوهریره نوشته شد یک از هزار است، طالبان تفصیل بیشتر به کتا ابوهریره تألیف شرف الدین عاملی و کتاب شیخ المضیره تألیف ابوریه مصری رجوع فرمایند عجیب است که ابوهریره با این همه مطاعن دارای آن همه مقام در نزد اهل سنت است، من فکر می کنم: علت این شهرت

آن است که معاویه و بنی امیه بخاطر دروغهایی که ابوهریره به نفع آنها می گفت و به رسول خدا نسبت می داد، نام او را ترویج کرده و بزرگش نمودند و آنگاه که در قرن دوم هجری تدوین حدیث از زبانها شروع شد، ابوهریره بیشتر از همه مطرح گردید، و کار به اینجا کشید و گرنه: اسناد و شواهد فوق نشان می دهد که او در زمان رسول خدا ﷺ و ابوبکر و عمر و عثمان موقعیتی نداشته بلکه متهم به جعل حدیث بوده است و در زمان علی علیه السلام اصلاً اسمی از ابوهریره دیده نمی شد، چون در خلافت امام علیه السلام این گونه اشخاص مانند موشها به سوراخی خزیده بودند معاویه و امثال او بود که به این دروغسازان میدان دادند و آن ها را به رخ مردم کشیدند.

ارادوا بها جمع الحطام فادرکوا

و ماتوا و دامت سنة اللئماء

### خواب ماندن رسول خدا ﷺ و فوت نمازش

مجلسی رحمه الله از کازرونی نقل کرده: آنگاه که رسول خدا صلی الله علیه و آله از خیبر بیرون رفت و در راه به استراحت پرداخت و نگهبانی شب را به بلال سپرد و بعد خواب رفت، بلال مدتی بیدار ماند و نماز خواند، در نزدیکیهای صبح به خواب رفت، از قضا نه بلال بیدار شد و نه رسول خدا صلی الله علیه و آله و نه کسی از اصحاب تا خورشید طلوع کرد و حرارت آن بیدارشان نمود، حضرت وحشت زده بیدار شد و فرمود: بلال چرا بیدارمان نکردی؟ گفت: پدرم به فدایت یا رسول الله صلی الله علیه و آله مرا هم مانند شما خواب ربود.

فرمود: حرکت کنید، مقداری حرکت کرده بودند که حضرت ایستاده، وضو، گرفت، به بلال فرمود: اذان گوید، آنگاه نماز صبح را قضا کرد و بعد فرمود: هر که نمازی را فراموش کند هر وقت به یادش آمد بخواند <sup>(606)</sup>... ابن اثیر در کامل،

ج 2، ص 151، بعد از اشاره به آن، گفته است: این قضیه شهرت دارد، ابن اسحاق در سیره ج 3، ص 355، گوید: حضرت به بلال فرمود: شاید ما بخوابیم، مواظب باش، تا آخر شب ما را بیدار کنی بلال را نیز خواب برد تا نماز به قضا ماند، بعد جریان را مانند بحارالانوار نقل می کند.

ناگفته نماند: مرحوم شهید اول در الذکری فرموده: حکایت فوق را زراره به طور صحیح از امام باقر علیه السلام نقل کرده و پس از نقل آن گوید: ندیده ام کسی این خبر را به عنوان عیب جویی و نقص در عصمت آن حضرت رد کند، اهل سنت از ابی قتاده و جماعتی از صحابه آن را به این صورت نقل کرده اند <sup>(607)</sup>.

در کافی، ج 3، ص 294، از سماعة نقل کرده از امام علیه السلام سؤال کردم از کسی که نماز صبح را فراموش کرد تا آفتاب زد، فرمود: هر وقت یاد آورد بخواند، رسول خدا صلی الله علیه و آله خوابید، نماز صبح، از وی فوت شد تا آفتاب طلوع کرد، بعد از بیدار شدن آن را خواند ولی مقداری از آنجا دور شد بعد قضا کرد. در حدیث دیگری از سعید اعراج نقل شده: گوید از امام صادق علیه السلام شنیدم می فرمود: رسول خدا صلی الله علیه و آله خوابید نماز صبحش به قضا ماند، خدا او را خواب داشت. تا آفتاب طلوع کرد، این رحمتی بود برای مردم، آیا نمی بینی اگر کسی تا طلوع خورشید در خواب ماند مردم او را سرزنش کرده گویند: آیا به نماز اهمیت نمی دهی؟!

خواب آن حضرت سنت و طریقه ای گردید، اگر کسی گوید: خواب ماندی؟ جواب می دهد: کاری است که برای رسول خدا صلی الله علیه و آله نیز پیش آمد، پس خواب ماندن آن حضرت اسوه و رحمتی شد، خدای سبحان با آن به این امت رحم کرد.

ناگفته نماند: این مطلب غیر از مسئله سهوالتبی است که معرکه آرا و مورد نقص و ابرام واقع شده است.

به نظر می آید که غیر از این مورد، نماز پیامبر ﷺ در تمام عمر به قضا نمانده است در روایات اهل سنت آمده که در یکی از روزهای خندق نماز خواندن بر آن حضرت و اصحابش میسر نشد و نماز یک شبانه روز را یک جا در یک شب خواندند ولی در روایات شیعه هست که آن حضرت نماز را به اشاره خواند در وسائل الشیعه، ج 5، ص 478 از مجمع البیان نقل کرده: روی ان علیا علیه السلام صلی لیلۃ الہریر (یعنی شب جنگ صفین) خمس صلوات بالایماء و قبل بالتکبیر و ان النبی صلی الله علیه و آله صلی یوم الاحزاب ایماء

#### آمدن جعفر بن ایطالب از حبشه

رسول خدا صلی الله علیه و آله بعد از فتح خیبر، هنوز از آنجا خارج نشده بود که خبر آوردند: جعفر بن ایطالب با مهاجران از حبشه برگشته و داخل مدینه شده اند، حضرت از شنیدن این خبر بسیار مسرور گردید، زیرا مهاجرین قبل از هجرت از مکه به حبشه رفته بودند و در سال هفتم هجرت بعد از سالها به دینه می آمدند، لذا آن بزرگوار فرمودند: نمی دانم برای کدام یک از دو امر بیشتر شاد شوم، فتح خیبر یا آمدن جعفر <sup>(608)</sup>.

#### تشریح نماز جعفر طیار

جعفر طیار پس از ورود به مدینه دانست که حضرت برای ختم غائله یهود به خیبر رفته است لذا برای دیدار آن حضرت را خیبر را در پیش گرفت و خودش را به آن حضرت رسانید، در تہذیب از بسطام نقل شده: به امام صادق علیه السلام گفتم، فدایت شوم آیا جایز است انسان برادر دینی اش را در آغوش گیرد؟ فرمود: آری رسول خدا صلی الله علیه و آله روزی که خیبر را فتح کرد خبر آمد که: جعفر از

حبشه برگشته است، فرمود: به خدا نمی دانم به کدام یک بیشتر شاد شوم، به آمدن جعفر یا به فتح خیبر؟!

آن حضرت کمی درنگ نکرده بود که جعفر آمد، حضرت برخاست او را در آغوش گرفت و پیانیش را بوسید. بسطام عرض کرد: از چهار رکعت نمازی که حضرت فرمود جعفر بخواند خیر دهید، فرمود: آری چون جعفر آمد، حضرت فرمود: آیا به تو هدیه ای ندهم، آیا به تو عطیه ای ندهم؟ گمان کردند که می خواهد به و طلائی یا نقره ای بدهد، چشمها به سوی حضرت نگران شد، جعفر گفت: آری یا رسول الله ﷺ. فرمود: چهار رکعت نماز بخوان آنچه در میان آنهاست برای تو آمرزیده شود، اگر توانستی هر روز بخوان و گرنه هر دو روز یکبار و گرنه هر هفته یا هر ماه یا هر سال، که آنچه میان آن دو است بر تو آمرزیده شود (609).

ناگفته نماند: نماز جعفر طیار چهار رکعت است که با سیصد تسبیحات اربعه خوانده می شود و از نمازهایی است که بسیار با ثواب و با فضیلت است، مرحوم صدوق در فقیه برای آن بابی تحت عنوان صلوة الحبوة و التسبیح و هی صلاة جعفر منعقد فرموده و در آن 9 حدیث نقل کرده است.

#### فدک یا ملک فاطمه علیها السلام

فدک روستایی بود در نزدیکی های خیبر، به قول معجم البلدان تا مدینه دو روز راه فاصله داشت، رسول خدا ﷺ آنگاه به طرف خیبر رفت، یکی از یاران خود را به نام محیصة بن مسعود به سوی اهل فدک فرستاد و آنها را به اسلام دعوت کرد و فرمود: وضعی پیش نیاورند که به آنجا هم مانند خیبر لشکرکشی کند

محیصه به آنجا رفت و پیام حضرت را رسانید یهود، امروز و فردا کرده منتظر بودند تا کار خیبر به کجا خواهد انجامید و پیش خود می گفتند: در قلعه ها نطاة مردانی چون عامر، یاسر، اسیر، حارث، و از همه بالاتر سید یهود مرحب با ده هزار شمشیر زن وجود دارد، محمد از کجا می تواند به آنجا قدم گذارد در این حیص و بیص بودند که خبر رسید اهل قلعه ناعم و بزرگان یهود به دست سپاهیان اسلام کشته شده اند، این خبر آنها را هراسان کرد و ترسیدند، آنگاه عده ای از یهود را با یکی از بزرگانشان به نام فون بن یوشع و در نقل کامل (یوشع بن فون) در به همراه محیصه به محضر رسول الله ﷺ فرستاده و پیشنهاد صلح کردند که در جای خود بمانند و نصف زمینهای فدک از آن رسول خدا ﷺ باشد، این پیشنهاد مورد قبول آن حضرت واقع شد و قضیه خاتمه یافت (610)، علی هذا زمین های فدک از آن رسول خدا ﷺ گردید زیرا که با صلح و بدون جنگ به دست آمده بود و خدا فرماید: ما افاء الله علی رسوله منهم فما اوجفتم علیه من خیل و لارکاب (611).

شیعه و اهل سنت جریان فدک را همه این طور با مصالحه نقل کرده اند و به صریح قرآن و اتفاق فریقین آنجا مخصوص رسول خدا ﷺ بود و مختار بود که در آنچه هر طور تصرف بفرماید، و چون آیه و آت ذا القربی حقه... (612) نازل شد، آن حضرت دخترش فاطمه علیها السلام را خواست و فدک را به وی داد و در این رابطه سندی نوشت و به فاطمه داد و آنگاه که ابوبکر فدک را از دست فاطمه گرفت، آن حضرت دستخط رسول خدا ﷺ را به ابوبکر نشان داد و فرمود: این نوشته رسول خدا ﷺ در رابطه با من و فرزندانم است (613). از آن وقت فدک در دست فاطمه علیها السلام بود و عایدات آن زیر نظر وی به مصرف می رسید و امیرالمؤمنین علیها السلام در نهج البلاغه فرموده: بلی از همه آنچه آسمان سایه انداخته

فقط فدک در دست ما بود، گروهی بر آن بخل ورزیدند و از دست ما گرفتند (614). پس از رحلت رسول خدا ﷺ، ابوبکر، آن را از دست فاطمه علیها السلام گرفت و داخل بیت المال کرد، فاطمه علیها السلام فرمود: پدرم: به من داده است امیرالمؤمنین علیها السلام شهادت داد که فاطمه راست می گوید، ام ایمن نیز شهادت داد حسین علیها السلام نیز شهادت دادند، رباح غلام رسول الله نیز شهادت داد ولی ابوبکر نپذیرفت، من گمان دارم که اگر خود رسول خدا ﷺ زنده می شد و شهادت می داد باز پذیرفته نمی شد، چون سیاست وقت آن بود که پولی و امکانی در اختیار علی علیها السلام نباشد.

### تکمیل مطلب

ممکن است کسی فکر کند که رسول خدا ﷺ چرا آن مقدار زمین را به فاطمه علیها السلام داد و چرا به دیگران نداد مگر آنجا نعوذ بالله تبعیض حکمفرما بود؟! در جواب باید گفت: این کار به فاطمه علیها السلام منحصر نبود، رسول خدا ﷺ به دهها نفر از اصحاب و یاران خود، زمینها و باغها، ملکهای داد. آنجاها که فتح شده و به دست مسلمانان افتاده بود و یا بعد از رفتن یهودیها مانده بود می بایست تقسیم شده و به مسلمانان واگذار شود، اینک به چند مورد از تقسیمات آن حضرت ذیلا اشاره می شود:

1: آنگاه که یهود بنی نضیر از مدینه رانده شدند اراضی و املاک آن ها برای مسلمانان، ماند، حضرت از اراضی آنها بئر حجر را به ابوبکر و بئر جرم را به عمر بن الخطاب و سئواله را که به آن مال سلیم می گفتند به عبدالرحمن بن عوف داد چنانکه واقدی در مغازی، ج 1، ص 379 و بلاذری در فتوح البلدان، ص 31 گفته است، لابد آنها زمینهای وسیعی بوده اند.



- 2: ابویوسف قاضی در کتاب الخراج، ص 61، گوید: رسول خدا ﷺ از اموال بنی نضیر نخلستانی به زبیر داد که زمین آن را جرف می گفتند، سمهودی در وفاء الوفاء، ج 4، ص 1175 گفته: جرف در سه میلی مدینه است.
- 3: باز در کتاب خراج، ص 61، گوید: رسول خدا ﷺ به ابورافه و چند نفر دیگر زمینی داد که نتوانستند آن را آباد کنند، لذا در زمان عمر بن الخطاب آن را به هشت هزار دینار یا هشتصد هزار درهم فروختند.
- 4: و نیز در الخراج، ص 62، گوید: بعضی از شیوخ ما از اهل مدینه نقل کردند که رسول خدا ﷺ به بلال بن حرث میان دریا و کوه را داد مابین البحر و الصخر. عمر بن الخطاب در زمان خود به او گفت: تو قدرت نداری در همه آن کار و کشاورزی کنی؟ او را وادار کرد که آن را به دیگری داد، فقط معادن آن را استثناء نمود.
- 5: رسول خدا ﷺ زمینی را به زبیر داد که مقدار دوانیدن اسب او باشد، زبیر اسب خویش دوانید و چون اسب ایستاد زبیر شلاق خویش را به جلو انداخت، حضرت فرمود از جایی که شلاق افتاد مساحت کرده به او بدهید چنان که بیهقی در سنن، ج 6، ص 144، واحمد در مسند، ج 2، ص 156، نقل کرده است، به نظر می آید دوانیدن اسب محدود بوده مثلاً قرار بوده تا شمردن 1 - 2 - 3 - 4 - تا 50 هر قدر اسب او راه برود آنقدر به او بدهند.
- 6: رسول خدا ﷺ در قسمت ذی العشیره از ینبع زمینی به علی رضی الله عنه داد، عمر بن الخطاب نیز در زمان خود مقداری بر آن افزود مقداری را نیز آن حضرت خرید، اموال حضرت در آنجا متفرق بود که در راه خدا انفاق کردت لفظ ینبع مضارع نبع الماء است او را به علت زیاد بودن چشمه هایش ینبع نامیدند گویند: در آن 170 چشمه آب وجود داشت و آنجا چهار روز با مدینه فاصله

داشت و جماعت جهینه و بنولیت و انصار در آنجا سکونت داشتند چنان که در وفاء‌الوفاء، ج 4، ص 1334 ماده ینبع گفته است.

7: آن حضرت برای بنی رفاعه روستای ذوالمروه که در وادی القری بود، واگذار کردن چنان که بیهقی، در سنن، ج 6، ص و سمهودی در وفاء‌الوفاء، ج 4، ص 1305، لفظ مروه گفته است.

8: آن حضرت به فرات بن حیان زمینی در یمامه داد که چهار هزار غله آن می شد چنان که ابن اثیر در شرح حال فرات بن حیان نقل کرده است، منظور از چهار هزار شاید دینار یا درهم یا وزن مخصوص غله باشد (615).

9: ابیض بن جمال از آن حضرت خواست نمک محلی را به نام ماءرب به او واگذار کند، به او واگذار فرمود، چنان که در شرح حال وی آمده است (616).

10: بیهقی نقل کرده: رسول خدا ﷺ معادن محلی قبلیه را به بلال بن حارث واگذار کرد، یعنی معادن ارتفاعات و دره های آن را و نیز آن قسمت از کوه معروف قدس که قابل کشت و زرع بود به او داد (617).

ناگفته نماند این ده رقم به عنوان نمونه بود، در مکاتیب الرسول ج 2، ص 492 - 498 چهل و هفت نمونه از آنها را نقل کرده است کتب تاریخ و حدیث و سیره ها از این مطالب مشحون است

علی هذا تنها فاطمه زهرا علیها السلام، نبود که حضرت به او مقداری زمین داد، بلکه تقسیمات آن حضرت صد برابر آن بود، در مغازی واقدی و سیره ابن هشام و سیره حلبیه و غیره در ماجرای فتح خیبر مطالعه کنید که زنان حضرت هر سال چه مقدار از گندم و خرما آن سهم می بردند.

ولی آنها از کسی مصادره نشد و از کسی حقش مسلوب نگردید، جز فاطمه زهرا علیها السلام، که ابوبکر با کمال بی رحمی از دست آن حضرت گرفت شهودش را

که از جمله صدیق اکبر امیرالمؤمنین علیه السلام و حسنین علیهم السلام بودند و آیه تطهیر درباره شان نازل شده بود، رد کرد، پرونده فدک، و مظلومیت پاره تن رسول خدا صلی الله علیه و آله برای ابوبکر، در پیشگاه خدا یک دادگاه بسیار خطرناک خواهد بود، و امیرالمؤمنین علیه السلام پس از اشاره به غصب فدک در نامه 45 نهج البلاغه فرموده: و نعم الحکم الله اینک با سیر تاریخی فدک مطلب را به پایان می بریم.

### سیر تاریخی فدک

فدک به دست ابوبکر مصادره شد و به بیت المال برگشت و فاطمه علیها السلام، از این حق کشی شکایت به درگاه خدا برد، بعد از ابوبکر، علی علیه السلام وعباس هر دو مدعی آن بودند، عمر گفت من به شما دادم خودتان می دانید ولی به علی علیه السلام رسید <sup>(618)</sup> لابد خلیفه از علی بن ابیطالب فکرش راحت بوده زیرا کار از کار گذشته بود.

و چون عثمان به خلافت رسید، آن را به مروان بن حکم پسر عموی خودش تیول کرد و تا زمان معاویه در دست مروان بود، آنگاه معاویه ثلث آن را به مروان و ثلث دیگر را به عمروبن عثمان و ثلث سومش را به پسرش یزید معاویه داد.

و در زمان خلافت مروان همه اش مال او گردید، او فدک را به پسرش عبدالعزیز بن مروان بخشید، و از او به پسرش عمر بن عبدالعزیز رسید و آنگاه که عمر بن عبدالعزیز به خلافت رسید بر مردم خطبه خواند و گفت: فدک از اموال فیء است مسلمانان با اسب و شتر به آن حمله نکرده اند... بعد به والی مدینه نوشت فدک را به فرزندان فاطمه از علی بن ابیطالب علیه السلام بدهد، بدین ترتیب در دست فرزندان فاطمه قرار گرفت.

و چون یزید بن عبدالملک به خلافت رسید آن را از بنی فاطمه گرفته و در اختیار بنی مروان قرار داد و تا انقراض بنی امیه در دست آنها بود، پس از سقوط بنی امیه، ابوالعباس سفاح فدک را به عبدالله بن حسن امیرالمؤمنین علیه السلام داد و چون ابوجعفر منصور دوانقی خلیفه شد آن را از فرزندان امام حسن علیه السلام گرفت، و پس از او فرزندش مهدی به آنها برگردانید، بعد از وی هادی عباسی از آنها گرفت و در دست بنی عباس قرار داد و تا زمان مأمون در دست عباسیان بود.

مأمون در سال 210 هجری به فرماندار مدینه قثم بن جعفر نوشت: ... رسول خدا صلی الله علیه و آله فدک را به دخترش فاطمه علیها السلام داده بود و کسی در میان آل رسول، در این اختلافی ندارد، فدک را به ورثه فاطمه برگردان، بدین طریق چندمین بار به ورثه فاطمه علیها السلام برگشت.

متوکل عباسی در زمان خود، دستور داد به عباسیان برگردد چنان که قبل از مأمون بود، به نقلی متوکل آن را به عبدالرحمن عمر بازیار بخشید الغدیر، ج 7، ص 197 - 197، فدک، ص 22 - 22، تألیف مرحوم شهید صدر، این بود شرح مختصر ماجرای فدک که اغراض سیاسی و پول پرستی آن را دست به دست می کرد، ولی عمر بن عبدالعزیز غرض سیاسی نداشت؛ آنها به روایتی که ابوبکر از خود جعل کرد واقعی ننهاد و فدک را مطابق اغراض خود دست به دست می کردند، گویی از روایت مجهول ابوبکر فقط خودش استفاده کرد، حتی عمر بن الخطاب نیز بعداً آن را به حساب نگرفت و این روایت مجعول مانند بسیاری از اجناس زمان ما یک بار مصرف بود آن هم برای مظلوم کردن فاطمه، آری فاطمه ای که به تصدیق شیعه و اهل سنت رسول خدا صلی الله علیه و آله درباره او فرموده

بود: هر که فاطمه را اذیت کند مرا اذیت کرده است اللهم انت تحکم بین عبادک...

### تزویج ام حبیبه

جعفر بن ابی طالب، به وقت برگشتن از حبشه ام حبیبه زن رسول خدا را نیز با خود آورد، او که توسط نجاشی به ازدواج رسول خدا ﷺ درآمده بود یک راست به خانه آن حضرت رفت و چون او دختر ابوسفیان و خواهر معاویه است و معاویه خود را میان مسلمانان خال المؤمنین لقب داده بود زیرا که خواهرش زن آن حضرت است وقتی زن پیامبر ام المؤمنین باشد برادر او نیز دایی مؤمنین می شود، لذا لازم دیدیم حکایت او را بنویسیم تا معلوم شد که حساب او از حساب پدرش و برادرش جداست.

ابوسفیان زنی داشت پاک و عقیف به نام صفیه دختر ابی العاص، ام حبیبه از او به دنیا آمده چنان که سید مؤمن شبلنجی در نورالابصار تصریح کرده و زن دیگری داشت از کثیفترین زنان جهان و آن هند مادر معاویه و از زناکاران مشهور بود که جگر حمزه شهید را به دندان گرفت و او را مثله کرد، سبط ابن جوزی در تذکره، ص 184، در تفسیر کلام حضرت مجتبی علیه السلام گوید: گفته می شود که معاویه از چهار نفر است، عماره بن ولید، مسافر بن ابی عمرو، عباس بن عبدالمطلب، و ابوسفیان که آن سه نفر رفیق ابوسفیان بودند و می گفتند که همه با هند رابطه نامشروع داشتند.

به هر حال ام حبیبه با عبیدالله بن جحش عمه زاده رسول خدا ص لی الله علیه و آله ازدواج کرد و هر دو اسلام آوردند، و از ترس کفار از جمله پدرش ابوسفیان و برادرش معاویه به حبشه هجرت کردند، شوهرش در حبشه نصرانی شد و نصرانی از دنیا رفت ولی ام حبیبه در اسلام باقی ماند و با دختر کوچک

خودش حبشه به سر می برد، رسول خدا ﷺ به نجاشی نامه نوشت که ام حبیبه را به ازدواج وی در آورد، نجاشی عقد او را خوانده و مهریه را نیز از خودش داد، او در حبشه بود با جعفر به مدینه آمد و به خانه رسول خدا ﷺ رفت.

این زن در خانه رسول خدا ﷺ حالت عجیبی نشان داد، آنگاه که پدرش ابوسفیان برای اخذ امان به مدینه آمد و به خانه ام حبیبه رفت، خواست در روی بساطی بنشیند، ام حبیبه فوراً آن را برداشت و گفت روی این بساط رسول خدا می نشیند تو حق نداری در روی آن بنشینی، تو یک انسان نجس و مشرکی... ام حبیبه در زمان معاویه از دنیا رفت و در بقیع مدفون گردید ولی حیف و صد حیف که او مانند برادرش معاویه امیرالمؤمنین علیه السلام را دشمن می داشت و چنان که ابن ابی الحدید در ج 18، ص 65 شرح خود ذیل حکمت هفتاد و سه (73) نقل کرده و در سفینه البحار، (ح، ب) آن را از همانجا آورده است.

### قضای عمل عمره

در ماجرای حدیبیه خواندیم که در معاهده نوشته شده بود: حضرت در آن سفر از حدیبیه برگردد و در سال لعدی برای عمره به مکه بیاید چون ماه ذوالقعدة از سال هفتم هجری داخل شد حضرت به اصحابش فرمود آماده عمل عمره باشند و کسی از حاضران در حدیبیه، تخلف نکند همه آنها آماه شدند به جز آنان که در خیبر شهید شده و یا به اجل خود مرده بودند، گروهی نیز بر آنان پیوست که عدد آنها به دو هزار نفر رسید.

به دستور حضرت مقداری سلاح، کلاه جنگی، زره، نیزه و صد رأس اسب آماده کردند، چون به ذوالحلیفه رسید، محمد بن مسلمه را مأمور وسائل جنگی و بشیر بن سعد را مأمور اسبان کرده و از پیش فرستاده، بعضی از اصحاب

گفتند: یا رسول الله ﷺ در عهد نامه شرط شده که فقط سلاح مسافر یعنی شمشیرها در کمر و در غلاف خواهیم داشت. حضرت فرمود: ما این سلاح و اسبان را به حرم داخل نخواهیم کرد ولی در نزدیک ما خواهند بود که اگر کفار حرکتی کردند سلاح و اسب در دسترس ما باشد.

محمد بن مسلمه با اسبان به مرالظهران رسید، بعضی از اهل مکه وی را در آنجا دیدند و از محمد بن مسلمه جریان را سوال کردند گفت: رسول خدا ﷺ فردا انشاءالله در این منزل خواهد بود و آنگاه دیدند سلاح بسیار در معیت بشیر بن سعد است. آنها به سرعت به مکه آمده جریان را به قریش اطلاع دادند قریش هراسان شده گفتند: به خدا ما خلاف عهد نکرده ایم، ما در پیمان خود باقی هستیم محمد چرا به جنگ ما آمده است؟!!!

سپس مکرزبن حفص را به نمایندگی به محضر آن حضرت فرستادند، حضرت فرمود: ما فقط با سلاح مسافر داخل خواهیم شد او به اهل مکه خبر آورد که محمد ﷺ طبق عهدنامه بدون سلاح داخل خواهد شد.

اهل مکه، مسجدالحرام و اطراف آن را برای آن حضرت و یارانش تخلیه کردند و به کوهها رفتند و گفتند: نمی خواهیم او و یارانش را ببینیم، به قولی در کنار دارالندوة صف کشیدند، تا حضرت و اصحابش را تماشا کنند، به هر حال: آن حضرت از طرف حجون داخل مکه گردید و عبدالله بن رواحه زمام مرکب وی را گرفته می کشید، آن حضرت سواره طواف کرد و سواره بین صفا و مروه سعی نمود و چون به حجرالاسود می رسید با عصایی که در دست داشت استلام حجر می کرد.

پس از آنکه سعی هفتم درمروه به پایان رسید و تقصیر کردند، دستور کشتن قربانیها را داد، هفتاد قربانی در کنار مروه ذبح گردید بلال بن رباح مؤذن رسول

الله به دستور آن حضرت بالای کعبه رفت و اذان گفت و آن بر مشرکان بسیار گران آمد حتی بعضی گفتند: خوب شد پدرم مرد و این صداها را بر فراز کعبه نشنید، و آنگاه که حضرت مشغول طواف بود، عبدالله بن رواحه زمام مرکبش را گرفته چنین می خواند:

خلوا بنی الکفار عن سبيله

خلوا فکل الخیر فی رسوله

قد انزل الرحمان فی تنزیله

نضربکم ضربا علی تاء و بیه

کما ضربناکم علی تنزیله

ضربا یقیل الهام عن مقبله

یا رب انی مؤمن بقیله (619)

عمر بن الخطاب از این اشعار ناراحت شده، گفت: عبدالله بن رواحه! حضرت فرمود: یا عمر من شعر او را می شنوم، عمر دیگر چیزی نگفت، چون عمل عمره تمام شد، حضرت دو بیست نفر از یاران خود را به بطن یاء جج که اسبان و سلاح در آنجا بود فرستاد، تا آن ها از سلاح و اسبان نگهبانی کرده، بقیه برای عمل عمره به مکه بیایند، این دستور عملی گردید.

ظاهرا تا آمدن آنها، قریش بتهای خود را به کوه صفا و مروه برگردانده بودند در این کار از آن حضرت کسب تکلیف شد، فرمودند مانعی نیست که با وجود اصنام در صفا و مروه، عمل سعی انجام داده شود.

مرحوم طبرسی در مجمع البیان فرموده: از امام صادق علیه السلام روایت شده که رسول خدا صلی الله علیه و آله با مشرکان شرط کرده بود که به وقت عمل عمره، بتها را بردارند، مردی از اصحاب آن حضرت مشغول کاری بود، وقتی به سعی برگشت



که بتها را در جای خود گذاشته بودند، در این رابطه آیه: ان الصفا، والمروة من شعائر الله فمن حج البيت او اعتمر فلا جناح عليه ان يطوف بهما<sup>(620)</sup> نازل گردید. به هر حال چون سه روز تمام شد، سهیل به عمرو و حویطب بن عبدالعزی، به محضر آن حضرت آمده گفتند: سه روز تمام شده، از مکه خارج شوید، حضرت به ابورافع فرمود: در میان مردم اعلام کند، که آماده حرکت شوند، و کسی تا شب در مکه نماند، خودش نیز سواره شده و در منزل سرف که در ده میلی مکه بود اردو زد<sup>(621)</sup>.

و بدین طریق آیه شریفه: لقد صدق الله رسوله الرؤيا بالحق لتدخلن المسجد الحرام ان شاء الله آمنين محلقين رؤؤ سكم و مقصرين لاتخافون فعلم ما لم تعلموا فجعل من دون ذلك فتحا قریبا<sup>(622)</sup>

قبل از عمره قضا خیر فتح گردید، اسلام کاملا محکمتر شد و آنگاه از موضع قدرت عمل عمره انجام گرفت، و علی الظاهر، رسول خدا ﷺ به عمر بن الخطاب فرمودند: این است تعبیر خوابی که دیه بودم و تو در حدیبیه آن قدر هیاهو راه انداختی.

### ساختن منبر برای آن حضرت

در سال هفتم هجری برای آن حضرت منبری سه پله ساختند که بالای آن خطبه خواند، جابر بن عبدالله گوید: رسول خدا ﷺ به وقت خطبه خواندن بر تنه درخت خرمايي، تکیه می کرد، زنی از انصار گفت: یا رسول الله من غلامی دارم نجار است بگویم برای شما منبری بسازد که در آن خطبه بخوانید؟ فرمود: آری، غلام برای آن حضرت منبری ساخت که سه پله داشت (یعنی دو پله و یک محل نشستن) روز جمعه بر منبر خطبه خواند، تنه درخت خرما از مفارقت حضرت مانند پچه گریه کرد (و صدا از آن شنیده شد) حضرت پایین آمد و

دست بر آن مالید تا آرام شد... چون در عصر بنی امیه مسجد را تغییر دادند، ابی بن کعب آن درخت را به خانه برد و نگاه داشت تا پوسید و از بین رفت (623)

ابن شهر آشوب در مناقب، ج 1، ص 90، تصریح کرده که این مطلب از امام سجاد علیه السلام نیز نقل شده است. آری آن از مصادیق تکوینی آن حضرت بود، به حکم و ان من شیء الا یسیح بحمده ولکن لا تفقهون تسبیحهم (624)، این جمادات شعور دارند و همه عقل هوشمند و نزد ما نامحرمان خاموش هستند. ناگفته نماند این قضیه کاملاً مشهور و حتی به اشعار عرب و عجم نیز راه یافته است.

### آخرین سخن

به نظر می آید در سال هفتم هجری سوره مستقلی نازل نشده، مگر بعضی از آیات متفرقه که نقل کرده اند، سمهودی در وفاء الوفاء و حلبی در سیره آخر جلد سوم نقل کرده اند که لبیدبن اعثم یهودی در سال هفتم رسول خدا صلی الله علیه و آله را سحر کرد و سوره فلق و ناس معوذتین در بطلان آن سحر نازل گردید ولی در این رابطه بیشتر روایات اهل سنت آن هم به طور زنده نقل شده است (625)

## سال هشتم هجری

در سال هشتم هجرت، جریانهای مهمی واقع شد و سوره ها و آیاتی نازل گردید و آن سال از هر لحاظ سازنده بود، اهم جریانهای آن سال به قرار ذیل است.

### جنگ مخوف موته

این جنگ در جمادی الاولی از سال هشتم هجرت واقع شد موته روستایی بود در نزدیکی بلقاء و بلقاء از حوالی دمشق است که حارث بن عمیر نماینده رسول خدا ﷺ را در آنجا شهید کردند.

مسلمانان در این جنگ به معان که اکنون یکی از استانهای مملکت اردن و نیز نام شهر مرکزی استان است رسیدند، و در شمال معان شهرکی است به نام کوک در جنوب شرقی بحرالمیت که اکنون قبور شهداء موته در بیرون شهرک کوک واقع است.

علت این جنگ آن طور که از مغازی واقدی معلوم می شود، دعوت مردم آنجا به اسلام بود، آنجاها در قسمت شمال عربستان محللای عرب نشین و جزء متصرفات حکومت بیزانس (روم) بود رسول خدا ﷺ توسط حارث بن عمیر نامه ای به فرمانروای بصری فرستاده و او را به اسلام دعوت کرد، وی چون به موته رسید، شرحبیل بن عمر و غسانی که از امرای قیصر در شام بود او را گرفت و گفت: می خواهی کجا بروی؟ گفت: می خواهم به شام بروم، گفت: نباشد که تو از ابوسفیان محمد هستی؟ گفت: آری من نماینده رسول خدایم، شرحبیل گفت تا او را دست بستند و همان طور گردنش را زدند، و شهیدش کردند و آن تنها فرستاده رسول خدا ﷺ بود که به عنوان فرستاده شهید شد.

چون خبر به رسول خدا ﷺ رسید سخت ناراحت شد، یاران خویش را فراخواند و شهادت حارث را به ایشان خبر داد و فرمود که او را شرحبیل بن عمرو مقتول کرده است، مسلمانان پس از اطلاع، گروه گروه در اردوگاه جرف گرد آمدند در مدت کمی جمعیت به سه هزار نفر رسید، رسول خدا ﷺ پس از خواندن نماز ظهر، که مردم آماه بودند، فرمود: فرمانده لشکریان زید بن حارثه است اگر او کشته شود، جعفر بن ابیطالب فرمانده شما خواهد بود و اگر او نیز کشته شود، عبدالله بن رواحه فرمانده است و اگر او نیز به شهادت برسد، لشکریان، خود کسی را، به فرماندهی برگزینند (626).

ناگفته نماند: این سخن حاکی از آن بود که چنین پیشامدی واقع خواهد شد، چنان که یک نفر یهودی به نام نعمان بن فنحص گفت: آگ راو پیامبر باشد، همه این سه نفر کشته خواهند شد، و نیز به نظر می آید که مناسب بود، آن حضرت جعفر بن ابیطالب را فرمانده اول نماید، ولی مورخین شیعه و اهل سنت نوعاً زید بن حارثه را گفته اند، مجلسی رحمه الله (627) از محمد بن شهاب زهری از امالی ابن الشیخ، جعفر را اولین فرمانده نقل فرموده است و نیز طبرسی (628) از امام صادق علیه السلام نقل کرده که فرمانده اول جعفر بود، بعد زید، بعد عبدالله، مجلسی رحمه الله (629) فرمود: شیعه فرمانده اول بودن زید را انکار کرده و امیر اول را جعفر می داند روایاتی نیز در این باره نقل کرده است.

از نقل واقدی معلوم می شود که منظور از این لشکرکشی دعوت به توحید بوده که مردم آن دیار یا اسلام را قبول کنند و تا تحت الحمايه باشند مانند مردم نجران، و یا این که کشتن سفیر آن حضرت نشان داده که آنها در حال جنگند، و آن خطری برای اسلام بود که می بایست از بین برود.

واقعی می گوید: حضرت خطاب به فرماندهان چنین فرمود: شما را به تقوای خدا و به نیکویی به افرادتان وصیت می کنم، به نام خدا در راه خدا بجنگید، با آنان که به خدا کافر شده اند، ولی حيله نکنید، و خیانت ننمایید، و کودکان را نکشید، بعد خطاب به فرمانده اولی فرمود: چون با دشمن روبرو شدی به یکی از سه کار دعوتش کن، و هر کدام را پذیرفتند تو هم بپذیر و از آنها دست بردار. اول بگو: بیایید مسلمان شوید اگر قبول کردند، دیگر جنگ نکن بعد بگو: بیایی در دیار ما به مهاجران بیوندید، اگر چنین کردند، هر امتیازی که مهاجران دارند، آنها نیز خواهند داشت و اگر اسلام را قبول کرده و گفتند: می خواهیم در دیار خود بمانیم، آن وقت بگو: دیگر در فیء و غنائم سهمی نخواهند داشت مگر آنکه رسماً در جنگ شرکت کرده باشند و گرنه مانند اعراب مسلمان خواهند بود. و اگر اسلام را قبول نکردند، بگو: بیایید جزیه بدهید، و تحت الحمایه باشید، (از این معلوم می شود که آن ها مسیحی بوده اند) اگر قبول کردند، دیگر جنگ نکن، و اگر نه اسلام را قبول کردند و نه جزیه دادند آن وقت از خدا مدد جسته و با آنان بجنگ... (630).

در بحارالانوار نقل کرده: چون حضرت در ثنیة الوداع آنها را تودیع می کرد چنین فرمود: به نام خدا با دشمن خدا و دشمن خود بجنگید به زودی به مردانی خواهید رسید که در صومعه ها (دیرها) در بیابان دور از مردم زندگی می کنند، متعرض آنها نشوید، و دیگران را خواهید یافت که شیطان در مغزهای آنان لانه گذاشته آن سرها را با شمشیر بیندازید، زنان و اطفال شیرخوار و پیران از کار افتاده را نکشید، درختان خرما و یا هر درخت که باشد، قطع نکنید، خانه را ویران ننمایید، بهتر است عبارت عربی این مطلب طلایی را که فطرت انسانی به آن ها لبیک می گوید نقل کنیم:

اغزوا بسم الله فقاتلوا عدو الله و عدوكم بالشام و ستجدون رجالا فى الصوامع معتزلين عن الناس فلا تتعرضوا لهم و ستجدون آخرين للشيطان على رؤ سهمين مفاحص فاقلعوها بالسيوف، لا تقتلن امراء و لاصغيرا ضرعا ولاكبيرا فانيا و لا تقطعن نخلا و لا شجرا و لا تهدمن بناء (631)

لشکریان توحید از مدینه به طرف شمال حرکت کرده و پیش از آنکه به جای کشته شدن، حارث بن عمیر برسند، دشمن از حرکت آنان مطلع گردید، شرحبیل به جمع آوری نیرو پرداخت، و آنگاه که مسلمانان به وادی القری رسیدند اولین گروه دشمن به فرماندهی سدوس برادر شرحبیل به آنها رسید ولی نتوانست جلو لشکریان قرآن را بگیرد و کشته شد، لشکریانش پا به فرار گذاشتند، قوای اسلام به دیار معان رسید و در آنجا اردو زدند.

در آن موقع خبر رسید که هرقل فرمانروای روم در محلی به نام مءب اردو زده و از قبائل بهراء و وائل و بکر و لخم و جذام صد هزار نیرو در اختیار دارد، فرمانده آنها مردی است به نام مالک از قبیله بلی و به نقل ابن هشام: هرقل با صد هزار نفر بود و از قبائل فوق صد هزار دیگر به او پیوستند.

چون این خبر به مسلمانان رسید، دو روز در معان مانده و به مشورت پرداختند، گفتند: بهتر آن است که جریان را به رسول خدا ﷺ گزارش کنیم یا اجازه برگشت دهد و یا نیروی امدادی بفرستد در این بین عبدالله رواحه برخاست و گفت: به خدا قسم ما در گذشته نه با زیادت افراد می جنگیدیم و نه به کثرت سلاح و اسبان، بلکه با اعتقاد به این دین که خدا ما را به وسیله آن گرامی داشت، به خدا قسم روز بدر را در یاد دارم که فقط دو تا اسب داشتیم، و در احد یک اسب بیشتر با ما نبود، در پیش ما یکی از دو چیز خوب وجود دارد، یا غالب می شویم، آن همان وعده ای است که خدا و رسول به ما داده اند

و این وعده تخلف ندارد و یا شهادت و در آن صورت به برادران شهید خود پیوسته و در بهشت در کنار آنها می شویم.

این سخن سبب گردید که مسلمانان تصمیم به جنگ گرفتند، به دنبال آن تصمیم قواء اسلام به طرف شهرک موته حرکت کرده و در آنجا خود را آرایش داده و آماده پیکار شدند، جنگ شروع گردید، کثرت دشمن مافوق تصور بود، مسلمانان جانانه و با نیت و بصیرت خالص جنگیدند ولی مقدمات نشان میداد که کاری از پیش نخواهند برد، جنگ بسیار نابرابر بود.

در آن بین زید بن حارثه که پرچم رسول خدا ﷺ را در دست داشت در اثر نیزه هایی که در بدن مبارکش فرو رفتند از طاقت افتاد و شربت شهادت نوشید، سپس پرچم اسلام را جعفر بن ابیطالب به دست گرفت و به جهاد پرداخت، در اثناء جنگ دست راستش قطع گردید، با چالاکي پرچم را به دست چپش گرفت، دست چپش نیز قطع گردید، پرچم اسلام را با بقیه دستهایش نگاه داشت تا در اثر کثرت جراحات به خاک افتاد و به لقاء الله پیوست و در آن وقت سی و سه سال از عمر او می گذشت، در بدن جعفر رضوان الله علیه بیشتر از شصت زخم شمرده شد مخصوصا نیزه ای که به شکمش رفته بود.

پس از شهادت جعفر، عبدالله بن رواحه پرچم را به دست و فرماندهی را بر عهده گرفت و پس از ساعتی درنگ، شربت شهادت نوشید، پس از شهادت وی مردی به نام ثابت بن ارقم پرچم اسلام را به دست گرفت و آنگاه خالد بن ولید را به فرماندهی برگزیدند و او پس از مقداری تلاش مسلمانان را به عقب نشینی واداشت و ظاهرا صلاح همان بود که عقب نشینی کنند.

سپس خالد بن ولید، عبدالرحمن سمره را به مدینه فرستاد و جریان را به محضر آن گزارش داد، مسلمانان از شنیدن شهادت زید و جعفر و عبدالله شروع به گریه کردند، رسول خدا ﷺ آنها را تسلیت فرمود. (632)

### شهداء فضیلت

واقعی عدد شهداء مسلمانان را در موته هشت نفر نقل کرده و در سیره ابن هشام دوازده نفر آمده است بدین قرار: جعفر بن ابیطالب، زید بن حارثه، مسعود بن اسود، وهب بن سعد، عبدالله بن رواحه، عباد بن قیس، حارث بن نعمان، سراقه بن عمرو، ابوکلیب بن عمرو و جابر بن عمرو، عمرو بن سعد و عامر بن سعد، رضوان الله علیهم (633) در گذشته گفتیم، که قبور و مزار آن شهیدان راه خدا در بیرون شهر کوک در مملکت اردن است.

### در عزای جعفر بن ابیطالب

هنوز حدود دو سال از آمدن جعفر بن ابیطالب از حبشه می گذشت که پیکار موته پیش آمد و در آن به لقاء الله پیوست، این جریان، رسول خدا ﷺ را بسیار ناراحت کرد، وقتی که خبر شهادت وی را به محضر آوردند به خانه جعفر آمد و به زنش اسماء بنت عمیس فرمود: کجایند فرزندان من؟ زن سه پسر جعفر را که عبدالله و عون و محمد نام داشتند به محضر آن حضرت آورد، رسول خدا ﷺ دست بر سر آنها کشید.

اسماء گفت یا رسول الله ﷺ طوری به سر آنها دست می کشی گویا یتیم شده اند؟! حضرت از زکاوت او تعجب کرد و فرمود: یا اسماء آیا ندانسته ای که جعفر رضی الله عنه شهید شده است؟ اسماء شروع به گریه کرد، حضرت فرمود: گریه نکن اسماء گفت: یا رسول الله ﷺ ای کاش مردم را جمع کرده و فضیلت جعفر را به آن ها خبر میدادی تا فضیلتش فراموش نشود، باز حضرت از



زکات و او تعجب کرد، بعد فرمود: برای خانواده جعفر طعام ببرید و آن سنت و شریعت شد <sup>(634)</sup> مرحوم مجلسی <sup>(635)</sup> آن را از محاسن نقل کرده است.

هشام بن سالم از امام صادق علیه السلام نقل می کند: چون جعفر بن ابیطالب از دنیا رفت رسول خدا صلی الله علیه و آله فاطمه علیها السلام را امر فرمود: برای اسماء بنت عمیس طعام تهیه کند، و آن را تا سه روز به خانه او ببرد و تا سه روز او را تسلیت بدهد، در نتیجه این سنت جاری شد که برای اهل مصیبت سه روز طعام تهیه شود.

و در حدیثی: رسول خدا صلی الله علیه و آله به زن جعفر فرمود: خداوند به او دو تا بال از یاقوت داده و در بهشت با ملائکه پرواز می کند، اسماء گفت: یا رسول الله صلی الله علیه و آله این را به مردم خبر دهید، حضرت به منبر تشریف برد و جریان را به مردم اعلام فرمود... <sup>(636)</sup>.

شیعه و اهل سنت نقل کرده اند: چون جنگ مته شروع شد رسول خدا صلی الله علیه و آله بر منبر نشست، پرده مابین او و شام برداشته شد، به معرکه آنها نگاه می کرد، فرمود: پرچم را زید بن حارثه به دست گرفت، شیطان آمد، زندگی دنیا را در نظر او جلوه داد و مرگ را به او مکروه نشان داد، زید گفت: اکنون که ایمان در قلوب مردم محکم شده مرا به دنیا مایل می کنی... رفت شهید شد... برای او مغفرت بخواهید و داخل بهشت گردید، حالا جعفر بن ابیطالب پرچم را برداشت... <sup>(637)</sup>

در کافی از امام صادق علیه السلام نقل شد: رسول خدا صلی الله علیه و آله در مسجد بود که هر بلندی برای او پایین آمد و هر پایینی بالا رفت تا حضرت به جعفر نگاه کرد که با کفار می جنگد، چون مقتول شد، فرمود: جعفر مقتول گردید، از این خبر دردی در شکم مبارک حضرت در گرفت <sup>(638)</sup>

### مسلمان شدن عمروعاص و خالدبن ولید

واقدی در مغازی، ج 2، ص 745، نقل کرده: عمروبن عاص و خالدبن ولید در اول صفر از سال هشتم هجرت به مدینه آمده و مسلمان شدند، دیگران نیز اسلام آن دو را در سال هشتم هجرت نوشته اند، حق آن است که آن دو تا آن وقت کافر بودند، بعد به ناچار در زبان اظهار اسلام کرده و منافق شدند، چنانکه اگر زندگی و مواضع آنها را بعد از اسلام به نظر آوریم، مخصوصاً از ضدیتی که با اهل بیت و خاصه با امیرالمؤمنین علیه السلام داشتند نفاقشان کاملاً روشن خواهد شد.

### جنگ ذات السلاسل و نزولالعادیات

واقدی در مغازی، ج 2، ص 769، و ابن اثیر در کامل، ج 2، ص 156 جنگ ذات السلاسل را در سال هشتم نقل کرده و فرمانده واحدها را عمروبن عاص گفته اند، ولی بنا بر روایات اهل بیت علیهم السلام فرمانده این جنگ علی بن ابیطالب علیه السلام بود و در رابطه با آن سوره مبارکه والعادیات نازل گردید، علامه سید محسن امین در سیرالائمہ ج 1، ص 265، نقل کرده: جنگ ذات السلاسل، در سال هشتم هجرت در ماه جمادی الاخره اتفاق افتاد و در ص 261 فرمود: به نقل ابن شهر آشوب در مناقب ذات السلاسل نام آبی بود و به قولی در وادی رمل ریگها رگ رگ و بعضی بالای بعضی بودند مانند زنجیر از این جهت آن محل ذات السلاسل نامیده شد و در نقل مجمع البیان: چون اسیران را به جهت عدم فرار به طناب بسته بودند لذا ذات السلاسل نامیده شد، نظر مرحوم مفید نیز در ارشاد چنین است.

مرحوم طرسی در تفسیر سوره والعادیات فرموده: گویند: این سوره در وقتی نازل شد که رسول خدا صلی الله علیه و آله علی علیه السلام را به ذات السلاسل فرستاد و دشمن را

شکست داد و آن در وقتی بود که به دفعات بعضی از صحابه را فرستاده و همه بدون نتیجه برگشته بودند این مطلب در روایت مفصلی از حضرت صادق عَلَيْهِ السَّلَامُ نقل شده است. و چون این سوره نازل شد، رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ صبح که به نماز آمد، بعد از حمد، سوره و العاديات را خواند، پس از نماز، اصحاب گفتند: یا رسول الله صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ ما این سوره را ندانسته ایم، فرمود: بلی جبرئیل به من بشارت داد که علی بر دشمن پیروز شده و این سوره را آورد، بعد از چند روز علی عَلَيْهِ السَّلَامُ با غنائم و اسیران وارد مدینه گردید.

مرحوم مفید در ارشاد این مطلب را دو بار نقل کرده، یکی در ص 52 بعد از جریان بنی قریظه و دیگری در ص 75 بعد از فتح مکه ما نقل اول را در اینجا می آوریم: روزی رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نشسته بود، یک نفر اعرابی آمد و مقابل حضرت زانو زد و گفت: من آمده ام به شما نصیحتی کنم فرمود: آن چیست؟ گفت: قومی از عرب تدارک دیده اند، که شب هنگام به مدینه ریخته و شما را از بین ببرند، آنگاه توصیف کرد که در فلان محل هستند.

حضرت به علی فرموده: مردم را به نماز عمومی بخواند. پس از جمع شدن آنان حضرت بالای منبر چنین فرمود: اینک دشمن خدا و دشمن شما قصد حمله به شما را دارد تا در مدینه شب هنگام بر سر شما فرود آید کیست که به وادی رمل به سراغ دشمن برود؟ مردی از مهاجرین گفت: یا رسول الله من حاضرم، حضرت پرچم اسلام را به دست او داد و هفتصد نفر همراهش نمود و فرمود: بروید به یاری خدا.

او با افراد خود از مدینه خارج شد و در روزی وقت چاشت خود را به دشمن رسانید، گفتند: کیستی؟ گفت: من فرستاده رسول خدایم یا بگویید: الاله الاله وحده لا شریک له و ان محمدا عبده و رسوله و یا میان من و شما شمشیر

است، گفتند: برگرد، عده ما چنان زیاد است که تاب جنگیدن با ما را نداری، او (از این سخن ترسید) و با نفراتش برگشت و جریان را به حضرت اطلاع داد، حضرت بار دیگر برای آن کار داوطلب خواست مرد دیگری از مهاجرین برخاست و گفت: یا رسول الله من حاضرم. حضرت پرچم را به دست او داد ولی او هم مانند اولی برگشت.

رسول خدا ﷺ که بشدت ناراحت شده بود فرمود: علی بن ابیطالب کجاست؟ امام علیؑ برخاست که یا رسول الله من حاضرم، فرمود: برو به وادی رمل به سراغ دشمن، گفت: آری.

علی علیؑ عصابه (پیشانی بند) مخصوص داشت که آن را فقط وقتی به سر می بست که رسول خدا ﷺ او را به کار بسیار سختی مأموریت بدهد، آن حضرت به خانه رفت و آن عصابه را از حضرت فاطمه خواست، فاطمه علیؑ گفت: می خواهی کجا بروی پدرم به کجا مأمورت کرده است؟ فرمود به وادی رمل، زهرا شروع به گریه کرد، در همان حال رسول خدا ﷺ به منزل آنها آمد، فرمود: زهرا چرا گریه می کنی؟ می ترسی شوهرت کشته شود، نه انشاء الله کشته نمی شود. علی گفت: یا رسول الله ﷺ نمی خواهی به بهشت بروم؟ آنگاه با پرچم اسلام و با نفرات خود به طرف وادی رمل رفت کمی به صبح مانده بود که به وادی رمل رسیدند، امام منتظر ماند تا صبح شد، با یارانش نماز خواند آنگاه صفوف آنها را مرتب کرد، هنوز دشمن از خواب برنخاسته و خود را آماده نکرده بود که افراد آن حضرت داخل چادرهای آن قوم شدند.

امام فریاد کشید: ای مردم من فرستاده رسول خدا ﷺ هستم. شما بگویید لاله الا الله و ان محمدا عبده و رسوله و گرنه کار با شمشیر است، آنها که هنوز از عزیمت دو گروه قبل سرمست بودند گفتند: برگرد، فرمود: نه والله تا مسلمان

شوید و گرنه کار با شمشیر استت من علی بن ابیطالب ابن عبدالمطلب هستم، دشمن از شنیدن نامن آن حضرت متزلزل و هراسان شد ولی باز آماده پیکار شدند، جنگ سختی درگرفت، شش یا هفت نفر از دشمن کشته شد بقیه تسلیم شدند، مسلمانان با غنائم به سوی مدینه راه افتادند.

ام سلمه گوید: رسول خدا ﷺ در منزل من در حال استراحت کردن بود، دیدم وحشت زده از خواب پرید گفتم: خدا پناه توست، فرمود آری خدا پناه من است ولی جبرئیل خبر آورد که علی بن ابیطالب می آید، بعد بیرون رفت و فرمود: مردم به استقبال علی بروند، مسلمانان به استقبال در دو صف طویل ایستاده بودند علی ﷺ چون آن حضرت را دید، خود را از اسب به زیر انداخت و شروع به بوسیدن قدمهای مبارکش کرد، حضرت فرمود: سوار شو، خدا و رسولش از تو راضی اند، علی ﷺ از شوق شروع به گریه کرد و به منزلش رفت، مسلمانان غنائم را تحویل گرفتند.

حضرت به بعضی از رزمندگان فرمود: فرماندهتان در این جنگ چگونه بود؟ گفتند: چیزی بدی از او ندیدیم، ولی در همه نمازها که به او اقتدا کردیم سوره قل هو الله را خواند، حضرت فرمود: از خودش خواهم پرسید، آنگاه که علی ﷺ را دید فرمود: چرا جز قل هو الله در نمازهایت نخواندی؟! عرض کرد یا رسول الله قل هو الله احد را دوست دارم، حضرت فرمود: خدا نیز تو را دوست می دارد چنانکه تو او را دوست می داری.

بعد فرمود: یا علی اگر نه این بود که می ترسم مردم درباره تو بگویند آنچه را که درباره عیسی بن مریم گفتند، در حق تو چیزی می گفتم که خاک پای تو را از زیر پایت برمی داشتند. بسیاری از اهل تاریخ گفته اند که سوره والعیادیات در این جنگ نازل گردید <sup>(639)</sup> سوره والعیادیات چنین است:

بسم الله الرحمن الرحيم # والعاديات ضبحا # فالموريات قدحا # فالمغيرات  
صبحا # فاثرن به نقعا # فوسطن به جمعا # ان الانسان لربه لکنود # و انه على  
ذلک لشهيد # و انه لحب الخیر لشدید # افلا يعلم اذا بئثر ما فی القبور # حصل  
ما فی الصدور # ان ربهم بهم یومئذ لخبیر #

قسم به اسبان دونده نفس زنان، قسم به اسبان آتش افروز با زدن سم به  
سنگ، قسم به اسبان هجوم برنده در وقت صبح، که با آن دویدن غبار بزرگی  
بلند کردند و با آن دویدن وسط قومی داخل شدند، که انسان در برابر خدایش  
سخت ناسپاس است و خود بر آن ناسپاسی گواه است و انسان به علت مال  
دوستی اش بخیل است. آیا نمی دانید که مسؤل است وقتی که انسانها برانگیخته  
شوند و آنچه در سینه ها به دست آید؟ حقا که خدایشان در آن روز به حال آنها  
آگاه است.

این سوره آیزده آیه و سوره صدم از قرآن مجید است. اول سوره در حکم  
سرود جنگی است و حکایت از یک واقعه و جنگ و حمله دارد و آخر سوره  
موعظه و نصیحت است، اهل بیت علیهم السلام، به نزول این آیات در حق آن حضرت  
اتفاق دارند.

### فتح مکه در رمضان سال هشتم

از بزرگترین حوادث سال هشتم فتح مکه معظمه بود که شیرازه شرک را از  
هم پاشید و دشمنان را ماء یوس و مسلمانان را به بقای اسلام نوید داد، و از آن  
پس قبائل عرب گروه گروه به مدینه آمده و اسلام آوردند، به طوری که در یک  
سال بیشتر از سی قبيله به آیین اسلام مشرف شدند، و آیه یدخلون فی دین الله  
افواجا مصداق و تحقق یافت.

سوره مبارکه نصر که به طور نزدیک به یقین، بعد از صلح حدیبیه و قبل از فتح مکه نازل گردیده از دو واقعه بسیار مهم خبر داده بود یکی فتح مکه، دیگری پذیرفتن اسلام توسط قبائل عرب، مکه مشرفه در سال هشتم فتح گردید، و قبائل در سال نهم اسلام آوردند، سوره مبارکه چنین است:

بسم الله الرحمن الرحيم # اذا جاء نصر الله و الفتح # و راءيت الناس يدخلون  
فی دین الله افواجا # فسبح بحمد ربك و استغفره انه كان توابا

به هر حال تا مکه فتح نشده بود و رسول خدا ﷺ آرامش خاطر نداشت، ضد انقلاب نیز امید خود را در براندازی اسلام از دست نداده بود ولی با فتح مکه آخرین پایگاه شرک سقوط کرد و کعبه ابراهیم چهره توحیدی خویش را بازیافت، به عبارت دیگر، فتح مکه سقوط شرک و دوام توحید را به دنبال آورد، لذا اهمیت این فتح را با عبارات نمی شود مجسم کرد، بلکه یدرک ولایوصف است؛ فتحی که راه تداوم اسلام را هموار نمود.

### نقض پیمان توسط قریش

در صلح حدیبیه گفته شد که مکه و مدینه و مسلمانان و کفار مدت ده سال به یکدیگر متعرض نخواهند شد، لذا برای حمله به مکه سببی لازم بود تا رسول خدا ﷺ آن را در دست داشته باشد و کفار نگویند نقض پیمان کردی. در آن روز که حدود دو سال از صلح حدیبیه می گذشت اتفاقی پیش آمد که راه را برای آن فتح بزرگ باز کرد و آن اینکه: در صلح حدیبیه قبیله خزاعه به پیمان رسول خدا ﷺ داخل شدند و قبیله کنانه در پیمان قریش، بعد از گذشتن تقریباً دو سال، مردی از قبیله کنانه به نام انس بن زینم رسول خدا ﷺ را با شعر هجو کرده و شروع به آواز خوانی کرد، مردی از خزاعه گفت چرا هم پیمان ما را مسخره می کنی؟ گفت: به تو چه مربوط است؟ گفت: اگر بار دیگر به زبان

بیاوری سرت را می شکنم. آن مرد اهمیت نداده به توهین حضرت ادامه داد مرد خزاعی او را زخمی کرد، انس قوم خویش را به یاری طلبید، مرد خزاعی نیز از قوم خود کمک خواست، دو قبیله به جان هم افتادند، قریش بنی کنانه را با سلاح و اسبان و نفرات یاری کرد، به طوری که حدود بیست و سه نفر از قبیله خزاعه کشته شدند و از بزرگان قریش: صفوان بن امیه، عکرمه بن ابی جهل، سهیل بن عمرو و دیگران رسماً دریاری کنانه با قبیله خزاعه جنگیدند.

عمرو بن سالم که از خزاعه بود به مدینه آمد و رسول خدا ﷺ را از جریان با خبر کرد و شعری در این رابطه خواند به طوری ه حضرت را به گریه آورد تا فرمود: ای عمرو بس است دیگر ادامه نده، آنگاه داخل منزل میمونه از زنانش شد، آب خواست و غسل کرد و فرمود: اگر بنی کعب را یاری نکنم یاری کرده نشوم بالاخره تصمیم گرفت که به مکه لشکرکشی کرده و حمله نماید.

#### مداخله ابوسفیان

به هنگام وقوع این جریان ابوسفیان در شام بود، چون از قضیه آگاه شد بزودی خود را به مکه رسانید، قریش از پیشامد نادم شده و به وی مأمورت دادند که به مدینه رود و مدت صلح را تمدید کرده و اشتباه گذشته را جبران نماید، ابوسفیان به مدینه آمد به خدمت حضرت رسید و به وی گفت: یا محمد خون قوم خودت قریش را حفظ کن و به قریش پناه بده و به مدت صلح اضافه کن، حضرت که تصمیم خویش را گرفته بود فقط به این کلام اکتفا کرد که: یا اباسفیان آیا از در حيله در آمدید؟ گفت: نه ما بر پیمان خود پای بندیم.

حضرت قبلاً به مسلمانان فرموده بود: گویا می بینم که ابوسفیان به مدینه آمده و درخواست تجدید پیمان و اضافه بر مدت خواهد کرد، به هر حال ابوسفیان از ملاقات آن حضرت نتیجه ای نگرفت، به ناچار پیش ابوبکر آمد



وگفت: ای ابابکر تو به قریش پناه بده. اگر یکی از مسلمانان پناه می داد کار تمام شده بود، زیرا پناه دادن مسلمانان از نظر حکومت قابل قبول است.

ابوبکر گفت: وای بر تو آیا کسی پیدا می شود که علیه و به ضرر رسول خدا ﷺ به کسی پناه دهد؟ بعد پیش عمر بن خطاب آمد و همان تقاضا را کرد، او نیز مثل ابوبکر جواب داد، ابوسفیان بعد از آن به خانه دخترش ام حبیبه که زن پیامبر بود آمد، خواست روی بساطی بنشیند، ام حبیبه فوراً بساط را جمع کرد. ابوسفیان گفت: دخترم نخواستی من روی آن بساط بنشینم؟ گفت: آری آن بساط رسول الله ﷺ است و تو که یک مشرک پلید هستی حق نداری روی آن بنشینی. ابوسفیان گفت: گذشت زمان تو را اصلاح نکرده است.

آنگاه ابوسفیان به محضر فاطمه زهرا علیها السلام آمد و از وی خواست که او به قریش پناه دهد، و گفت: ای دختر رسول خدا ﷺ و ای دختر سید عرب به قریش پناه بده و بر مدت صلح بیفزای تا بهترین زنان در میان مردم باشی. حضرت فرمود: پناه من در پناه رسول خداست یعنی اگر او پناه می داد من قبول داشتم. گفت: پس بگو پسرانت حسن و حسین پناه بدهند. فرمود: به خدا پسران من نمی دانند به قریش چه پناهی بدهند.

سپس ابوسفیان به ملاقات علی علیه السلام آمد و گفت: تو در رحم و قرابت به من از دیگران نزدیکتری، کار بر من مشکل شده راه حلی ارائه کن. حضرت فرمود: تو بزرگ قریش هستی در باب مسجد بایست و بگو من به قریش پناه داده ام آن وقت بر مرکب سوار شده و پیش قوم خودت برگرد. ابوسفیان گفت: اینکار فائده ای دارد؟! فرمود: نمی دانم.

آنگاه ابوسفیان در باب مسجدالنبی صلی الله علیه و آله ایستاد و گفت: ایهاالناس من به قریش پناه دادم. این را بگفت و بر مرکب خویش نشست و رفت و چون به مکه

آمد گفتند: چه خبر داری؟ گفت: با محمد سخن گفتم، یک کلمه هم از من قبول نکرد، بعد پیش پسر ابی قحافه رفتم، فایده ای حاصل نشد، از ابن خطاب نیز نتیجه ای نگرفتم، به محضر فاطمه زهرا رفتم جواب مساعد نداد و چون علی بن ابیطالب را ملاقات کردم، او گفت: خودم به قریش پناه بدهم و چنین کردم، گفتند: آیا محمد امان تو را تنفیذ کرد؟ گفت: نه. گفتند: وای بر تو علی بن ابیطالب تو را به بازی گرفته است؛ آیا تو می توانی به قریش پناه بدهی؟! (640).

### اشتباه حاطب و نزول سوره ممتحنه

رسول خدا ﷺ چون تصمیم گرفت به مکه حمله کند، نظر مبارکش آن بود که اهل مکه غافلگیر شوند و کار فتح بدون خونریزی خاتمه پذیرد، لذا در دعای خود چنین گفت: خدایا چشمهای قریش را ببند تا در شهرشان آنها را غافلگیر نمایم: اللهم خذ العيون من قریش حتی ناءتیها فی بلدها و شاید منظور از العيون جاسوسها باشد.

در آن بین حاطب بن ابی بلعته یکی از یاران رسول خدا ﷺ و از اهل بدر و همان که نامه حضرت را به پادشاه مصر برده بود، اشتباه عجیبی کرد و به اهل مکه نوشت: رسول خدا در فلان روز به مکه لشکرکشی خواهد کرد بیدار باشید. در تفسیر علی بن ابراهیم نقل شده: قریش از خانواده حاطب که در مکه بودند خواستند که به حاطب نامه نوشته و جریان را جويا شوند، وی نیز در جواب آنها چنین نامه ای نوشت.

به هر حال حاطب نامه را به زنی صفیه نام داد و گفت: به اهل مکه برساند. او نامه را در میان موهای خود پنهان کرده و راه مکه را در پیش گرفت. جبرئیل رسول خدا ﷺ را از این واقعه مطلع کرد. حضرت علی بن ابیطالب رضی الله عنه و زبیر بن عوام را در پی زن فرستاد.

آن دو در بیرون مدینه حارثه بن نعمان فرمانده نهگبانان راه را دیده و از وی سراغ آن زن را گرفتند، او گفت: کسی از مدینه به طرف مکه نرفته است، بعد آن دو در قسمت بیراهه چوبانی را دیده و از وی پرسیدند، گفت: زنی سیاهپوست از اینجا گذشت و به طرف مکه رفت آن دو شتابان خود را به زن رساندند. حضرت فرمود: نامه کجاست؟ گفت: من نامه ای با خود ندارم، در بازجویی چیزی از وی بافت نشد، زبیر گفت: معلوم شد که نامه ای نمی برد، حضرت فرمود: به خدا قسم، نه رسول خدا ﷺ به ما دروغ و نه جبرئیل به رسول خدا ﷺ و نه خدا به جبرئیل. بعد حضرت به زن گفت: به خدا قسم یا باید نامه را بدهی و یا سرت را پیش رسول الله ﷺ خواهم برد. زن چون چنین دید، گفت: کنار روید تا بدهم، آنگاه نامه را از میان موهای خود بیرون آورد و به امام علیؑ داد، حضرت آن را به محضر رسول الله ﷺ آورد.

پیامبر خدا ﷺ حاطب را احضار کرده فرمود: این چه کاری است کرده ای؟ او که کارش فقط یک اشتباه بود، گفت: یا رسول الله ﷺ به خدا قسم من منافق نشده، و دین خود را عوض نکرده ام، و من شهادت به وحدانیت خدا و رسالت شما می دهم مطلب این است که خانواده من نوشتند: قریش با آنها خوشرفتاری می کند، خواستم تشکری از آن ها کرده باشم.

عمر بن الخطاب گفت: یا رسول الله ﷺ حاطب منافق شده بگذار گردش را بزنم، فرمود: نه او از اهل بدر است... آنگاه فرمود: حاطب را از مسجد بیرون اندازند عده ای در حالی که به پشت او می زدند، او را بیرون می کردند، حاطب در حین بیرون رفتن چندین بار برگشت و با نظر استرحام به رسول خدا ﷺ نگاه کرد حضرت چون چنین دید، فرمود: او را برگردانید، او را عفو کردم.

خداوند در این رابطه این آیه را نازل فرموده: **يا ايها الذين آمنوا لاتتخذوا عدوى و عدوكم اولياء تلقون اليهم بالمودة (641)**.

### خلاصه سوره ممتحنه

ناگفته نماند: علی بن ابراهیم قمی متوفای قرن سوم یا چهارم هجری در تفسیرش فرموده: در این رابطه فقط سه آیه از اول سوره ممتحنه تا بما تعلمون بصیر نازل گردید، نظر مجمع البیان آن است که: همه سوره در این رابطه نازل شده است؛ آری شدت اتصال آیات و تناسب مطالب آن حاکی است که همه به یکباره نازل شده است.

این سوره ابتدا مسلمانان را از دوستی کفار نهی کرده و می گوید: آنها دشمن خدا و دشمن شمایند، اگر شما به دست آنها افتادید کارتان را می سازند بعد می فرماید: شما در این کار از ابراهیم و پیروان او سرمشق بگیرید که از مشرکان یک سره بریده و گفتند: تا به خدای واحد ایمان نیاورند پیوسته از شما بیزاریم. در مرتبه سوم فرموده: به کفاری که غیر حربی و در حالت مسالمت اند مانعی نیست نیکی کنید ولی به کفار حربی که اهل مکه نیز از آنها هستند، نه. و در مرتبه چهارم پناهندگان زن را بیان می کند، و نیز بیعت زنان مؤمن را و در پایان فرموده: لاتتولوا قوما غضب الله علیهم... بیعت زنان در جریان فتح مکه پیش آمد؛ ولی ظاهرا حکمش قبلا نازل شده بود.

### حرکت به سوی مکه

رسول خدا ﷺ روز جمعه دوم رمضان بعد از نماز عصر برای فتح مکه از مدینه حرکت فرمود، ابولبابه را در جای خود در مدینه گذاشت و از رؤسای قبائل خواست مردان خویش را بیاورند.

امام باقر علیه السلام فرموده: آن حضرت روزه گرفت، مردم نیز روزه گرفتند و چون به کراع الغمیم رسید امر به افطار کرد و خود افطار فرمود، دیگران نیز افطار کردند؛ ولی بعضی روزه خود را نشکستند حضرت آن ها را عصاة یعنی گناهکاران نامید <sup>(642)</sup>

آنگاه با لشکریان که ده هزار پیاده و چهارصد نفر سواره بودند، به محلی به نام مرالظهران در نزدیکی های مکه رسیدند. کفار قریش از حرکت آن حضرت خبری نداشتند.

شبی ابوسفیان و حکیم بن حزام و بدیل بن ورقاء از مکه خارج شده می خواستند از وضع بیرون باخبر باشند؛ زیرا هر لحظه احتمال حمله مسلمانان را می دادند. پیش از آنها عباس بن عبدالمطلب عموی آن حضرت که از آمدن لشکریان اسلام اطلاع داشت، از مکه خارج شده بود تا خود را به حضرت برساند. ابوسفیان بن حارث عموزاده آن حضرت و عبدالله بن ابی امیه عمه زاده آن حضرت نیز با عباس بودند، آن ها چون به لشکریان اسلام نزدیک شدند زیادبن اسید فرمانده نگهبانان خود را به آنها رسانید که بدانند کیستند و چه کار دارند؟ آن ها خود را معرفی کردند، زیاد، به عباس اجازه داد که به محضر حضرت برود؛ ولی آن دو را همانجا نگاه داشت.

عباس به خدمت حضرت رسید و سلام کرد و ضمنا گفت: پدر و مادرم به فدایت پسرعمو و پسرعمه ات آمده اند اسلام بیاورند، حضرت فرمود: من حاجتی به آن ها ندارم پسر عمویم احترام مرا مراعات نکرده و عمه زاده ام همان است که می گفت: ما نؤ من لک حیت تفجر لنا من الارض ینبوعا عباس از قول آن حضرت ماء یوس شده و بیرون آمد، ام سلمه در محضر آن حضرت وساطت کرد و حضرت هر دو را فراخواند و اسلام آن ها را پذیرفت.

عباس می گوید: من پیش خودم فکر کردم که اگر رسول خدا ﷺ با قهر و با این وضع داخل مکه شود قریش تا ابد هلاک خواهد شد، لذا به قاطر سفید رسول خدا ﷺ سوار شده به طرف مکه آمدم شاید هیزم شکنی یا چوپانی پیدا کرده به قریش اطلاع دهم تا بیایند و از حضرت امان بگیرند.

شب تایک بود، شنیدم چند نفر با هم سخن می گویند، صدای ابوسفیان را شناختم که به بدیل می گفت: اینهمه آتش از کیست که در شب روشن کرده اند؟! گفت: مال قبیله خزاعه است ابوسفیان گفت خزاعه چندان جمعیت ندارند که این همه آتش داشته باشند، این آتش از قبیله تیم یا ربیعه باشد.

من که ابوسفیان را از صدایش شناخته بودم، با صدای بلند گفتم: ابا حنظله؟ گفت: لیبیک تو کیستی؟ گفتم: من عباس هستم، گفت: پدر و مادرم به فدایت این همه آتش از کیست؟ گفتم: رسول خداست با ده هزار نفر. گفت: پس چاره چیست؟ گفتم: پشت سر من سوار شو تا از رسول خدا ﷺ برایت امان بگیرم.

آنگاه وی را به پشت سر خود سوار کردم، بر هر گروهی که می رسیدم به دیدن من بلند می شدند، بعد می گفتند: عموی رسول خداست بگذارید برود، تا به کنار عمر بن الخطاب رسیدم، او با دیدن ابوسفیان، فریاد کشید: دشمن خدا، سپاس خدا، را که به دست ما افتادی، او با ما به خیمه رسول خدا ﷺ آمد و پیش از ما داخل شد و گفت: یا رسول الله ﷺ خداوند ابوسفیان را بدون عهد و پیمان در اختیار شما قرار داده، اجازه بدهید گردش را بزنم.

به رسول خدا ﷺ گفتم: من ابوسفیان را پناه داده ام فرمود: او را پیش من بیاورد، ابوسفیان آمد و در جلو آن حضرت ایستاد، حضرت به وی فرمود: اباسفیان آیا وقت آن نرسیده که بگویی: معبودی جز خدا نیست من رسول او هستم؟! گفت: پدر و مادرم به فدای تو چقدر بزرگوار و صله رحم کننده و

بردبار هستی، به خدا قسم اگر جز خدا معبودی بود ما را در احدو بدر یاری و بی نیاز می کرد (یعنی آری جز خدا معبودی نیست) ولی اینکه تو رسول خدایی هنوز باور نکرده ام.

عباس گفت: بیچاره اگر شهادتین نگویی به خدا قسم هم اکنون گردنت را خواهند زد؛ فکر می کنی آزاد و صاحب اختیاری؟ آنگاه از روی ناچاری در حالی که زبانش به لکنت افتاده بود و می لرزید گفت: اشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله. بعد به عباس گفت: خوب حالا با دو صنم لات و عزری چه کنیم؟ عمر بن الخطاب گفت: اسلح علیهما بر لات و عزری تغوظ کن، ابوسفیان گفت: عمر چه بی حیایی تو چرا در سخن من و پسر عمویم (هم قبیله ام) مداخله می کنی.

بعد رسول خدا ﷺ به وی فرمود: امشب پیش چه کسی خواهی بود؟ گفت در پیش عمویت عباس، حضرت به عباس فرمود: او را ببر امشب پیش تو باشد، فردا پیش من بیاور وقت صبح، ابوسفیان صدای بلال را شنید که اذان گفت پرسید: عباس این چه صدایی است؟ گفت نصدای بلال اذان گوی رسول خداست، حالا که مسلمان شده ای پاشو وضو بگیر و نماز بخوان، گفت: چطور وضو بگیرم؟ عباس وضو را به او تعلیم داد.

ابوسفیان در آن حال دید رسول خدا ﷺ مشغول وضو گرفتن است؛ ولی دستهای مؤمنان زیر ریش آن حضرت باز است هر قطره آبی که از صورت حضرت می ریزد آن را گرفته و به صورت خویش می کشند، (آن منافق و مشرک که تا آخرین نفس نور خدا به دلش راه نیافت) با کمال تعجب از نفوذ معنوی آن حضرت، گفت: عباس به خدا قسم نه در کسری این نفوذ را دیده ام و نه در قیصر.

و چون عباس او را به محضر حضرت آورد، فرمود: عباس وی را در جای تنگی نگاه دار تا حرکت لشکریان خدا را ببیند. عباس او را در جای تنگی از کوه نگاه داشت لشکریان خدا فوج فوج، گروه گروه از مقابل او می گذشتند ابوسفیان که از دیدن آنها خود را بکلی باخته بود از عباس می پرسید اینها کدامند، عباس مرتب قبائل را معرفی می کرد: قبیله اسلم است، قبیله جهینه است، قبیله فلان است، تا رسول خدا ﷺ در کتبه خضراء از مهاجر و انصار رسید، همه غرق در سلاح که لثام<sup>(643)</sup> بسته بودند و جز چشمشان دیده نمی شد، ابوسفیان گفت: عباس اینها کدامند؟! جواب داد: این رسول خداست با مهاجران و انصار، گفت: عباس واقعا پادشاهی برادرزاده ات خیلی بزرگ شده است، عباس گفت: وای بر تو پادشاهی نیست نبوت استت ابوسفیان گفت: پس هیچ.

در نزدیکی مکه رفقای ابوسفیان: حکیم بن حزام و بدیل بن ورقاء به خدمت حضرت رسیده و مسلمان شدند. عباس به رسول خدا ﷺ ایلمعه لآو گفت: ابوسفیان مردی افتخار طلب است اگر مزیتی به او داده شود مناسب خواهد بود، حضرت فرمود: حکیم و بدیل بروید مردم را به اسلام دعوت کنید و ندا و اعلام نمایند که هر کس در بالای مکه به خانه ابوسفیان داخل شود در امان است و هر کس در پایین مکه به خانه حکیم بن حزام داخل شود در امان است و هر کس در خانه بنشیند و دست به سلاح نبرد در امان خواهد بود. ابوسفیان با کمال تعجب گفت: خانه من؟! فرمود: آری خانه تو.

چون آن سه نفر به طرف مکه رفتند حضرت به زبیر فرمود: در پی آنها برو و پرچم اسلام را در بالای مکه و بر بالای کوه حجون برافراز و از آنجا تکان نخور تا من برسم، آنگاه حضرت از طرف حجون داخل شده و خیمه اش را همانجا نصب کردند و به سعد بن عباده دستور داد با فوج انصار و خالد بن ولید



با فوج قضاعه و بنی سلیم از پایین مکه داخل شده و سعد پرچم اسلام را در نزدیکی خانه های مکه به اهتزاز درآورد و مطلقاً دست به سلاح نبرند مگر آنکه کسی به آنها حمله کند، ولی چهار نفر را که عبارتند از عبدالله بن ابی سرح و حویرث بن نفیل و ابن خطل<sup>(644)</sup> و مقیس بن صبابه و نیز دو نفر کنیز را که رسول خدا ﷺ را در شعر خود مسخره می کردند باید بکشند ولو دست به پرده کعبه گرفته باشند.

ابوسفیان دوان دوان از پایین مکه به طرف آن آمد، قریش پیش وی آمده گفتند: چه خبر آورده ای؟ این گرد و غبار که هوا را پر کرده چیست؟! گفت: محمد است با لشکریانش، بعد فریاد کشید: آیا آن غالب،<sup>(645)</sup> در خانه ها باشید، در خانه ها باشید، هر کس به خانه من درآید در امان است.

زنش هند از شنیدن این سخن فریاد کشید: این پیرمرد خبیث را بکشید، خدا لعنتش کند چه خبر دهنده بدی است. ابوسفیان گفت: وای بر تو ای زن!... ساکت باش، حق آمد، گرفتاری نزدیک شد.

سعد بن عباد که با پرچم رسول الله ﷺ ایلمعه لآو داخل مکه می شد رجز می خواند که: امروز روز کشتار است، امروز حریم ها اسیر خواهند شد. ابوسفیان چون سخن سعد را شنید به محضر حضرت آمد و رکاب وی را بوسید و گفت: پدر و مادرم به فدایت آیا گفته سعد را می شنوید که می گوید:

اليوم يوم الملحمة

اليوم تسبي الحرمة

رسول خدا ﷺ به علی بن ابیطالب عليه السلام فرمود: خودت را به سعد برسان و پرچم را از وی بگیر و تو آن را داخل مکه کن به طور ملایم و توأم با رفق. حضرت پرچم را از سعد گرفت و داخل مکه شد<sup>(646)</sup> گرفتن پرچم از سعد بن

عباده را طبری و ابن اثیر نیز نقل کرده اند و آن حکایت از مقام و شخصیت امیر علیه السلام دارد و اگر شخص دیگری جز علی علیه السلام می آمد، نه سعد پرچم را می داد و نه قوم خزرج به آن ننگ راضی می شدند؛ ولی چون آن حضرت آمد، سعد حاضر به دادن پرچم شد.

### شش نفر مهدورالدم

پس از آنکه رسول خدا صلی الله علیه و آله حکم قتل شش نفر فوق را صادر کردند، علی بن ابیطالب علیه السلام حویرث بن ثقیل و یکی از آن دو کنیز آوازه خوان را کشت دیگری فرار کرده و از مکه بیرون رفت، مقیس بن صبابه نیز در بازار مکه به دست آن حضرت به جهنم رفت، عبدالله بن حنظل پرده کعبه را گرفته و به آنجا پناه برده بود، سعید بن حریث و عمار بن یاسر خوا را به وی رساندند، ولی سعید پیش از عمار کار او را ساخت، عبدالله بن ابی سرح که قرآن را به عمد غلط نوشته بود، عثمان بن عفان را برای او پیش رسول خدا صلی الله علیه و آله وساطت کرد برادر رضاعی او بود، حضرت در قبول کردن وساطت بسیار تأخیر کرد تا شاید یک نفر برخاسته و او را بکشد، آخر با سماجت عجیب عثمان، حضرت اکراها به او پناه داد و به یاران پرخاش کرد که آیا کسی نبود برخاسته و آن فاسق را بکشد، مردی گفت: یا رسول الله صلی الله علیه و آله اگر با چشم اشاره می کردی او را کشته بودم.

### رسول خدا صلی الله علیه و آله در کعبه

حضرت چون به کنار کعبه رسید، اطراف آن پر از اصنام (بتها) بود گویند: سیصد و شصت بت در اطراف کعبه چیده بودند، در ارشاد، فرموده: بتها با سرب به هم وصل شده بودند. حضرت فرمود: یا علی مشتی سنگ ریزه برای من بیاور، بعد سنگ ریزه ها را بر آنها انداخت و می فرمود: جاء الحق و زهق الباطل

ان الباطل كان زهوقا بعد فرمود: تا آن ها را از مسجد بیرون ریخته، شکسته و به دور انداختند.

امام صادق علیه السلام می فرماید: آنگاه حضرت فرمود: کلید کعبه پیش کیست؟ گفتند: نزد مادر شیبیه است حضرت به شیبیه فرمود: برو کلید کعبه را از مادرت بگیر و بیاور، مادرش گفت: برو به او بگو رزمندگان ما را کشتی، می خواهی افتخارمان را نیز از ما بستانی؟ حضرت سفارش کرد، باید کلید را بدهی وگرنه مرگ درکنار توست، زن ترسید و کلید را توسط پسرش فرستاد. چون کلید، حاضر شد، حضرت به عمر بن الخطاب فرمود: این تعبیر خواب گذشته من است: هذا تاء و یل رؤیای من قبل <sup>(647)</sup>.

و پیش از آنکه داخل کعبه شود فرمود: هر بتی که در کعبه موجود بود دور ریختند از جمله ابراهیم و اسماعیل علیه السلام در حالی که تیرهای ازلام (قرعه) به دست داشتند، فرمود: خدا بت پرستان را بکشد، به خدا قسم آنها میدانند که ابراهیم و اسماعیل هیچ وقت قمار ازلام نکرده اند <sup>(648)</sup>.

در آن موقع بزرگان مکه داخل مسجدالحرام شده بودند، احتمال قوی می دادند که حضرت آنها را قتل عام خواهد کرد، رسول خدا صلی الله علیه و آله دو دست مبارک خویش را به دو طرف در کعبه گذاشت و روبه جمعیت فرمود: لا اله الا الله انجز وعده و نصر عبده و غلب الاحزاب وحده بعد فرمود: درباره من چه فکر می کنید و چه می گوید؟ سهیل بن عمرو که چهره آشنا و امضا کننده صلح حدیبیه بود گفت: سخن خوب می گوئیم و فکر خوب داریم، تو برادری بزرگوار و پسر عموی بزرگواری. یعنی امید آن است که گذشته را فراموش کنی و با ما روسپاهان با عطفوت رفتار فرمایی.

آن بزرگوار که یک دریا عطوفت و عفو و گذشت بود، فرمود: من به شما آن را می گویم که برادرم یوسف بن یعقوب به برادرانش گفت در حالی که بر ایشان پیروز شده بود:

لا تتریب علیکم الیوم یغفرالله لکم و هو ارحم الراحمین؛  
امروز سرزندی بر شما نیست، خدا شما را می بخشد، او ارحم الراحمین است.

بدانید: هر خونی که ریخته شده و هر مال (ریا) و هر افتخار جاهلیت، زیر پای من است و از بین می رود، مگر خدمت و پرده داری کعبه و آب دان به حاجیان که در دست صاحبانش خواهد ماند، بدانید مکه به دستور خدا محترم است به کسی پیش از من هتک احترام آن حلال نبوده و بر من نیز فقط ساعتی از یک روز حلال شد (که با سلاح و بدون احرام داخل شدم) و آن تا قیامت حرام است و کسی حق هتک حرمت آن را ندارد.

علفش چیده نمی شود، درختش را نمی شود قطع کرد، شکارش را نمی شود رم داد، پیدا شده اش حلال نیست مگر به کسی که گم کرده است.

بعد خطاب به مردم فرمود: برای رسول خدا ﷺ همسایه های بدی بودید، او را تکذیب کردید و از مکه فراری دادید و طرد نمودید، به آن هم اکتفا نکرده در دیار من به جنگ من آمدید و با من جنگیدید، با همه اینها از شما گذشتم، بروید آزاد هستید: فاذهبوا فانتم الطلقاء

مردم از شوق به گریه افتادند، عجبا با مدت سیزده سال بلایی نماند که به سر این مرد نیاورده باشیم ولی باکرامتی که دارد، همه را نادیده گرفت و تقصیر را آمرزید و عفو کرد. چنان از مسجدالحرام خارج می شدند که گویی از فشار قبرها رها شده اند، و این سبب شد که داخل اسلام شدند. برای اهمیت این

مطلب عین عبارات عربی نقل می شود: فانی اقول لكم كما قال اخى يوسف: لا تتريب عليكم اليوم يغفر الله و هو ارم الراحمين، الا ان كل دم و مال ماء ثرة كان فى الجاهلية موضوع تحت قدمى الا سدانة الكعبة و سقاية الحاج فانهما مردودتان الى اهليهما الا ان مكة محرمة بتحريم الله لم تحل لاتحد كان قبلى و لم تحل لى الاساعة من نهار فهى محرمة الى ان تقوم الساعة، لا يختلى خلاها، و لا يقطع شجرها، و لا ينفر صيدها، و لا تحل لقطتها الا لمنشد، ثم قال: الا لبس جيران النبى كنتم، لقد كذبتهم و طردتم و اخرجتم و فللتم، ثم ما رضيتم حتى جئتمونى فى بلادى تقاتلونى، فاذهبوا فانتم الطلقاء، فخرج القوم كانى انشروا من القبور و دخلوا فى الاسلام (649).

رسول خدا ﷺ چنان كه گفته شد: بدون احرام و با سلاح به مكه وارد شد كه آن تا روز قيامت حرام است و فقط چند ساعت جايز شد و نيز داخل كعبه شد كه در هيچ حج و عمره اى داخل نشده بود، ظهر كه رسيد فرمود: بلال بالاي كعبه اذان گوید، صدای دلنواز توحيد برای مشركان بس گران آمد ولى چاره اى نداشتند عكرمة بن ابى جهل گفت: به خدا بر من ناگوار است كه بشنوم پسر رياح (بلال) بالاي كعبه عرعر مى كند (نعوذ بالله) خالد بن اسيد گفت: حمد خدا را كه پدرم مرد و بلال را بالاي كعبه نديد، سهيل بن عمرو گفت: كعبه مال خداست، خدا اين را مى بيند اگر بخواهد تغيير مى دهد (در مناقب آمده: حارث بن هشام گفت: محمد جز اين كلاغ سياه كسى را پيدا نكرد كه اذان گو كند؟!).

ابوسفیان گفت: من والله چیزی نمی گویم زیرا به خدا می ترسم این دیوارها به محمد خبر دهند رسول خدا ﷺ كسى را پيش آنها فرستاد و از گفته شان خبر داد عتاب بن اسيد به محضر حضرت آمد و به گفته اش اقرار كرد و استغفار نمود، و اسلام آورد و اسلامش خوب شد؛ و به طوری كه حضرت او را فرماندار

مکه کرد (و تازمان ابوبکر در مقام خود بود و او در روز وفات ابوبکر در سال سیزده هجری از دنیا رفت)

فتح مکه در روز سیزده ماه رمضان بود، از مسلمانان فقط سه نفر شهید شدند که از پایین مکه داخل شده و راه را گم کرده بودند (650).

### بیعت زنان در روز فتح

در روز فتح مکه، رسول خدا ﷺ تا نماز ظهر و عصر در مسجد نشست مردان به محضرش آمده و بیعت می کردند، و چون نوبت زنان رسید کاسه ای از آب خواست و دست مبارکش را در آن آب داخل کرد، بعد فرمود: من با زنان دست نمی دهم، هر کس که می خواهد بیعت کند دست در این کاسه فروبرد. آنگاه آیه بیعت را که آیه 12 از سوره ممتحنه است برای آنها خواند. ما آن را از مجمع البیان خلاصه می کنیم.

رسول خدا ﷺ به وقت بیعت زنان در صفا بودند، عمر بن الخطاب پایین تر از وی قرار داشت. از جمله زنان، هند زن ابوسفیان و شکافنده جگر حمزه و مادر معاویه و زناکالر مشهور بود، که به شدت خویش را پوشیده بود تا حضرت وی را نشناسد. رسول خدا ﷺ فرمود: با من بیعت می کنید که کسی را به خدا شریک قرار ندهید الا تشرکن بالله شیئا؟ هند گفت: چیزی شرط می کنی که به مردان شرط نکردی و شرط بیعت آنها فقط اسلام و جهاد بود.

حضرت فرمود: و اینکه سرقت نکنید و لاتسرقن؟ هند گفت: ابوسفیان مردی بخیل است من از مال او زیاد برداشته ام نمی دانم حلال است یا نه. ابوسفیان گفت: همه را بر تو بخشیدم. حضرت او را شناخت و فرمود تو هند دختر عقبه هستی؟ گفت: آری؛ پیامبر خدا از گذشته درگذر خدا از تو درگذرد. (یقینا آن

وقت طوفانی در قلب رسول الله ﷺ پیدا شد ولی می بایست به خاطر اسلام تحمل کند)

حضرت ادامه داد: و اینک زنا نکنید ولا تزنین؟ هند گفت: مگر زن آزاد زنا می دهد؟! عمر بن الخطاب شروع به خندیدن کرد؛ زیرا که در گذشته با هند رابطه نامشروع داشت (و شاید از این جهت نیز می خندید که می دانست آن روسیاه به عدد موهای سرش زنا داده است) رسول خدا ﷺ فوراً از جریان گذشت و فرمود: و اینکه فرزندان خویش را نکشید ولا تقتلن اولادکن؟ هند گفت: ما در کودکی تربیتشان کردیم شما در بزرگی آنها را کشتید. این سخن اشاره به کشته شدن پسرش حنظله بود که در بدر به دست علی رضی الله عنه به درک رفت، عمر بن الخطاب با قهقهه خندید، حضرت نیز تبسم فرمود.

و چون حضرت فرمود: و اینکه بهتانی نیاورید: ولا تاءتین بهتان؟ هند گفت: والله بهتان کار قبیحی است، تو به کمال و مکارم اخلاق امر می کنی. سپس آنگاه که فرمود: در هیچ کار خوبی مخالفت پیامبر ننمایید؟ هند گفت: منظور آن است که مخالفت نکنیم بدین طریق زنان دست در کاسه کردند و بیعت عملی گردید.

### شکستن بتها و کوبیدن بتخانه ها

رسول خدا ﷺ در بیست و پنجم رمضان سال هشتم که هنوز به مدینه مراجعت نکرده بود، خالد بن ولید را برای شکستن بت عزری مأموریت داد، مناسب است در اینجا به شکسته شدن بتها و انهدام بتخانه ها اشاره شود.

### بت عزری

عزری به ضم اول و تشدید زاء یکی از بزرگترین بتهایی بود که عرب مخصوصاً قریش آن را می پرستیدند، بتکده آن در وادی نخله شامیه در بالای ذات عرق میان راه عراق و مکه بود. احترام آن به حدی رسیده بود که دره ای

از وادی حراض را به نام سقام حریم آن قرار داده بودند و با کعبه برابر می نهادند، قربانگاهی به نام غیغب داشت که در آن برای بت قربانی می کردند، در نقل واقدی، ج 3، ص 874؛ آمده که خالد بن ولید به حضرت رسول الله ﷺ گفت: پدرم قربانیهای زیاد برای عزی می برد، سه روز در کنار آن می ماند، بعد شاد و مسرور به مکه برمی گشت.

خدام عزی بنوشیان بن جابر بودند، آخرین آنها دبیبه نام داشت، این بت همچنان در اوج عظمت خود بود تا در سال هشتم هجرت رسول خدا ﷺ خالد بن ولید را نزد آن فرستاد. درختی را که در کنار بتکده بود قطع کرد و بت را شکست و بتکده را ویران ساخت<sup>(651)</sup> بت عزی ظاهرا از سنگ یا از فلز بوده است عزی همان است که ابوسفیان پس از شکست احد شعا داد: نحن لنا العزی و لاعزی لکم و علی ﷺ به دستور رسول الله ﷺ جواب داد که: الله مولانا و لامولی لکم.

به نظر می آید: رسول خدا ﷺ بزرگترین سیاست را به کار برده که بت عزی توسط خالد بن ولید تکه تکه شود که پدران او سالها آن را به پرستش کرده بودند و چون خالد منافقی بیش نبود بهتر می توانست برای گرم کردن بازار خود آن بت را بکوبد، به نظر می آید بت پرستان عربستان عزی و لات و مناة را دختران خدا و یا مجسمه دختران خدا می دانستند چنان که از آیات زیر استفاده می شود:

افراء یتیم اللات و العزی # و منوة الثالثة الاخری # الکم الذکر و له الانشی #  
تلك اذا قسمة ضیزی # ان هی الا اسماء سمیتموها انتم و اباؤکم...<sup>(652)</sup>.



## بت سواع

سواع که در آیه 23 از سوره نوح آمده است: ولا تذرنا ودا و لاسواعا بتی بود شکل زن، متعلق به قبیله هذیل، آن بت در زمینی به نام رهاة از سرزمین یمنع جای داشت و خدام آن قبیله بنولحیان بودند، رسول خدا ﷺ ایلمعه لآو پس از فتح مکه عمرو بن عاص را برای کشتن آن فرستاد عمرو چون کنار بتکده رسید، خدام آن گفت: می خواهی چکار کنی؟ گفت: رسول خدا ﷺ مرا فرستاده تا آن را بشکنم و بتکده را ویران کنم. گفت: نمی توانی. گفت: چرا؟ جواب داد این معبود از خود دفاع می کند. عمرو بن گفت: وای بر تو مگر او می بیند و یا می شنود؟ آنگاه عمرو آن را تکه تکه کرد، یارانش نیز بتکده و خزانه آن را ویران کردند. بعد عمرو به خدام گفت: چطور دیدی؟ گفت: به خدا تسلیم شدم (653).

## بت منات

کلمه منات چنانکه گذشت در آیه 20 سوره نجم آمده است، ابن کلبی در الاصنام، ص 13، گوید: منات بتی بود متعلق به قبیله هذیل و خزاعه، این بت در ساحل دریا در ناحیه مثلث در محلی به نام قدید میان مکه و مدینه بود، همه عرب آن را احترام می کردند، اوس و خزرج به وقت مراجعت از مکه سر خویش را در کنار منات تراشیده و آن را اتمام حج می پنداشتند.

رسول خدا ﷺ در حرکت به سوی مکه چهار یا پنج منزل از مدینه خارج شده بود که علی علیه السلام را برای منهدم کردن منات فرستاد. آن حضرت منات را منهدم کرد و اموالی را که در بتکده بود به محضر آن حضرت آورد. از جمله دو تا شمشیر به نام مخدم و رسوب که ابی شمسر غسانی پادشاه غسان هدیه کرده بود، آن حضرت هر دو را به علی علیه السلام بخشید. گویند: ذوالفقار یکی از آن دو

شمشیر بوده است <sup>(654)</sup>. مرحوم مجلسی از المنتقی نقل کرده انهدام منات بعد از فتح مکه به دست سعد بن زید بوده است <sup>(655)</sup>.

### بت هبل

هبل (بر وزن هنر) یکی از بزرگترین بت‌های عرب بود، ابوسفیان در شعار خود در احد فریاد می کشید، اعل هبل اعل هبل بالا باد هبل، بالا باد هبل، رسول خدا در جواب وی فرمود: الله اعلى و اجل نام این بت در قرآن مجید نیامده است، ابن کلبی در الاصنام گوید: آن از عقیق مسرح به شکل انسان بود، دست راستش شکسته بود، که دستی از طلا برای او ساخته بودند.

آن در درون کعبه قرار داشت، در پیش وی هفت تیر قرعه گذاشته بود در روی اولی نوشته بود صریح و در روی دومی ملصق اگر در مولودی شک می کردند به هبل هدیه ای داده و قرعه می کشیدند، اگر صریح می آمد او را مال پدرش دانسته و اگر ملصق می آمد، از پدرش دفع می کردند، تیر دیگری برای میت و دیگری برای نکاح، سه تای دیگری برایمن تفسیر نشده است، در مخاصمه، یا برای اراده سفر یا ارائه کاری پیش او قرعه می کشیدند.

روز فتح مکه علی بن ابیطالب پا بر دوش رسول خدا ﷺ گذاشت و آن را از دیوار کعبه کند و به زمین انداخت چنان که از مستدرک حاکم نقل شده است، بعد آن را تکه تکه کرده و در باب بنی شیبه دفن کردند.

### جنگ صفین

لقد نصرکم الله فی مواطن کثیرة و یوم حنین اذ اعجبتکم کثرتکم فلم تغن عنکم شیئا و ضاقت علیکم الارض بما رحبت ثم ولیتم مدبرین # ثم انزل الله سکینة علی رسوله و علی المؤمنین و انزل جنودا لم تروها و عذب الذین کفروا و ذلک جزاء الکافرین <sup>(656)</sup>.

این آیات حنین و جنگ صفین را جاودان کرده است و معلوم می شود که مسلمانان به کثر نیروی خویش بالیده و امیدوار شده اند ولی به هنگام حمله دشمنان کاری از پیش نبرده و پا به فرار گذاشته اند، خداوند آرامش خویش را به حضرت و عده ای از مؤمنین نازل کرده که آن ها فرار نکرده و ایستاده اند و با آمدن ملائکه (و مرعوب کردن دشمن) و فتح میدان جنگ عوض شده و کار به پیروزی لشکریان اسلام کشیده است، اینک ما این جنگ را از کتابهایی که بعداً نام خواهیم برد نقل می کنیم.

پس از فتح مکه و شکست قطعی کفر و شرک ظاهراً نمی بایست جنگی پیش بیاید؛ ولی چون خبر شکست مکه در طائف و حوالی آن بر قبائل هوازن و ثقیف رسید، مردم خود را جمع کرده و علم طغیان برافراشتند و گفتند: محمد ﷺ با گروهی درگیر شد که هنر جنگیدن نمی دانستند، به طرف او بروید پیش از آنکه او به سراغ شما آید، فرمانده قبیله هوازن و رئیس آنها مردی سی ساله به نام مالک بن عوف بود، ولی ثقیف به دو گروه تقسیم می شدند، گروهی به فرماندهی قارب نب اسود و گروهی به فرماندهی سبیع بن حارث آماده جنگ شدند (به نقلی احمر بن حارث).

مالک بن عوف دستور داد مردم اموال و زنان و فرزندان را نیز با خود بیاورند. این برای آن بود که به وقت جنگ به خاطر دفاع از آن ها فرار نکنند آنها در وادی اوطاس اردو زدند، نیروها فوج فوج به آنجا وارد می شدند، پیرمردی به نام درید بن صمه که گویند: صد و شصت سال داشت و نابینا بود در اوطاس حاضر شده، آنها را نصیحت کرد که برگردند ولی نصیحتش سودی نبخشید.

رسول خدا ﷺ که از این آمادگی با خبر شد مردی به نام عبدالله بن ابی حدرد را فرمود: به طور ناشناس میان هوازن و ثقیف برو و جریان را تحقیق کرده به من گزارش کن. او به طور ناشناس چندی در میان آنها ماند و به حضرت خبر آورد که آن دو قبیله با ساز و برگ تمام آماده حمله به سوی شما هستند.

رسول خدا ﷺ تصمیم گرفت، که در حمله به دشمن سبقت نماید لذا در ششم ماه شوال روز شنبه از مکه به سوی حنین حرکت کرد، و آن در وقتی بود که عتاب بن اسید را فرماندار مکه کرده و معاذبن جبل را در آن جا گذاشت که به مردم سنن و احکام تعلیم کند.

ده هزار نفر از مدینه و دوهزار نفر از مکه در رکاب آن حضرت حرکت می کردند. مردی از یاران که از دیدن دوازده هزار مرد جنگی سرمست شده بود، گفت: اگر با قبیله بنی شیبان هم روبرو شویم باکی نیست، کسی امروز قدرت غلبه بر ما را ندارد. جمله و یوم حنین اذ اعجبتکم کثرتکم... در آیه شریفه اشاره به همین سخن است و اقدی گوید: گوینده این سخن ابوبکر بود

رسول خدا ﷺ به مسیر خود ادامه داد تا در شب دهم شوال به وادی حنین رسیدند، دشمن نیز به آن طرف حنین رسیده بود، دو طرف کاملاً آماده جنگ شدند، بعد از طلوع فجر هنوز هوا کاملاً روشن نشده بود که لشکریان اسلام به گودی حنین سرازیر می شدند، که دسته های دشمن از تنگه های آن به سپاهیان اسلام حمل می کردند. آنها فکر می کردند که با دشمن فاصله زیاد دارند و چون به محل هموار رسیدند با دشمن روبرو خواهند شد؛ ولی غافل از اینکه دشمن در تنگه ها کمین کرده است.

مقدمه لشکریان اسلام قبیله بنی سلیم بود به تعدا هزار نفر به فرماندهی عباس بن مرداس سملی که در پیاپیش حرکت می کردند. مالک بن عوف لشکریان خود را در تنگه ها و میان درختان قرار داده و فرمان داده بود که پیش از روشن شدن هو به لشکریان اسلام حمله کنند. رسول خدا ﷺ پس از خواندن نماز صبح با یاران به سرازیری حنین می رفتند که حمله دشمن شروع شد.

افواج بنی سلیم که به شدت غافلگیر شده بودند پایه فرار گذاشتند. پشت سر آنها اهل مکه فرار کردند. بی نظمی عجیبی در سپاهیان اسلام به وجود آمد به طوری که فراریان از کنار آن حضرت می گذشتند و کسی متوجه کسی نبود. علی علیه السلام با گروه کوچکی که با او بودند به سختی می جنگیدند. عباس لگام قاطر آن حضرت را گرفته و عموزاده اش ابوسفیان بن حارث در طرف چپش بود. در آن گیسو دار عجیب که هر کس به فکر جان خودش بود، رسول خدا صلی الله علیه و آله فریاد می کشید: ای جماعت انصار! کجا فرار می کنید من رسول خدایم، به سوی من آید. ولی کسی توجه نمی کرد، نسیبه دختر کعب مازنی که با آن حضرت بود، خاک بر روی فراریان می پاشید و فریاد می زد: این تفرون عن الله و عن رسوله؟ آن زن از جمله زنانی بود که در بیعت عقبه در منی با آن حضرت بیعت کرده و به مدینه دعوتش کرده بودند، بالاخره در حنین از موهای سرش کمان ساخته و در دفاع از حضرت تیراندازی کرد.

رسول خدا صلی الله علیه و آله مرکب خویش را به طرف علی بن ابیطالب علیه السلام راند، که شمشیر به دست آماده بود، آنگاه به عمویش عباس فرمود: بالای این بلندی برو و فریاد کند و بگو: یا اصحاب البقرة یا اصحاب الشجرة الی این تفرون هذا

رسول الله ای یاران سوره بقره ای اهل بیعت رضوان در حدیبیه کجا فرار می کنید رسول خدا ﷺ اینجاست.

بعد حضرت دست به دعا برداشت که: اللهم لك الحمد و اليك المشتكى و انت المستعان جبرئیل آمد که این کلمات را موسی خواند خداوند دریا را برای او شکافت. حضرت به ابی سفیان بن حارث گفت: مشتی سنگ ریزه به من بده، آنگاه سنگ ریزه را به طرف دشمن انداخت و فرمود: شاهدت الوجوده بعد سر به آسمان برداشت که: اللهم ان تهلك هذه العصابة لم تعبد و ان شئت ان لاتعبد لاتعبد در آن بین علی بن ابیطالب عليه السلام یکی از فرماندهان دشمن را به نام ابوجرول که سوار بر شتری بود به پایین کشید و کشت، کشته شدن او دشمن را مرعوب کرد.

به هر حال با رسول خدا ﷺ نماندند، مگر علی بن ابیطالب عليه السلام، عباس و فضیل بن عباس و ابوسفیان بن حارث و چند نفر دیگر گروه کوچکی از مهاجر و انصار که ظاهراً صد نفر بودند، در این بین که فراریان تا حدی خود را یافته بودند، فریاد عباس اثر خود را کرد، لشکریان به تدریج به طرف رسول الله صلى الله عليه وآله آمدند و صفوف خود را آماده کردند.

با نزول ملائکه و جمع شدن مسلمانان، دشمن مرعوب شده پا به فرار گذاشتند و این در حالی بود که چکاچک اسلحه در آسمان شنیده می شد. مسلمانان به تعقیب دشمن پرداختند، جمله ثم انزل الله سکینه علی رسوله و علی المؤمنین و انزل جنودا لم تروها عذب الذين كفروا جای خود را گرفت. پس از فرار دشمن تمام اموال به صورت غنیمت به دست مسلمانان افتاد، خانواده هایشان نیز اسیر گردیدند.

یکی از اسیران که به دست مسلمانان افتاده بود، گفت: کو آن اسبان سیاه و سفید و رزمندگانی که سفید پوش بودند، ما به دست آنها کشته شدیم. شما در میان آنها مانند یک خال دیده می شدید. گفته شد: آنها ملائکه بودند. حضرت فرمود: غنائم را به محلی به نام جعرانه<sup>(657)</sup> در نزدیکی مکه بردند تا در وقت مناسبی تقسیم شود و خود به تعقیب دشمن پرداخت. علت شکست دشمن در آن معرکه نزول ملائکه و استقامت رسول خدا ﷺ بود و آن یکی از اگرهای بزرگ تاریخ است که خدا به یاری مسلمانان آمد<sup>(658)</sup>.

در این جنگ از مسلمانان فقط چهار نفر شهید شدند: ایمن بن عمید پسر ام ایمن، سراقه بن حارث، رقیم بن ثابت ابو عامر اشعری، که در تعقیب دشمن در اوطاس شهید شد، و شرح آن خواهد آمد<sup>(659)</sup>.

### عزوة طائف

کفار که در حنین شکست خوردند، به دو گروه تقسیم گردیدند. گروهی به اوطاس گریختند، و قبیله ثقیف و پیروانش به طائف رفتند. رسول اکرم ﷺ ابو عامر اشعری را به جنگ اوطاس فرستاد، او در آن جنگ شهید گردید. بعد فرماندهی را ابو موسی اشعری به عهده گرفت و کفار را به طور کامل متلاشی کرد؛ ولی رسول خدا ﷺ در تعقیب دشمن به طائف رفت، حدود هفده روز آنجا را محاصره کرد و چون حصار طائف غیر قابل نفوذ و کفار سخت مقاومت می کردند کاری از پیش نبرد و از محاصره دست برداشت و به جعرانه برای تقسیم غنائم برگشت. واقدی از شیوخ خود نقل کرده: رسول خدا ﷺ در رابطه با شکستن حصار طائف با اصحاب مشورت فرمود، گفت: یا رسول الله، صلاح آن است که منجیق نصب کرده و از آن استفاده نماید.

آن حضرت منجنیق و دو تا دبابه<sup>(660)</sup> در اختیار داشتند، اهل طائف تکه های آتش انداخته و دبابه ها را سوزاندند. حضرت دستور داد باغات انگور را قطع کرده و بسوزانند. سفیان بن عبدالله ثقفی از بالای حصار فریاد کشید: چرا درختان ما را قطع می کنید، اگر غالب شدید مال شما خواهد بود و گرنه به خدا و به رحم قسم می دهیم بگذارید بماند. حضرت فرمود برای خدا و برای قرابت دست برداشتیم.

در وقت محاصره طائف رسول خدا ﷺ به علی بن ابیطالب رضی الله عنه مأموریت داد که در این حوالی هر بتی را که پیدا کردید منهدم نمایید. حضرت با افراد خود با جمع کثیری از قبیله خثعم مواجه شد، مردی از آنان به میدان آمد و مبارز خواست، کسی به جنگ نرفت، علی رضی الله عنه خودش به پا خواست؛ ابوالعاص داماد رسول خدا ﷺ برخاست و گفت: یا امیر مابه جنگ او می رویم، حضرت فرمود: نه، ولی اگر من کشته شدم فرماندهی را تو عهده دار باش. آنگاه به میدان قدم نهاد و حریف را به خاک انداخت، بعد هر بتی که یافتند منهدم کرده و به محضر رسول خدا ﷺ که همچنان طائف را در حصار داشت آمدند.

حضرت چون علی بن ابیطالب رضی الله عنه را سلامت دید الله اکبر گفت و با او خلوت کرد جابر بن عبدالله گوید: چون حضرت با علی خلوت کرد، عمر بن الخطاب (که از برتری علی رضی الله عنه پیوسته رنج می برد) آمد و گفت: آیا با او خلوت می کنی ولی با ما نه؟ فرمود: من با او نجوی نکردم بلکه خدا با او نجوی کرد (یعنی این کار دستور خداست) ... به هر حال حضرت دید فایده ای در ادامه محاصره نیست؛ لذا از محاصره دست برداشت و در رمضان آینده نمایندگان طائف به مدینه آمده و به اختیار خود اسلام آوردند<sup>(661)</sup>



## تقسیم غنائم حنین

در تقسیم غنائم حنین که در جعرانه توسط بدیل بن ورقاء نگاهداری می شد، نکاتی شنیدنی زیاد وجود دارد.

1 - واقدی گوید: زنان و اطفال (که بعدا آزاد شدند) شش هزار نفر، شتران بیست و چهار هزار، گوسفندان خارج از حساب بود، (بعضی چهل هزار رأس یا کمی کمتر یا بیشتر گفته اند) و چهارهزار اوقیه (هر اوقیه از نقره هفت مثقال و نیم است). از اینکه حضرت به هر یک از ابوسفیان، معاویه، یزید بن ابی سفیان، حکیم بن حزام، نضر بن حارث، حارث بن هشام، جبیر بن مطعم، مالک بن عوف، و به قولی به علقمة بن علاثة، و اقرع بن حابس، صد عدد شتر داد، <sup>(662)</sup> معلوم می شود رقم غنائم بسیار زیاد بوده است.

2 - به مهاجرین هر یک چهار عدد شتر داد. عباس بن مرداس که چهارشتر دریافت کرده بود ناراحت شد و شعری گفت: حضرت فرمود: یا علی زبان او را قطع کن. عباس گوید: این سخن بر من از جنگ روز خنم سختتر بود. علی بن ابیطالب عَلَيْهِ السَّلَامُ دست مرا گرفت و از محضر حضرت خارج کرد، گفتم: یا علی آیا زبان مرا که شعر گفته و اظهار ناراحتی کردم قطع خواهی کرد؟ فرمود: من دستور رسول خدا را درباره تو عمل خواهم نمود.

آنگاه مرا به حصارى که شتران بودند آورد، فرمود: یا چهار شتر و یا صدشتر را عقال کن که مال تو باشد، گفتم، پدر و مادر فدای شما باد چقدر محترمت، حلیمتر، نیکوتر و داناترید، بعد فرمود: رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ به تو چهار شتر داد و تو را با مهاجران حساب کرد، اگر می خواهی صد تا بردار و در ردیف آنان (مؤلفه القلوب) باش که صدشتر بردند، گفتم: به نظر تو کدام را برگزینم؟ فرمود: من امر می کنم که به آنچه حضرت داده راضی باش، عباس قبول کرد.

3 - رسول خدا ﷺ به انصار از غنائم حنین چیزی ندارد، به قولی به آنها قسمت، مختصری داد. به مهاجران نیز هر یک چهار شتر - چنانکه گفته شد - داد. اغلب غنائم را به المؤلفة قلوبهم و به منافقان داد که ظاهراً اسلام را قبول کرده بودند.

این کار بر گروهی از انصار گران آمد حتی بعضی در پشت سر گفتند: ما در هر گرفتاری در رکاب او هستیم، ولی غنائم را به قوم خویش و عموزادگانش داد.

آن حضرت بعد از شنیدن این سخن فرمود: انصار در محلی جمع شوند و کسی با آنها نباشد، بعد حضرت که تا حدی خشمگین بود به مجلس آنها آمد. علی بن ابیطالب رضی الله عنه پشت سرش بود؛ سپس میان آنها نشست و فرمود: آیا وقتی که به شهر شما آمدم کنار گودال آتش نبودید که خدا به واسطه من شما را نجات داد؟! گفتند: آری خدا و رسول بر ما منت و برتری و تفضل دارند، فرمود: آیا وقتی که به شهر شما آمدم دشمن همدیگر نبودید که خداوند به سبب من دلهای شما را به یکدیگر مهربان کرد؟! گفتند: آری چنین است فرمود: آیا وقتی که به شهر شما آمدم کم نبودید که خدا به واسطه من شما را زیاد گردانید؟! و چیزهایی از این قبیل فرمود. آنگاه ساکت شد و چیزی نگفت.

بعد فرمود: آیا به من جواب نمی دهید؟! گفتند: چرا یا رسول الله صلی الله علیه و آله پدر و مادرمان به فدای شما باد شما بر ما منت و برتری دارید. فرمود: نه بلکه این طور بگویید: تو وقتی به شهر ما آمدی که اهل شهرتان تو را تکذیب کرده و رانده بودند ولی ما تصدیق کردیم و پناه و جای دادیم، وقتی به شهر آمدی که خائف و هراسان بودی، ما به تو ایمنی دادیم و ایمنی یافتی.

از این کلام حضرت ولوله ای ایجاد شد که خدا می داند، انصار شروع به گریه کردند بزرگان آنها برخاسته و به دست و پای حضرت افتاده و حتی زانوهای مبارکش را بوسیدند، گفتند: به آنچه خدا و رسول کرده راضی هستیم؛ حتی اموال ما را نیز میان آنها تقسیم فرما. آنگاه حضرت فرمود: ای جماعت انصار آیا در دل خود ناراحت شدید از اینکه خواستم با تقسیم غنائم دلهای آنها را به دست آورم ولی شما را به ایمانتان واگذاشتم. آیا راضی نیستید آنها با شتر و گوسفند برگردند و شما با رسول خدا برگردید و رسول خدا در سهم شما باشد؟!

بعد فرمود: انصار محرم اسرار من و موضع امانت من هستند، اگر همه مردم راهی بروند و انصار راهی، من راه انصار را می روم، خدایا انصار را بیامرز، فرزندان انصار و فرزندان فرزندان انصار را بیامرز ثم قال: الانصار کرثی و عیبتی لوسلک الناس وادیا و سلک الانصار شعبا لسلکت شعب الانصار اللهم اغفر للانصار و لابناء الانصار و لابناء الانصار (663).

#### آن حضرت از خروج خوارج خبر میدهد

4 - ابوسعید خدری می گوید: وقت تقسیم غنائم حنین در محضر رسول خدا ﷺ بودم مردی از قبیله تمیم که دوالخویصره نام داشت آمد و گفت: یا رسول الله به عدالت رفتار کن، حضرت که از این سخن ناراحت شده بود فرمود: وای بر تو! اگر من عدالت نکنم چه کسی عدالت خواهد کرد؟! عمر بن الخطاب گفت: یا رسول الله بگذارید گردنش را بزنم.

فرمود: نه او را رها کن، او در آینده یارانی خواهد داشت چنان نماز خواهند خواند که شما نماز خود را در مقابل نماز آنها حقیر بدانید و روزه خود را در مقابل روزه آنها هیچ شمارید. قرآن را می خوانند ولی فقط درزبانشان از دین

بیرون می روند مانند رهاشدن تیر از کمان، آنها را (در عالم مثال دیدم) مردی سیاه رنگ در میان آنها بود که دستش نظیر پستان زن یا یک پارچه گوشت بود که چون می کشیدی دراز می شد و چون رها می کردی به صورت پستان در می آید؛ آنها علیه بهترین گروهی از مردم خروج خواهند کرد.

ابوسعید خدری می گوید: من این کلام را از رسول خدا ﷺ شنیدم و بعدها علی بن ابیطالب را دیدم که با آنها جنگید، من در خدمت او بودم، که فرمود در میان کشتگان برگردید، و او را پیدا کنید، جنازه ذوالثدیه را آوردند، دیدم همان طور بود که رسول خدا ﷺ به ما خبر دادند (664).

ناگفته نماند که امیرالمؤمنین صلوات الله علیه بعد از قتل خوارج به شدت از اصحابش می خواست که کشته ذوالثدیه (حرقوص بن زهیر رئیس خوارج) را در میان اجساد بیابند، هر قدر کشته ها را زیر و رو کردند، پیدا نشد، امام فرمود: والله نه من دروغ می گویم و نه رسول خدا ﷺ به من دروغ گفته است؛ او را پیدا کنید که او در میان کشته هاست. به کاوش ادامه دادند تا پیدا شد ابوالاسود دثلی گوید: من او را دیدم سیاه رنگ بود. بدنش می جنبید و بوی تعفن می داد، یک دست او از گوشت بود، چون می کشیدی به قدر دست دراز می شد و چون رها می کردی در کنار شانهِ اش مانند پستان زن جمع می شد و در آن موهایی مانند سبیلهای گربه بود، پس از پیدا کردن دست گوشتین او را بریده و بر نیزه زدند، امام ﷺ ندا می کرد صدق الله و بلغ رسوله و یارانش تا غروب این ندا را سر می دادند (665). آنچه از گذشته در یادم مانده آن است که حضرت بعد از دیدن جنازه ذوالثدیه به سجده افتاد.

## آزاد شدن اسیران

5 - رسول خدا ﷺ علی الظاهر در این فکر بود که وضعی پیش آید تا اسیران آزاد گردند، لذا وقتی که طائف به جعفرانه بازگشت، اسیران برای خود از چوبها حصاری ساخته و در آن بودند، به حضرت اطلاع دادند که اسیران هوازن این حظیره ها<sup>(666)</sup> را ساخته اند تا در آنها از اذیت آفتاب مصون باشند.

آن آیه رحمت و مظهر عطوفت خدایی، بسرین سفیان خزاعی را به مکه فرستاد تا برای همه اسیران لباس خرید و به همه آن ها لباس دادند و فرمود: هر کس باید داخل حظیره پوشیده و با لباس خارج شود، آنگاه حضرت شروع به تقسیم غنائم کرد به امید آن که کسانی از هوازن به سراغ اسیران آیند.

بالاخره گروهی از هوازن رسیدند که چهارده نفر بوده و اسلام آورده بودند و گفتند که بقیه نیز اسلام را قبول کرده اند، در آن گروه عموی رضاعی آن حضرت نیز بود و به قولی خواهر رضاعی اش دختر حلیمه نیز در میان اسیران بود. خودش را به حضرت معرفی کرد، عموی رضاعی اش گفت: یا رسول الله ﷺ در این حظیره ها کسانی هستند که در کودکی شما را کفالت کرده اند آنها عمه ها و خاله های رضاعی شما و نگهدارندگان شما هستند. ما شما را در کودکی در آغوشهایمان حفظ کردیم و با پستانهای خود شیر دادیم. من شما را در شیرخوارگی دیده ام، که بهترین شیرخوارها بودی و وقت از شیر بریدنت را دیدم که بهترین شیر بریده ها بودی. آنگاه در جوانی دیدم؛ ولی بهتر از شما را ندیدم، خصال خیر در کمال شما تکامل یافته است، با همه اینها ما اهل و عشیره شما هستیم، بر ما عنایت کن، خدا شما را مورد عنایت قرار بدهد...

رسول خدا ﷺ فرمودند: بهترین حدیث، راست آن است، در نزد من مسلمانانی هستند که می بینید. بگویید ببینم، فرزندان و زنان پیش شما محبوبند

یا اموالتان؟ گفتند: ما اموال نمی خواهیم فقط اهل و عیال ما را آزاد کنید. فرمود: آنچه سهم من و سهم فرزندان عبدالمطلب است مال شما باشد؛ اما راجع به سهم دیگران من از مردم آن را می خواهم. چون به نماز ظهر را خواندم شما بگویید: ما رسول خدا را شفیع قرار می دهیم به مردم و مردم را شفیع قرار می دهیم به رسول خدا آن وقت من می خواهم گفت که من سهم خودم و سهم بنی عبدالمطلب را به شما بخشیدم. آنها بعد از نماز رسول خدا ﷺ چنان کردند. حضرت فرمود: من سهم خود و سهم بنی عبدالمطلب را به شما بخشیدم، مهاجران گفتند: سهم ما نیز سهم رسول خداست. انصار نیز گفتند: هر چه سهم ما باشد سهم رسول خدا ﷺ است. بدین طریق نزدیک به تمام اسیران آزاد گردیدند. ولی عده ای حاضر به قبول نشدند.

رسول خدا ﷺ به مردم چنین فرمود: مردم هوازن اسلام آورده و آمده اند، من از آنها پرسیدم و آنان را میان اموال و خانواده مخیر کردم. آنا زنان و فرزندان را خواستند، هر کس اسیری را نزد خود نگاه داشته، اگر مایل است آزاد کند، و اگر مایل نیست باز آزاد کند، و در مقابل هر اسیر شش رأس شتر در اولین غنیمت یا (زکات) به او خواهیم داد. همه به این کار راضی شدند و در نتیجه همه اسیران آزاد گردیدند، مگر...

حضرت از آن گروه پرسید: مالک بن عوف رئیس شما کجاست؟ گفتند: فرار کرده و با قبیله ثقیف داخل حصار طائف شده است. فرمود: اگر پیش من می آمد و اسلام می آورد، هم اهل عیالش را می دادم و هم صد رأس شتر به او می بخشیدم. حضرت خانواده مالک بن عوف را در مکه نزد عمه شان ام عبدالله امانت گذاشته و او از آنها نگهداری می کرد. این سخن چون به مالک بن عوف رسید، پنهانی از طائف خارج شد و وقتی خود را به رسول خدا

رسانید که از جعرانه در حال حرکت به مکه بود، حضرت زن و فرزند و اموال او را و نیز صد شتر به او داد، او اسلام آورد و مسلمان خوبی شد. گویند حضرت او را فرماندهی داد و با مشرکان می جنگید (667). رسول خدا ﷺ با این اعمال نشان داد که منظور او جنگاوری و کشورگشایی و توسعه قدرت نیست، بلکه منظور، پیاده کردن فضائل انسانیت و هدایت مردم به توحید است.

### انجام عمل عمره

به نقل واقدی: رسول خدا ﷺ پس از برگشتن از طائف در پنجم ذی القعدة به جعرانه تشریف آورد. سیزده روز در آنجا بود تا غنائم تقسیم شد و تکلیف اسیران روشن گردید، دوازده روز از ذوالقعدة مانده از جعرانه به طرف مکه حرکت فرمود و از مسجدی که پایین وادی بود، احرام عمره بست و مرتبا تلبیه (لبیک اللهم لبیک...) می گفت تا حجرالاسود را استلام کرد. گویند: وقتی که کعبه را دید تلبیه را قطع کرد، و در اتمام عمل عمره سر مبارشک را در مروه تراشید و از احرام خارج شد. آنگاه عتاب ابن اسید را حاکم مکه فرمود. آنگاه معاذبن جبل و بعضی دیگر را برای تعلیم قرآن و احکام در آنجا گذاشت و سپس به مدینه مراجعت فرمود و از ماه ذوالحجة تا رجب را در مدینه بود.

### اسلام اهل بحرین

رسول خدا ﷺ در وقت مراعت از جعرانه به منذرین ساوی حاکم بحرین نامه ای نوشت و او را به اسلام دعوت کرد و در اثر اسلام وی و گروه زیادی از اهل بحرین، و همه عرب و عده زیادی از عجم مسلمان گردیدند، و مردم بحرین مدتها قبل از ایران، اسلام را قبول کردند. نامه حضرت به حاکم بحرین چنین بود

(668)

بسم الله الرحمن الرحيم من محمد رسول الله الى المنذرين ساوى سلام عليك  
فانى احمد الله اليك الذى الاله الا هو و اشهد ان لا اله الا هو، اما بعد فانى ادعوك  
الى الاسلام فاسلم تسلم، و اسلم يجعل لك الله ما تحت يديك و اعلم ان دينى  
سيظهر الى منتهى الخف والحافر (669).

بلاذرى گوید (670): بحرین جزء مملکت ایران بود، و در آنجا جماعت کثیری  
از عرب از قبائل عبدالقیس و بکرین وائل و تمیم ساکن بودند و در زمان رسول  
خدا ﷺ منذرين ساوى از طرف حکومت ایران بر آنجا حاکم بود. حضرت به  
منذرين ساوى و سیبخت مرزبان هجر نامه نوشته و آنها را به اسلام یا قبول جزیه  
دعوت کرد، آن دو اسلام آوردند، در نتیجه همه عرب اسلام را قبول کردند، ولی  
مجوس و یهود و نصارا در دین خویش ماندند و حاضر شدند، به منذر نماینده  
حضرت جزیه بدهند.

مناققان مدینه گفتند: محمد می گفت که فقط از اهل کتاب جزیه قبول می  
کنم، حال آن که از مجوس بحرین نیز جزیه می گیرد و با آنکه اهل کتاب  
نیستند. در روایات آمده که رسول خدا ﷺ در جواب آن ها فرمود: مجوس  
پیامبر داشته اند یعنی اهل کتابند.

بدین طریق به تدریج قسمت هجر و قطیف و محل های دیگر مسلمان شده و  
جزء مملکت اسلامی گردیدند، بلاذری نقل می کند علاء بن حضرمی یک وقت  
(از خراج و جزیه و زکات) هشتاد هزار به مدینه پول فرستاد که به رسول خدا  
ﷺ هیچ وقت آن مقدار پول نرسید.

### ولادت ابراهیم

از حوادث سال هشتم هجرت ولادت ابراهیم فرزند رسول خدا ﷺ است. در  
حوادث سال ششم خواندیم که: حاطب بن ابی بلتعنه نامه رسول خدا را به



پادشاه مصر برد، مقوقس توسط حاطب برای آن حضرت دو کنیز فرستاد که خواهر یکدیگر بودند به نامهای ماریه و سیرین و نیز یک غلام خصی (اخته) که برادر ماریه بود، و یک الاغ مصری و اسبی سفید به نام دلدل. حضرت ماریه را برای خودش برداشت سیرین را به لسان بن وهب بخشید، دو کنیز به دعوت حاطب اسلام را قبول کردند، غلام در دین خود ماند و در مدینه اسلام آورد، ماریه از آن حضرت حامله شد، و در ذوالحجه سال هشتم، ابراهیم از او به دنیا آمد. قابله ماریه سلمی کنیز حضرت بود، ابورافع شوهر قابله، مژده ولادت ابراهیم را به حضرت آورد و یک غلام پاداش گرفت. بعدا خواهیم گفت که ابراهیم در دو سالگی از دنیا رفت و در بقیع مدفون گردید (671).

همچنین در سال هشتم هجرت زینب دختر رسول خدا ﷺ وفات یافت. زینب بزرگترین دختر آن حضرت بود که قبل از نبوت، با خاله زاده اش ابوالعاص ازدواج کرده بود. زینب برای ابوالعاص پسری به نام علی و دختری به نام امامه به دنیا آورد. علی در حکومت عمر از دنیا رفت و امامه همان است که حضرت فاطمه علیها السلام وصیت فرمود که امیرالمؤمنین با او ازدواج نماید، امامه در پنجاه هجری از دنیا رفت.

## سال نهم هجرت

در سال نهم هجرت حدود پانزده جریان از جمله نزول سوره براءت و حجرات باید مورد بررسی واقع شوند که در پیاده شدن حکومت اسلامی و تشریح احکام سهم به سزایی دارند. اینک این وقایع را به ترتیبی که در سیره ها آمده نقل می کنیم.

### نزول آیه ان جائکم فاسق...

واقدی می گوید: رسول خدا ﷺ چون از جعرانه به مدینه برگشت بقیه ذوالقعدة و ذوالحجه را در مدینه بود و چون هلال محرم دیده شد، وکلاء زکات را برای جمع آوری زکات به قبائل عرب فرستاد، بریده بن حصیب به قبیله اسلم و غفار، عباد بن بشر به سلیم و مزینه، رافع بن مکیت به قبیله جهینه، عمرو بن عاص به قبیله فزاره، صحاک بن سفیان به قبیله بنی کلاب و، ... برای جمع آوری زکات رفتند (672).

و از جمله ولید بن عقبه برادر مادری عثمان بن عفان را برای جمع آوری زکات بنی المصطلق به آن قبیله فرستاد. حلبی در سیره خود ج 3 ص 502، تصریح کرده که آن در سال نهم هجرت بوده است. بنی المصطلق اسلام آورده و مساجد ساخته بودند و چون شنیدند که نماینده رسول خدا ﷺ می آید بیست نفر با قربانیهای گوساله و گوسفند به استقبال آمدند. او که در جاهلیت با آنها دشمن بود، با دیدن آن ها احتمال داد که می خواهند او را بکشند؛ لذا به مدینه برگشت و گفت: یا رسول الله ﷺ زکات را ندادند و می خواستند مرا بکشند، حضرت خیلی ناراحت شد و خواست به آنجا لشکرکشی کند.

بنی المصطلق چون این را بشنیدند، آن بیست نفر را به مدینه فرستادند و آنها به حضرت گفتند: یا رسول الله اصلا ولید پیش ما نیامد و نخواست از وی

پرسید که آیا با ما سخن گفت؟ در همان وقت که سخن می گفتند حضرت را حالت وحی گرفت، و سپس آیه: یا ایهاالذین آمنوا ان جائکم فاسق بنباء فتبینوا ان تصیبوا قوما بجهالة فتصبحوا علی ما فعلتم نادمین را خواند (673)

قرآن مجید ولید را فاسق خواند و رسول خدا ﷺ عذر بنی الصطلق را قبول کرد، در تفسیر المیزان بعد از نقل قضیه فرموده: ابن عبدالبر در الاستیعاب گوید: آنچه می دانم در نزول آیه درباره ولید اختلافی وجود ندارد.

ناگفته نماند: ولیدبن عقبه همان است که از طرف عثمان بن عفان فرماندار کوفه بود و در حال مستی به نماز آمد و نماز صبح را چهار رکعت خواند و در حال نماز به مردم گفت: اگر کم شد زیاد بخوانم وقتی جریان را به مدینه گزارش کردند ولید به دستور خلیفه به مدینه آورده شد. کسی از ترس عثمان حاضر نشد به او حد بزند، علی بن ابیطالب علیه السلام به او حد شرب خمر زد. به هر حال ولیدبن عقبه یکی از روسیاهان تاریخ و از دشمنان خاندان وحی بود.

### منهدم کردن بت قبیله طی

در ماه ربیع الآخر از سال نهم هجرت (674) علی بن ابیطالب صلوات الله علیه به دستور رسول خدا ﷺ با صد و پنجاه نفر از انصار به قصد شکستن بت قبیله طی که فلس نام داشت از مدینه حرکت کرد و نیز مأموریت داشت که غائله قبیله طی را یک سره کند. افراد صد شتر و پنجاه رأس اسب داشتند، یک پرچم سیاه و یک پرچم سفید نیز به دس دو نفر از یارانش بود.

آن گروه بت فلس را شکسته و سوزاندند، چهارپایان و گوسفندان غنیمت و اسیران قبیله حاتم طایی را به مدینه آوردند، از جمله اسیران سفانه دختر حاتم طایی و خواهر عدی بن حاتم بود، عدی بن حاتم چون از حرکت علی علیه السلام به

قبیله طی با خبر شد به شام گریخت، سفانه را در مدینه در خانه رمله دختر حارث نگاهداری می کردند.

روزی رسول خدا ﷺ از آنجا می گذشت، سفانه گفت: یا رسول الله پدرم مرد، کفیل فراری شد، بر من عنایت فرما و آزادم کن، خدا تو را عنایت فرماید. حضرت فرمود: کفیل تو کیست؟ گفت: برادرم عدی بن حاتم. فرمود: همان که از خدا و رسول فرار کرده است؟

بعد حضرت از آنجا گذشت، روز دوم نیز همین جریان تکرار شد، روز سوم که باز حضرت از آنجا می گذشت علی رضی الله عنه به سفانه اشاره کرد که باز از حضرت درخواست آزادی کند، دخترک سومین بار، به سخن درآمد و تقاضای خلاصی کرد. رسول خدا ﷺ فرمود: قبول کردم، کمی صبر کن که آدم مطمئنی از قوم تو بیاید و آنگاه مرا خبر کن و چون چنان کسی پیدا شد حضرت برای سفانه مرکب و مخارج عطا فرمود، تا پیش قوم خود برود <sup>(675)</sup>.

سفانه پس از آزاد شدن خودش را به شام به برادرش عدی بن حاتم رسانید و گفت: برادرم هر چه زودتر به مدینه برو و به خدمت آن انسان عالی مقام برس. من او را انسان عجیبی یافتم. او از پادشاهان نیست. او را انسانی یافتم که فقیر و مسکین را دوست دارد، اسیر و گرفتار را خلاص می کند، نسبت به خردسالان مهربان است، بزرگان را قدر می نهد، من بزرگوارتر از او را ندیده ام، پس او را دریاب اگر پیامبر باشد تو از سابقین اصحاب او می شوی و اگر پادشاه باشد مسلماً در حکومت او به عزت زندگی خواهی کرد.

عدی بن حاتم به مدینه آمد، رسول خدا ﷺ را بالاتر از آن یافت که خواهرش گفته بود. عدی اسلام آورد و در اسلام ترقی کرد و بعد از رسول خدا ﷺ از پیروان صدیق علی امیرالمؤمنین رضی الله عنه بود، در جمل و صفین و نهروان در

رکاب آن حضرت حضورت داشت، در جمل یک چشم او از دستش رفت و در 67 هجری در کوفه به جوار حق شتافت.

نقل است: روزی پس از صفین و شهادت علی علیه السلام، عدی در شام با معاویه ملاقات کرد. معاویه که به فکر جدا کردن او از علی علیه السلام بود، گفت: راستی عدی چرا پسرانت را با خودت نیاورده ای؟ گفت: آنها در صفین در رکاب امیرالمؤمنی کشته شدند. معاویه که در فکر چنان جوابی بود، گفت: ما انصفک علی قتل اولادک و ابقی اولاده علی با تو به انصاف رفتار نکرد که فرزندان تو را کشت ولی فرزندان خودش را نگاه داشت. عدی بلافاصله گفت: ما انصفت علیا اذ قتل و بقیت بعده من با علی به انصاف رفتار نکردم که او کشته شد و من در دنیا ماندم. معاویه آنگاه با شاخ و شانه به عدی بن حاتم چنین گفت: بدان که هنوز قطره ای از خون عثمان باقی است و جز به خون شریفی از اشراف یمن شسته نخواهد شد.

عدی بن حاتم که خشمگین شده بود، گفت: به خدا قسم، آن قلبها که آکنده بود از عداوت تو هنوز در سینه های ماست، و شمشیرهایی که با آنها در صفین هراسانت کردیم هنوز بر دوش ماست. اگر وجبی در راه حيله به ما نزدیک شوی همان قدری در طریق انتقام بر تو نزدیک خواهیم شد. بدان که بریده شدن حلقوم و تلخیهای مرگ بر من آسانتر است از این که در حق علی علیه السلام کلمه ناهمواری بشنوم. معاویه چون چنین دید، به پیشکارش گفت: سخنان عدی را بنویسد که همه پند و نصیحت است <sup>(676)</sup>.

### غزوه تبوک

عبدالمؤمن بغدادی در مرصداطلاع گوید: تبوک شهرکی است میان وادی القرى و شام که دارای آب و نخلستان است، و قلعه ای در آنجا بود که اکنون

خراب شده و همانجاست که رسول خدا ﷺ در لشکرکشی تاریخی به آنجا رسید<sup>(677)</sup> خلاصه ماجرا آن است که به مدینه خبر رسید: رومیان لشکریان فراوانی جمع کرده و قصد حمله به مسلمانان را دارند، و اکنون به بلقاء شام رسیده اند، رسول خدا ﷺ تصمیم گرفت بر آنها پیشدستی کند، ولی بعد از رسیدن به تبوک معلوم شد که قضیه صحت نداشته و رومیان چنان قصدی نکرده اند؛ ولی در مرادالاطلاع (تبوک) گوید: رسول خدا ﷺ چون به تبوک رسید، دید که آنها متفرق شده و رفته اند، نقل دوم به نظر صحیحتر می آید.

در هر حال: رسول خدا ﷺ در ماه رجب از سال نهم هجرت به تبوک تشریف برد. قبلا به قبائلی که مسلمان شده بودند نامه نوشته و آنها را به جهاد در راه خدا تشویق می کرد، از مهاجران و انصار و قبائل: تمیم، طی، عطفان، بنی کنانه، مزینه، جهینه، و... سی هزار نفر آماده جهاد شدند. واقدی عدد مجاهدین را سی هزار و تعدا اسبان را ده هزار گفته است<sup>(678)</sup>.

فصل تابستان، موقع برداشت، محصول، هوا بسیار گرم بود، منافقان مردم را از رفتن منصرف کرده و می گفتند: در این هوای گرم که از آسمان آتش می بارد کجا می روید؟! قرآن در این رابطه فرمود: ... قالوا لاتنفرا فی الحر قل نار جهنم اشد حرا لوکانوا یفقهون<sup>(679)</sup>.

رسول خدا ﷺ از مسلمانان برای تجهیز رزمندگان استمداد کرد، عثمان بن عفان اولین کسی بود که ظرفهایی پر از نقره آورد و در محضر حضرت به زمین ریخت. حضرت چندین نفر را با آنها تجهیز کرد، عباس و طلحه و دیگران نیز پولهایی آوردند، بعضی از منافقان نیز به عنوان ریا و خودنمایی کمک مالی کردند، خداوند ظاهرا در این رابطه فرمود: **و ما منعهم ان تقبل منهم نفقاتهم الا**

انهم كفروا بالله و برسوله و لاياءتون الصلوة الا و هم كسالى و لا ينفقون الا و هم  
كارهون (680)

### گریه کنندگان

هفت نفر از مسلمانان که قدرت نفقه و مرکب نداشتند به محضر حضرت آمده  
گفتند: یا رسول الله ﷺ برای ما مرکب تهیه نمایید تا به جهاد برویم. حضرت  
فرمود: نمی توانم. آنها گریه کنان برگشتند. خداوند در قبول عذر آنها فرمود:  
ليس على الضعفاء و لاعلى المرضى و لاعلى الذين لا يجدون ما ينفقون حرج اذا  
نصحو الله و رسوله ما على المحسنين من سبيل الله غفور رحيم و لاعلى الذين اذا  
ما اتوك لتحملهم قلت لا اجد ما احملكم عليه، تولوا و اعينهم، تفيض من الدمع  
حزنا الا يجدوا ما ينفقون (681).

### اعتذار منافقان

این جنگ آزمایش عجیبی بود، عده ای از نبودن وسیله رفتن گریه می کردند  
که چرا موفق به رفتن نمی شوند. منافقان نیز با انواع حيله ها از آن حضرت می  
خواستند که از رفتن معذورشان دارد.

هشتاد و چند نفر از منافقان آمدند، بدون اینکه مانعی از رفتن داشته باشند، از  
حضرت خواستند که اجازه بدهد نروند و حضرت به آنها اجازه فرمود. هشتاد و  
دو نفر هم از اعراب آمدند ولی به آنها اجازه نداد. عبدالله بن ابی رئیس منافقان  
از مدینه خارج شده و با هم پیمانان خود از منافقان و یهود در ثنية الوداع در  
کنار مسلمانان اردو زده و چنان وانمود می کرد که در جنگ شرکت خواهد کرد؛  
ولی چون رسول خدا ﷺ به تبوک حرکت کرد، او با یاران خود به مدینه  
برگشت و گفت: محمد با این حرارت هوا، دوری راه، فقر مالی، فکر می کند، که  
جنگ با رومیان بازیچه است، به خدا قسم، گویا می بینم که فردا یاران او را

اسیر گرفته و به طناب بسته اند. او می خواست مسلمانان را دل سرد کند آیات 42 - 57 و 84 - 90 سوره توبه در آن رابطه است (682).

### انت منی بمنزلة هارون من موسى

رسول خدا ﷺ می دانست که مدتی از مدینه دور خواهد بود وانگهی تبوک با مرکز حکومت اسلامی فاصله زیاد دارد، علی هذا لازم بود مرد لایقی در مدینه بماند، تا در غیاب حضرت، پایتخت اسلام را حفظ کند. لذا علی بن ابیطالب عليه السلام را که لایقترین فرد برای این کار بود، در مدینه به جای خود جانشین کرد؛ ولی هنوز چندان از مدینه دور نشده بود که منافقان و دشمنان آن حضرت شایع کردند، رسول خدا ﷺ نسبت به علی بن ابیطالب عليه السلام قهر کرده که او را با خود نبرده و در مدینه گذاشته است. این سخن بر آن حضرت گران آمد، لذا شتابان از مدینه حرکت کرده و در جرف خودش را به رسول خدا ﷺ رسانید و گفت: یا رسول الله منافقان گمان می کنند که علت گذاشتن من در مدینه به علت کم لطفی شما نسبت به من است.

حضرت فرمود: برادرم برگرد. مدینه اصلاح نمی شود مگر به وسیله من یا تو. تو خلیفه منی در اهل بیت من و خانه هجرت من و در قوم من، آیا راضی نیستی که نسبت به من مانند هارون باشی نسبت به موسی؟ با این فرق که بعد از من پیامبری نخواهد بود متن عربی به نقل از ارشاد مفید چنین است: ارجع یا اخی فان المدینة لاتصلح الا بی او بک فانت خلیفتی فی اهل بیتی و دار هجرتی و قومی، اما ترضی ان تکون منی بمنزلة هارون من موسی الا انه لانیبی بعدی (683)

این حدیث مستفیض بلکه متواتر که در کتب شیعه و اهل سنت نقل شده یکی از دلائل امامت علی عليه السلام است؛ زیرا که هارون خلیفه موسی به وقت رفتن به میقات و شریک امر و وزیر و برادر و نیز پیامبر خود، حضرت رسول خدا



همه اینها را برای علی عَلَيْهِ السَّلَامُ ثابت کرده، و فقط نبوت را استثناء فرمود و در حق هیچ یک از یارانش چنین کلامی نفرموده است.

### رسول خدا ﷺ در تبوک

به هر حال آن حضرت در ماه شعبان سال نهم به تبوک رسید و از دشمن خبری نبود. یا خبر صحت نداشته و یا تا آمدن قوای اسلام پراکنده شده بودند، آن حضرت بقیه شعبان و چند روز از رمضان را در آنجا ماند. به نقل واقدی، (ج 3، ص 1015) مدت بیست روز در تبوک بود و از آنجا سریه هایی به اطراف فرستاد و چند قوم از اهل کتاب آمده و تحت الحمایه اسلام شده و حاضر به پرداخت جزیه شدند، آنگاه حضرت مظفر و منصور به مدینه مراجعت فرمود.

### حوادثی در رابطه با غزوه تبوک

اینک لازم است حوادثی را که در این سفر بزرگ اتفاق افتاد و از لحاظ خود آمرزنده است بررسی نماییم.

### ابوذر غفاری و تبوک

ابوذر غفاری صحابی بزرگ که در جیش تبوک شرکت کرده بود، شترش از رفتن بازماند و چون از او خبری نشد، اصحاب گفتند: یا رسول الله ابوذر نیز برگشت، فرمود: فکرش را نکنید، اگر در او خیری باشد، خدا او را به زودی به شما می رساند. آن حضرت این سخن را درباره هر متخلف می فرمود، و چون شتر ابوذر به حال نیامد، ابوذر بار او را بر دوش خویش گرفت و به راه افتاد، اصحاب حضرت او را از دور دیده و گفتند: یا رسول الله ﷺ مردی در راه دیده می شود که به تنهایی می آید فرمود: ظاهرا ابوذر است. چون نزدیک شد، گفتند ابوذر است.

حضرت فرمود: به او آبی دهید که تشنه است. فوراً به او آب دادند ولی دیدند ابوذر با خود آب همراه دارد. حضرت فرمود: ابوذر آب داری و تشنه هستی؟ عرض کرد: بلی یا رسول الله ﷺ پدر و مادرم فدای تو باد، وقتی که می آمدم در گودال سنگی آبی دیدم که شیرین و گوارا بود، با خود گفتم از این آب نخواهم خورد مگر بعد از آنکه حبیبم رسول خدا ﷺ بخورد. حضرت پس از دیدن آن خلوص و ایثار فرمود: ای ابوذر خدا تو را رحمت کند، تنها زندگی می کنی، تنها می میری، تنها مبعوث می شوی، تنها به بهشت داخل می شوی، قومی از اهل عراق به این ساعات می رسند که مباشر غسل و تجهیز و نماز و دفن تو می شوند: یا اباذر رحمک الله تعیش وحدک و تموت وحدک و تبعث وحدک، و تدخل الجنة وحدک، یسعدبک اقوام من اهل العراق یتولون غسلک و تجهیزک و الصلاة علیک و دفنک (684)

این خبر غیبی بعد از آن حضرت در وقتی به وقوع پیوست که خلیفه سوم عثمان بن عفان بیت المال را تاراج می کرد و دامادها و اقوام خویش از بنی امیه را در دریایی از پول مردم غرق می نمود. کعب الاحبارهای یهودی را طرف مشورت خویش قرار داده بود. ابوذر بر خلیفه خروشید و او را به باد انتقاد گرفت و فرمود از راه رسول خدا ﷺ و سنت و فرسنگها فاصله گرفته ای. بالاخره بعد از چند تبعید در آخر به دست خلیفه به ریزه در وادی صفراء تبعید شد و در آنجا از فقر و تنگدستی از دنیا رفت. او به زن و غلامش فرمود: چون من از دنیا رفتم در کنار راه بایستید، اولین کاروانی که می آید به آنها خبر دهید که مردی از اصحاب رسول خدا ﷺ در این صحرا مرده است، او را تجهیز کنید. آن دو چنین کردند کاروانی که از مکه به عراق می رفت، در آن عبدالله بن مسعود و مالک اشتر بودند. آنها پیاده شده و ابوذر را تجهیز کرده و دفن نمودند.

بر ابوذر غفاری گریستند و از جنایت خلیفه عثمان بن عفان یاد کردند و بر عاملان آن پیشامد نفرین نمودند. بدین طریق خبر رسول خدا ﷺ که درباره ابوذر فرموده بود به وقوع پیوست.

### معجزات راه

1 - آن حضرت در سفر تبوک چون به وادی القری رسید، شب در حجر (دیار ثمود) بود که به اصحاب فرمود: امشب طوفان شدیدی وزیدن خواهد گرفت، کسی جایی نرود مگر با رفیقش و هر که شتری دارد پای آن را ببندد. چنان بادی وزید که همه را هراسان کرد، هیچ کس تنها جایی نرفت مگر دو نفر از بنی ساعده که یکی برای قضای حاجت و دیگری در پی شترش رفته بود، اولی در راه خفه شد، دومی را باد به کوه قبیله طی افکند، با دعای حضرت اولی نجات یافت، دومی را قبیله طی به مدینه تحفه آوردند (685).

### بارش باران

2 - آن حضرت چون از دیار ثمود (حجر) به سوی تبوک حرکت کرد، روزی اصحابش آب را تمام کردند و در بیابان آبی نبود، از عطش به آن حضرت شکایت آوردند، حضرت روبه قبله کرد و دست به دعا برداشت، آن وقت در آسمان ابری نبود، وی مرتب دعای استغاثه می کرد تا ابرها از هر ناحیه گرد آمده، باران شدیدی باریدن گرفت، به طوری که همه سیراب شده، ظرفها را نیز پر از آب کردند. یکی از یاران آن حضرت (عبدالله بن ابی حدود) به یکی از منافقان (اوس بن قیظی) که در لشکریان بود، گفت: وای بر تو باز در نبوت او شک داری؟! شک داری؟!!

او در جواب گفت: ابری از آسمان میگذشت و باریدن آغاز کرد، این دلیل بر نبوت او نمی شد. بعد حضرت به طرف تبوک رهسپار گردید، و در منزلی ناقه

آن حضرت گم شد، منافقی گفت: محمد ﷺ می گوید که او پیامبر است و به شما از آسمان خبر می دهد ولی نمی داند ناقه اش کجاست!

حضرت به نزد یاران بیرون آمد و فرمود: منافقی می گوید: محمد می گوید من پیامبرم و از آسمان به شما خبر می دهم ولی جای ناقه اش را نمی داند. من والله نمی دانم مگر آنچه را که خدا به من آموخته است، و الان خدا به من خبر داد که ناقه ام در بیابان در فلان دره است و افسارش به درختی بند شده و در آنجا مانده است. رفتند و ناقه را در همانجا یافتند (686).

### شهادت عبدالله مزنی

مردی به نام عبدالله مزنی ذالجباجین در مدینه اسلام آورد و قرآن یاد گرفت و در لشکر تبوک با آن حضرت بود، چون حضرت به تبوک رسید، عرض کرد یا رسول الله ﷺ دعا کن، خدا مرا شهادت روزی کند، حضرت فرمود: مقداری پوست درخت سمره پیش من بیاور. او همان پوست را آورد، رسول خدا ﷺ آن را بر بازوی او بست و فرمود: خدایا خون او را بر کفار حرام گردان. او گفت: یا رسول الله ﷺ من چنین نگفتم، حضرت فرمود: تو وقتی که در راه خدا به جهاد رفتی و تب کردی و مردی شهید هستی. چون به تبوک رسیدند، آن مرد چند روز تب کرد و از دنیا رفت (687).

### مرگ منافق خطرناک

در تبوک باد شدیدی وزیدن گرفت، حضرت فرمود: این برای مرگ منافقی عظیم النفاق است. چون به مدینه برگشتند معلوم شد یک منافق خطرناک در آن روز مرده است (688).

## پنج چیز که فقط به آن حضرت داده شده ست

راوی گوید: با رسول خدا در تبوک بودیم، شبها بسیار تهجد می کرد و هر وقت که بیدار می شد مسواک می نمود و چون نماز می خواند در کنار خیمه اش می خواند، گروهی از مسلمانان نیز نگهبانیش می کردند. شبی از شبها نماز خواند و چون فارغ شد روی کرد به حاضران و فرمود: پنج چیز به من داده شده که به انبیاء قبل از من داده نشده است. (اول) من برای عموم مردم مبعوث شده ام، حال اینکه بود پیامبری که فقط به قوم خویش مبعوث می شد. (دوم) زمین برای من سجده گاه و پاک کننده شده (یا محلی که می توانم با آن طهارت و تیمم حاصل کنم) هر وقت نماز رسید تیمم می کنم و نماز می خوانم: جعلت لی الارض مسجدا و طهورا، اینما اردکتی الصلوة تیممت و صلیت آنهایی که قبل از من بودند این را مشکل می پنداشتند و کنشتها و کلیساها نماز می خواندند. (سوم) عنائم برای من حلال شده از آنها می خورم؛ ولی آنان که قبل از من بودند آن را تحریم می کردند. (چهارم) چیست آن، چیست آن، چیست آن؟ گفتند: یا رسول الله چیست آن؟ فرمود: بخواه همه پیامبران خواسته اند آن برای شماست و برای کسی که به لاله الا الله شهادت بدهد (689).

## ماجرای عقبه و منافقان

از مسلمات لشکرکشی تبوک است که گروهی از منافقان خواستند در گردنه ای رسول خدا ﷺ را پایین انداخته و به قتل رسانند. جریان از این قرار است که به وقت مراجعت از تبوک جمعی از منافقان پس از مشورت چنان تصمیمی گرفتند. خداوند به رسول خویش از این کار خبر داد. چون به عقبه (گردنه در نظر گرفته شده) نزدیک شدند، حضرت خطاب به مردم فرمود: از دشت که هموار و وسیع است حرکت کنید و از گردنه نروید. مردم در دشت حرکت کردند

خود حضرت خواست از گردنه برود عمار بن یاسر را فرمود: افسار ناقه مرا بگیر به حذیفه نیز فرمود: تو هم آن را از عقب بران. در اثنای گذشتن از عقبه متوجه هجوم منافقان شدند که به آنها نزدیک شده و قصد داشتند ناقه حضرت را رم بدهند. حضرت خشمگین شد و فریاد کشید و به حذیفه فرمود: بر آنها حمله کن. حذیفه با عصای خود به آنها حمله کرد و بر روی مرکب آنها زد. منافقان فهمیدند که حيله شان معلوم گشته لذا به زودی برگشته و داخل جمعیت شدند و چون حذیفه به محضر حضرت برگشت پیامبر فرمود: حذیفه به سرعت بران عمار تو نیز به سرعت افسار ناقه را بکش. بدین طریق از آن طرف گردنه پایین آمدند، آنگاه حضرت فرمود: حذیفه آیا از آنها کسی را شناختی؟ گفت: یارسول الله ﷺ مرکب فلان و فلان را شناختم ولی آنها صورت خود را پوشانیده بودند و نیز ظلمت شب مانع شد که آنها را بشناسم.

فرمود: آیا می دانید نظرشان چه بود؟ گفتند: نه یا رسول الله فرمود: آنها خواستند از عقبه بیایند تا چون ظلمت عقبه را گرفت مرا از آنجا بیندازند. گفتند: آیا نمی خواهید چون مردم جمع شدند بفرمایید گردنشان زده شود؟! فرمود: خوش ندارم مردم بگویند: محمد شروع کرده به کشتن اصحابش. آنها جمعا دوازده یا سیزده نفر بودند که حضرت آنها را به حذیفه و عمار معرفی کرد و اسامی همه را برشمرد (690).

امین الاسلام طبرسی در مجمع البیان در تفسیر آیه یحذر المنافقون ان تنزل علیهم سورة تنبئهم بما فی قلوبهم قل استهزؤا ان الله مخرج ما کنتم تحذرون (691) فرموده: گویند که این آیه در رابطه با آن دوازده نفر نازل شد که می خواستند که به وقت مراجعت از تبوک آن حضرت را در گردنه معروف به قتل رسانند، حذیفه پس از آن که بر روی مرکب آنها زد و فرار کردند، به نزد حضرت

برگشت، حضرت فرمود: از آنها کدام کس را شناختی؟ آن‌ها را نشناختم آنگاه پیامبر فرمود: آنها فلان و فلان بودند تا همه شان را شمرد... (692)

### آیاتی که در این رابطه نازل شد

ناگفته نماند از سوره توبه آیات 38 یا ایهاالذین آمنوا اذا قیل لکم انفرؤا فی سبیل الله اثا قلتم الی الارض... تا آیه 100 (والسابقون الاولون) ظاهرا همه اش درباره جنگ تبوک نازل گردیده است چنان که از محتویات آنها معلوم می شود، در این آیات مخصوصا موضع گیری منافقان و کارشکنی آنها به خوبی معلوم می گردد، به نقل واقدی، از آیه 38 تا آخر سوره در آن رابطه نازل شده است.

### با این سه نفر کسی سخن نگوید

وقتی که رسول خدا صی الله علیه و آله از تبوک بازگشت آنها که با حضرت نرفته بودند به محضرش آمده و اعتذار می کردند که عذر شرعی داشتیم. تعدادشان نزدیک به نود (90) نفر بود، حضرت عذر آن‌ها و قسم خوردنشان را پذیرفت و فرمود باطنتان با خداست.

ولی با سه نفر که از خواص اصحابش بود و بدون عذر غفلت کرده و تخلف نموده بودند بسیار سخت گرفت. آنها عبارت بودند از کعب بن مالک از شعرای رسول خدا و از بیعت کنندگان در عقبه دوم و مرارة بن ربیع و هلال بن امیه که از اهل بدر بودند. حضرت دستور داد کسی با آنها سخن نگوید و زنانشان به آنها نزدیک نشوند. آنها در شهر غریب شدند و کسی با آنها سخن نمی گفت، جواب سلام نمی داد. این مطلب برای آن‌ها بسیار سخت شد، پنجاه روز جریان ادامه داشت و به تعبیر قرآن مجید و ضاقت علیهم الارض بما رحبت.

آنگاه خداوند توبه آنها را قبول کرد تحریم شکست و به حال عادی بازگشتند و آیه و علی الثلاثة الذین خلفوا حتی اذا ضاقت علیهم الارض بما رحبت و

ضاقت عليهم انفسهم و ظنوا ان لاملجاء من الله الا اليه ثم تاب عليهم ليتوبوا ان الله هو التواب الرحيم<sup>(693)</sup>. در این رابطه نازل شده جریان مفصل آن سه نفر بسیار آموزنده و شنیدنی است؛ برای تفصیل آن به مغازی واقدی، ج 3، ص 1049 و خاندان وحی نوشته اینجانب در حالات رسول خدا صی الله علیه و آله فصل با این سه نفر کسی سخن نگوید و کتب دیگر مراجعه فرمایید.

### هدم مسجد ضرار

ابوعامر راهب مردی از قبیله خزرج بود و در علم تورات و انجیل مهارت کامل داشت. او پیش از هجرت مردم را به آمدن و نبوت آن حضرت نوید می داد، ولی پس از هجرت چون پیرامون او خلوت شد، بر آن حضرت حسد ورزید. روزی در مجلسی گفت: یا محمد این چه دینی است که به وجود آورده ای؟ فرمود: دین ابراهیم خلیل است. گفت: نه آن نیست. فرمود: بل جئت بها بیضاء نقیة آری همان است که روشن و پاکیزه آوردم.

ابوعامر گفت: امانت الله من کاذب منا طریدا وحیدا غریبا یعنی هر یک از ما دروغ گوید، خدا او را فراری، تنها و غریب بمیراند. حضرت فرمود آمین. ابوعامر گفت: هر کسی را که با تو بجنگد یاری خواهم کرد. او بعد از جنگ بدر به مکه گریخت و در احد در لشکر کفار بود، و اولین تیر را به لشکر اسلام انداخت. حضرت او را فاسق نامید و در جنگ حنین حاضر بود. آنگاه به شام گریخت و در صدد گرفتن کمک از پادشاه روم علیه رسول خدا ﷺ بود. از اینجا به منافقان مدینه نامه نوشت: مسجدی بسازید که بیایم و در آنجا وضع شما را سامان داده و با محمد ﷺ بکنجیم و او را از میان برداریم<sup>(694)</sup> ولی قبل از رسیدن به حضور قیصر، فراری و تنها و غریب جان سپرد و به دارالبوار رفت.



حنظله غسیل الملائکه رضوان الله علیه، پسر ابو عامر بود که راه پدر را ترک کرده و اسلام آورد.

عده ای از منافقان قبیله بنی غنیم بن عوف بر اهل مسجد قبا حسد ورزیده، گفتند: خود مسجدی بنا می کنیم و بنا کردند و نیز با خود گفتند: به بهانه نماز خواندن در اینجا به نماز محمد ﷺ حاضر نمی شویم. آنها دوازده نفر و به قولی پانزده نفر بودند، و چون از ساختن آن فارغ شدند، برای رسمیت دادن به آن محضر رسول خدا ﷺ آمدند که: یا رسول الله ﷺ ما مسجدی ساخته ایم بیاییم در آنجا نماز بخوانیم، تقاضا مندیم تشریف بیاورید و در آنجا نماز بخوانید و دعا کنید تا برکت یابد. همچنین منتظر آمدن ابو عامر بودند.

حضرت که آماده حرکت به تبوک می شد فرمود: من در آستانه مسافرتم و چون از سفر برگشتم ان شاء الله می آیم و در آنجا برای شما نماز می خوانم. چون حضرت از تبوک برگشت این آیه نازل گردید:

والذین اتخذوا مسجدا ضارارا و کفرا و تفریقا بین المؤمنین و ارسادا لمن حارب الله و رسوله من قبل و لیحفلن ان اردنا الا الحسنی و الله یشهد انهم لکاذبون لا تقم فیه ابدا لمسجد اسس علی التقوی من اول یوم احق ان تقوم فیه، فیه رجال یحبون ان یطهروا و الله یحب المطهرین (695)

آنان که مسجدی ساخته اند برای ضرر رساندن و کفر و ایجاد تفرقه میان مؤمنان و پایگاه برای کسی که با خدا و رسول جنیگده و قسم می خورند که از ساختن آن جز خیر اراده نکرده ایم، خدا شاهد است که دروغ می گویند... (ای پیامبر) اصلا در آن نماز نخوان. مسجدی که (مسجد قبا) از روز اول بر تقوا بنا شده سزاوارتر است که در آن نماز بخوانی در آن مردانی هستند که خوش دارند پاکیزه باشند خداوند اینگونه اهل طهارت را دوست دارد.

پس از نزول این آیه، رسول خدا ﷺ عاصم بن عوف عجلانی و مالک بن دخشم را فرستاد تا آن مسجد را سوزانده و خراب کردند و فرمود: زمین آن را مزبله کنند (696). آری اگر مسجدی با آن نیت شوم بنا شود مسجد نیست و باید مزبله گردد. چنانکه امام سجاد علیه السلام منبر شام را که در آن به علی و امام حسین علیه السلام ناسزا می گفتند، چوبها نامید و منبر نخواند و هذه الاعواد گفت.

### مرگ عبدالله ابی رئیس منافقین

بعد از مراجعت آن حضرت از تبوک در اواخر شوال عبدالله بن ابی رئیس منافقان مریض شد، بیست روز در بستر بود که در ذوالقعدة به جهنم واصل شد. پسر او عبدالله بن از مسلمانان واقعی بود گویند: حضرت بر جنازه او نماز خواند آن قبل از نزول آیه ولاتصل علی احد منهم مات ابدا ولاتقم علی قبره... (697) بود، و به قولی حضرت برای او نماز خواند جریان بسیار مفصل است، و چون خبر قطعی در این رابطه از اهل بیت علیهم السلام نداریم، نمی شود چیزی گفت. رجوع فرمایید به تفسیر مجمع البیان و عیاشی و صافی ذیل آن فوق از سوره توبه. به هر حال می شود، گفت که با به درک رفتن آن منافق خطرناک، رسول خدا ﷺ نفس راحتی کشید. صدای نود توطئه های منافقان علیه اسلام زیر سر عبدالله بن ابی بود.

### قهر رسول خدا ﷺ از زنانش

حلبی در سیره و سمهودی در وفاء الوفاء گفته اند: در سال نهم هجرت رسول خدا ﷺ از زنان خود یک ماه قهر کرد. در تفسیر قمی ذیل آیه: یا ایها النبی قل لزوجک ان کتن تردن الحیاة الدنیا... (698) فرموده: سبب نزول آیه آن بود که چون رسول خدا ﷺ از خیبر بازگشت و خزانه آل ابی الحقیق به دستش افتاده بود، زنانش گفتند: آنها را به ما بده. فرمود: به حکم خدامیان مسلمانان تقسیم

کردم. زنانش به خشم آمده و بنای مخالفت گذاشتند و گفتند: شاید شما فکر می کنید که اگر ما را طلاق بدهید، دیگر کسی از قوم ما با ما ازدواج نخواهد کرد؟! این سخن بر خدا خوش نیامد، و به حضرت فرمان رسید که از آنها دوری نماید. آن حضرت مدت 29 روز از زنان خود کناره گرفت و در مشربه ام ابراهیم که زنش ماریه در آنجا بود ماند. تا حدی که زنانش قاده شده و پیاک گشتند(و شرط طلاق به وجود آمد) آنگاه آیه شریفه فوق نازل شد و زنان حضرت را میان طلاق و ماندن مخیر گردانید؛ مشروط بر آن که از حضرت خواستار تجملات و مانند آن نشوند. زنان - که علاقمند به حضرت رسول ﷺ بودند - گفتند: ما رسول خدا را می خواهیم نه تجملات را. اولین زنی که این کار را کرد و گفت: انی اخترت الله و رسوله ام سلمه بود.

طرسی رحمه الله نیز در مجمع البیان نزدیک به آن فرموده است آری رسول خدا ﷺ که می خواست معلم بشر شود و تا آخر راه صحیح زندگی را به مردم نشان دهد، نمی توانست برای زنان خود زندگی تجملی مهیا فرماید، هر چند که امکان آن را هم داشت. زنان حضرت از این کارها زیاد می کردند؛ ولی آفرین به زندگانی علی و فاطمه علیهما السلام که کاملاً از این پیشامدها مبرا بود.

### رجم زن عامدیه

علامه مجلسی <sup>(699)</sup> از المنتقی نقل کرده که در سال نهم هجرت زنی از قبیله غامد به محضر رسول خدا ﷺ آمد و گفت: یا نبی الله من زنا کرده ام می خواهم مرا پاک گردانی. فرمود: برو از اینجا. فردا آمد باز اقرار به زنا کرد، و گفت: من زنا کرده ام می خواهم مرا پاک گردانی. حضرت فرمود: برو. فردای آن روز آمد و بار سوم اقرار به زنا نمود و گفت: یا نبی الله مرا پاک گردان می

خواهی مرا هم مانند ماعز برگردانی؟ به خدا قسم من از زنا حامله هستم.  
حضرت فرمود: برو، صبر کن تا بچه ات به دنیا آید.

پس از مدتی که بچه را در آغوش داشت آمد و گفت: یا نبی الله این بچه ای  
است که زاییده ام. فرمود: ببر تا شیر داده و از شیر ببری. چون بچه را از شیر  
بریدی، او را در حالی که تکه نانی در دست داشت آورد و گفت: یا نبی الله بچه را  
از شیر بریده ام. حضرت بچه را به یکی از مسلمانان داد تا نگهداری کند. بعد  
فرمود تا گودالی کنند و زن را تا سینه اش در آن گودال دفن کردند، (ظاهراً زن  
شوهردار بوده و گرنه حکمش شلاق بود) آنگاه فرمود، او را سنگسار کردند.

هنگام رجم، خون سر زن به صورت خالد بن ولید، اصابت کرد، و خالد به زن  
فحش داد و حضرت فرمود: خالد به او فحش نده؛ به خدایی که روحم در دست  
اوست این زن چنان توبه کرد که اگر عشار (مالیات بگیر دروازه) نیز آن طور  
توبه می کرد، آمرزیده می شد. بعد فرمود: بر او نماز خوانده و دفن کردند.

جریان ماعزین مالک که زن به آن اشاره کرد از این قرار بود که او به محضر  
رسول خدا ﷺ آمد و گفت: یا رسول الله ﷺ من زنا کرده ام مرا پاک گردان  
حضرت از وی روی گردانید. او از آن طرف آمد و گفت: یا رسول الله  
ﷺ من زنا کرده ام باز حضرت از وی روی گردانید، بعد از آن آمد و گفت: من  
زنا کرده ام، بعد دفعه چهارم آمد و اقرار به زنا کرد.

حضرت فرمود: دیوانه که نیستی؟ گفت: نه یا رسول الله ﷺ فرمود: زن  
داری؟ گفت: آری... فرمود: شاید آن زن را بوسیده و یا در آغوش فشرده و یا  
به او نگاه کرده ای؟ گفت: نه یا رسول الله. فرمود: با او مقاربت کرده ای، کنایه  
نمی کنی؟ گفت: نه همانطور که میل در سرمه دان و دلو در چاه رود. فرمود: می  
دانی زنا چیست؟ گفت: آری من به طور حرام کاری کرده ام که مرد با زن

حلاش می کند فرمود: از این اقرار چه نظری داری؟ گفت می خواهم مرا پاک گردانی حضرت فرمود تا سنگسارش کردند (700).

ناگفته نماند که هر دو کار از تجلیات بسیار بزرگ است که انسان در اثر ایمان به معاد به قدری از خدا بترسد که به چنان شکنجه ای در دنیا آماده شود. در یاران علی علیه السلام نیز چنان کسانی بوده اند. هرچند که اگر توبه می کردند پذیرفته می شد.

### جریان لعیان میان مردی و زنش

مجلسی رحمه الله از المنتقی نقل کرده که در سال نهم هجرت رسول خدا صلی الله علیه و آله حکم لعان را میان مردی به نام عمویر و زنش خوله اجرا کرد؛ ولی چون حکم لعان در سوره نور آمد که در سال پنجم نازل گردید، بنابراین حکم مذکور چند سال قبل از واقعه عویمر نازل شده است؛ ولی از تفاسیر معلوم می شود که آیات 6 تا 10 از سوره نور بعد از اتفاق قضیه نازل گردیده است والله اعلم (701).

علی بن ابراهیم قمی از اعلان قرن سه و چهار در تفسیر خویش نقل کرده: علت نزول آیات والذین یرمون ازواجهم ولم یکن لهم شهداء الا انفسهم فشهاده احدهم اربع شهادات بالله انه لمن الصادقین... آن بود که: عویمر بن ساعده عجلانی به محضر رسول خدا صلی الله علیه و آله آمده و گفت: یا رسول الله شریک بن سحماء با زن من زنا کرده و از او حامله است. حضرت از وی روگردانید تا اینکه او چهار بار این سخن را تکرار کرد. حضرت به منزل خویش آمد و آیه لعان نازل گردید. پس از نماز عصر، حضرت به عویمر فرمود: زنت را در اینجا حاضر کن؛ درباره شما آیه نازل شده است عویمر پیش زنش آمد و گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله تو را می خواهد. زن که در میان قوم خویش محترم بود، با عده ای به مسجد آمد. رسول خدا صلی الله علیه و آله به عویمر فرمود: به طرف منبر رفته و با یکدیگر

ملاعنه کنید. عویمر گفت: چه کنم؟ فرمود: برو پیش و بگو: خدا را شاهد می گیرم که در نسبت زنا به نزم راست می گویم. او جلو رفت و آن طور گفت، حضرت فرمود: تکرار کن. تکرار کرد، فرمود: باز تکرار کن. تا چهار بار تکرار کرد، بعد فرمود: در دفعه پنجم بگو: لعنت خدا بر من اگر دروغگو باشم<sup>(702)</sup> او چنان گفت؛ حضرت فرمود: اگر دروغ گفته باشی لعنت خدا بر تو حتمی است بعد فرمود: برو کنار.

آنگاه به زنش فرمود: تو هم مثل شوهرت شهادت می دهی و گرنه حد خدا را بر تو جاری خواهم کرد. زن نگاه به قوم خویش انداخت و گفت: در این شامگاه اینها را روسیاه نخواهم کرد. به طرف منبر رفت و گفت: خدا را شاهد می گیرم که عویمر در این نسبت که به من می دهد دروغگوست. حضرت فرمود: تکرار کن او تا چهار بار تکرار کرد، فرمود: در دفعه پنجم خودت را لعنت کن، اگر شوهرت راستگو باشد، او چنان گفت. حضرت فرمود: وای بر تو اگر دروغ گفته باشی. لعنت خدا برای تو حلال نخواهد بود گفت: مهریه ای که داده ام چه می شود؟ فرمود: اگر دروغ می گویی، مهریه برای تو از دروغ بعدیتر است و اگر راست می گویی مهریه در مقابل حلال بودن او برای تو بوده است... طبرسی در مجمع البیان ذیل آیه فوق آن را با چند وجه نقل کرده و فرموده نام آن مرد هلال بن امیه بوده است. این حکم یکی از احکام عجیب درباره پیشامدهای فوق است. گویند: چون آیه قذف نازل گردید، بعضی از مسلمانان ضمن قبول کردن آن گفتند: اگر انسان کسی را با زنش ببیند زنا می کند تا برود شاهد بیاورد، زانی کارش را تمام کرده و رفته است و اگر به تنهایی شهادت بدهد حد قذف خواهد خورد پس چه باید کرد؟ تا حکم لعان نازل گردید.

### موت نجاشی پادشاه حبشه

در سال نهم هجرت در ماه رجب اصحمه پادشاه حبشه از دنیا رفت، او همان است که به مهاجرین مسلمان پناه داده بود، خودش نیز پس از نامه رسول خدا ﷺ و دعوت به اسلام، اسلام آورده بود.

حضرت به مصلاهی مدینه تشریف برد و با مسلمانان بر او از دور نماز میت خواند، از عایشه نقل شده، پس از وفات نجاشی پیوسته در قبر او نور مشاهده می شد (703) با این کار معلوم شد که بر میت می شود نماز غائب خواند.

### فوت ام کلثوم دختر رسول الله ﷺ

از حوادث سال نهم هجرت فوت ام کلثوم دختر رسول خدا ﷺ بود. در شیعیان آن سال، ام کلثوم با عقبه پسر ابولهب ازدواج کرده بود، و هنوز به خانه او نرفته بود که سوره تبت یدا ابی لهب و... نازل گردید، ابولهب به او گفت: پسر من نیستی اگر زنت را طلاق ندهی. او ام کلثوم را طلاق داد، وی در مکه بود، بعد به مدینه هجرت کرد، در سال سوم هجرت در ماه ربیع الاول بعد از فوت رقیه با عثمان ازدواج نمود (بنابر مشهور) و در شعبان سال نهم وفات یافت، اسماء بنت عمیس و صفیه بنت عبدالمطلب و ام عطیه او را غسل دادند، و ابوظلحه به قبرش داخل شد. (704)

### نزول سوره براءت

از وقایع مهم سال نهم هجرت نزول سوره مبارکه توبه است که حضرت اول ابوبکر را به خواندن آن بر مشرکان در مکه مأمور کرد و سپس از او گرفت. امین الاسلام طبرسی در مجمع البیان در اول سوره توبه فرموده: مفسران و محدثان اتفاق دارند در این که: چون سوره براءت نازل گردید رسول خدا آن را

به ابی بکر داد، سپس از وی گرفت و به علی بن ابیطالب عَلَيْهِ السَّلَامُ داد... و امر کرده ده آیه از اول آن را بر مشرکان بخواند و پیمان آنها را به طرف خودشان بیندازد. مرحوم شیخ در ارشاد فرموده: از فضائل مولا امیرالمؤمنین آن است که رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ سوره براءت را به ابی بکر داد تا به وسیله آن عهد مشرکان را (با شرایطی) به سوی خودشان انداخته و کان لم یکن بودن آن را اعلام نماید، ابوبکر مقداری از مدینه دور شده بود که جبرئیل نازل شد و گفت: خداوند سلامت می رساند و می فرماید: لایؤدی عنک الا انت اورجل منک باید یا خودت جریان را بر مشرکان برسانی یا مردی از اهل تو. حضرت علی بن ابیطالب را خواست فرمود: ناقصه غضباء من را سوار شو و خودت را به ابی بکر برسان و براءت را از او بگیر و به مکه ببر و پیمان مشرکان را به سویشان بینداز و به ابی بکر بگو که اگر خواست با تو بایید و گرنه به مدینه برگردد.

علی عَلَيْهِ السَّلَامُ خودش را به ابی بکر رسانید، ابوبکر از دیدن او مرعوب شد و گفت: یا ابالحسن منظورت از آمدن چیست؟ آیا می خواهی با من بیایی یا علت دیگری دارد؟ فرمود: رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ امر کرد خودم را به تو برسانم و سوره براءت را گرفته به مردم ابلاغ کنم و تو را مخیر نمایم. در رفتن و برگشتن گفت: نه پس من به مدینه برمی گردم. و چون به مدینه برگشت، به محضر آن حضرت آمد و گفت: یا رسول الله شما مرا به کاری اهل دانستید که مردم گردن دراز کرده به من نگاه می کردند، چون پی آن کار رفتم مرا برگرداندی چه شده؟ آیا درباره من آیه ای نازل گشته است؟ فرمود: نه؛ ولی جبرئیل پیش من آمد و از خدا پیام آورد که این کار را باید من انجام بدهم یا مردی از اهل من و علی از من است و از طرف من فقط علی می تواند این کار را بکند <sup>(705)</sup>.



منظور از خواندن اول سوره براءة، قطع نظر از اعلام بیزاری خدا و رسول خدا از مشرکان، ابلاغ چهار مطلب بود، اول: هیچ یک از کفار حق داخل شدن در کعبه را ندارد، دوم: مشرکان من بعد حق به جا آوردن اعمال حج ندارند، سوم کسی حق ندارد در حال عریان بودن بیت را طواف کند، چهارم: هر که با رسول خدا ﷺ عهدی بسته عهدش تا آخر مراعات خواهد شد و هر که عهدی نبسته فقط تا چهار ماه مهلت دارد و اگر اسلام نیاورد کشته خواهد شد. موارد اول و دوم و چهارم این مطالب در آیات 1 تا 28 سوره براءة آمده است.

چون آن حضرت به مکه آمد در عرفه، و مزدلفه و روز قربان نزد قربان نزد جمره ها و در ایام تشریق، سوره براءة را بر آنها خواند و مطالب را اعلام فرمود و در همه آن ها با صدای بلند ندا می کرد: براءة من الله و رسوله الی الذین عاهدتم من المشرکین فسیحوا فی الارض اربعة اشهر... (706).

ناگفته نماند: این مأموریت که به علی علیه السلام محول گردید، قطع از این که: حکایت از جانشینی امام بعد از رسول الله صلی الله علیه و آله دارد، این کار یک مرد شجاع و بی باک و قوی و با ایمان مثل علی علیه السلام را لازم داشت و از ابوبکر که محافظه کاری بیش نبود، ساخته نبود. آری فقط آن حضرت بود که توانست بر مشرکان فریاد کشیده و: براءة من الله و رسوله را بخواند.

### مباهله با نصاری نجران

جریان مباهله با نصاری نجران را ابن اسحاق در سیره خود در اوائل هجرت نقل کرده. ابن اثیر در کامل در سال دهم هجری روز بیست و چهارم ذوالحجة و مجلسی رحمه الله در بحار الانوار، جلد 21، در وقایع سال نهم هجرت آورده است؛ ما نیز به تبع مرحوم مجلسی آن را در حوادث سال نهم نقل می کنیم.

پس از فتح مکه و استقرار حکومت اسلام رسول خدا ﷺ نامه ای به اهل نجران یکی از شهرهای یمن و در مرز حجاز، نوشت و آنها را به اسلام دعوت فرمود: مضمون نامه آن بود که بیاید مسلمان شوید و گرنه، تحت الحمايه بودند را قبول کرده و جزیه بدهید، و در غیر این صورت آماده جنگ باشید و در ضمن نامه این آیه آمده بود: **قل يا اهل الكتاب تعالوا الى كلمة سواء بيننا وبينكم الا نعبد الا الله و لا نشرك به شيئا ولا يتخذ بعضنا بعضا اربابا من دون الله فان تولوا فقولوا اشهدوا بانا مسلمون** (707).

آنها بعد از خواندن نامه حضرت تصمیم گرفتند به مدینه آمده و با رسول خدا ﷺ درباره دین او و موفقیت مسیح عليه السلام گفتگو نمایند (708) و هیئت نصارا به مدینه آمده و در وقت نماز خود ناقوس زده و در مسجدالنبی نماز خواندند. اصحاب به حضرت گفتند: یا رسول الله ﷺ چرا این کار را در مسجد شما انجام دهند؟! فرمود: کاری به ایشان نداشته باشید. چون از نماز فارغ شدند، به محضر حضرت آمده و به گفتگو نشستند و گفتند: مردم را به چه چیز دعوت می کنی؟ فرمود: به شهادت لاله الا الهل و رسالت خودم و این که عیسی بنده ای مخلوق بود، می خورد، می آشامید، قضای حاجت می کرد (نه خدا بود، نه پسر خدا، نه یکی از سه خدا) گفتند: پس پدرش که بود؟ حضرت توسط وحی آسمانی به آنها فرمود: درباره آدم چه می گوئید آیا بنده مخلوق نبود؟ آیا نبود که می خورد، می آشامید قضای حاجت می کرد و زن می گرفت؟ گفتند: آری فرمود: پدرش که بود؟ در جواب خاموش ماندند (709) خداوند نزدیک به هفتاد آیه از اول سوره آل عمران نازل فرمود از جمله **ان مثل عیسی عندالله کمثل آدم خلقه من تراب ثم قال له کن فیکون... فمن حاجک فیه من بعد ماجاءک من**

العلم فقل تعالوا ندع ابنائنا و ابنائكم و نسائنا و نسائكم و انفسنا و انفسكم ثم  
نبتهل فنجعل لعنة الله على الكاذبين (710)

و چون آنها قانع نشده و نداشتن پدر را دلیل ابن الله دانستند، حضرت فرمود:  
با من مباحله کنید اگر من راستگو باشم لعنت خدا بر شما نازل باشد و اگر شما  
راستگو باشید بر من نازل شود، گفتند: انصاف کردی آنگاه وعده مباحله  
گذاشتند. نصارا چون به منزل بازگشتند، رؤسای آنها که سید و عاقب و اهتم  
بودند، گفتند: اگر فردار با یارانش بیاید مباحله خواهیم کرد، چون او در صورتی  
اهل بیت و خواص خویش را می آورد که راستگو باشد. فردای آن، نصارا در  
محل مباحله حاضر شدند، دیدند آن حضرت با امیرالمؤمنین و فاطمه و حسن و  
حسین علیهم السلام آمدند. نصاری گفتند: اینها کیانند؟ جواب شنیدند که آن عموزاده و  
دامادش علی بن ابیطالب و آن زن دخترش فاطمه و آن دو پسرانش  
(دخترزادگانش) حسن و حسین اند، نصاری از دیدن این وضع هراسان شده و  
گفتند: ما را از مباحله معاف دار، ما مباحله نمی کنیم. حضرت با آنها روی جزیه  
مصالحه فرمود (711).

بنابر روایتی: چون رسول خدا صلی الله علیه و آله بعد از رسیدن به محل زانو به زمین زد  
آماده مباحله شد، اسقف نصاری گفت: مانند پیامبران برای مباحله به زانو نشست  
چون اسقف برگشت سید گفت: برو پیش مباحله کن... اسقف گفت: انی لاری  
وجوها لو ساءلوا الله ان یزل الجبل من مکانه لازاله فلا تبتهلوا فتهلكوا

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: به خدایی که جانم در قبضه اوست اگر مباحله می  
کردند به صورت میمونها و خوکها درمی آمدند و این وادی برایشان پر از آتش  
می شد و سال به پایان نمی رسید مگر آن که همه هلاک می شدند. جزیه ای که  
معین شد عبارت بود از دو هزار حله (لباس) که هر حله به قیمت چهل درهم،

اضافه یاکم به همان قیمت حساب می شد. نیز لازم بود سی عدد نیزه و سی عدد زره عاریه بدهند، در صورتی که جریان در یمن پیش آید و لازم شود، رسول خدا ﷺ ضامن است که آنها را برگرداند (712).

مکتوب مصالحه بر جزیه توسط علی بن ابیطالب رضی الله عنه نوشته شد و عمرو بن عاص و مغیره بن شعبه آن را امضاء کردند، و لازم بود هزارحله در ماه صفر و هزار حله در ماه رجب بدهند (713) و بدین طریق غائله نجران به پایان رسید و در این جا با بررسی دو نکته مهم جریان را به اتمام می رسانیم.

اول: این که پیشامد در تمام دوران رسالت آن حضرت بی نظیر است، نه نزول وحی، نه شق القمر، نه معراج، نه هیچ واقعه دیگر به اهمیت این واقعه نیست. همه آنها توسط خداوند انجام پذیرفته؛ ولی این که معرکه غیر از آنهاست، فرض کنید: انسانی در مقابل حریف ایستاده و می گوید: تو سخن بگو تا این کوه به آسمان رود و یا من بگویم تا از جا بلند شود، تمام حیثیت و دین حکومت رسول خدا ﷺ در خطر این پیشامد بود و از چهارصد فقط یک صورت به نفع حضرت بود، اگر نفرین هیچ طرف قبول نمی شد، و اگر نفرین هر دو طرف قبول می شد، و اگر فقط نفرین نصاری قبول می شد، اسلام و حضرت از بین رفته بود، و تنها اگر فقط نفرین حضرت قبول می شد به نفع اسلام بود.

ولی می بینیم رسول خدا ﷺ با کمال جرات قدم به میدان گذاشت و سربلند بیرون آمد. خدایا آن بزرگوار به وعده های تو چقدر ایمان داشت و آن طرف پشت پرده را چطور آشکارا می دید که با وجدان آرام و قلب مطمئن و خاطر آسوده مانند انسانی که برای نوشیدن آب می رود، قدم به مباحله گذاشت و حریف را زبون کرد. عجب!! عجب!! این مطلب یدرک ولایوصف است.

دوم: بنابر تطبیق آیه شریفه، فاطمه زهرا علیها السلام در جای نساءنا و حسنین علیهم السلام در جای ابناؤنا و امیرالمؤمنین علیه السلام در جای انفسنا قرار گرفته است به اتفاق فریقین رسول خدا صلی الله علیه و آله و چهار نفر، کسی را با خود نبرده است و نیز معلوم می شود که سه کلمه فوق جز چهار نفر مصداق واقعی نداشته است و گرنه لازم بود برای تحقق صیغه جمع، دیگران را نیز ببرد، و چون معلوم شد که علی علیه السلام در جای نفس پیامبر صلی الله علیه و آله است دیگر با وجود نفس پیامبر کسی نمی تواند جانشین پیامبر صلی الله علیه و آله باشد. روایت شدن: ماءمون عباسی به حضرت رضا علیه السلام گفت: ما الدلیل علی خلافة جدک؟ قال: آیه انفسنا دلیل بر خلافت جدت علی بن ابیطالب چیست؟ فرمود: آیه انفسنا که خداوند جدم را نفس پیامبر صلی الله علیه و آله خوانده است خدایا چه می شد که از اول سفارشات و اوامر رسول خدا صلی الله علیه و آله در رابطه با خلافت مرود عمل قرار می گرفت و این شکافت بزرگ که مسلمین را بدبخت کرده و خواهد کرد، به وجود نمی آمد و مسلمانان یک دست می شدند؟!

و نعم الحکم الله چه تماشایی است دادگاه روز قیامت درباره آنان که تابع هوی نفس شده و این گرفتاری عظیم را برای اسلام بوجود آوردند. آری نفس و شیطان از هر دشمن بزرگی بزرگترند؛ زیرا که دست انسان را گرفته و تا آتش جهنم می برند.

### سنة الوفود یا آمدن نمایندگان قبائل به مدینه و اظهار اسلام

از حوادث بسیار مهم سال نهم آن است که قبائل عرب پس از فتح مکه فوج اسلام را قبول کرده و به دین خدا داخل شدند و آیه یدخلون فی دین الله افواجا تحقق پیدا کرد. و بدین طریق جزیره العرب یک پارچه شد و جنگها و درگیریها به صلح و آرامش مبدل گردید. ابن اسحاق در سیره خود، سال نهم را

سنة الوجود خوانده است <sup>(714)</sup> طبرسی در اعلام الوری، ص 125، و ابن هشام در سیره، ج 4، ص 205، گفته اند: چون قبیله ثقیف (اهل طائف) مسلمان شدند، قبائل فوج فوج نمایندگان خویش را به مدینه فرستاده و داخل دین مبین اسلام شدند.

یعقوبی در تاریخ خود از بیست و شش قبیله نام می برد که رؤسای آنها با گروهی به مدینه آمدند: نقل یعقوبی بدین قرار است:

قبیله مزینه به ریاست خزاعی، قبیله اشجع به ریاست عبدالله بن مالک، قبیله اسلم به ریاست بریده قبیله سلیم به ریاست وقاص بن قمامه، قبیله بنولیت به ریاست صعب بن جثامه، قبیله قزاره به ریاست عینیة بن حصین، قبیله بنوبکر به ریاست عدی بن شراحیل، قبیله طی به سرپرستی عدی بن حاتم، قبیله بجیله به ریاست قیس بن غربه، قبیله ازد، به ریاست سردبن عبدالله، خثعم به ریاست عمیس بن عمرو، گروه دیگری از طی به سرپرستی زیدبن مهلهل، قبیله بنوشیبان... قبیله عبدالقیس به ریاست اشجع الحصری، نمایندگان پادشان حمیر. قبیله جذام به ریاست فروة بن عمرو، قبیله حضر موت به ریاست وائل بن حجر، قبیله ضباب به سرپرستی ذوالجوشن، قبیله بنی اسد به ریاست ضراربن ازور، قبیله بنی اکارث به ریاست، یزید بن عبدالمدان، قبیله کنانه به سرپرستی قطن بن حارثه و انس بن حارثه، قبیله همدان به ریاست مسلمة بن هزان، قبیله باهله به ریاست مطرف بن کاهن، قبیله بنوحنیفه، در معیت مسلمة کذاب، قبیله مراد به ریاست فروة بن مسیک و قبیله مهره به سرپرستی مهری بن ابیض <sup>(715)</sup>.

## سال دهم هجرت

### رفتن علی بن ابیطالب به یمن

از حوادث سال دهم هجرت که مناسب هدف این کتاب می باشد اعزام علی بن ابی طالب علیه السلام به یمن برای دعوت مردم آنجا به اسلام است و اقدی در مغازی، ج 3، ص 1079 گوید: این کار در رمضان سال دهم هجری بود و علی بن ابی طالب علیه السلام در قبا اردو زد، و آنگاه با سیصد نفر عازم یمن گردید.

رسول خدا صلی الله علیه و آله پرچمی به او داد و بر سرش عمامه گذاشت و فرمود: چون به کنار آنها رسیدی شروع به جنگ نکن مگر آن که آنها شروع بکنند... و به اهل یمن بگو: آیا حاضرید بگویید لا اله الا الله، اگر گفتند آری، بگو، حاضرید نماز بخوانید؟ اگر گفتند آری، بگو حاضرید زکات اموال خود را به فقرایتان بدهید و اگر گفتند: آری، دیگر چیزی از آن ها نخواه، به خدا اگر به وسیله تو یک نفر را هدایت کند برای تو بهتر است از هر آن چه آفتاب بر آن تابیده یا از آن غروب کرده است: والله لان یهدی الله علی یدک رجلا واحدا خیرا لک مما طلعت علیه الشمس او غربت

شیخ مفید، رحمه الله در ارشاد فرمود: اهل تاریخ متفقند بر آن که رسول خدا صلی الله علیه و آله خالد بن ولید را به یمن فرستاد تا مردم آنجا را به اسلام دعوت کند جمعی در این سفر از جمله، براء بن عازب با خالد رفته بودند. خالد شش ماه تمام در یمن بود و آنها را به اسلام دعوت می کرد، ولی یک نفر هم اسلام نیاورد. این کار رسول خدا صلی الله علیه و آله را محزون کرد. عاقبت علی علیه السلام را خواست و فرمود که خالد و همراهان او را به مدینه برگرداند و فرمود: اگر کسی از آنها خواست با تو بماند مانع نشو. براء بن عازب رحمه الله گوید: من از کسانی بودم که با آن حضرت ماندم.

چون به اوائل یمن رسیدیم و مردم از آمدن ما مطلع شدند در مقابل ما جمع آمدند. علی بن ابی طالب با ما نماز صبح خواند آن وقت جلو رفته و خدا را حمد و ثنا گفت و نامه رسول خدا ﷺ را بر آن مردم خواند، همه قبیله همدان در یک روز اسلام آوردند. امیرالمؤمنین علیه السلام جریان را به رسول خدا ﷺ نوشت. حضرت از این خبر بسیار شاد شد و به سجده افتاد. بعد برداشت و نشست و فرمود: السلام علی همدان، آنگاه بعد از اسلام آوردن همدان، سایر اهل یمن به اسلام روی آوردند <sup>(716)</sup>، امام - صلوات الله علیه - در یمن قضایای مفصلی داشت که مفید در ارشاد، ص 93 - 95، و مجلسی در بحارالانوار، ج 21، ص 360 - 363 و در جاهای دیگر به بعضی از آنها اشاره شده است.

### ارسال نمایندگان برای جمع آوری زکات

ابن اثیر در کامل گوید: رسول خدا ﷺ در سال دهم هجری مأمورین خود را برای جمع آوری زکات و جزیه و مالیات به اطراف فرستاد، از جمله مهاجرین ابی امیه را به صنعاء فرستاد که اسود عنسی مدعی نبوت، علیه او شورش کرد و زیاد بن اسد انصای را برای صدقات حضرموت گسیل فرمود. عدی بن حاتم طایی را برای زکات قبیله طی و اسد اعزام کرد. مالک بن نویره را برای زکات حنظله زبرقان بن بدر و قیس بن عاصم را برای زکات بحرین و علی بن ابیطالب علیه السلام را برای صدقات و جزیه نجران فرستاد، و به علی علیه السلام فرمود: زکات و جزیه را جمع کرده و برگردد. او بعد از انجام کارش به محضر رسول خدا ﷺ در مکه در حجة الوداع برگشت و مردی از یارانش را فرمانده لشکریان نمود. آن فرمانده از خمس غنائم که می بایست تحویل رسول خدا ﷺ شود لباسهایی به لشکریان داد، حضرت آنها را گرفت. لشکریان از این کار به رسول خدا ﷺ شکایت کردند. حضرت در خطبه ای که خواند فرمود: از



علی بن ابی طالب شکایت نکنید به خدا قسم او در راه خدا و اجرای اوامر او سختگیر است: ایها الناس لاتشکوا علیا فوالله انه لاخشن فی ذات الله و فی سبیل الله <sup>(717)</sup> مرحوم مجلسی <sup>(718)</sup> نقل کرده است، واقدی، در مغازی، جلد 3، ص 1079 به بعد احکام زکات را نیز در ضمن این مطلب آورده است.

### وفات ابراهیم فرزند رسول خدا ﷺ

در سال دهم هجرت ابراهیم پسر رسول خدا ﷺ که از ماریه قبطیه به دنیا آمده بود و در آن هنگام دو ساله بود از دنیا رفت. او در سال هشتم هجرت در ذی الحجه به دنیا آمد و در سال دهم هجری در ربیع الاول از دنیا رفت و در بقیع مدفون گردید، در روز وفات وی آفتاب گرفت. حضرت گفت: ان شمس و القمر آیتان من آیات الله لاینکسفان لموت احد فاذا رایتموها فعلیکم بالدعاء حتی تکشف <sup>(719)</sup>. این جریان به طور مفصل در بیان نماز کسوف و خسوف روشن گردید.

حضرت بر سر قبر ابراهیم ایستاد و فرمود: اگر این نبود که در گذشته پاداشی است برای در دنیا مانده و اگر این نبود که زندگانی نیز به مردگان خواهند پیوست، ای ابراهیم ما بر تو محزون می شدیم. بعد از آن حضرت به گریه افتاد و فرمود: چشم اشک می ریزد، قلب محزون می شود (ولی شکایت نمی کنیم) فقط آن را می گوئیم که خدا راضی باشد ای ابراهیم ما برای تو محزونیم <sup>(720)</sup>

### حجة الوداع

از روزی که رسول خدا ﷺ به مدینه هجرت فرمود تا آخر عمرش سه بار عمل عمره به جای آورد و یک بار عمل حج. اولین عمره در جریان صلح حدیبیه بود که در آنجا از احرام خارج شد، مسلمانان نیز چنان کردند. دومی در سال بعد از صلح حدیبیه بود که کفار سه روز مکه را برای وی خالی کردند.

سومی بعد از فتح مکه بود که پس از جنگ حنین از جعرانه احرام عمره بست و به مکه آمد. حج را نیز در سال دهم هجرت به جا آورد که آن را حجة الوداع و حجة البلاغ گویند، و چون آن حضرت تصمیم به عمل حج گرفت در میان مردم اعلام کرد و مردم را به حج دعوت فرمود، اعلام آن حضرت به همه مسلمانان مدینه و غیر مدینه رسید، به امیرالمؤمنین علیه السلام نیز که در آن وقت در یمن بود نامه نوشته شد که از طریق یمن به مکه آمده و در عمل حج شرکت نماید.

مورخین عدد شرکت کنندگان را مابین هفتاد هزار نفر الی صد و بیست و چهار هزار نفر نوشته اند. به نقل کافی آن حضرت در 26 ذوالقعدة از ذوالحلیفه احرام بست به حج افراد و شصت و یا شصت و چهار<sup>(721)</sup> قربانی با خود سوق کرد و در آخر چهارم ذوالحجه با مسلمانان به مکه رسید و هفت بار به دور کعبه طواف کرد. بعد دو رکعت نماز پشت مقام ابراهیم علیه السلام خواند. بعد به طرف حجرالاسود آمد و آن را استلام کرد و در اول طواف نیز استلام کرده بود. سپس فرمود: ان الصفا و المروة من شعائر الله از صفا شروع می کنم که خدا در کلام خود از آن شروع فرموده. مسلمین فکر می کردند که سنت صفا و مروه ساخته مشرکان است خدا در این رابطه فرموده: ان الصفا و المروة من شعائر الله فمن حج البيت و او اعتمر فلا جناح علیه ان يطوف بهما<sup>(722)</sup> آنگاه به صفا آمد و روی به رکن یمانی خدا را حمد و ثنا کرد و به قدر خواندن سوره بقره مرتب دعا خواند. بعد به طرف مروه رفت و در آنجا نیز مانند صفا دعا خواند. بعد به صفا آمد و آنگاه به مروه برگشت تا سعی خود را تمام کرد و چون از سعی فارغ شد، روبه مردم نمود و خدا را حمد و ثنا گفت و بعد فرمود: این است جبرئیل، که اشاره به پشت سرش کرد و به من امر می کند که شما را امر کنم تا هر که با خود قربانی سوق نکرده از احرام خارج شود (و آن را عمره مستقل قرار دهد) اگر کاری را

(سوق قربانی) که در پیش گرفته ام به تأخیر می انداختم، من هم مثل گفته خودم از احرام خارج می شدم اما من سوق قربانی کرده ام و کسی که سوق قربانی کرده تا رسیدن قربانی به محلش (منی) نمی تواند از احرام خارج شود. ثم قال: ان هذا جبرئیل و او ما بیده الی خلفه - یاءمرنی ان آمر من لم یسق هدیا ان یحل و لو استقبلت من امری ما استدبرت لصنعت مثل ما امرتکم ولکنی سقت الهدی ولاینبغی لسائق الهدی ان یحل حتی یبلغ الهدی محله.

مردی گفت: یا رسول الله از محل خود حاجی شویم و در وسط عمل قطرات غسل جنابت از موهای سر ما بریزد؟ حضرت فرمود: تو هرگز به این حکم ایمان نخواهی آورد (723).

سراقة بن جشعم از میان مردم گفت: یا رسول الله ﷺ دین را به ما یاد دادی گویا که امروز متولد شده ایم، این که فرمودی آیا برای امسال است یا برای آینده نیز هست؟ فرمود: بل هو للبلاد الی یوم القیامة آن حکم دائمی تا روز قیامت است. آن وقت انگشتان دو دست مبارک خویش را داخل هم کرد و فرمود: دخلت العمرة فی الحج الی یوم القیامة عمره تا روز قیامت در حج داخل شد.

مؤلف گوید: حج تمتع در آن روز تشریح گردید که انسان بعد از عمره از احرام خارج می شد، بعد از چند روز استراحت احرام حج می بندد، قبل از آن میان عمره و حج فاصله نبود و این حکم بر عمر بن الخطاب گران آمد که اعتراض کرد خداوند در این رابطه فرموده: فمن تمتع بالعمرة الی الحج فما استیسر من الهدی... ذلك لمن لم یکن اهله حاضری المسجد الحرام (724).

امام صادق علیه السلام در تعقیب مطلب بالا فرماید: چون علی علیه السلام از یمن به مکه آمد به منزل فاطمه علیه السلام وارد شد، دید او از احرام خارج شده و عطر استعمال

کرده و لباس رنگین پوشیده است! فرمود: یا فاطمه این چیست؟ عرض کرد: یا رسول الله ﷺ چنین دستور فرمود که از احرام خارج شدیم. حضرت به محضر رسول خدا ﷺ آمد و عرض کرد: یا رسول الله ﷺ من فاطمه را دیدم عطر مصرف کرده و لباسهای رنگین پوشیده است. آن حضرت فرمود: به این کار مأمور شده ام. تو با چه نیتی احرام بسته ای! گفت: : به وقت نیت گفته ام: اهللال کاهلال النبی احرام می بندم مانند احرام پیامبر. فرمود: یا علی پس در احرام خود باش مانند من و تو در قربانی من شریکی، فقال رسول الله ﷺ قو علی احرامک مثلی و انت شریکی فی هدیی

فرمود: پس از انجام عمره حضرت و یارانش در خانه های مکه استراحت نکردند، بلکه در بطحاء مکه (سیلگاه) توقف کردند و روز ترویبه (هشتم ذوالحجه) وقت ظهر به مردم دستور فرمود غسل کرده و احرام حج ببندند...  
آنگاه حضرت و اصحابش از مکه در حال احرام خارج شدند تا به منی رسیدند، ظهر وعصر و مغرب و عشاء و نماز صبح را در منی خواندند.

قریش برمی گشتند ولی دیگران به عرفات رفته و در آنجا وقوف می کردند و قریش مردم را از افاضه از مشعر مانع می شدند. حضرت چون به مشعر رسید، قریش امیدوار بودند که دیگر به عرفات نرود؛ ولی خدا فرمود: ثم افيضوا من حيث افاض الناس و استغفروا الله <sup>(725)</sup> و قریش دیدند که خیمه آن حضرت به طرف عرفات رفت حتی به نمره که آن را بطن عرفه گویند کنار اراک (درخت مخصوص) رسید و خیمه حضرت در آنجا زده شد. مردم نیز چادرها را در آنجا زدند و چون ظهر شد، حضرت از چادر بیرون آمد قریش نیز با او بودند غسل کرده و تلبیه را قطع کرده بود، حضرت از چادر بیرون آمد قریش نیز با او بودند غسل کرده و تلبیه را قطع کرده بود، در مسجد آنجا ایستاده مردم را موعظه و

امر و نهی کرد، بعد نماز ظهر و عصر را با دو اقامه و یک اذان خواند، بعد به موقف تشریف برده و در عرفات وقوف کرد.

مردم قدم برداشتن ناقه حضرت را در نظر گرفته و در کنار آن می ایستادند، فرمود: ایها الناس محل وقوف محل قدمهای ناقه من نیست؛ بلکه موقف همه اینجاست و با دستش به اطراف اشاره کرد، مردم به اطراف رفتند این سخن را در مزدلفه (مشعر) نیز تکرار فرمود. مردم تا غروب قرص خورشید در عرفات ماندند. آنگاه از عرفات حرکت کرد و به مردم فرمود ک با سکینه و آرامش و وقار حرکت کنند، تا به مزدلفه یعنی مشعرالحرام رسید. نماز مغرب و عشاء را در آنجا با یک اذان و دو اقامه بجای آورد. سپس در آنجا ماند تا نماز صبح را خواند. ضعفاء بنی هاشم شب به منی آمدند؛ ولی فرمود تا آفتاب طلوع نکرده به جمره عقبه سنگ نیندازند. چون روز روشن شد، از مشعر به منی تشریف آورد، به جمره عقبه سنگ انداخت، تعداد قربانی آن حضرت شصت و شش یا شصت و چهار بود.

علی عَلَيْهِ السَّلَام نیز سی و چهار یا سی و شش قربانی آورد. رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ شصت و شش و علی عَلَيْهِ السَّلَام سی و چهار بار قربانی کرد. رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فرمود از هر شتر تکه ای گوشت برداشته و در دیگ پخته شود. آن حضرت و علی عَلَيْهِ السَّلَام از آن خورده و از آب گوشت نوشیدند، به سلاخها پوستها و پلاسها و قلاده های قربانیها را ندادند؛ بلکه آنها را صدقه داد و سر مبارک خویش را تراشید و به زیارت کعبه آمد. بعد به منی برگشت و در آنجا ماند تا روز سوم از ایام تشریق شد. آنگاه رمی جمره کرد و به طرف مکه کوچ فرمود و چون به ابطح رسید، عایشه به او گفت: آیا همه زنان با حج و عمره برگردند و من فقط با حج برگردم؟!

حضرت در آن جا توقف کرد، عایشه را با برادرش عبدالرحمن بن ابی بکر فرستاد تا از تنعیم احرام عمره بست و به مکه آمد، طواف نماز و سعی آن را به جای آورد و به محضر حضرت بازگشت. حضرت در همان روز حرکت کرد و دیگر به مسجدالحرام نیامد و کعبه را طواف نکرد؛ بلکه از بالای مکه از عقبه اهل مدینه داخل شد و از پایین آن از ذی طوی خارج گردید و به طرف مدینه حرکت فرمود (726).

### خطبه آن حضرت در عرفات یا در منی

رسول خدا ﷺ در حجة الوداع در عرفات یا در منی خطبه مفصلی برای مردم خواند که ما آن را به نقل مجلسی رحمه الله از خصال صدوق نقل می کنیم. آن حضرت بالای شتر خویش بعد از حمد و ثنای خداوند چنین فرمود: ایهاالناس تمام خونهایی که در جاهلیت ریخته شده هیچ و کان لم یکن می باشد و کسی نمی تواند آنها را طلب کند. اولین خونی که هیچ می کنم خون حارث بن ربیعة بن حارث، نواده عموی من است که در قبیله هذیل شیر می خورد و بنولیت او را کشتند... و هر ربایی که در جاهلیت بود متروک و ناپیده است، اولین ربا، ربای عباس بن عبدالمطلب است.

بدانید که زمان بگردید و اکنون مانند روزی است که خداوند آسمانها و زمین را آفرید: یا ایهاالناس ان الزمان فهو الیوم کهیثه یوم خلق الله السموات و الارضین و عدد ماهها در کتاب خدا دوازده تاست از روزی که خداوند آسمانها و زمین را آفرید، چهار تا از آنها حرام است رجب مضر که میان جمادی و شعبان است و ذوالقعدة و ذوالحجة و محرم، در آنها به نفس خود ظلم نکنید تأخیر انداختن ماههای حرام زیادت کفر است که کفار با آن به ضلالت می افتند. در سالی آن را حلال و در سال دیگری حرام می کنند تا چهار ماه را تمام

نمایند - کفار در یک سال محرم را و صفر را حلال و در سال دیگری صفر را حرام و محرم را حلال می دانستند.

مردم! شیطان مایویس شده از این که در بلاد شما تا قیامت عبادت شود (یعنی شرک برگردد) ولی به اعمال بدی که شما آنها را حقیر میدانید اکتفا کرده است (یعنی می خواهد از راه بدکاری شما را اغفال کند)

مردم! هر که در نزد او امانتی باشد به اهلش برگرداند، مردم! زنان کارشان به شما واگذار شده <sup>(727)</sup> برای خود (در این رابطه) مالک نفع و ضرری نیستند. شما آنها را به امانت خدا گرفته و آنها را با کلمات خدا بر خود حلال کرده اید. شما را بر آنها حقی است و آنها را بر شما حقی است. از جمله حقوق شما آن است که خود را برای شما نگاه دارند و کسی را به رختخواب شما راه ندهند، و در هیچ کار خوب با شما مخالفت نکنند و چون چنین کردند نفقه و کسوت آنها به طور متعارف بر شما واجب است، آنها را نزنید. مردم! من در میان شما چیزی گذاشتم که اگر آن را حفظ کنید هرگز گمراه نخواهید شد؛ آن کتبا خدای عزوجل است، به آن چنگ بزنید <sup>(728)</sup>.

مردم: این روز چه روزی است؟ گفتند: روز حرام است. مردم این ماه چه ماهی است؟ گفتند: ماه حرام است. مردم این دیار چه دیاری است؟ گفتند: دیار حرام است. فرمود: خداوند عزوجل خونها و اموال و عرضهای شما را بر یکدیگر حرام کرده است؛ مانند حرمت این روز و حرمت این ماه و حرمت این بلد، تا روزی که خدا را ملاقات نمایید.

آگاه باشید، آن که در این جا است به آن غایب است برساند بعد از من پیامبری نخواهد آمد، بعد از شما امتی نخواهد شد، آنگاه دو دوست خویش را

بلند کرد تا سفیدی زیر بغلهایش دیده شد؛ بعد فرمود: خدایا شاهد باش که من آنچه را که باید ابلاغ می کردم گفتم. اللهم اشهد انی قد بلغت (729)

### جریان مقدس غدیر خم

رسول خدا ﷺ پس از ادای مناسک حج با مسلمانان به طرف مدینه حرکت فرمود تا به غدیر خم (از جحفه) رسیدند. آنجا محل اردو زدن و توقف کردن نبود، زیرا آبی در آنجا پیدا نمی شد، و علفی وجود نداشت؛ ولی به علت نصب امیرالمؤمنین برای خلافت و امامت در آن جا توفیق فرمود قبلا خداوند به وی درباره خلافت بدون تعیین وقت وحی کرده بود و حضرت موقع مناسبی جست و جی می کرد که با ایمنی از اختلاف، آن امر مهم را ابلاغ فرماید.

خدای عزوجل می دانست که اگر آن حضرت از غدیر خم بگذرد، بسیاری از مردم متفرق شده و به دیار خویش خواهند رفت؛ لذا خواست که همه نص خلافت را بشنوند، و حجت بر آنها تمام شود، بدین منظور یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک نازل گردید، یعنی: آن چه در رابطه با خلافت علی علیه السلام نازل شده تبلیغ کن و به مردم برسان و ان لم تفعل فما بلغت رسالته والله یعصمک من الناس خداوند با این جمله (که نظیر آن در قرآن نیست و در صورت مخالفت از نبوت ساقط می گردید) آن حضرت را ترسانید و تهدید کرد و نیز ضمانت فرمود که از حيله مردم و کارشکنی آنها محفوظش خواهد فرمود. بدین طریق آن حضرت بناچار در آنجا توقف فرمود، مسلمانان نیز توقف کردند. هوا به شدت گرم بود و چنان آتش می بارید که حاضران یک طف عبا را بر سر کشیده و طرف دیگر را زیر پا گذاشته بودند تا از تابش آفتاب و ریگهای گداخته در امان باشند. آنگاه فرمود: زیر چند درخت بزرگ را که در آنجا بود جاروب کردند و وسائل را در آنجا رویهم گذاشتند که به صورت تلی درآمد.



بعد به امر آن حضرت منادی ندا کرد: الصلوة جامعة مردم در آنجا جمع شدند. حضرت روی آن اسباب که جمع شده بود قرار گرفت، علی عليه السلام را نیز به نزد خود خواند و در طرف راست او ایستاد. آنگاه شروع به خطبه و حمد و ثنای الهی نمود و به طور کامل موعظه کرد، و از نزدیکی رحلت خویش اطلاع داد، و فرمود: من به طرف خدا خوانده شده ام، نزدیک است که آن دعوت را اجابت کرده و از میان شما بروم و من در میان شما چیزهایی می گذارم که اگر به آنها تسمک جوید بعد از من نمی شود تا در کنار حوض کوثر پیش من آید: وانی مخلف فیکم ما ان تمسکتهم به لن تضلوا من بعدی، کتاب الله و عترتی اهل بیتی فانهما لن یفترقا حتی یردا علی الحوض

بعد با صدای بلند فرمود: الست اولی بکم من انفسکم آیا بر شما از وجودتان مقدمتر نیستیم؟ گفتند: اللهم بلی. در همان حال بدون فاصله بازوان علی عليه السلام را گرفته و بلند کرد، به طوری که سفیدی زیر بغل هر دو دیده شد و فرمود: فمن کنت مولاه فهذا علی مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه انصر من نصره و اخذل من خذله

آنگاه پایین آمد و دو رکعت نماز خواند، ظهر شد و مؤذن اذا گفت. حضرت با مردم نماز ظهر را خواند و در خیمه خود نشست و فرمود علی عليه السلام نیز در خیمهای مقابل خیمه آن حضرت نشست بعد امر کرد مسلمانان فوج فوج وارد شده و مقام خلافت را به علی عليه السلام تبریک گویند و به او لفظ السلام عیبک یا امیرالمؤمنین سلام دهند، مسلمانان چنین کردند، بعد فرمود زنانش و همه زنانی که حاضر بودند داخل شوند و به امام سلام دهند؛ آن ها نیز چنان کردند و از کسانی که در تهنیت تفضیل داد عمر بن الخطاب بود که گفت: بخ بخ لک یا علی اصبحت مولای و مولا کل مؤمن و مؤمنة

در آن وقت حسان بن ثابت آمد و گفت: یا رسول الله ﷺ اجازه می دهید اشعاری گویم که خداوند راضی باشد؟ فرمود: بگو ای حسان! به یاری خدا، حسان در جای بلندی ایستاد، مسلمانان برای شنیدن سخنان او بر یکدیگر پیشی می گرفتند او جریان غدیر را به شعر کشید و چنین گفت:

ینادیهم یوم الغدیر نبیهم      بخم و اسمع بالنبی منادیا  
و قال فمن مولاکم و ولیکم      فقالوا و لم یبدوا هناک التعادیا  
الهک مولانا و انت ولینا      و لن تجن منا لک الیوم عاصبا  
فقال له قم یا علی فانی      رضیتک من بعدی اماما و هادیا  
فمن کنت مولاه فهذا ولیه      فکونوا له انصار صدق موالیا  
هناک دعا اللهم وال ولیه      و کن للذی عادی علیا معادیا

یعنی مردم را پیامبرشان در روز غدیر خم ندا می کرد؛ چه منادی خوبی بود او. فرمود: ای مردم! مولا و سرپرست شما کیست؟ آنها بی آنکه عداوتی اظهار کنند گفتند: خدای تو مولای ما و تو سرپرست مایی و کسی از ما را نخواهی یافت که امروز با تو مخالفت کنند.

پس آن حضرت فرمود: یا علی برخیز: راضی شدم که تو بعد از من امام و راهنما باشی، هر که من سرپرست و پیشوای او هستم علی سرپرست و پیشوای اوست، یاران صدیق و دوستداران او باشید؛ و همان جا دعا کرد که خدایا دوست دارنده علی را دوست و دشمن دارنده علی را دشمن بدار.

رسول خدا ﷺ که از این اشعار شاد شده بود، فرمود: ای حسان تو تا وقتی که ما را با زبانت یاری می کنی مؤید به روح القدس باشی. این شرط از برای آن بود که حضرت می دانست حسان بالاخره با علی علیه السلام مخالفت خواهد کرد

واگر می دانست که راه را در سلامت به آخر می رساند این شرط را نمی فرمود (730). حسان در آخر از مخالفان آن حضرت گردید چنان که در گذشته گفته شد.

ناگفته نماند: ابتدا آیه **یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک** (731) نازل گردید و رسول خدا ﷺ آن حضرت را بر خلافت منصوب کرد و سپس آیه **الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم و رضیت لکم الاسلام دینا** (732) نازل گردید. رسول خدا ﷺ با تعجب فرمود: **الله اکبر بر اکمال دین و اتمام نعمت و رضای خدا به رسالت من و به ولایت علی بن ابیطالب بعد از من.**

ناگفته نماند آنچه درباره نزول دو آیه فوق گفته شد از مسلمات و مورد تصدیق شیعه و اهل سنت است (733)

پس از این واقعه بسیار مهم که سبب تکمیل دین و اتمام نعمت گردید، آن حضرت از حجه حرکت کرده و به مدینه تشریف آورد، این ماجرا در روز هیجده ذوالحجه به وقت برگشتن از مکه معظمه اتفاق افتاد و در تاریخ ثبت گردید.

### اعزام معاذبن جبل به یمن

مردم یمن که به دست علی بن ابیطالب رضی الله عنه اسلام آورد، حضرت ظاهرا بعد از جریان غدیر خم، معاذبن جبل را (برای قضاوت) به یمن و حضرموت فرستاد و به وی فرمود: **یا معاذ! تو پیش قومی می روی که از اهل کتابند و آنها از تو درباره کلیدهای بهشت خواهند پرسید. به آنها بگو: کلیدهای بهشت لا اله الا الله است که همه چیز را پاره پاره کرده تا خدای عزوجل می رسد که خدا و آن حجایی نیست؛ هر که روز قیامت آن را به طور اخلاص بیاورد بر هر گناه ترجیح خواهد داشت: ان مفاتیح الجنة لا اله الا الله و آنها تخرق کل شیء حتی تنتهی الی الله عزوجل لا تحجب دونه من جاءها یوم القیامة رجحت بكل ذنب**

گفتم: یا رسول الله اگر از چیزی سؤال کردند و مخاصمه نمودند و من در قرآن جوابی یافتم نه از شما چیزی شنیده ام چه کنم؟ فرمود: به خدا تواضع کن که تو را بلند گرداند و قضاوت نکن مگر با علم و یقین، اگر چیزی بر تو مشتبه شد بیرش و شرم نکن و مشورت نما و جهد کن، خداوند اگر در تو صدق بداند توفیقت می دهد، اگر مطلبی بر تو مشتبه گردید توقف کن تا تحقیق نمایی یا به من بنویس، از هوای نفس پرهیز کن که آن قائد اشقیا به آتش است و اهل رفق و مدارا باش (734)

در تحفة الاحباب فرموده: معاذ از آن هفتاد نفری است که در عقبه حاضر شدند و رسول خدا ﷺ او را با عبدالله بن مسعود عقد اخوت بست و او را در بعضی اراضی یمن قضاوت داد و از روایات معلوم می شود که او منحرف از اهل بیت علیهم السلام بود و از اصحاب صحیفه (735) بوده... که با آن دو نفر و سالم و ابو عبیده جراح که از اصحاب صحیفه بودند در حال مرگ ویل و ثبورگویان مردند، در تحف العقول ص 25 وصیتی از رسول خدا ﷺ نقل شده که به معاذ در وقت رفتن به یمن فرمود و در آخر آن آمده: معاذ! بدان که محبوب ترین شمانزد من کسی است که مرا روز قیامت ملاقات کند در وضعی که در آن وضع از من جدا شده است این کلام نیز حکایت از عاقبت بد معاذ دارد.

### جریان جیش اسامه

آنگاه که رسول خدا ﷺ از حجة الوداع به مدینه آمد با رسیدن ماه محرم، سال قمری تجدید شد؛ ولی چون ابتدای هجرت از ماه ربیع الاول بود، هنوز آن حضرت در سال دهم بودند؛ اما مورخین حوادث محرم و ما بعد آن را از سال یازدهم هجری شمرده اند. به هر حال از کارهایی که آن حضرت (بعد از ماه محرم ظاهرا) انجام داد تشکیل لشکریان اسامة بن زید بود. مورخان و محدثان

شک ندارند که آن حضرت قبل از رحلت خویش، به اسامه هجده ساله حکم فرماندهی داد و به اصحاب خویش فرمان داد تا آماده پیکار و جهاد با روم باشند و به اسامه بن زید فرمود: برو به آن محل از شام که پدرت زید بن حارثه در آنجا شهید شده است. بزرگان مهاجر و انصار از قبیل ابوبکر و عمر و ابو عبیده جراح و دیگران را جزء لشکریان او کرد، چنان که حلبی در سیره ج 3، ص 227 و ابن اثیر در تاریخ کامل، ج 2، ص 215 و طبرسی در اعلام الوری، ص 133 و دیگران در کتابهای خود نقل کرده اند، مرحوم شرف الدین در النص و الاجتهاد، ص 11 فرموده: اهل تاریخ و حدی اتفاق دارند، که ابوبکر و عمر از لشکریان اسامه بودند و آن را به طور ارسال مسلم نقل کرده اند، آن حضرت صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ به تشکیل لشکر اسامه و خروج آنها از مدینه کمال ضرورت را می داد و مکرر می فرمود: جهزوا جيش اسامه نفذوا جيش اسامه و خود پرچم او را آماده کرده و به دست وی داد، تا جایی که به نقل النص و الاجتهاد از ملل و نحل شهرستانی حضرت فرمود: لعن الله من تخلف عن جيش اسامة خدا لعنت کند کسی را که از لشکر اسامه تخلف نمایند و به هر حال اسامه با هزار رزمنده و هزار اسب از مدینه خارج شد و در لشکرگاه جرف اردو زد؛ ولی عمر و ابوبکر و دیگران فرمان آن حضرت را اطاعت نکرده و تخلف نمودند؛ مرحوم مفید در این رابطه در ارشاد، ص 85، چنین فرموده است: منظور حضرت از اخراج جمعی از مشهورین مهاجر و انصار در جيش اسامه آن بود که به قوت رحلت آن حضرت کسانی که داعیه ریاست و رهبری و امارت داشتند در مدینه نباشند و کار خلافت برای کسانی که خود جانشین کرده بود هموار گردد و کسی با وی در کار خلافت منازعه نکند؛ لذا در اخراج آنها جدیت به خرج داد و مردم را برای حرکت ترغیب می کرد و از تأخیر و امروز و فردا کردن بر حذر

می داشت که در آن بین مرض وفات او را گرفت. در الصن و الاجتهاد، ص 15، افزوده: علت آن که اسامه هفده ساله را بر آنها ایمر کرد، آن بود که اگر یکی از دیگران را امیر می کرد آن را برای خلافت خویش دستاویز می نمود؛ لیکن آنه به مقصود آن حضرت واقف شده و به امارت اسامه از لحاظ کمی سن تن در ندادند و از جرف حرکت نمودند تا حضرت رحلت فرمود.

حلبی در سیره خود ج 3، ص 227 پس از نقل اقوال درباره سن اسامه که 17 و 18 و 19 گفته اند، نقل می کند: مهدی عباسی، چون داخل بصره شد، ایاس بن معاویه را که در ذکاوت ضرب المثل بود دید که او بچه است و چهار صد نفر از علما پشت سرش هستند، گفت: اف بر این ریشها، آیا جز این جوان کم سن، بزرگسالی نبود که بر اینها ریاست کند؟! بعد متوجه آن جوان شد و گفت: جوان چند سال داری؟ گفت: سن من به قدر سن اسامه بن زید است، آنگاه که رسول خدا ﷺ او را بر قشونی امیر کرد که ابوبکر و عمر نیز جزء قشون او بودند. مهدی گفت: برو پیش، خدا در تو برکت قرار دهد.

رسول خدا ﷺ در جواب آنان که کمی سن اسامه را اشکال گرفتند فرمود: این چه حرفی است که از شما درباره امارت اسامه نقل می کنند؟! شما همانید که چون در گذشته پدر او را نیز امیر کردم بر این کار من طعن زدید، به خدا پدرش شایسته امارت بود، پسرش نیز آن شایستگی را دارد (736) به هر حال متخلفین از جیش اسامه فرمان صریح آن حضرت را نقض کرده و عصیان نمودند و قهرا مشمول سخن شهرستانی در ملل و نحل شدند.

### زیارت قبور بقیع

چون رسول خدا ﷺ را مرض موت دریافت، در اثنای مرض روزی دست علی بن ابیطالب علیه السلام را گرفت و عده ای نیز همراه آن دو آمدند. حضرت به

سوی قبرستان بقیع رفت و به حاضران فرمود: من مأمور شده ام برای اهل بقیع استغفار نمایم. مردم با وی آمدند با به کنار قبور رسیدند. حضرت به اهل قبور فرمود: السلام علیک یا اهل القبور گواریا باد مردن برای شما از وضعی که مردم در آن هستند، فتنه ها مانند تکه های ظلمانی شب روی بیاورند؛ اول آنها مانند آخر آنهاست. آنگاه برای اهل بقیع به طور مفصل استغفار کرده و به علی عَلَيْهِ السَّلَامُ فرمود: جبرئیل قرآن را هر سال یک بار بر من عرضه می کرد، امسال دوبار عرضه کرده است و این فقط برای نزدیک شدن اجل من می باشد. بعد فرمود: یا علی من مخیر شدم این که در دنیا بمانم و خزائن دنیا در اختیارم باشد و اهل بهشت باشم. من ملاقات خدا را در بهشت برگزیدم. چون از دنیا رفتم، مرا غسل بده و عرت مرا بیوشان، هر کس آن را ببیند کور می شود. بعد به منزلش برگشت و سه روز در تب شدید بود <sup>(737)</sup>.

این مطلب در سیره حلبی، ج 3 ص 455 در بحارالانوار، ج 21، ص 409 از مویهبه غلام آن حضرت نقل شده که گوید: رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ شب هنگام مرا به بقیع برد و فرمود: من مأمور شده ام که برای اهل بقیع استغفار نمایم تا آخر... این مطلب به خوبی نشان میدهد که رسول خدا از آینده و شکست رهبری در اسلام کاملاً نگران بوده ولی می توانست بکند، جز این که حجت را با کلمات خود بر گوسفندی بیاورد چیزی بنویسم که بعد از من گمراه نشوید. عمر بن الخطاب گفت: هذیان می گوید (نعوذبالله)

#### ارتحال رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ

شیخ مفید رحمه الله در ارشاد چنین می نویسد: راویان بالاتفاق نقل کرده اند که رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ پیش از رحلت خویش، به مردم چنین فرمود: ایهاالناس من پیش از شما از دنیا خواهم رفت و شما بر من وارد خواهید شد و من از تقلین

(کتب و عترت) از شما خواهم پرسید ببینید چطور به جای من آن دو را حفظ خواهید کرد خدای لطیف و خبیر به من اطلاع داده که آن دو را از هم جدا نخواهند شد تا پیش من آیند از خدا این را خواسته ام و او به من عطا فرموده است.

بدانید که من کتاب خدا و عترت و اهل بیت خویش را میان شما می گذارم بر آنها پیشی نگیرید وگرنه اتفاق از دستتان می رود، از آنها دور نمانید وگرنه هلاک می شوید. به آنها چیز نیاموزید که آن ها از شما داناترند. ایهاالناس نبینم که بعد از من از دین خود برگشته و گردن یکدیگر را می زنید. آنگاه روز قیامت مرا در کتیبه ای مانند دریای سیل جرار ملاقات می کنید.

بدانید علی بن ابیطالب برادر من و وصی من است. بعد از من تاءویل قرآن جهاد خواهد کرد، چنان که من بر تنزیل آن جهاد کردم. آن حضرت در هر مجلس این کلمات را تکرار می کرد، آنگاه اسامه بن زید را فرماندهی داد و فرمود: و با جمهوریت امت از بلاد روم بجایی رود که پدرش در آن جا کشته شده است... و بعد به زیارت قبور بقیع رفت و بر آنها استغفار فرمود... بعد به منزلش برگشت و سه روز در حال تب شدید بود، پس از سه روز به مسجد آمد، سرش را بسته بود، بعد بالای منبر رفت و بر آن نشست و به حاضران چنین فرمود: معاشرالناس! رفتن من از میان شما نزدیک شده. به هر کس که وعده ای کرده ام بیاید و به وعده ام وفا کنم و به هر کس که مقروض هستم به من اطلاع بدهد. مردم میان خدا و انسان ها جز عمل صالح چیزی نیست که با آن خیری بدهد یا شری را دفع کند؛ اگر من هم گناه می کردم هلاک شده بودم؛ خدایا شاهد باش که مطلب را رساندم. بعد از منبر پایین آمد و با مردم نماز خواند، ولی سبک و کوتاه. آنگاه داخل منزلش شد.



آنجا منزل ام سلمه بود، که یک یا دو روز در آنجا بود. عایشه پیش ام سلمه آمد و اجازه خواست تا حضرت را به منزل خویش برده و پرستاری کند، او زنان دیگر حضرت اجازه دادند، حضرت به منزل خودش که در اختیار عایشه بود منتقل گردید، مرضش ادامه یافت و سنگین شد، بلال وقت نماز صبح کنار منزل آمد حضرت از مرض در بیهوشی بود، صدا زد الصلوة رحمکم الله. به حضرت گفتند: بلال برای نماز آمده است. فرمود: یکی از مردم نماز بخواند، من به خود مشغولم. عایشه (از فرصت استفاده کرد) گفت: بگویید پدر ابوبکر بر مردم نماز بخواند. حفصه دختر عمر گفت: بگویید پدرم عمر بخواند. حضرت چون سخن آن دو را شنید و بر حرصشان بر امامت پدرشان واقف گردید، فرمود: ساکت باشید شما مانند زنانی هستید که در مجلس یوسف حاضر شدند.

حضرت چنان میدانست که آن دو در لشکر سامه از شهر خارج شده اند ولی از سخن عایشه و حفصه دانست که از فرمان وی تخلف کرده و در مدینه مانده اند؛ لذا مبادا که یکی از آن دو بر مردم امامت کند، برای زائله شبهه و دفع فتنه، خود با کمال ضعف و در حالی که پاهایش می لرزید و به دست علی ع و فضل بن عباس تکیه کرده بود، به مسجد آمد و دید ابوبکر در محراب ایستاده است، به او اشاره فرمود، که کنار رود. ابوبکر کنار رفت، و حضرت نماز را از سر شروع کرد و به آنچه ابوبکر خوانده بود اعتنا نمود، و چون سلام نماز را داد به منزل آمد و ابوبکر و عمر و عده ای را که در مسجد بودند خواست و فرمود: آیا امر نکرده ام، که لشکر اسامه را تشکیل و راه اندازی کنید؟! گفتند: آری، فرمود: پس چرا با او نرفته اید و امر مرا نادیده گرفته اید؟! ابوبکر گفت: من از مدینه خارج شده بودم ولی برگشتم تا با شما تجدید عهد کنم. عمر گفت: یا

رسول الله من از شهر خارج نشدم؛ زیرا خوش نداشتم که حال تو را از دیگران  
پیرسم.

حضرت فرمود: نفذوا جیس اسامة، نفذوا جیس اسامة سه بار آن را تکرار  
فرمود: سپس از کثرت درد و ناراحتی و تأسف که بر آن حضرت عارض شده  
بود بیهوش گردید و ساعتی بیهوش ماند. مسلمانان گریه کردند. شیون زنان و  
اولاد آن حضرت و زنان دیگر و مسلمانان بلند شد، آنگاه حضرت بهوش آمد.  
فرمود: دواتی و شانه گوسفندی بیاورید تا برای شما چیزی بنویسم، که بعد از  
آن هرگز گمراه نشود. این را فرمود و باز بیهوش شد. یکی از حاضران به پا  
خاست که دواتی و شانه ای بیاورد. عمر بن الخطاب گفت: برگرد حضرت هذیان  
می گوید (نعوذ بالله). او برگشت و حاضران یکدیگر را در عدم احضار دوات و  
شانه ملامت می کردند که این کار مخالفت با حضرت شد. در آن وقت حضرت  
به هوش آمد، گفتند: دوات و شانه گوسفند بیاوریم؟! فرمود: آیا بعد از اینکه  
سخن را گفتید و به هذیان نسبت دادید؟ ولیکن شما را به اهل بیت خویش  
وصیت می کنم که با آنها نیکی کنید. بعد از حاضران رو برگردانید، همه رفتند،  
فقط علی عليه السلام و عباس و فضل بن عباس و اهل بیتش ماندند.

در اینجا نقل ارشاد مفید را قطع کرده و درباره دوات و شانه خواستن  
حضرت توضیحی می دهیم؛ ناگفته نماند، این سخن که حضرت دوات و شانه  
خواست و عمر گفت: که او هذیان می گوید، مورد اتفاق شیعه و اهل سنت است.  
بخاری در صحیح خود ج 7، ص 156 کتاب الطب باب قول المريض قواموا  
عنی از ابن عباس نقل کرده: چون رحلت رسول خدا صلى الله عليه وآله رسید عده ای از  
مردان از جمله عمر بن الخطاب در خانه حضرت بودند. حضرت فرمود: بیاوید  
برای شما نامه ای بنویسم که بعد از آن گمراه نشوید. عمر بن الخطاب گفت:

مرض پیغمبر غالب شده (هذیان می گوید) قرآن نزد شماست، کتاب خدا ما را کافی است. حاضران با هم به مخاصمه برخاستند. یکی می گفت: نزدیک بروید، پیامبرتان نامه ای بنویسد که بعد از وی گمراه نشوید. بعضی دیگر سخنی مانند عمر بن الخطاب می گفتند و چون زیاد قیل وقال کردند، حضرت فرمود: برخیزید و بروید. عبیدالله گوید: عبدالله بن عباس می گفت: بلا و تمام بلا آن است که نگذاشتند رسول خدا ﷺ آن نامه را بنویسد.

مسلم در صحیح خود ج 2، ص 15 باب ترک الوصیة با سه طریق آن را نقل کرده که عبدالله بن عباس اشک ریزان می گفت: یوم الخمیس و ما یوم الخمیس... احمد بن حنبل نیز آن در مسند خود ج 1، 325 نقل می کند، مرحوم شرف الدین در المراجعات، ص 238، مراجعه 86 فرماید: کلمه ای که عمر به کار برد این بود که: ان النبی یهجر پیامبر هذیان می گوید چنان که عبدالعزیز جوهری در کتاب سقیفه آورده است؛ ولی محدثان نقل به معنی کرده و گفته اند که عمر گفت: ان النبی غلبه الوجع مرض بر پیامبر غالب آمده است.

مؤلف گوید: متن هر دو یکی است؛ یعنی عمر گفت: پیامبر از روی شعور سخن نمی گوید (نعوذ بالله) حالا باید دید منظور عمر از این جسارت چه بود؟ مرحوم شرف الدین در المراجعات، ص 241، مراجعه 86، از کنز العمال، ج 3، ص 138 نقل کرده که عمر بن الخطاب بعدها به ابن عباس گفت: منظور پیامبر از این که دوات و شانه خواست آن بود که خلافت علی بن ابیطالب را تثبیت کند و من جلوش را با آن سخن گرفتم. مشروح سخن را در المراجعات، نامه 86 - 89 و در النص والاجتهاد، ص 80 - 90 ملاحظه فرمایید و قضاوت را در مخالفت صریح عمر با رسول خدا بر عهده خوانندگان می گذاریم و این که رسول خدا ﷺ دیگر چیزی ننوشت و فرمود: آیا بعد از این سخن که گفتید؟!

اصلح آن بود که چیزی ننویسد و اگر می نوشت در تاریخ الان فصلی باز شده بود که رسول خدا ﷺ (نعوذ بالله) آن را در حال هذیان گویی نوشته است. محدثان و مورخان اکنون در دفاع از خلیفه قداست و آبروی رسول خدا ﷺ را لکه دار کرده بودند شلت ید الطغیان والتعدی اکنون به کلام مرحوم مفید در ارشاد برمی گردیم.

چون رسول خدا ﷺ از حاضران روی برتافت، همه رفتند و فقط اهل بیت علیهم السلام در آنجا ماندند. عباس به حضرت گفت: یا رسول الله ﷺ اگر، خلافت در ما خواهد ماند، بشارتمان بده، واگر نه، بفرما چه کار کنیم؟! فرمود: شما بعد از من مستضعفید. دیگر چیزی نفرمود اهل بیت به حالت گریه برخاسته و رفتند. آنگاه فرمود: برادرم علی و عمویم را برگردانید. آن دو را در محضرش حاضر کردند. حضرت رو کرد به عباس و فرمود: ای عموی رسول خدا! آیا وصیت مرا قبول می کنی؟ و وعده مرا عمل می نمایی؟ و قرضم را می دهی؟ عباس گفت: یا رسول الله! عمویت پیرمرد شده، صاحب عیال زیاد است و شما مانند وسعت باد، دارای سخا و کرم هستی، و وعده هایی داده ای که در قدرت عمویت نیست. آن وقت به علی بن ابیطالب رو کرد و فرمود: برادرم آیا وصیت مرا قبول می کنی و وعده های مرا انجام می دهی؟ گفت: آری یا رسول الله ﷺ. فرمود: نزدیک بیا. علی نزدیک آمد او را در آغوش گرفت، انگشتر خویش را بیرون آورد و فرمود: آن را در انگشت خود کن شمشیر و زره و همه سلاح خویش را خواست و به علی داد و لباسی را که به وقت جنگ و سلاح پوشیدن بر شکم می بست، خواست و به وی داد، و فرمود: به یاری خدا برو و به منزلت.

از فردای آن روز دیگر نگذاشتند مردم به محضرش بیایند و مرض کاملاً شدت یافت. امیرالمؤمنین علیهم السلام از کنار بسترش دور نمی شد مگر به طور

ناچاری. آن حضرت در پی کار ضروری رفته بود که رسول خدا ﷺ به هوش آمد و دید علی علیه السلام در آنجا نیست؛ فرمود: برادر و یار مرا پیش من بخوانید. به دنبال این سخن، ضعف وی را گرفت و ساکت ماند، عایشه گفت ابوبکر را بخوانید ابوبکر آمد، و کنار بستر وی نشست. حضرت چشم باز کرد و از ابوبکر روی گردانید. او برخاست و رفت و گفت: اگر با من کاری داشت می گفت: چون ابوبکر رفت، حضرت دوباره فرمود: برادرم و یارم را پیش من بخوانید، حفصه دختر عمر گفت: عمر را پیش او بخوانید. عمر وارد حجره شد، حضرت با دیدن او روی برتافت، عمر نیز بیرون رفت.

رسول خدا ﷺ بار سوم: ادعوا الی اخی و صاحبی ام سلمه گفت: علی را بخوانید؛ او فقط علی را می خواهد. چون علی علیه السلام را خواندند حضرت به او اشاره کرد، علی علیه السلام سر خویش را کنار دهان حضرت آورد، رسول خدا ﷺ باوی مناجات مفصلی کرد، علی علیه السلام برخاست و در گوشه حجره نشست و رسول خدا ﷺ را خواب برد. آن حضرت از حجره بیرون آمد. مردم گفتند: یا ابالحسن پیامبر چه چیز به شما گفت؟ فرمود:

علمنی الف باب من العلم فتح لی باب الف باب و اوصانی بمانا قائم به ان شاء الله؛ هزار باب از علم به من تعلیم کرد و هر باب هزار باب دیگر بر من گشود و بر من چیزی وصیت کرد که ان شاء الله به عمل خواهم آورد بعد مرضش باز شدت یافت و علائم مرگ نمایان گردید و علی علیه السلام در محضرش حاضر بود. فرمود: یا علی! سر مرا در آغوش خود بگیر که امر خدا آمده و چون روح من خارج شد آن را با دستت بگیر و به صورت خویش مسح کن. سپس مرا روبه قبله نماز و به تجهیز من مباشرت کن و اول تو بر من نماز بخوان و از من جدا مباش تا مرا در قبرم دفن کنی و از خدای تعالی مدد بخواه.

علی علیه السلام سر آن حضرت را در آغوش گرفت و فاطمه علیها السلام سر پایین آورد، به چهره پدرش نگاه کرده و ناله و گریه می نمود و شعر ابوطالب علیه السلام را می خواند که در مدح آن حضرت گفته است.

و ابيض يستسقى الغمام بوجهه      ثما الیتامی عصمة للارامل  
رسول خدا صلی الله علیه و آله چشمش را باز کرد و با صدای ضعیف فرمود:  
دخترم این شعر سخن عمویت ابوطال است آن را مخوان و بگو: و محمد الا  
رسول قد خلت من قبله الرسل فان مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم... آنگاه  
فاطمه علیها السلام بسیار گریه کرد. حضرت با اشاره گفت: نزدیک بیا، فاطمه! نزدیک  
رفت. حضرت چیزی به طور سری به یو فرمود که چهره فاطمه باز شد، و آثار  
شادی در آن مشهود گردید. بعدها از فاطمه علیها السلام پرسیدند که رسول خدا  
صلی الله علیه و آله به شما چه فرمود که اندوه و اضطراب از شما رفت؟ فرمود: پدرم به من  
خبر داد که اولین کسی هستم که از اهل بیتش به او ملحق می شوم به جدایی  
میان او و من طولانی نخواهد بود. لذا اندوه من زایل شد <sup>(738)</sup> فاطمه علیها السلام گفت:  
پدرجان روز قیامت تو را در کجا خواهم یافت؟ فرمود: در وقت حساب مردم.  
گفتم: اگر آنجا نیافتم کجا پیدا کنم؟ فرمود: در وقت شفاعت برای امت. گفتم:  
اگر در وقت شفاعت پیدا نکنم در کجا پیدا نمایم؟ فرمود: در کنار صراط،  
جبرئیل در طرف راست و میکائیل در طرف چپ و ملائکه در جلو و پشت سر  
من بوده و ندا خواهند کرد: خدایا امت محمد را از آتش سلامت بدار و حساب  
را بر آنان آسان گردان. فاطمه علیها السلام گفت: مادرم خدیجه در کجاست؟ فرمود در  
قصری که درهائش به بهشت باز می شود <sup>(739)</sup> حسن و حسین علیهما السلام خواست  
آنها را از رسول خدا صلی الله علیه و آله کنار بکشد. حضرت به هوش آمد و فرمود: یا علی  
بگذار من حسنین را ببویم و آن ها مرا ببینند. من از آنها توشه بگیرم و آنها از

من توشه برگیرند. بدان که آن ها بعد از من مظلوم و مقتول خواهند شد؛ لعنت خدا بر ظالمان آنها باد این را سه دفعه فرمود (740).

در بحارالانوار، ج 22، ص 505، از امالی صدوق از امام سجاد علیه السلام نقل شده... جبرئیل با ملکوت الموت به محضر رسول خدا صلی الله علیه و آله آمدند. جبرئیل گفت: یا احمد این ملک الموت است از شما اجازه می خواهد و تا به حال از کسی اجازه نخواست است و از کسی من بعد اجازه نخواهد خواست. فرمود: به او اذن بده. جبرئیل به او اذن ورود کرد. ملک الموت، به محضر حضرت آمد و گفت: یا احمد خداون مرا پیش تو فرستاده و فرموده: اطاعت تو کنم در آنچه می گویی، اگر بگویی قبض روح می کنم و اگر بگویی برمی گردم. فرمود: یا ملک الموت این کار را می کنی؟ گفت: آری مأمورم از شما اطاعت کنم. در آن حال جبرئیل گفت: یا احمد خدای تبارک و تعالی به ملاقات تو مشتاق است. حضرت فرمود: یا ملک الموت مأموریت خود را انجام بده (741) او رسول خدا صلی الله علیه و آله را قبض روح کرد و بیست و هشتم صفرالخیر وقت غروب آفتاب روح مقدسش پرکشان به ملکوت اعلی عروج فرمود.

### تجهیز رسول الله صلی الله علیه و آله

چون رسول خدا صلی الله علیه و آله داعی حق را لبیک گفت: امیرالمؤمنین چشمهای مبارک آن حضرت را بست و به فضل بن عباس فرمود آب بریزید و خود مشغول غسل حضرت گردید. نخست پیراهن وی را از طرف سینه تا ناف مبارکش پاره کرد، بعد جسد مطهرش را غسل داد و بر اعضای سجده اش کافور مالید و حنوط نمود و کفن کرد. کمک وی در این کار فضل بن عباس بود. پس از آن به تنهایی بر آن حضرت نماز خواند. مسلمانان در مسجد مشغول گفتگو بودند که چه کسی امام جماعت در نماز میت باشد و کجا دفن شود؟ حضرت از

منزل بیرون آمد و فرمود: رسول خدا ﷺ امام و پیشوای ماست در زندگی و در مرگ. گروه گروه داخل شوید و بدون امام بر وی نماز بخوانید و برگردید. و نیز خداوند متعال پیامبری را در محلی از دنیا نمی برد مگر آن که به دفنش در آن جا راضی است. من آن حضرت را در حجره ای که از دنیا رفته است دفن خواهیم کرد. مرم به این کار تسلیم و راضی شدند. آنگاه گروه گروه داخل شده و بدون امام بر جنازه مطهر نماز می خواندند (و صدای ان الله و ملائکته یصلون علی النبی... فضا را پر کرده بود) پس از تمام شدن نماز عباس عموی آن حضرت پی ابو عبیده بن الجراح فرستاد که گور کن اهل مکه بود و قبر ساده می کند (742) و نیز به دنبال زید بن سهل فرستاد که گورکن اهل مدینه بود و در قبر لحد می کند، زید بن سهل قبلا رسید و او برای حضرت قبری کند و لحد گذاشت علی ﷺ و عباس و فضل بن عباس و اسامة بن زید داخل قبر حضرت شدند که جسد اطهر را در قبر گذارند.

انصار از بیرون خانه صدا زدند: یا علی تو را به خدا و به حق ما قسم یک نفر از انصار نیز داخل شود، ما نیز در دفن رسول خدا ﷺ سهمی داشته باشیم، فرمود: اوس بن خولی داخل شود، او از اصحاب بدر و صحابی فاضل از خزرج بود حضرت به او فرمود: داخل قبر شود، او داخل قبر پاک شد، حضرت جسد پاک رسول الله ﷺ را در دست او گذاشت و او حضرت را به قبر گذاشت بعد از آن از قبر حضرت بیرون آمد، امیرالمؤمنین ﷺ داخل قبر شد و صورت پاک رسول خدا را باز کرد و در خاک گذاشت که گونه راستش به طرف قبله بر خاک قرار گذاشت و آنگاه خشت ها را بر قبر گذاشته و بر آن خاک ریخت.

و آن در روز دوشنبه بیست و هشت صفر سال یازدهم هجرت (743) و آن حضرت در سن شصت و سه بود، اکثر مردم در دفن آن حضرت حاضر شدند و



نماز بر آن حضرت از بسیاری فوت شد زیرا که آن ها درباره خلافت به مشاجره پرداخته و مشغول غارت تراث امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ بودند چنان که خود در خطبه شقشقیه فرمود: اری تراثی نهبا

آنها چون دیدند: علی عَلَيْهِ السَّلَامُ مشغول تجیز رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و بنی هاشم در مصیبت آن حضرت به چیز دیگری نمی اندیشند، از فرصت استفاده کرده <sup>(744)</sup> هنگامه ای به بار آورد که تا ظهور حضرت مهدی صلوات الله علیه، عالم اسلامی در آتش آن خواهد سوخت.

اللهم صل علی محمد و آل محمد من اول الدنيا الی فنائها والحمدالله و هو خیر ختام.

12 رجب 1410

1368 / 11 / 19

## پی نوشت ها:

- 1- دارالندوة خانه قصی بن کلاب بود که برای مشورت در آن اجتماع می کردند. سپس به پسرش عبدالدار به ارث رسید و اکنون جزء مسجدالحرام است. مراد الاطلاع
- 2- در اعلام الوری ص 61 و مجمع البیان ذیل آیه 30 از سوره انفال آمده که شیطان به صورت پیرمردی از اهل نجد داخل آن جمع شد و رأی چهار را به تصویب رسانید و در اعلام الواری آمده که رأی چهارم از خود ابلیس بود در این سخن تردیدی نیست که شیطان و شیاطین می توانند به شکل انسان درآیند و از جمله آنان که حاضر به این کار شدند عبارت بودند از: ابوجهل، حکم ابن ابی العاص، عقبه بن ابی معیط، نضر بن حارث، امیه بن خلف، ابن غیطله، زمعه بن اسود، طعه بن عدی، ابولهب، نبیه بن حجاج، مبنه بن حجاج،
- 3- سوره انفال، آیه 30، ترجمه: و (یاد کن) هنگامی را که کافران درباره تو نیرنگ می کردند تا تو راه بند کشند یا بکشند یا (از مکه) اخراج کنند و نیرنگ می زدند، و خدا تدبیر می کرد و خدا بهترین تدبیر کنندگان است
- 4- سوره یاسین، آیه 9؛ ترجمه: پرده ای بر (چشمان) آنان فرو گستردیم در نتیجه نمی توانند ببینند
- 5- عامرین فهیره غلام ابوبکر و مسلمان بود
- 6- قدید مصغر قد محلی است نزدیک مکه مراد الاطلاع
- 7- و آنها فاطمه زهرا، فاطمه بن اسد دختر زبیر، ام ایمن و ابو واقد بودند
- 8- جریان هجرت از کتاب اعلام الوری تألیف مرحوم طبرسی ص 61 - 68 به طور اختصار نقل شده است
- 9- در مجمع البیان در تفسیر سوره جمعه نیز چنین نقل شده است
- 10- مکاتیب الرسول ج 1، ص 239 مرحوم طبرسی نیز در مجمع البیان در تفسیر سوره جمعه تصریح کرده که نماز جمعه قبل از قدم آن حضرت در مدینه خوانده شده است
- 11- عن ابی جعفر علیه السلام: قال اذا كان يوم الجمعة نزل الملائكة المقربون معهم قراطيس من فضة و اقلام من ذهب فيجلسون على ابواب علي كراسي من نور فيكتبون الناس على منازلهم الاول والثاني حتى يخرج الامام فاذا خرج الامام طواوا صحفهم و لا يهبطون في شيء من الايام الا في اليوم الجمعة... الكافي ج 3 ص 413

- 12- بحارالانوار، ج 19، ص 21
- 13- تاریخ یعقوبی ج 2 ص 21؛ یاعم ربیت صغیرا و کفلت یتیمما و نصرت کبیرا فجزاک الله عنی خیرا... ایمان ابوطالب علیه السلام از ضروریات شیعه و مورد تائید روایات اهل سنت است، مشترک از دنیا رفتن آن بزرگوار از ساخته های بنی عباس لعنهم الله میباشد
- 14- کافی، ج 3 ص 181، حدیث 4
- 15- کافی ج 3 ص 181، حدیث 4
- 16- تاریخ الخفاء، ص 137 اولیات یعنی چیزهایی که اولین بار عمر به وجود آورد
- 17- النص والاجتهاد، ص 153
- 18- من لا یحضره الفقیه، ج 1 ص 161، حدیث 451
- 19- حره بیابان، و سنگلاخی بود در کنار مدینه، پر از سنگهای سیاه، واقعه حره که توسط یزید بن معاویه مردم مدینه قتل عام شدند در آنجا به وجود آمد.
- 20- اعلام الوری، ص 7
- 21- بحارالانوار، ج 19 ص 119 از کافی، و گفته اند: آن در زمان رسول الله سی و پنج متر در سی متر بوده است
- 22- تنها در فرانسه که دین رسمی مسیحیت است و مسلمانان در اقلیت هستند هزار مسجد وجود دارد، (سال 1410 قمری)
- 23- کافی، ج 3 ص 368
- 24- اعلام الوری، ص 70
- 25- سوره بقره آیه 222
- 26- خصال صدوق، ج 1، ص 192
- 27- اعلام الوری، ص 69، بحارالانوار ج 19، ص 110
- 28- سفینة البحار، ماده خرق و حوط
- 29- میشب به فتح میم و سکون یاء و بعد از آن ثاء است برقه به ضم باء و سکون راء است
- 30- نام این ملک در مغازی واقدی ج 1 ص 378 و فتوح البلدان ص 31 نیز آمده است.
- 31- کافی، ج 7، ص 47 و 48؛ کتاب الوصایا
- 32- رجوع شود به النص والاجتهاد شرف الدین ص 35 - 43
- 33- رجوع شود به مکاتیب الرسول ج 2 ص 578 - 599 که بحث بسیار عالی و مستدلی دارد.

- 34- سوره آل عمران آیه 118؛ ترجمه: از غیر خودتان (دوست) و همراه مگیرید. (آنان) از هیچ نابکاری در حق شما کوتاهی نمی ورزند، آرزو دارند که در رنج بیفتید...
- 35- بحارالانوار، ج 19 ص 130
- 36- تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 13
- 37- سیره ابن هشام، ج 1 ص 260؛ ناگفته نماند بن اسحاق بنا به تصریح مرحوم سید صدر در تاءسیس الشیعه شیعہ بوده، برخلاف ابن هشام و سخن فوق در سیره ابن هشام از ابن اسحاق شیعہ است
- 38- کافی، ج 3، ص 271، ص 196
- 39- سوره اسراء آیه 78؛ و (نیز) نماز صبح را، زیرا نماز صبح همواره (مقرون با) حضور (فرشتگان) است
- 40- روضة کافی، ص 279- 282 حدیث 536 مرحوم مجلسی نیز در بحار ج 19، ص 115 - 117 از روضة نقل کرده است.
- 41- فروع کافی، ج 3، ص 273، باب فرض الصلوة
- 42- فقیه، ج 1، ص 201، حدیث 605
- 43- اصول کافی، ج 1، ص 266، باب التفویض الی رسول الله... حدیث 4
- 44- فقیه ج، 1، ص 454، حدیث 1317
- 45- علل الشرایع، ج 2، ص 324، باب 15
- 46- بحارالانوار، ج 43، ص 258
- 47- بحارالانوار ج 19، ص 122
- 48- سیره ابن هشام، ج 2 ص 150 چنان که در گذشته گفتیم: متن سیره ابن هشام از ابن اسحاق است و او شیعہ بود
- 49- بحارالانوار، ج 19 ص 130
- 50- مناقب، ج 2 ص 185
- 51- بحارالانوار، ج 19، ص 130
- 52- سوره انفال، آیه 75؛ ... و خویشاوندان نسبت به یکدیگر (از دیگران) در کتاب خدا سزاوارترند
- 53- الصحیح من سیره النبی، ج 3، ص 58، به نقل از بحارالانوار
- 54- من لایحضره الفقیه، ج 4، ص 304، باب میراث ذوی الارحام مع الموالی

- 55- بحارالانوار، ج 19، ص 122
- 56- کافی، ج 3، ص 302، باب بدء الاذان؛ نیز وسائل الشیعه، چاپ مؤسسه آل البيت، ج 5 ص 369 حدیث 6815؛ من لایحضر الفقیه، ج 1، ص 183؛ تهذیب الاحکام، ج 2، ص 277. حدیث 1099؛ این حدیث را آورده اند.
- 57- سنن دارمی، ج 1، ص 268
- 58- وسائل الشیعه ج 4، ص 612؛ ابواب الاذان باب اول
- 59- کافی، ج 3، ص 307 باب بدء الاذان حدیث 31 نیز نگاه شود وسائل الشیعه، ج 5 چاپ مؤسسه آل البيت ص 371 (باب دوم کتاب الصلاة)
- 60- مقاتل الطالبین، ص 446، مقتل حسین صاحب فخ
- 61- سیره حلبیه، ج 2 ص 305
- 62- النص و الاجتهاد، ص 142، ص 228، المورد (24) اسقاط، (حی علی خیر العمل) من الاذان
- 63- سیره حلبیه، ج 2 ص 305، باب بدء الاذان
- 64- جاهلان و مغرضانه است که بگوئیم: این عمل از زمان صفویه بوده است
- 65- مستمسک عروة، ج 5، ص 438، مصباح الفقیه کتاب الصلوة، ص 221، احتجاج طبرسی، ج 1 ص 158؛ ضمن احتجاجات امیرالمؤمنین علیه السلام ناگفته نماند: قاسم بن برید بن معاوی راوی حدیث ثقه است.
- 66- النص و الاجتهاد، ص 244
- 67- مصباح الفقیه کتاب الصلوة، ص 221
- 68- مستمسک عروة، ج 5، ص 438
- 69- به نقل بعضی: صلاح الدین برادرزاده شیرکوه بود.
- 70- الازهر، فی الف عام، ج 1 ص 58
- 71- بحارالانوار، ج 19 ص 130
- 72- فقیه، ج 4 ص 146، حدیث 4
- 73- فقیه، ج 2، ص 85 حدیث 1800
- 74- مصباح المتهدج، ص 538
- 75- سوره بقره آیه 281
- 76- سوره بقره، آیه 221

- 77- سوره ممتحنه، آیه 10
- 78- المنار، مجمع البيان
- 79- سوره بقره آیه 222
- 80- سوره بقره، آیات 227 و 226
- 81- بحارالانوار ج 101 ص 169
- 82- سوره بقره آیه 234
- 83- تفسير عياشى، ج 1 تص 140 حديث 387، (طبع بيروت اعلمى) وسایل چاپ آل البيت،  
ج 22 ص 238 حديث 28484
- 84- وسائل الشيعه، ج 15، ص 451، وسائل چاپ آل البيت ج 22 ص 235 حديث 28477
- 85- سوره بقره آیه 228
- 86- سوره بقره آیه 230
- 87- سوره بقره آیه 233
- 88- سوره بقره آیه 237
- 89- الميزان از الدرالمنثور.
- 90- سوره بقره آیه 234
- 91- سوره طلاق، آیه 1
- 92- سوره طلاق آیه 1
- 93- سوره طلاق آیه 1
- 94- سوره طلاق آیه 2
- 95- سوره طلاق آیه 2
- 96- سوره طلاق آیه 4
- 97- سوره طلاق آیه 4
- 98- سوره طلاق آیه 4
- 99- سوره طلاق آیه 4
- 100- سوره طلاق آیه 6
- 101- تفسير مجمع البيان، ذيل سوره بقره آیه 178
- 102- سوره بقره، آیات 178 و 179
- 103- سوره بقره آیه 219

- 104- سوره نساء، آیه 43
- 105- مقصود از (بن کبشه) رسول خدا است.
- 106- اهل جاهلیت معتقد بودند که روح انسان پس از مردن تبدیل به یکی از دو نوع مرغ میشود به نام (صدی) و (هامه) که در گورستان زندگی می کنند (ترجمه شعر و پاورقی ها) از ترجمه المیزان، ج 9 ص 195 - 194، چاپ مدرسین - قم
- 107- سوره مائده آیه 91؛ تفسیر المیزان، ذیل آیه فوق (ترجمه المیزان، ج 6 ص 194)
- 108- سوره مائده، آیه 90
- 109- سوره بقره آیه 189
- 110- سوره توبه آیه 36
- 111- دسته ای از لشگر، گروهی از سپاهیان... (فرهنگ عمید) مقصود از (سریه) اعزام گروهها و یا گردانهایی بود
- 112- سوره حج، آیه 39
- 113- بحارالانوار، ج 19 ص 172، به نقل از مناقب
- 114- مغازی واقدی، ج 1، ص 2
- 115- سوره بقره آیه 216
- 116- سوره بقره آیه 190
- 117- سوره بقره آیه 217
- 118- سوره بقره آیه 180
- 119- مجمع البیان ذیل آیه فوق
- 120- سوره بقره، آیات 282 و 283
- 121- سوره بقره آیه 280
- 122- سوره بقره، آیات 275 - 281
- 123- ماجعل الله من بحیره ولا سائبة ولا وصیلة ولا حام... خداوند (چیزهای ممنوعی از قبیل:)  
بحیره و سائبه و وصیله و حام قرار نداده است.
- 124- مجمع البیان ذیل آیه 168 سوره بقره
- 125- احصار: راغب گوید: حصر و احصار به معنی منع از طریق بیت (کعبه) است احصار در منع ظاهر مثل دشمن و منع باطن مثل مرض هر دو گفته می شود. قاموس قرآن، ج 2 حرف (حاء)

- 126- بحارالانوار ج 20، ص 298
- 127- بخشی از آیه 196 سوره بقره
- 128- مروج الذهب ج، 2 ص 280 و در مورد سرایا، ص 282 و نیز فروغ ابدیت، ج 1، ص 471 به بعد
- 129- بحارالانوار ج 19 ص 173؛ اعلام الوری، ص 72 فروغ ابدیت، ج 1 ص 473
- 130- سیف به کسیر سین: ساحل.
- 131- اعلام الوری، ص 72؛ مغازی واقدی، ج 1 ص 9
- 132- اعلام الوری، ج 72، مغازی واقدی، ج 1 ص 10
- 133- بحارالانوار، ج 19، ص 174؛ مغازی واقدی ج 1، ص 11
- 134- بحارالانوار ج 19، ص 129؛ مروج الذهب، ج 2 ص 287
- 135- بحارالانوار، ج 19، ص 123
- 136- بواط بضم اول کوهی است از جبال جهینه در ناحیه رضوی چنان که در مراصد گفته است خشب بر وزن عنق است نیز مروج الذهب، ج 2، ص 281
- 137- من لایحضره الفقیه، ج 1 ص 435؛ وسائل چاپ آل البیت، ج 8، ص 454، حدیث 11150؛ وسایل ج 5 تص 491
- 138- مغازی واقدی، ج 1 ص 12
- 139- اگر یقینی باشد که وجوب روزه در ماه پنج سال دوم بوده چنان که خواهد آمد، ظاهراً روزه آن حضرت مستحبی بوده است
- 140- سوه نساء آیه 101
- 141- خلاف، ج 1، ص 201 کتاب صلوة مسافر مساءله: 2
- 142- من لایحضره الفقیه، ج 1 ص 434، حدیث 1265
- 143- خلاف، ج 1 ص 201، کتاب الصلوة المسافر مساءله: 2
- 144- میمونه دختر عبدالمطلب عمه آن حضرت با جحش ازدواج کرده و از او عبدالله به وجود آمد.
- 145- نخله، وادی بستان ابن عامر در نزدیکی مکه، نخله نام داشت
- 146- اعلام الواری، ص 73 و 74 بحار، ج 19، ص 189 و 191، مجمع البیان ذیل آیه فوق.
- 147- تاریخ یعقوبی، ج 2 ص 25



- 148- تفسیر المیزان ج 1، ص 334، اینکه تحویل قبله در سال دوم بود، به مروج الذهب، ج 2 ص 228، رجوع شود.
- 149- کافی، ج 3، ص 286، باب وقت الصلوة فی يوم الغیم، حدیث 12
- 150- مجمع البیان ذیل آیه سيقول السفهاء و سوره بقره، آیه 144
- 151- فقیه ج 1، ص 275، باب القبلة
- 152- سوره آل عمران آیه 96
- 153- سوره آل عمران، آیه 97
- 154- سوره حج، آیات 26 و 27
- 155- سوره بقره آیه 142
- 156- سوره بقره آیه 144
- 157- سوره بقره آیه 150
- 158- من لایحضر الفقیه، ج 1، ص 272، باب القبلة.
- 159- سوره بقره، آیه 143
- 160- سوره بقره، آیه 143
- 161- تاریخ یعقوبی، ج 2 ص 25؛ نیز مروج الذهب، تشریح روزه را در سال دوم ذکر کرده است، ج 2 ص 288.
- 162- بحارالانوار ج 19، ص 139
- 163- کافی، ج 4 ص 67، باب فضل، شهر رمضان.
- 164- سوره بقره، آیه 183
- 165- سوره مریم، آیه 26
- 166- کافی، ج 4 ص 95، باب صوم الوصال و صوم الدهر
- 167- وسائل الشیعه، ج 4، ص 625
- 168- سوره بقره آیه 184
- 169- سوره بقره آیه 184
- 170- کافی ج 4، ص 64 و 65، باب ما جاء فی فضل الصوم و الصائم، احادیث 9، 12، 15.
- 171- کافی، ج 4، ص 64 و 65، باب ما جاء فی فضل الصوم و الصائم، احادیث 9، 12، 15
- 172- همان مدرک
- 173- سوره بقره آیه 187

- 174- جواهر الکلام، ج 17، ص 170 - 173، امام خمینی مدظله در تحریر در غیر مساجد  
 اربعه را بقصد رجاء اجازه داده اند.
- 175- کافی ج، 4، ص 175
- 176- کافی ج 4، ص 175
- 177- بحارالانوار، ج 94 ص 129؛ جواهر، ج 17، ص 177
- 178- بحارالانوار ج 94، ص 129؛ جواهر ج 17، ص 177
- 179- کافی، ج 4، ص 127، 128 فقیه ج 2، ص 141؛ کراع الغمیم نام محلی است مابین مکه  
 و مدینه، غمیم بفتح اول بیابانی است در حجاز مقابل عسفان.
- 180- کافی، ج 4، ص 127، 128؛ فقیه، ج 2 ص 141؛ کراع الغمیم نام محلی است مابین  
 مکه و مدینه، غمیم بفتح اول بیابانی است در حجاز مقابل عسفان
- 181- اعلام الوری، ص 72
- 182- مجمع البیان، ج 4، ص 521، سوره انفال؛ یعنی شاید خدا کاروان را به شما اعطا  
 فرماید. پ
- 183- مغازی واقدی، ج 1، ص 27
- 184- سوره انفال آیات 5 و 6
- 185- مغازی واقدی، ج 1 ص 21، ابن هاشم، 8 رمضان، واقدی، 12 رمضان؛ ابن کثیر در  
 کامل، 3  
 رمضان گفته است.
- 186- اعلام الوری، ص 75
- 187- مجمع البیان، ج 4 ص 522، سوره انفال
- 188- یعقوبی، ج 2، ص 27؛ اعلام الوری، ص 75
- 189- سوره مائده آیه 24، تو و پروردگارت برو(ید) و جنگ کنید که ما همین جا می نشینیم.
- 190- تفسیر مجمع البیان، ج 4، ص 522، سوره انفال
- 191- مغازی واقدی ج 1، ص 48
- 192- سوره انفال آیه 7
- 193- مجمع البیان، ج 4 ص 523، سوره انفال
- 194- اعلام الوری، ص 75
- 195- مجمع البیان ج 4، ص 523، سوره انفال

- 196- سوره انفال، آیه 42
- 197- سوره انفال، آیه 9
- 198- مجمع البیان، ج 4 ص 525
- 199- عبارت عربی انتفخ سحرک است
- 200- مجمع البیان ج 4، ص 528 سوره انفال
- 201- الصحيح من السيرة، ج 3، ص 192
- 202- سوره انفال آیه 17
- 203- مجمع البیان، ج 4 ص 530
- 204- سوره آل عمران، آیه 151، به زودی در دلهای کسانی که کفر ورزیده اند بیم خواهیم افکند...
- 205- شرح ابن ابی الحدید، ج 1، ص 257؛ ... تو نیفکندی وقتی که افکندی بلکه شیطان بود که افکند
- 206- سوره انفال آیه 9
- 207- سوره آل عمران، آیه 124
- 208- سوره انفال آیه 12
- 209- از ائمه عليهم السلام درباره جنگیدن ملائکه روایتی نیافتم
- 210- سوره آل عمران، آیه 125
- 211- تفسیر عیاشی، ج 1، ص 220، حدیث 137
- 212- سوره توبه، آیه 40
- 213- سوره توبه آیه 26
- 214- سوره احزاب آیه 9
- 215- سوره انفال، آیه 48
- 216- عبارت عربی جعاسیس یثرت است جعسوس آدم لیشم و بدقیافه را گویند.
- 217- سوره هود، آیه 81
- 218- کافی ج، 1، ص 394
- 219- ارشاد، ج 1 چاپ، آل البیت، ص 2 - 70؛ 35 نفر را نامبرده که در این میان ردیف 6 درارشاد نیامده بود
- 220- مغازی واقدی، ج 1 ص 111، بحار، ج 19، ص 346

- 221- شرح اعتقادات صدوق از مرحوم مفید، 41، باب النفوس و الارواح
- 222- شرح اعتقادات صدوق از مفید، ص 42 ایضا ارشاد مفید، ج 1، ص 7 - 256 چاپ آب البیت
- 223- سوره انفال، آیات 67، 68
- 224- النص و الاجتهاد، ص 182 - 185؛ النص و الاجتهاد، چاپ قم 1404 ص 21 - 319؛ الورد (48)
- 225- مجمع البیان ذیل آیات 67، 68 و 69، از سوره انفال
- 226- تاریخ یعقوبی ج 2، ص 27
- 227- سیره حلبیه، ج 2 ص 437، الصحيح من السیره، ج 3، ص 227؛ سی عدد بودن اسبان نقل ابن اثیر است دیگران ده رأس گفته اند
- 228- سیره ابن هشام، ج 2، ص 295
- 229- سوره انفال آیه 1
- 230- سیره ابن هشام، ج 2، ص 297، مجمع البیان ذیل ایه یستلونک عن الانفال
- 231- المیزان، اول سوره انفال
- 232- سوره انفال، آیه 41
- 233- سوره نساء آیه 94
- 234- کتاب الخمس و الانفال، 9؛ سوره انفال آیه 9
- 235- وسائل الشیعه ج 6، ص 339 و 348
- 236- وسائل الشیعه ج 6، ص 339، 348
- 237- سوره مائده آیه 33
- 238- مغازی واقدی، ج 1 ص 172، بحار، ج 20، خلاصه آن را نقل کرده است
- 239- بحارالانوار، ج 19، ص 194
- 240- کافی، ج 4، ص 171 و 174
- 241- کافی، ج 4 ص 171 و 174
- 242- فقیه ج 1 ص 511، حدیث 1478
- 243- بحارالانوار ج 4، ص 110 - 119، در آنجا روایات زیادی در این زمینه نقل شده است.

244- بحارالانوار ج 94، ص 110 - 119، در آنجا روایات زیادی در این زمینه نقل شده است.

245- تاریخ طبری ج 2 ص 177

246- تاریخ کامل ابن اثیر، ج 2، ص 99

247- عیون اخبار الرضا، ج 2 ص 40؛ نیز وسائل چاپ آل البيت، ج 29، ص 23، حدیث

35057. به نقل از عیون الاخبار، وسائل الشیعه ج 19، ص 12، باب تحریم الضرب نصیر الحق از عیون الاخبار نقل کرده.

248- مکاتیب الرسول، ج 1 ص 67

249- صحیح بخاری، ج 1 ص 38، باب کتابة العلم؛ باب فکاک الاسیر، ج 4، ص 84

250- من لایحضر الفقیه، ج 4، ص 75 حدیث 5150، به بعد کتاب الدیات، باب دية جوارح

الانسان

251- تهذیب الاحکام ج 10، ص 295، باب دیات الشجاج، حدیث 26

252- کافی، ج 7، ص 330، وافی ج 9، ص 114

253- کتاب ارشاد، 257، ارشاد مفید، چاپ آل البيت، ج 3 ص 186

254- اعلام الوری، ص 277

255- کافی، ج 7، ص 112 و 113، کتاب الموارث باب (ابن اخ و جد)

256- ارشاد مفید، چاپ آل البيت ج 2 ص 186

257- مکاتیب الرسول، ج 1 ص 72 - 88

258- تاریخ الخلفاء صمن قضایای عمر، ص 138

259- الغدیر، ج 6 ص 297

260- الغدیر، ج 6، ص 295؛ سنن ابن جامه، ج 1 ص 12، حدیث 28

261- سنن دارمی، ج 1، ص 119

262- صحیح، ج 1 ص 35 باب کتاب العلم

263- تدریب الراوی، ص 40 و 41، طبع مدینه منوره

264- موطاء مالک مقدمه، ص 8

265- در بعضی از این اعداد اختلاف است.

266- الامام الصادق، ج 2 ص 545؛ اسد حیرد از ضحی الاسلام.

267- الامام الصادق و المذاهب الاربعة، ج 2، ص 545؛ به نقل از احیاء العلوم ج 2 ص 143

- 268- اعلام الوری، ص 80 بحار، ج 20، ص 5؛ مغازی واقدی، ج 1، ص 176؛ فینقاع به فتح قاف و سکون یاء و ضم نون، نام جد اول آن گروه بود
- 269- سوره آل عمران، آیات 21 و 13
- 270- اعلام الوری، ص 80؛ بحارالانوار ج 20 ص 5 به بعد؛ مغازی واقدی، ج 1 ص 276 - 280؛ سیره ابن هشام، ج 3، ص 50؛ سیره حلبیه ج 2، ص 474 به بعد.
- 271- سوره بقره آیه 94
- 272- سوره مائده آیه 18
- 273- سوره جمعه آیه 6
- 274- سوره بقره، آیه 111
- 275- سوره آل عمران، آیه 75
- 276- سوره بقره آیه 80
- 277- سوره اعراف آیه 169
- 278- سوره اعراف، آیه 96
- 279- سوره اعراف آیه 141
- 280- سوره مائده آیه 24
- 281- سوره مائده آی 26
- 282- سوره بقره آیه 246
- 283- سوره آل عمران، آیه 72
- 284- سوره نساء آیه 153
- 285- سوره اسراء، آیه 85
- 286- سوره آل عمران، آیه 100
- 287- مغازی واقدی، ج 1 ص 174
- 288- بحارالانوار، ج 20، ص 11
- 289- بحارالانوار، ج 20 ص 13، به نقل از کامل ابن اثیر
- 290- سوره مائده آیه 33
- 291- بحارالانوار، ج 20، ص 7؛ ولی واقدی، ج 1 ص 18، مغازی اولین خمس را در غنائم عبدالله بن جحش گفته است.
- 292- سوره حشر آیه 6

- 293- بحارالانوار، ج 2 ص 8، از کامل ابن اثیر
- 294- تاریخ کامل، ج 2 ص 97
- 295- تاریخ، ج 2 ص 28
- 296- وفاءالوفاء، ج 1، ص 279
- 297- کافی ج 3، ص 460
- 298- وسائل الشیعه، ج 14، ص 210، حدیث 19002
- 299- وسائل الشیعه، ج 10، ص 174؛ چاپ آل البیت، ج 14، ص 205، حدیث 18991
- 300- وسائل الشیعه، ج 10، ص 174؛ چاپ آل البیت، ج 14، ص 206، حدیث 18992
- 301- وسائل الشیعه، ج 10، ص 174، ج 14 ص 206؛ حدیث 18994
- 302- وسائل الشیعه، ج 10، ص 174 حدیث 18995
- 303- وسائل الشیعه، ج 1، ص 175 - 177؛ ج 14، ص 208 حدیث 18998
- 304- وسائل الشیعه ج 10، ص 175 - 177، ج 14 ص 210 حدیث 19004
- 305- وسائل الشیعه ج 10، ص 175 - 177، ج 14 ص 210، حدیث 19003 از علل

#### الشرايع

- 306- مصباح، ص 465
- 307- بحارالانوار، ج 43، ص 93، از امالی مرحوم شیخ طوسی
- 308- عبارت عربی: فراشین من خیش مصر است، خیش بافته ضخیمی از کتان است و نیز الفراش ما یفرش و ینام علیه
- 309- هجر بر وزن شرف از شهرهای یمن است
- 310- دحیه کلبی از یاران رسول خدا بود، جبرئیل در شکل او محضر حضرت می آمد، مردم فکر می کردند که دحیه با آن حضرت صحبت می کند.
- 311- امالی شیخ طوسی، ج 1، ص 38 و 39؛ مرحوم مجلسی نیز آن را در بحارالانوار، ج 43، ص 95، از امالی نقل کرده است
- 312- مشحب چوبهایی است که سر آن ها را به هم پیوسته و پایین آن ها را بازگذاشته و به صورت دکه درمی آورد گویی اطاق کوچکی از چوب است
- 313- کافی، ج 3 ص 136، کتاب الجنائز باب المساءلة فی القبر
- 314- کافی، ج 3 ص 136 کتاب الجنائز، باب المساءلة فی القبر
- 315- الغدیر، ج 8، ص 231 - 233

- 316- مستدرک، ج 4، ص 47
- 317- صحیح بخاری ج، 2 ص 95، باب یعذب الميت ببكاء اهله و ص 109، باب من یدخل  
قبر المرأة
- 318- الغدير، ج 8، ص 232
- 319- بحارالانوار، ج 43 ص 126
- 320- بحارالانوار، ج 20 ص 12؛ مغازی واقدی، ج 1 ص 189
- 321- جریان بریدن سر کعب در مغازی واقدی است
- 322- بحارالانوار، ج 20 ص 10 و 11
- 323- سوره نساء، آیه 157
- 324- بحارالانوار، ج 2 ص 12
- 325- اعلام الوری، ص 205، ص ارشاد مفید، ج 2، ص 5
- 326- کافی، ج 3 ص 33
- 327- بحارالانوار، ج 43، ص 237 - 241
- 328- کافی، ج 6 ص 34
- 329- نهاییه ابن اثیر عقیق
- 330- کافی، ج 6، ص 24؛ کتاب العقیقة
- 331- کافی، ج 6 ص 25 و 28
- 332- کافی، ج 6 ص 24 - 34
- 333- کافی، ج 6 ص 24
- 334- عیون اخبار الرضا، علیه السلام، ج 1 ص 20
- 335- بحارالانوار، ج 19، 194
- 336- سوره توبه، آیه 104
- 337- کافی، ج 3، ص 497؛ کتاب الزکاة، حدیث دوم؛ کتاب الزکاة باب الاحناف التی تجب  
الزکاة؛ فقیه، ج 2، ص 13 و 14
- 338- کافی، ج 1 ص 265
- 339- کافی، ج 3 ص 498، باب فرض الزکاة
- 340- کافی، ج 3 ص 509



- 341- امروزه احد در اثر توسعه شهر مدینه در کنار آن واقع شده است، طبرسی در مجمع البیان ج 2 ص 497 روز جنگ را 15 شوال فرموده است.
- 342- این ارقام، از مغازی واقدی، ج 1، ص 204 است
- 343- سوره آل عمران، 122
- 344- طبرسی در مجمع البیان ذیل آیه 121، از سوره آل عمران واذ غدوت من اهلک تصریح کرده که خالد در حمله اول کاری از پیش نبرد.
- 345- سوره آل عمران، آیه 153
- 346- جنگ احد به طور خلاصه از مجمع البیان، ج 2 ص 495، به بعد نقل می گردید
- 347- سوره عنکبوت، آیه 11
- 348- سوره مدثر، آیه 31
- 349- احتجاج طبرسی، ج 2، ص 461
- 350- سوره انفال آیه 49
- 351- مجمع البیان، ج 2، ص 497
- 352- مجمع البیان، ج 2 ص 497
- 353- مجمع البیان، ج 2 ص 496، سوره آل عمران،
- 354- بحارالانوار، ج 20 ص 23
- 355- بحارالانوار ج 20 ص 56
- 356- ارشاد مفید، ص 39، ج 1، ص 86
- 357- ارشاد مفید، ص 41؛ طبع بیروت مؤ سسه آل البیت، ج 1 ص 89
- 358- ارشاد مفید، ص 41، طبع بیروت مؤ سسه آل البیت ج 1 ص 89 - 90
- 359- سوره توبه، آیه 62
- 360- بحارالانوار، ج 20 ص 57
- 361- مغازی واقدی، ج 1 ص 274
- 362- بحارالانوار، ج 20 ص 58
- 363- بحارالانوار ج 20، ص 55، ارشاد مفید، طبع بیروت، ج 1 ص 83
- 364- مغازی واقدی، ج 1 ص 286
- 365- بحارالانوار، ج 20 ص 62
- 366- مغازی واقدی، ج 1، ص 290

- 367- سيره حليبه، ج 2 ص 546
- 368- تهذيب، ج 6 ص 311
- 369- سورة توبه، آيه 106
- 370- اسدالغابه، ج 5، وحشى - مغازى واقدى ج 1 ص 276
- 371- بحارالانوار، ج 20 ص 62؛ مغازى واقدى، ج 1 ص 292؛ اسدالغابه، ج 2 سعدبن ربيع
- 372- سورة نساء آيه 11
- 373- بحارالانوار ج 20، ص 132 و 133؛ مغازى واقدى، ج 1 ص 265 به بعد.
- 374- بحارالانوار ج 20 ص 130 - 132
- 375- مغازى واقدى، ج 1 ص 268؛ بحارالانوار ج 2، ص 132؛ آن را از واقدى نقل کرده است.

- 376- ابن ابى الحديد، ج 15 ص 24
- 377- مستدرک حاکم، ج 3 ص 27
- 378- ابن ابى الحديد، ج 15، ص 21
- 379- مغازى واقدى ج 1، ص 315
- 380- مغازى واقدى، ج 1 ص 292
- 381- بحارالانوار، ج 20 ص 56، اسدالغابه، عمروبن ثابت
- 382- بحارالانوار، ج 2 ص 79، مغازى واقدى، ج 1 ص 309
- 383- تاريخ يعقوبى، ج 2 ص 29، مغازى واقدى ج 1 ص 288
- 384- ارشاد مفيد، ص 116؛ طبع بيروت ج 1 ص 177
- 385- كافى ج 3، ص 210
- 386- صحيح بخارى، ج 2، ص 109
- 387- سنن نسائى، ج 4 ص 78
- 388- بدايه المجتهد، ج 1، ص 219
- 389- خلاف، ج 1، ص 260
- 390- سورة فرقان آيه 27
- 391- مجمع البيان، ج 7، ص 166
- 392- الغدير، ج 1، ص 83
- 393- سورة آل عمران آيه 140 و 141

- 394- سوره آل عمران، آیه 152
- 395- سوره آل عمران آیه 153
- 396- سوره آل عمران، آیه 155
- 397- سوره آل عمران آیه 165
- 398- مجمع البیان ج 2 ص ذیل آیه عمران آیه 172
- 399- مغازی واقدی، ج 1 ص 338
- 400- دثنه با ثاء بر وزن اجنه
- 401- بددکشف: متفرقین.
- 402- اعلام الوری، ص 87 سیره ابن هشام، ص 178
- 403- سوره آل عمران آیه 169
- 404- یعنی: بازی کننده با نیزه ها
- 405- به قولی چهل نفر بودند
- 406- چون جریان در ماه صفر بود، پس سال سوم بوده است نه چهارم
- 407- ایضا آن را در اعلام الوری، ص 78، نقل کرده و مجلسی در بحارالانوار، ج 20، ص 147 از مجمع البیان نقل کرده است.
- 408- بحارالانوار، ج 20، ص 164؛ مغازی واقدی ج 1، ص 363
- 409- سوره بقره، آیه 146؛ و با اندکی تفاوت و در سوره انعام، آیه 20
- 410- سوره اعراف آیه 158
- 411- ر. ش بحارالانوار ج 2 ص 157 - 173، مجمع البیان تفسیر سوره حشر؛ اعلام الوری، ص 8، تاریخ یعقوبی، ج 2 ص 29، مغازی واقدی، ج 1 ص 363، به بعد، سیره ابن هشام، ج 3 ص 199 به بعد.
- 412- تاریخ یعقوبی، ج 2 ص 29، نامهای آن دو متفاوت نقل شده است
- 413- سوره حشر آیه 2
- 414- سوره حشر، آیه 5
- 415- سوره حشر آیه 11
- 416- سوره حشر آیه 6
- 417- تهذیب، ج 4 ص 133، حدیث 371
- 418- مجمع البیان، سوره حشر، آیه 9

- 419- بحارالانوار، ج 20 ص 80؛ تفسیر برهان، ج 4 ص 313
- 420- بحارالانوار، ج 19، ص 113
- 421- مغازی واقدی ج 1، ص 378 - 389، غزوه بنی النضیر
- 422- راجع به تعیین محل‌های این اراضی چیزی در مراد الاطلاع جاهای دیگر به دست نیامد، ولی معلوم است که آنها قطعاتی مخصوص از زمینها بوده اند، با وجود اینها فقط، فدک را علم کرده اند، چنان که در جریان خیبر خواهد آمد، معلوم می شود به ده ها نفر امثال فدک داده شده است
- 423- ارشاد مفید، ص 42
- 424- بحارالانوار، ج 20 ص 173
- 425- این کار قبل از واگذاری فدک به فاطمه علیها السلام بود و یا بعد از واگذاری از عایدات آن مصرف می کرد
- 426- آن حضرت راضی خیبر را به نصف عایدات آن، در اختیار یهود گذاشته بود که در سه راه مصرف می شد.
- 427- مغازی واقدی، ج 1 ص 377
- 428- مخیریق از اخبار یهود بود که اسلام آورد و در احد شهید شد و اموال خویش را به حضرت وصیت نمود رحمة الله علیه
- 429- سوره حشر، آیه 7
- 430- کافی، ج 7 ص 47، کتاب الوصایا باب صدقات النبی
- 431- تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 30
- 432- سیره ابن هشام ج 3، ص 200
- 433- بحارالانوار، ج 2، ص 127
- 434- کافی، ج 6، ص 395، باب ان الخمر لم تزل محرمة
- 435- سوره نحل، آیه 67
- 436- یعنی منع صریح نشده بودند.
- 437- معاذبن جبل نزد حضرت آمده گفتند: نظرتان درباره خمر و قمار بفرمایید یکی عقل را می برد و دیگری مال را، آیه در جواب آنها نازل گردید.
- 438- سوره بقره، آیه 219
- 439- سوره نساء آیه 43

- 440- سوره مائده، آیه 90
- 441- صحیح مسلم، ج 2، ص 189، کاب الاشریة
- 442- کافی، ج 6، ص 396
- 443- کافی، ج 6، ص 398
- 444- کافی، ج 7، ص 214، هشتاد ضربه در سنن ترمذی نیز نقل شده است.
- 445- کافی، ج 7، ص 218
- 446- کافی ج 7 ص 219
- 447- کامل ابن اثیر، ج 2 ص 119
- 448- اعلام الوری، ص 89، بحارالانوار، ج 20، ص 176
- 449- سوره نساء آیه 102
- 450- کافی، ج 3، ص 454
- 451- بحار، 43، ص 240، شبیر بفتح اول و باء مشدد است.
- 452- بحارالانوار، ج 43، ص 240
- 453- بحارالانوار، ج 2، ص 183
- 454- مجمع البیان ذیل آیه 41 از سوره مائده
- 455- کافی، ج 7، ص 177
- 456- جواهر الکلام، ج 41، ص 280
- 457- بحارالانوار، ج 21، ص 266
- 458- بحارالانوار، ج 20، ص 184
- 459- سوره مائده آیه 44
- 460- سوره نساء، آیه 106
- 461- خلاف، ج 3، ص 201
- 462- کافی، ج 7، ص 227
- 463- تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 6
- 464- بحارالانوار، ج 2، ص 185
- 465- امالی صدوق، 258، مجلس 15، حدیث 14
- 466- بحارالانوار، ج 6، ص 241

- 467- روضة الواعظین، مجلس 93، و نیز نگاه کنید به کافی ج 3، ص 235 کتاب الجنائز باب المسئلة فی القبر
- 468- یعنی (داناترند به آنچه در خانه است) منظور این است که اهل بیت **هدی اعلام** را به احکام دین داناترند
- 469- کافی، ج 3، ص 463، باب صلوة الکسوف
- 470- کافی، ج 3، ص باب غسل الطفال
- 471- کافی، ج 3، ص 464 باب صلوة الکسوف
- 472- وسائل الشیعه، ج 5، ص 145، باب وجوب الصلوة للزلزلة
- 473- مغازی واقدی، ج 1، ص 404
- 474- مغازی واقدی ج 2، ص 440
- 475- رجوع شود به بحار الانوار، ج 20 ص 295؛ اعلام الوری، ص 94، تاریخ کامل، ج 2 ص 131
- 476- سوره منافقون، آیه 5
- 477- مجمع البیان سوره منافقون، مرحوم مجلسی، در بحار الانوار، ج 20 ص 281 به بعد آن را از مجمع و تفسیر قمی نقل کرده است
- 478- سوره نور آیه 11
- 479- سوره نور آیه 15
- 480- مغازی واقدی، ج 2 ص 431
- 481- سوره نور، آیه 11
- 482- سوره احزاب آیه 33
- 483- مقاتل الطالبین، ص 43
- 484- صحیح بخاری، ج 4 ص 100 کتاب الجهاد، باب ما جاء فی بیوت ازواج النبی، رجوع شود به مراجعه 74 از المراجعات.
- 485- رجوع شود به مقدمه تفسیر احسن الحدیث
- 486- سوره نور آیه 2
- 487- سوره نور، آیه 4
- 488- سوره نور آیات 6-9
- 489- سوره نور، آیات 27، 28

- 490- سوره نور آیه 29
- 491- سوره نور آیه 30
- 492- سوره نور آیه 31
- 493- سوره نور آیه 58
- 494- سوره نور، آیه 60
- 495- سوره نور، آیه 61
- 496- سوره نور آیه 62
- 497- سوره احزاب آیه 4
- 498- سوره احزاب آیه 37
- 499- مغازی واقدی، ج 2 ص 445؛ وفاء الوفاء، ج 2 ص 370، گوید: مذاذ نام قلعه بنی حرام بود و در ص 310 گوید: راتج کوهی است در جنب کوه بنی عبید.
- 500- سوره ابراهیم، آیه 36
- 501- اختصاص مفید، ص 85 تحفة الاحباب (سعدالخير)
- 502- مجمع البيان، سوره احزاب؛ سيره ابن هشام، ج 3 ص 230 بحارالانوار، ج 20 ص 241 آن را از خصال و امالی صدوق نقل کرده است
- 503- سوره بقره، آیه 187؛ بحارالانوار ج 2 ص 241
- 504- سوره حج آیه 78
- 505- سوره بقره، آیه 106
- 506- مجمع البيان، ص 296، از تفسیر برهان
- 507- سوره نور، آهی 2
- 508- مغازی واقدی، ج 2 ص 453 - 454؛ ولی حلبی در سيره، ج 2 ص 636، از نودی پانزده روز نقل کرده است
- 509- این جریانهها نوعا از تفسیر مجمع البيان سوره احزاب ترجمه میشود
- 510- سوره احزاب آیات 10 و 11
- 511- سوره احزاب آیات 12 و 13
- 512- سيره حلبی، ج 2 ص 637؛ مسند احمد، ج 1 ص 271، بقدیه اشاره رفته است
- 513- مجمع البيان سوره احزاب
- 514- مغازی واقدی، ج 2 ص 470 طبع اکسفورد

- 515- قال رسول الله ﷺ لمبارزة علي بن ابيطالب ؑ لعمر بن عبدود يوم الخندق افضل من اعمال امتي الى يوم القيامة مستدرک حاکم، ج 3، ص 32
- 516- سوره احزاب آیه 9
- 517- سوره بقره آیه 146
- 518- بحارالانوار، ج 20، ص 275، تفسير قمی ذیل آیه 102 از سوره توبه؛ مغازی واقدی، ج 2 ص 507 - 509
- 519- تفسير قمی، ذیل آیه 102، سوره توبه
- 520- مغازی واقدی، ج 2 ص 510
- 521- بنی قریظه، بدون قید و شرط تسلیم شده بودند احتیاج به اجازه آنها نبود، لذا واقدی آن را نقل نکرده است
- 522- ترجمه آزاد قول، ابن حواس را آورده ایم
- 523- تفسير قمی، سوره احزاب آیات 26 و 27
- 524- مجمع البیان، سوره احزاب
- 525- سوره احزاب آیه 26 و 27
- 526- سوره مائده آیه 33
- 527- مغازی واقدی، ج 2 ص 503
- 528- مغازی واقدی، ج 2 ص 512
- 529- مجمع البیان، ج 8، ص 352 سوره احزاب
- 530- اسباب النزول، ص 88، ذیل آیه 43، از سوره نساء
- 531- تاریخ یعقوبی، ج 2 ص 6
- 532- بحارالانوار، ج 20 ص 229، کامل، ج 2، ص 43؛ وفاء الوفاء، ج 1 ص 310
- 533- غیث: باران، حی: باران، جد: باران عمومی، طبق: همه گیر، غدق: باران درشت دانه، مریع: عمومی، وابل: باران تند، مسبل: باران، مجلجل: ابر پرباران و با رعد، درر: ابر با ریزش، راث: بطی، بلاغ: کافی، سکن: قوت و خوراک، باد: آنکه در بادیه و صحراست
- 534- بحارالانوار، ج 20 ص 299؛ الغدير، ج 2 ص 4، به طور اختصار
- 535- در سیره ابن هشام، ص 291 - 299 آمده است
- 536- سوره مائده، آیه 33



537- در مراد الاطلاع گوید: عرینه محلی است که در آن رستاست گویا در نواحی شام

باشد

- 538- مجمع البیان، سوره مائده، آیه 33
- 539- مغازی واقدی، ج 2 ص 568
- 540- بحارالانوار ج 20، ص 304
- 541- مغازی واقدی، ج 2، ص 562
- 542- مجمع البیان، سوره مجادله،
- 543- سوره مجادله، آیات 4 - 1
- 544- حدیبیه روستایی است در نزدیکی مکه که پیمان صلح در آنجا بسته شد.
- 545- چنانکه در مجمع البیان نقل شده است
- 546- تفسیر علی بن ابراهیم قمی از امام صادق صلوات الله علیه
- 547- سوره فتح آیه 18
- 548- تفسیر مجمع البیان، ج 9 ص 117 - 118، سوره فتح
- 549- اعلام الوری، ص 97
- 550- کراع الغمیم محلی است مابین مکه و مدینه نزدیک عسفان
- 551- سوره فتح، آیات 7 - 1
- 552- مجمع البیان، سوره فتح
- 553- سوره عنکبوت آیه 48
- 554- بحارالانوار، ج 16 ص 135
- 555- سیرالائمہ، سید محسن ایمن، ج 2 ص 201
- 556- مجمع البیان، ج 9 ص 273، سوره ممتحنه
- 557- سوره حج، آیه 25
- 558- سوره آل عمران، آیه 97
- 559- سیره حلبیه، ج 3، ص 291
- 560- سیره حلبیه، ج 3، ص 291
- 561- مکاتیب الرسول، ج 1، ص 93
- 562- بحارالانوار ج 20 ص 398، به بعد، سیره حلبیه، ج 3، ص 290
- 563- سیره حلبیه، ج 3، ص 293

- 564- به توضیح ذیل درباره این دو جمله توجه فرمایید
- 565- به توضیح ذیل درباره این دو جمله توجه فرمایید
- 566- سیره حلبیه، ج 3، ص 293
- 567- اصحمه بر وزن اریعه
- 568- سیره حلبیه، ج 3، ص 293؛ اعلام الوری، ص 46، بحارالانوار، ج 20 ص 392
- 569- مکاتیب الرسول، ج 1، ص 130
- 570- مکاتیب الرسول، ج 3 ص 130
- 571- به نقل مکاتیب الرسول در سیره ذینی دحلان من محمد رسول الله آمده گرچه در کتب دیگر من محمد بن عبدالله است
- 572- سیره حلبیه ج 3، ص 295
- 573- سیره حلبیه، ج 3 ص 295 به بعد؛ مکاتیب الرسول، ص 97 به بعد
- 574- بحارالانوار ج 20، ص 386، سیره حلبیه، ج 3، ص 287؛ صحیح مسلم، ج 2 ص 91
- 575- سیره حلبیه، ج 3، ص 284 بیعد
- 576- اسدالغابه، ج 3 ص 41، در کلمه ضغاطر
- 577- سیره حلبیه، ج 3، ص 303
- 578- سیره حلبیه، ج 3، ص 303 و 304
- 579- سیره حلبیه، ج 3، ص 303 و 304
- 580- سیره حلبیه، ج 3، ص 304 و 305؛ مکاتیب الرسول، ج 1، ص 134
- 581- تاریخ نامه 11 / 10 / 67 / شمسی است
- 582- تاریخ یعقوبی ج 2 ص 34
- 583- سیره ابن هشام، ج 3، ص 344 - 352، کامل ابن اثیر، ج 2 ص 148 - 150، بعضی کتیبه با ثاء خوانده اند.
- 584- مغازی واقدی، ج 2 ص 637
- 585- مجمع البیان، سوره فتح، آیات 81 - 20.
- 586- بحارالانوار، ج 21 ص 665
- 587- سیره ابن الحاق، ج 3، ص 346
- 588- مغازی واقدی، ج 2 ص 646
- 589- مغازی واقدی، ج 2 ص 647

- 590- سیره ابن هشام، ج 3، ص 352  
 591- اعلام الوری ص 99  
 592- ارشاد مفید، ص 58  
 593- بحارالانوار، ج 21، ص 22  
 594- رجوع شود به: اعلام الوری، ص 99 ارشاد مفید، ص 57، تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 34؛ صحیح بخاری، ج 5؛ ص 171، باب غزوه خیبر؛ صحیح مسلم، ج 2 ص 361؛ باب من فضائل علی بن ابیطالب؛ سنن بیهقی، ج 6 ص 362، باب ماجاء فی عقدالاولیة، و ج 9 ص 131، باب المبارزة.

595- بحارالانوار، ج 21، ص 10، به نقل از امالی طوسی

596- سیره ابن هشام، ج 3، ص 357، بنابر نقل واقدی، ج 2، ص 700

597- الاصابه، ج 7، ص 199

598- مستدرک، ج 3، ص 506

599- صحیح مسلم، ج 2، باب فضائل ابوهریره

600- صحیح بخاری، کتاب اصعمه، باب 31

601- صحیح بخاری، کتاب رقاق

602- کتاب اعتصام، باب 17

603- سفینة البحار، ج 2، ص 713، ذیل هر

604- رجوع کنید به عقدالفرید ابن عبدربه، ج 1، ص 14

605- صحیح، ج 1، ص 34، باب من لقی الله بالایمان

606- بحارالانوار ج 21، ص 42

607- بحارالانوار، ج 17، ص 107

608- اعلام الوری، ص 101

609- بحارالانوار، ج 21، ص 24، از تهذیب شیخ

610- مغازی واقدی، ج 2، ص 706

611- سوره حشر آیه 6

612- سوره اسراء، آیه 16

613- اعلام الوری، ص 100

614- نامه 45، نهج البلاغه

- 615- اسدالغابه، ج 4، ص 175
- 616- اسدالغابه، ج 1، ص 46
- 617- سنن بیهقی، ج 6، ص 145
- 618- شرح ابن ابی الحدید، جزء 16، ذیل نامه 45
- 619- این اشعار مختلف نقل شده ما نقل اعلام الوری را انتخاب کردیم
- 620- سوره بقره، آیه 158
- 621- رجوع شود به اعلام الوری، ص 102؛ بحارالانوار، ج 21، ص 46؛ مغازی واقدی، ج 2 ص 731 به بعد؛ سیره ابن هشام، ج 4، ص 12 - 14؛ مجمع البیان، ذیل آیه 27 از سوره فتح
- 622- سوره فتح، آیه 27
- 623- بحارالانوار، ج 21، ص 47
- 624- سوره اسراء، آیه 44
- 625- طالبان تفصیل به مجمع البیان و بحارالانوار، ج 17، ص 69، به بعد و کتب اهل سنت رجوع کنند.
- 626- مغازی واقدی، ج 2، ص 755
- 627- بحارالانوار، ج 21، ص 50
- 628- اعلام الوری، ص 102
- 629- بحارالانوار ج 21، ص 59
- 630- واقدی، ج 2، ص 757
- 631- واقدی ج 2، ص 258، مرحوم مجلسی نیز آن را در بحارالانوار، ج 21، ص 60، از واقدی نقل کرده است.
- 632- رجوع شود به بحارالانوار ج 21، ص 50 به بعد؛ مغازی واقدی، ج 2، ص 755 به بعد؛ سیره ابن هشام ج 4 ص 15 به بعد
- 633- سیره ابن هشام، ج 4، ص 30
- 634- محاسن برقی، ج 2، ص 420
- 635- بحارالانوار، ج 21، ص 55
- 636- محاسن برقی، ج 2، ص 419
- 637- رجوع شود به بحارالانوار، ج 21، ص 53، مغازی واقدی ج 2، ص 762 و کتب دیگر
- 638- روضه کافی، ص 376، حدیث 565

- 639- ارشاد مفید، ص 52
- 640- رجوع شود به اعلام الوری، ص 105؛ بحارالانوار، ج 21 ص 101
- 641- اعلام الوری، ص 105
- 642- در گذشته خوانده ایم که افطار روزه در جنگ بدر بوده است بنابراین شاید منظور از این روزه گرفتن، اتمام روزه روز جمعه بوده که حضرت بعد از ظهر خارج شد.
- 643- دهان بند، پارچه ای که صورت را تا زیر چشم ها می پوشاند
- 644- نام او در اعلام الوری عبدالله بن حنظل و در قرب الاسناد عبدالله بن خطل است
- 645- منسوب به غالب بن قهر، یکی از اجداد رسول الله، ظاهرا در جاهلیت قریش را گاهی به این کتیبه می خوانده اند
- 646- رجوع شود به تفسیر مجمع البیان سوره نصر؛ اعلام الوری، ص 106 به بعد؛ بحارالانوار ج 21، ص 100 به بعد
- 647- بحارالانوار، ج 21، ص 132
- 648- مجمع البیان، تفسیر سوره نصر
- 649- اعلام الوری، ص 111
- 650- اعلام الوری، ص 112؛ بحارالانوار، ج 21، ص 133
- 651- رجوع شود به کتاب الاصنام، کلبی، ص 17 - 27؛ بحارالانوار ج 21 ص 145؛ مغازی واقدی، ج 3 ص 873؛ قاموس قرآن کلمه عزى
- 652- سوره نجم، آیه 19 - 23
- 653- رجوع شود به بحارالانوار ج 21، ص 145؛ قاموس قرآن (سواع)، الاصنام ابن کلبی، ص 58
- 654- رجوع شود به قاموس قرآن باب میم
- 655- بحارالانوار، ج 21، ص 145
- 656- سوره توبه آیات 25 و 26
- 657- در مراد الاطلاع گوید: جعرانه به کسر جیم و تشدید راء و سکون آن هر دو صحیح اند
- 658- رجوع شود به بحارالانوار، ج 21، ص 146 به بعد؛ اعلام الوری، ص 113 به بعد؛ ارشاد مفید، ص 64 وقعة حنین؛ مغازی واقدی، ج 3، ص 885 به بعد
- 659- واقدی، ج 3، ص 922

- 660- درباره دبابه در جنگ خیبر توضیح داده ایم، و نیز در جنگ زبون کردن خصم به هر وجه جایز است حتی با قطع اشجار و القاء سم در آنها
- 661- اعلام الوری، ص 116 به بعد
- 662- اعلام الوری، ص 118
- 663- اعلام الوری، ص 119؛ مغازی، واقدی، ج 3 ص 956 به بعد
- 664- اعلام الوری، ص 121؛ مغازی واقدی، ج 3، ص 948
- 665- سفینة البحار، باب ثاء
- 666- حظیره: محوطه ای که برای خشک کردن خرما و یا حفظ چارپایان از باد و باران درست می کنند
- 667- مغازی واقدی ج 3 ص 953 به بعد
- 668- در مکاتیب الرسول، ص 142 از طبقات ابن سعد نقل کرده: آن حضرت در سال هشتم در وقت برگشتن از جعرانه به بحرین نامه نوشت
- 669- مکاتیب الرسول، ج 1 ص 141
- 670- فتوح البلدان، ص 89
- 671- بحارالانوار، ج 21 ص 45؛ کامل، ج 2 ص 186
- 672- مغازی واقدی ج 3 ص 973
- 673- مغازی واقدی، ج 3 ص 980 مجمع البیان، سوره حجرات
- 674- مغازی واقدی، ج 3 ص 948
- 675- سیره حلبی، ج 3 ص 223؛ مغازی واقدی ج 3، ص 984 به بعد
- 676- تحفة الاحباب، ص 211
- 677- مراد الاطلاع، ج 1 ص 253
- 678- مغازی واقدی، ج 3 ص 1002؛ مجمع البیان، ج 5، ص 60
- 679- سوره توبه آیه 81
- 680- سوره توبه آیه 54
- 681- سوره توبه آیه 92 - 91
- 682- مغازی واقدی، ج 3 ص 995
- 683- ارشاد مفید، ص 79، 81؛ اعلام الوری، ص 123
- 684- تاریخ کامل، ج 2 ص 191؛ بحارالانوار، ج 21، ص 215، از تفسیر قمی،

- 685- بحارالانوار، ج 21 ص 249، از المنتقی
- 686- بحارالانوار، ج 21، ص 250، از المنتقی
- 687- بحارالانوار ج 21، ص 250 از المنتقی
- 688- مغازی واقدی، ج 3 ص 1019
- 689- مغازی واقدی، ج 3 ص 1021 ظاهرا منظور خواستن بهشت است واقدی با آن که عطیه ها را پنج تا گفته ولی چهار تا را نقل کرده است
- 690- بحارالانوار ج 21 ص 247؛ مغازی واقدی ص 1042
- 691- سوره توبه آیه 64
- 692- بحارالانوار ج 21 ص 196؛ مغازی واقدی ج 3 ص 1044
- 693- سوره توبه آیه 118
- 694- مصباح الحرمین، ص 347
- 695- سوره توبه آیه 107 - 108
- 696- مجمع البیان، سوره توبه آیه 107
- 697- سوره توبه آیه 84
- 698- سوره احزاب آیه 28
- 699- بحارالانوار ج 21، ص 366
- 700- جواهرالکلام ج 41 ص 280
- 701- بحارالانوار ج 21، ص 367
- 702- عبارت عربی تا حدی مشوش است؛ ولی منظور از ترجمه فوق می باشد
- 703- بحارالانوار ج 21، ص 368 و 369
- 704- بحارالانوار ج 21، ص 368 و 369
- 705- ارشاد مفید، به نقل بحارالانوار، ج 21 ص 275
- 706- سوره توبه آیه 1-2
- 707- سوره آل عمران، آیه 64
- 708- بحارالانوار، ج 21، ص 286، به بعد، به طور اختصار
- 709- تفسیر قمی، سوره آل عمران
- 710- سوره آل عمران، آیات 59 - 61؛ بحارالانوار ج 21، ص 337
- 711- تفسیر علی بن ابراهیم، سوره ال عمران

- 712- مجمع البیان، سوره آل عمران
- 713- تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 54
- 714- سیره، ج 4، ص 205
- 715- تاریخ یعقوبی ج 2، ص 51
- 716- بحارالانوار، ج 21 ص 363، به نقل از ارشاد مفید
- 717- تاریخ کامل، ج 2، ص 205
- 718- بحارالانوار ج 21، ص 373، از کامل ابن اثیر
- 719- بحارالانوار، ج 21، ص 409، از المنتقی
- 720- تحف العقول، ص 36
- 721- تردید از راوی است
- 722- سوره بقره آیه 185
- 723- او عمر بن الخطاب بود که هرگز به آن حکم ایمان نیاورد و در زمان خلافت خود گفت:  
حج تمتع و متعه زنان در زمان رسول خدا ﷺ حلال بود من آن دو را تحریم می کنم
- 724- سوره بقره آیه 196
- 725- سوره بقره، آیه 199
- 726- کافی، ج 4، ص 245 - 248، باب حج النبی ﷺ؛ مجلسی نیز آن را در ج 21، ص 390 - 393 از کافی نقل کرده است
- 727- عبارت عربی چنین است: ان النساء عوان بینکم...
- 728- ناگفته نماند به چند محل از کتب شیعه و اهل سنت مراجعه شد در این جا فقط کتاب  
الله نقل شده نه اهل بیت علیهم السلام
- 729- خصال صدوق، ص 486، ابواب الاثنی عشر، حدیث 62؛ مجلسی در بحارالانوار، ج 21 ص 381 از خصال نقل کرده است.
- 730- ارشاد مفید، ص 82 - 83
- 731- سوره مائده آیه 67
- 732- سوره مائده آیه 3
- 733- برای مزید توضیح به الغدیر، ج 1، ص 214 - 238 رجوع فرمایید
- 734- بحارالانوار، ج 21، ص 407



735- اصحاب صحیفه: در اصطلاح علم رجال به چهارده تن از اصحاب عقبه و بیست تن از دیگر اصحاب گفته می شود که صحیفه ای در منع خلافت علی عَلِيٍّ نوشتند و بر سر آن موضوع با یکدیگر پیمان بستند.

736- سیره حلبی، ج 3 ص 228

737- ارشاد مفید، ص 85

738- ارشاد مفید، ص 85 - 89

739- روضة الواعظین، ص 92

740- انوار البهیة، ص 11

741- بحارالانوار، ج 2، ص 505

742- از عجایب روزگار آن بود که ابو عبیده گور کن بعد از رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ از کارگردانان معركة خلافت بود، و عمر بن الخطاب به وقت مردن می گفت: ای کاش ابو عبیده زنده بود و خلیفه می کردیم، اف بر تو ای روزگار

743- بنا بر آن که سال هجری را از اول محرم بگیریم.

744- ارشاد مفید، ص 88 - 90

## فهرست مطالب

2	مقدمه
4	هجرت
9	سال اول هجرت
9	تشریح نماز جمعه
11	تشریح نماز میت
13	بناء مسجد مدینه
16	تطهیر با آب، دفن روبه قبله، وصیت به ثلث مال
17	پیمان عدم تعرض با یهود مدینه
21	زیادت بر رکعات نمازها
23	پیمان برادری میان مهاجر و انصار
25	تشریح اذان
26	اهمیت این شعار
27	تکمیل مطلب
30	صلاح الدین ایوبی و خیانت او
32	روز عاشورا
33	تحریم ازدواج با کفار
34	تحریم مقاربت در حال حیض
35	حکم ایلاء
36	عده وفات
37	احکام طلاق و عده

41	..... حکم قصاص
42	..... تحریم ضمنی مشروبات الکلی و قمار
44	..... رسمی شدن ماههای قمری
44	..... جنگ با کفار
46	..... بقیه احکام
49	..... بررسی پرونده یهود
49	..... سریه حمزه بن عبدالمطلب
50	..... سریه عبیده بن حارث
50	..... سریه سعد وقاص
50	..... چند واقعه دیگر
52	..... سال دوم هجرت
52	..... تشریح صلوة قصر
54	..... سریه عبدالله بن جحش
55	..... تحویل قبله از بیت المقدس به کعبه
58	..... تحلیل شب
59	..... جواب اشکالات و حل مسائل
61	..... تشریح روزه رمضان
64	..... اعتکاف
67	..... افطار روزه در سفر
68	..... جنگ تاریخی بدر
78	..... ملائکه در میدان جنگ
81	..... تجسم شیطان و فرار او
83	..... شهدای فضیلت
84	..... آنان که به دست امیرالمؤمنین <small>علیه السلام</small> مقتول شدند

86.....	مشركان در چاه بدر .....
87.....	ماجرای فديه يا غرامت .....
90.....	تشریح انفال و غنائم جنگی در رمضان سال دوم .....
91.....	انفال يا ثروتهای عمومی .....
93.....	تشریح خمس اموال .....
96.....	تقسیم خمس .....
96.....	اعدام انقلابی ضد انقلاب .....
97.....	تشریح زکات فطره .....
99.....	تشریح نماز عید .....
101.....	کتاب معاقل .....
103.....	صحیفه جامعه یا کتاب احکام و سنن .....
105.....	تألیف حدیث در اهل سنت .....
110.....	اجلاء يهود بنی قینقاع .....
113.....	تکمیل مطلب .....
117.....	توطئه های يهود .....
119.....	ایستادن در مقابل يهود .....
121.....	اولین تخمیس غنائم .....
122.....	عید اضحی و نماز آن .....
122.....	نماز عید اضحی .....
122.....	اضحیه یا هدی .....
124.....	ازدواج مقدس علی و فاطمه صلوات الله علیهما .....
125.....	جهیزیه فاطمه <small>عليها السلام</small> .....
128.....	وفات رقیه دختر رسول الله .....
129.....	شهادت رقیه به دست عثمان .....

- 133..... فرزندان رسول خدا ﷺ
- 134..... ازدواج با ام سلمه
- 136..... سال سوم هجرت
- 136..... قتل کعب بن اشرف یهودی
- 139..... اعدام انقلابی کسروی
- 141..... تزویج حفصه دختر عمر و زینب دختر خزیمه
- 141..... ولادت حضرت مجتبی
- 142..... تشریح عقیده
- 143..... اذان و اقامه در گوش مولود
- 144..... تشریح زکات
- 146..... جنگ تاریخی احد
- 150..... منافقان و برگشتن عبدالله بن ابی منافق
- 152..... موقعیت علی عَلِيٍّ در جنگ احد
- 153..... کشتن پرچمداران قریش
- 155..... الله اعلى و اجل
- 157..... حنظله غسيل الملائكة
- 159..... حمزة بن عبدالمطلب سيدالشهداء
- 162..... عاقبت وحشی قاتل حضرت حمزه
- 164..... سعدبن ربیع
- 165..... عمروبن جموح
- 168..... نسبیة بن کعب
- 170..... مادر سعدبن معاذ
- 170..... سمیراء

171.....	رفت
171.....	لا یدلغ المؤمن من حجر مرتین
172.....	حسان بن ثابت
174.....	شهید غسل و کفن ندارد
175.....	شهداء احد
179.....	رسول خدا ﷺ آدم کشته است
180.....	ابوسفیان و قبر حمزه
181.....	تکمیل مطلب
182.....	ماجرای حمرا الاسد
185.....	فاجعه رجیع
187.....	واقعه هولناک چاه معونه
191.....	سال چهارم هجرت
191.....	اجلاء یهود بنی نضیر
195.....	تکمیل مطلب
196.....	اموال و املاک بنی نضیر
198.....	اموال بنی نضیر به صورت مشروح
199.....	صفایای رسول خدا ﷺ
201.....	تکمیل مطلب
202.....	تحریم خمر
204.....	اعلان تحریم و حد شرب خمر
206.....	تشریح حد شرب خمر
206.....	ذات الرقاع و تشریح صلوة خوف
207.....	تکمیل مطلب

- 208..... ولادت امام حسین صلوات الله عليه
- 209..... تشریح رجم و سنگسار کردن
- 211..... تشریح حد سارق
- 211..... تکمیل مطلب
- 212..... وفات فاطمه بنت اسد و سؤال قبر
- 214..... تکمیل مطلب
- 215..... سال پنجم هجرت
- 216..... کیفیت نماز آیات
- 216..... تکمیل مطلب
- 217..... جنگ بنی المصطلق (مریسح)
- 217..... خلاصه ماجرا
- 219..... ازدواج رسول الله ﷺ با جویریة
- 219..... تفرقه اندازی منافقین
- 221..... تجلی ایمان
- 221..... ادامه سفر و عدم توقف
- 222..... باز هم تجلی ایمان
- 223..... نزول سوره منافقون
- 223..... ماجرای افک و بازی با حیثیت رسول الله ﷺ
- 226..... بقیه فاجعه و نزول وحی
- 229..... نزول سوره مبارکه نور
- 231..... تزویج زینب و شکستن بدعت جاهلی
- 234..... جنگ خندق و بزرگترین توطئه
- 235..... موقعیت مدینه
- 236..... جنایات سعودیها

- 237..... سلمان منا اهل البيت
- 238..... کرامت و خبر از غیب
- 239..... نسخ حکمی از احکام روزه
- 240..... کلامی در نسخ احکام
- 242..... اتمام حفر خندق و آمدن دشمن
- 243..... پیمان شکنی یهود بنی قریظه
- 244..... رسول خدا ﷺ از عهد شکنی مطلع می شود
- 245..... دنباله مطلب
- 246..... ضربة على يوم الخندق افضل من عبادة الثقلين
- 250..... نعیم بن مسعود و تدبیر او
- 252..... طوفان و ملائکه
- 254..... شهداء و مقتولین
- 255..... قتل عام و اسارت یهود بنی قریظه
- 257..... یک پیشنهاد نجات دهنده
- 258..... ابولبابه و توبه او
- 260..... دقت
- 260..... پایان واقعه
- 262..... قرآن و بنی قریظه
- 263..... وفات سعدین معاذ
- 264..... آیه تیمم و تشریح آن
- 265..... تشریح حج
- 267..... سال ششم هجرت
- 267..... زیارت قبر آمنه
- 267..... نماز استسقاء



- 270..... محارب و مفسد فی الارض شوال سال ششم
- 272..... حکم اظهار
- 276..... ماجرای حدیبیه
- 280..... صلح حدیبیه و عمر بن الخطاب
- 282..... رسول الله ﷺ و خواندن و نوشتن
- 283..... استدعی الی مثلها
- 284..... زنان مهاجره
- 285..... وهابیها جانشین کفار قریش
- 286..... نامه رسول الله ﷺ به پادشاهان عصر
- 287..... نامه خسرو پرویز
- 291..... نامه نجاشی پادشاه حبشه
- 293..... نمایندگان نجاشی و هدایای او
- 293..... نامه حضرت به مقوقس پادشاه مصر
- 295..... نامه به قیصر روم
- 298..... نامه بهوده بن علی شاه یمن
- 299..... نامه حضرت به حارث بن ابی شمر
- 300..... نامه امام خمینی به رهبر شوروی (581)
- 304..... سال هفتم هجرت
- 304..... جنگ خیبر و متلاشی شدن یهود
- 309..... مقام علی علیه السلام در خیبر
- 312..... خاتمه این سخن
- 313..... غنائم خیبر
- 313..... شهداء خیبر
- 315..... حکایت مسموم شدن رسول خدا ﷺ در خیبر

- 317..... تشریح چندین حکم در خیبر
- 318..... اسلام ابوهریره و وضع بسیار پیچیده او
- 323..... خواب ماندن رسول خدا ﷺ و فوت نمازش
- 325..... آمدن جعفر بن ابیطالب از حبشه
- 325..... تشریح نماز جعفر طیار
- 326..... فدک یا ملک فاطمه علیها السلام
- 328..... تکمیل مطلب
- 331..... سیر تاریخی فدک
- 333..... تزویج ام حبیبه
- 334..... قضای عمل عمره
- 337..... ساختن منبر برای آن حضرت
- 338..... آخرین سخن
- 339..... سال هشتم هجری
- 339..... جنگ مخوف موته
- 344..... شهداء فضیلت
- 344..... در عزای جعفر بن ابیطالب
- 346..... مسلمان شدن عمروعاص و خالد بن ولید
- 346..... جنگ ذات السلاسل و نزول العادیات
- 350..... فتح مکه در رمضان سال هشتم
- 351..... نقض پیمان توسط قریش
- 352..... مداخله ابوسفیان
- 354..... اشتباه حاطب و نزول سوره ممتحنه
- 356..... خلاصه سوره ممتحنه
- 356..... حرکت به سوی مکه

- 362..... شش نفر مهدورالدم
- 362..... رسول خدا ﷺ در کعبه
- 366..... بیعت زنان در روز فتح
- 367..... شکستن بتها و کوبیدن بتخانه ها
- 367..... بت عزى
- 369..... بت سواع
- 369..... بت منات
- 370..... بت هبل
- 370..... جنگ صفین
- 375..... عزوة طائف
- 377..... تقسیم غنائم حنین
- 379..... آن حضرت از خروج خوارج خبر میدهد
- 381..... آزاد شدن اسیران
- 383..... انجام عمل عمره
- 383..... اسلام اهل بحرین
- 384..... ولادت ابراهیم
- 386..... سال نهم هجرت
- 386..... نزول آیه ان جائکم فاسق
- 387..... منهدم کردن بت قبیله طی
- 389..... غزوه تبوک
- 391..... گریه کنندگان
- 391..... اعتذار منافقان
- 392..... انت منى بمنزلة هارون من موسى
- 393..... رسول خدا ﷺ در تبوک

- 393..... حوادثی در رابطه با غزوه تبوک
- 393..... ابوذر غفاری و تبوک
- 395..... معجزات راه
- 395..... بارش باران
- 396..... شهادت عبدالله مزنی
- 396..... مرگ منافق خطرناک
- 397..... پنج چیز که فقط به آن حضرت داده شده است
- 397..... ماجرای عقبه و منافقان
- 399..... آیاتی که در این رابطه نازل شد
- 399..... با این سه نفر کسی سخن نگوید
- 400..... هدم مسجد ضرار
- 402..... مرگ عبدالله ابی رئیس منافقین
- 402..... قهر رسول خدا ﷺ از زنانش
- 403..... رجم زن عامدیه
- 405..... جریان لعیان میان مردی و زنش
- 407..... موت نجاشی پادشاه حبشه
- 407..... فوت ام کلثوم دختر رسول الله ﷺ
- 407..... نزول سوره براءت
- 409..... مباحله با نصاری نجران
- 413..... سنة الوفود یا آمدن نمایندگان قبائل به مدینه و اظهار اسلام
- 415..... سال دهم هجرت
- 415..... رفتن علی بن ابیطالب به یمن
- 416..... ارسال نمایندگان برای جمع آوری زکات
- 417..... وفات ابراهیم فرزند رسول خدا ﷺ

417.....	حجة الوداع
422.....	خطبه آن حضرت در عرفات یا در منی
424.....	جریان مقدس غدیر خم
427.....	اعزام معاذبن جبل به یمن
428.....	جریان جیش اسامه
430.....	زیارت قبور بقیع
431.....	ارتحال رسول خدا ﷺ
439.....	تجهیز رسول الله ﷺ
442.....	بی نوشت ها:
474.....	فهرست مطالب